

آية الله العظمى مكارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر پنج لب لاف

پیام امام

امیرالمؤمنین علیه السلام

خطب

۱۵-۱

جلد اول

کتاب برگزیده سال

بیمکاری جمعی از فضلاء و دانشمندان

فهرست مطالب

انگیزه اصلی تألیف این کتاب.....	۱۳
سید رضی گردآورنده نهج البلاغه.....	۱۷
استادان سید رضی.....	۱۸
شاگردان سید رضی.....	۲۰
تألیفات و کتب سید رضی.....	۲۰
سید رضی و شعر.....	۲۱
لقبها و منصبهای اجتماعی سید رضی.....	۲۲
سید رضی از نگاه دیگران.....	۲۳
وفات سید رضی.....	۲۴
سخنی درباره «نهج البلاغه» و گوینده آن.....	۲۵
۱- فصاحت و بلاغت نهج البلاغه.....	۲۷
۲- محتوای ژرف و جامعیت نهج البلاغه.....	۳۵
۳- جاذبه فوق العاده نهج البلاغه.....	۴۱
تعبیرات بزرگان پیرامون جاذبه نهج البلاغه.....	۴۴
اسناد نهج البلاغه.....	۴۷
شروح نهج البلاغه.....	۵۱
پیشگفتاری از سید رضی علیه السلام	۵۵
چرا نهج البلاغه را جمع آوری کردم.....	۵۵

- خطبة ۱ ۶۱
- خطبه در یک نگاه ۶۱
- همای بلند پرواز اندیشه‌ها به کنه ذاتش نرسد! ۶۴
- توحید ذات و صفات خداوند ۷۴
- هیچ چیز همانند او نیست ۸۵
- ۱- رابطه خلق و خالق و مسأله «وحدت وجود»! ۹۱
- ۲- انحراف ناآگاهان از حقیقت صفات خدا ۹۵
- ۳- نفی حدوث ذاتی و زمانی از ذات پاک او ۹۹
- ۴- آیا واژه «موجود» بر خداوند اطلاق می‌شود؟ ۱۰۰
- آغاز سخن درباره آفرینش جهان ۱۰۱
- هدایت فطری و تکوینی تمامی موجودات جهان ۱۰۶
- ۱- آیا اسم «عارف» بر خداوند اطلاق می‌شود؟ ۱۰۹
- ۲- چگونگی علم خداوند به موجودات قبل از ایجاد ۱۱۰
- چگونگی آغاز آفرینش جهان ۱۱۳
- آیا جهان ماده حادث است؟ ۱۱۵
- نخستین مخلوق، آب بود ۱۱۹
- نقش طوفانها در آغاز آفرینش ۱۲۶
- ۱- تطبیق اجمالی این گفتار بر نظرات امروز ۱۲۹
- ۲- چگونگی پیدایش جهان ۱۳۱
- ۳- فرضیه‌های موجود در عصر نزول قرآن درباره پیدایش جهان ۱۳۳
- ۴- منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟ ۱۳۵
- ۵- چگونگی آگاهی امام (علیه السلام) از این امور ۱۳۷
- در عالم فرشتگان ۱۴۰
- ۱- ملائکه چگونه‌اند؟! ۱۴۸

- ۲- اصناف ملائکه..... ۱۵۱
- ۳- عرش و حاملان عرش الهی..... ۱۵۲
- ۴- معصوم بودن فرشتگان..... ۱۵۴
- ۵- مقام معرفت حاملان عرش..... ۱۵۵
- آغاز آفرینش آدم علیه السلام..... ۱۵۸
- مرحله اول: آفرینش آدم علیه السلام از نظر جسم و روح..... ۱۵۹
- ۱- آفرینش آدم علیه السلام..... ۱۶۵
- ۲- ترکیب دوگانه جسم و جان..... ۱۶۸
- ۳- انسان، اعجوبه عالم کون..... ۱۶۹
- آغاز انحراف ابلیس..... ۱۷۱
- ۱- عظمت مقام انسان..... ۱۷۵
- ۲- سجده برای آدم چگونه بود؟..... ۱۷۶
- ۳- سؤالات گوناگون پیرامون آفرینش شیطان..... ۱۷۷
- ۴- توجیهات بی اساس نا آگاهان..... ۱۸۰
- سرانجام عبرت انگیز آدم..... ۱۸۳
- ۱- بهشت آدم کدام بهشت بود؟..... ۱۸۸
- ۲- آیا آدم مرتکب گناهی شد؟!..... ۱۹۰
- ۳- درخت ممنوع چه بود؟..... ۱۹۲
- ۴- کلماتی که برای توبه به آدم تعلیم داده شد، چه بود؟..... ۱۹۳
- بعثت پیامبران و مسئولیت بزرگ آنان..... ۱۹۸
- ۱- پیامبران به منزله باغبانان!..... ۲۰۵
- ۲- حوادث بیدارگر..... ۲۰۶
- ۳- نقش دین در زندگی انسان ها..... ۲۰۶
- ۴- در هر عصر و زمانی حجتی لازم است..... ۲۰۸

- ۵- ویژگی‌های پیامبران ۲۰۹
- طلوع آفتاب اسلام ۲۱۲
- ۱- ادیان و مذاهب قبل از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) ۲۱۵
- ۲- آینده‌نگری پیامبران ۲۱۹
- ویژگی‌های قرآن ۲۲۲
- ۱- جامعیت قرآن ۲۳۰
- ۲- علم قرآن نزد کیست؟ ۲۳۱
- ۳- معیار شناخت گناهان کبیره و صغیره ۲۳۲
- ۴- ناسخ و منسوخ و فلسفه آن ۲۳۳
- ۵- تواریخ و مثالهای زیبای قرآن ۲۳۴
- آخرین بخش خطبه، بیان عظمت فریضه حج ۲۳۸
- ۱- تاریخچه خانه کعبه ۲۴۳
- ۲- فلسفه حج ۲۴۵
- خطبه ۲ ۲۴۹
- خطبه در یک نگاه ۲۵۰
- شرایط و زمان صدور این خطبه ۲۵۱
- دو اصل اساسی در اسلام ۲۵۳
- ۱- توحید ریشه همه نیکیها ۲۵۸
- ۲- درخشش توحید خالص در زندگی امیرمؤمنان (علیه السلام) ۲۶۰
- دورنمایی از عصر جاهلیت ۲۶۴
- ترسیمی از زندگی مرگبار انسانها در عصر جاهلی ۲۷۱
- مقام والای آل محمد (صلی الله علیه و آله) ۲۷۷
- ۱- آل پیامبر پناه امت اسلامی ۲۸۱
- ۲- آل پیامبر کیانند؟ ۲۸۲

- هیچ کس با آنان برابری نمی‌کند!..... ۲۸۳
- ۱- عظمت اهل بیت در قرآن و روایات اسلامی..... ۲۸۹
- ۲- توجیهات نامناسب..... ۲۹۱
- خطبه ۳..... ۲۹۵
- خطبه در یک نگاه..... ۲۹۶
- محتوای خطبه..... ۳۰۰
- تحلیلی مهم پیرامون مسأله خلافت..... ۳۰۰
- ۱- چرا امام‌المعتمد صبر را ترجیح داد؟!..... ۳۰۷
- ۲- چرا از خلافت تعبیر به «ارث» شده است؟..... ۳۰۹
- ۳- امام در گوشه خانه..... ۳۱۰
- ۴- چرا امام‌المعتمد مسأله خلافت را طرح می‌کند؟..... ۳۱۰
- دوران خلیفه دوم..... ۳۱۴
- ۱- نمونه‌هایی از خشونت اخلاقی در عصر خلیفه دوم..... ۳۲۴
- ۲- اشتباهات و عذر خواهیها!..... ۳۲۷
- ۳- پاسخ به یک سؤال..... ۳۳۰
- دوران خلیفه سوم..... ۳۳۴
- ۱- چگونگی انتخاب خلیفه دوم و سوم..... ۳۴۱
- ۲- داستان ابولؤلؤ و آغاز حکومت عثمان..... ۳۴۳
- ۳- شورای شش نفری و سرانجام آن..... ۳۴۴
- ۴- علل شورش بر ضد عثمان..... ۳۴۷
- ۵- آیا همه صحابه راه پیامبر ﷺ را پیمودند؟!..... ۳۵۲
- ۱- بیعت با امیرمؤمنان عمومی و مردمی بود..... ۳۶۲
- ۲- سرچشمه انحرافات اجتماعی..... ۳۶۴
- ۳- اشاره‌ای به جنگهای سه گانه عصر علی‌المعتمد..... ۳۶۵

- الف) جنگ جمل ۳۶۵
- ب) جنگ صفین ۳۶۶
- ج) جنگ نهروان ۳۶۹
- چرا خلافت و بیعت را پذیرفتم؟! ۳۷۱
- ۱- پاسخ به یک سؤال ۳۷۸
- ۲- چه سؤالاتی در آن نامه بود؟ ۳۷۹
- ۳- ویژگی‌های خطبه شقشقیه ۳۸۱
- خطبه ۴ ۳۸۵
- خطبه در یک نگاه ۳۸۵
- چشم و گوش خود را باز کنید ۳۸۷
- هدایت در پرتو خاندان وحی ۳۹۰
- پیمان شکنی شما را پیش‌بینی می‌کردم، ولی ۳۹۳
- ۱- دید باطن! ۳۹۶
- ۲- پرده‌پوشی بر عیوب مردم ۳۹۸
- امروز پرده‌ها را کنار می‌زنم! ۴۰۱
- مبارزه حق و باطل ۴۰۴
- خطبه ۵ ۴۰۷
- خطبه در یک نگاه ۴۰۷
- مراقب فتنه‌انگیزان باشید! ۴۰۹
- چرا علی (علیه السلام) بعد از پیامبر قیام نکرد؟ ۴۱۴
- با این بهانه جویان چه باید کرد؟! ۴۱۷
- ۱- سابقه دلاوریهای امام ۷ ۴۱۹
- ۲- چرا از مرگ بترسم؟! ۴۲۰
- ۳- چرا سکوت کردم؟ ۴۲۲

خطبه ۶	۴۲۵
خطبه در یک نگاه	۴۲۵
در برابر دشمن نباید غافلگیر شد!	۴۲۸
پیام به همه مسئولان	۴۳۱
خطبه ۷	۴۳۳
پیروان شیطان!	۴۳۴
برنامه‌ریزی شیاطین!	۴۳۸
خطبه ۸	۴۴۳
خطبه در یک نگاه	۴۴۳
عذرهای بدتر از گناه	۴۴۴
خطبه ۹	۴۴۷
هیاهوی تو خالی	۴۴۸
۱- مرد عمل	۴۴۹
۲- فرق میان غوغا سالاری و تبلیغات مفید و مؤثر	۴۵۱
خطبه ۱۰	۴۵۳
باز هم هشدار به مسلمانان	۴۵۵
لشکر شیطان!	۴۶۰
خطبه ۱۱	۴۶۱
خطبه در یک نگاه	۴۶۱
همچون کوه استوار باش!	۴۶۳
۱- محمد بن حنفیه کیست؟	۴۶۷
۲- مهمترین شرط پیروزی بر دشمن	۴۶۸
خطبه ۱۲	۴۷۱
خطبه در یک نگاه	۴۷۲

بسم الله الرحمن الرحيم

انگیزه اصلی تألیف این کتاب

«گنجینه بزرگ معارف اسلام»

«عالی ترین درس برای تعلیم و تربیت انسانها»

«بهترین سرمایه خودسازی و تهذیب نفس»

و «مؤثرترین برنامه برای ساختن جامعه‌ای سالم و پاک و سربلند»

عناوینی است که به حق می‌توان برای نهج‌البلاغه انتخاب کرد.

تنها کسانی می‌توانند درباره این کتاب بزرگ و بی‌نظیر سخن بگویند که حداقل یکبار با دقت کامل تمام آن را از آغاز تا پایان مطالعه کرده باشند آن گاه روشن خواهد شد هر چه درباره این مجموعه گرانبها گفته شود، کم است!

این جانب مانند بسیاری دیگر از علاقه‌مندان به نهج‌البلاغه بخش‌هایی از آن را بر حسب نیازهای مختلف مطالعه کرده بودم، تا این که در پانزدهم خرداد سال ۴۲ که به اتفاق جمعی از متفکران بزرگ اسلامی به زندان افتادم، عوامل شاه روزهای اول را بر ما بسیار سخت و مشکل گرفتند و همه چیز را برای ما ممنوع کردند، ولی تدریجاً بر اثر فشار افکار عمومی محدودیت‌ها کاسته شد و ما توانستیم از دوستانمان خواهش کنیم کتاب‌هایی را برای مطالعه در زندان برای ما بیاورند، من نهج‌البلاغه را مطالبه کردم که در آن فرصت خوب با فراغت بال بتوانم به طور مرتب و منظم آن را مرور کنم مخصوصاً توفیق الهی شامل حال شد بخش دوم نهج‌البلاغه

(بخش نامه‌ها و فرمان‌های سیاسی و اخلاقی) را به طور کامل مطالعه و بررسی کنم. آن ایام متوجه شدم که نهج‌البلاغه چیزی فراتر از آن است که ما فکر می‌کنیم و درباره آن می‌اندیشیم.

خود را با دریایی از علم و دانش روبه‌رو دیدم که با مهمترین مسائل زندگی انسان در تمام ابعاد معنوی و مادی سر و کار دارد، دریایی مواج و خروشان، که گوهرهایش را همراه امواجش به ساحل فرو می‌پاشد و ساحل‌نشینان خود را غرق در انواع مواهب معنوی و مادی می‌کند، ولی غواصان تلاشگر سهم بیشتری دارند.

آن روز فهمیدم چقدر محرومند کسانی که با داشتن چنین گنجینه‌ای گرانبها از آن بی‌خبرند، و دست به سوی دیگران دراز کرده و آنچه خود دارند از بیگانه تمنا می‌کنند!

از امتیازات عجیب نهج‌البلاغه این است که همانند منبع اصلیش قرآن مجید علی‌رغم کهنه و فرسوده شدن مکتب‌های فکری و سیاسی و اخلاقی باگذشت زمان، بیانات و تحلیلها و منطقش چنان تازه و شاداب است که گویی همین امروز، و برای امروز و فردا، از زبان مولا امیرمؤمنان علی (علیه السلام) تراوش کرده است.

سزاوار است عاشقان حقیقت، پویندگان راه معرفه‌الله و جویندگان راه و رسم بهتر زیستن، همه روز در کنار آرامگاه عالم بزرگوار سید رضی (گردآورنده نهج‌البلاغه) حاضر شوند و در برابر او سر تعظیم فرود آورند و بر روانش درود بفرسند که اثری چنین گرانبها و بی‌بدیل از کلمات مولا علی (علیه السلام) را جمع‌آوری کرده و در اختیار ما مسلمانان بلکه در اختیار جامعه بشری قرار داده است.

درباره نهج‌البلاغه هر چند بگوییم کم است و به یقین ادای حق آن برای ما غیر ممکن می‌باشد، بهتر آن است که این سخن را رها کرده به سراغ مطلب دیگری که هدف اصلی تحریر این سطور بوده است، برویم و آن این که:

در طول تاریخ اسلام شروح متعددی بر نهج‌البلاغه نوشته شده، و علمای عالی‌قدری چه در گذشته و چه در عصر ما برای تبیین و تفسیر و کشف گنجینه‌های

آن کوشیده‌اند و خدمات پرارزشی انجام داده‌اند، ولی انصاف این است که نهج‌البلاغه هنوز دست نخورده است، هنوز مظلوم است هنوز تلاش‌های فراوان و فراوان دیگری را می‌طلبد.

مخصوصاً در عصر و زمان ما که عصر مشکلات پیچیده جوامع انسانی، عصر ظهور مکتب‌های مختلف فکری، و عصر تهاجم بر اعتقادات و اخلاق و تقوا و فضیلت از سوی دنیاپرستان و جهان‌خواران است، تا راه را برای رسیدن به منافع آلوده و نامشروعشان هموار سازند، آری در این عصر، نهج‌البلاغه تلاش و کوشش و کار بیشتری را می‌طلبد. کار تحقیقاتی و گروهی برای یافتن راه غلبه بر مشکلات معنوی و مادی و فردی و اجتماعی و مقابله با مکتب‌های ویرانگر فکری و اخلاقی به وسیله آن.

به همین دلیل بعد از توفیقی که در «تفسیر نمونه» و «پیام قرآن» به حمدالله نصیب این حقیر و جمعی از یاران باوفا شد که سبب حرکت جدیدی درباره کارهای قرآنی و نفوذ بیشتر قرآن و تفسیر در مجامع علمی بلکه غالب خانه‌ها گردید، گروهی از اهل فضل اصرار داشتند که اکنون «نوبت نهج‌البلاغه فرا رسیده است» و باید کاری مشابه تفسیر نمونه روی آن انجام گردد، بلکه با استفاده از تجربیات گذشته، کاری پخته‌تر و جالب‌تر صورت گیرد.

با این که گرفتاری‌های روزافزون به دلایلی که می‌دانیم مانع مهم این راه بود، ولی فکر کردم تا عمری باقی است، باید این کار را شروع کرد و علی‌رغم مشکلات فراوان از خداوند بزرگ توفیق و از روح پرفتوح مولای متقیان علی (علیه السلام) بنده کامل و خالص و آبرومند خدا یاری بخواهیم، تصمیم نهایی گرفته شد و شکل کار معین گشت و بعضی از یاران قدیم تفسیر نمونه و گروهی از دوستان تازه‌نفس قول دادند که تا سرحدّ توان همکاری و کمک کنند تا شرح و تفسیری تازه بر نهج‌البلاغه نوشته شود که ناظر به مسائل روز و نیازهای عصر و حلّ مشکلات فکری و اجتماعی باشد و علاوه بر استفاده از افکار مفسران و شارحان پیشین نوآوری‌هایی در زمینه‌های مختلف داشته باشد.

این کار در طلوعهٔ میلاد مسعود امیرمؤمنان (علیه السلام) در ۱۳ رجب سال ۱۴۱۳ آغاز شد، ولی به کندی پیش می‌رفت به طوری که تهیهٔ جلد اوّل با کار دسته‌جمعی حدود سه سال! طول کشید و (طبیعی است که در آغاز کار نباید شتاب کرد).

اکنون بحمدالله کار سرعت بیشتری به خود گرفته است و امید پیشرفت سریع‌تری می‌رود، ولی امواج نهج‌البلاغه به قدری عظیم و خروشان است که حرکت در این اقیانوس بزرگ کار آسانی نیست.

به هر حال بهتر این است که از شرح کارها و ظرافتهایی که در این تفسیر رعایت شده، صرف نظر کرده، آن را به تشخیص خوانندگان با ذوق بگذاریم، و همین جا از همهٔ صاحب‌نظران بخواهیم که اگر کاستیهایی در آن می‌بینند یا نکاتی را برای تکمیل این شرح مفید می‌دانند، یادآور شوند تا در تکامل این اثر مهم سهیم باشند. در این جا دست به دعا برمی‌داریم و از خداوند بزرگ توفیق تکمیل این اثر و توفیق بهره‌گیری همگان را از مشعل فروزان نهج‌البلاغه مسألت می‌نماییم.

قم - حوزهٔ علمیه

ناصر مکارم شیرازی

سوم ربیع‌الثانی ۱۴۱۷ ه.ق

مطابق با ۲۹ مردادماه ۱۳۷۵ ش

سید رضی گردآورنده نهج البلاغه

به اتفاق همه مورخان، سید رضی در سال ۳۵۹ هجری قمری در بغداد دیده به جهان گشود. کودکی که نام او را «محمد» گذاردند و بعدها به «شریف رضی»، «ذوالحسین» شهرت یافت.

مادر وی «فاطمه» دختر حسین بن ابی محمد اطروش نام داشت که از نسل امام علی بن ابی طالب بود.^۱ زنی بود فاضله، پارسا و بلندنظر که سید رضی درباره‌اش چنین سروده است:

لَوْ كَانَ مِثْلَكَ كُلُّ أُمَّ بَرَّةٍ غَنَى الْبَنُونَ بِهَا عَنِ الْآبَاءِ

«هرگاه مادران نیکوکار، همانند تو بودند، فرزندان از وجود پدر بی‌نیاز می‌گشتند!»^۲

پدر وی که از نسل امام موسی کاظم علیه السلام است، ابواحمد، حسین بن موسی نام داشت.^۳ و در دو دولت عباسی و آل بویه دارای منزلت عظیمی بود که ابونصر بهاءالدین به وی لقب «الطاهر الاوحد» داد.

ابواحمد، پنج بار ریاست و سرپرستی طالبیین را عهده‌دار شد و در حالی که عنوان «نقیب» و «بزرگ» آن گروه را داشت از دنیا رفت.

آری سید رضی از چنین پدر و مادری به دنیا آمد و در میان چنین خاندان پاک و با شخصیتی پرورش یافت که از کودکی، آثار بزرگی و مجد و عظمت از چهره‌اش نمایان بود.

مرحوم «علامه امینی» درباره «سید رضی» می‌گوید: «سیدرضی، از مفاخر خاندان پاک نبوی و پیشوای دانشمندان علم و حدیث و ادب و قهرمانی از قهرمانان عرصه

۱. فاطمة بنت الحسین بن ابی محمد الحسن الاطروش بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام.

۲. مقدمه یادنامه علامه شریف رضی.

۳. ابواحمد الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام.

دین و دانش و مذهب است.

آری او در تمام آنچه از نیاکان پاک خود به ارث برده بود پیشتاز و نمونه شد: از دانش جوشان و فراوان، روحیات بلند، نظر صائب و ثاقب، طبع بلند و ابای نفس، ادب برتر و حسب پاکیزه. او از نوادگان شجره نبوی و از شاخه‌های پر بار ولایت علوی است، مجد و عظمتش را از حضرت فاطمه (علیها السلام) و بزرگی و سیادت را از امام کاظم (علیه السلام) به ارث برده است.

وی صاحب ده‌ها فضایل دیگر است که قلم را یارای نگارش همه آنها نیست.^۱ آن‌گاه مرحوم علامه امینی نام بیش از چهل کتاب را که درباره زندگی و شخصیت سید رضی سخن گفته‌اند ذکر می‌کند و می‌افزاید: روحیات بلند او را می‌توان در کتابی که «علامه شیخ عبدالحسین حلّی» به عنوان مقدمه‌ای در جزء پنجم تفسیر خود در ۱۱۲ صفحه نوشته، خواند. و شخصیت والای او را در کتاب «عبقریّة الرّضی» نوشته نویسنده معروف «زکی مبارک» در دو جلد قطور مطالعه کرد و پیش از این دو تن، علامه شیخ محمدرضا کاشف‌الغطا نیز درباره وی کتابی نوشته است.

استادان سید رضی

«علامه امینی» نام چهارده تن را به عنوان استاد سید رضی ذکر می‌کند که از آن میان می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

- ۱- ابوسعید حسن بن عبدالله بن مرزبان نحوی، معروف به «سیرافی» متوفای ۳۶۸. سید رضی در حالی که سنش به ده سال نرسیده بود نزد وی نحو آموخت.
- ۲- ابوعلی حسن بن احمد فارسی، نحوی معروف، متوفای ۳۷۷.
- ۳- هاون بن موسی.

۱. الغدیر، ج ۴، ص ۱۸۱.

۴- ابویحیی عبدالرحیم بن محمد، معروف به «ابن نباته» خطیب زبردست و معروف، متوفای ۳۹۴.

۵- قاضی عبدالجبار، از علمای معروف شافعی معتزلی.

۶- که در واقع بزرگ‌ترین استاد سید رضی است. فقیه، محدث و متکلم بزرگ شیعی، شیخ مفید است که داستان شاگردی سید رضی و برادرش سید مرتضی نزد وی شنیدنی است.

مؤلف کتاب «الدرجات الرفیعه» می‌گوید: شیخ مفید شبی در خواب دید حضرت زهرا (علیها السلام) دست دو فرزند کوچکش، حسن و حسین (علیهم السلام) را گرفته و وارد مسجد کرخ (یکی از محله‌های قدیمی بغداد) شد و آنها را به وی سپرد و گفت: به این دو فرزندم فقه بیاموز! (و قَالَتْ لَهُ: عَلِّمَهُمَا الْفِقْهَ).

شیخ مفید شگفت زده از خواب برخاست، چون صبح شد، مطابق معمول به آن مسجد رفت مدتی نگذشته بود که دید فاطمه مادر پاک و پارسای سید رضی همراه با خدمتکاران خویش وارد مسجد شد. در حالی که فرزندان کوچکش سید رضی و سید مرتضی را به همراه داشت؛ شیخ مفید تا آنان را دید از جا برخاست و به فاطمه سلام کرد. فاطمه رو به شیخ کرد و گفت:

ای شیخ این دو تن، فرزندان منند، آنان را به نزد شما آوردم که به ایشان فقه بیاموزی!

شیخ مفید به یاد خواب شب گذشته خویش افتاد و گریه کرد و آن گاه داستان خواب خود را برای فاطمه بازگو نمود.

آری بدینسان شیخ مفید به تعلیم و تربیت آن دو کودک همت گماشت و خداوند نیز بر آنان منت گذاشت و درهای دانش و فضایل فراوانی را به روی آنان گشود و از آنان آثار ماندگار و مفیدی در روزگار به جای ماند.

این داستان را ابن ابی‌الحدید نیز در شرح خود جلد ۱، صفحه ۴۱ آورده است.

شاگردان سید رضی

جمعی از بزرگان شیعه و سنی از وی روایت کرده‌اند که علامه امینی نام ۹ تن از شاگردان او را نقل کرده می‌گوید. از کسانی که از سید رضی روایت می‌کنند می‌توان به برادر بزرگوارش سید مرتضی و شیخ الطائفه، ابوجعفر محمدبن حسن طوسی اشاره کرد.

«سید رضی» با همت عالی خود، مدرسه‌ای شبانه‌روزی برای تحصیل و اسکان طلاب و دانشجویان علوم دینی تأسیس کرد و آن را «دارالعلم» نامید. او نخستین کسی است که در اسلام مدرسه علمی شبانه‌روزی با کلیه لوازم و کتابخانه تأسیس کرد.^۱

تألیفات و کتب سید رضی

«علامه امینی» نام ۱۹ کتاب و اثر را از سید رضی ذکر می‌کند که مهم‌ترین آنها نهج البلاغه است که مجموعه‌ای است از سخنان و نامه‌های حضرت علی (علیه السلام). آن گاه علامه امینی نام ۸۱ کتاب را که در شرح یا ترجمه نهج البلاغه تا زمان وی نوشته شده است ذکر می‌کند.

از کتاب‌های مهم دیگر سید رضی کتاب‌های زیر است:

۱- «خصائص الائمة» که مؤلف در مقدمه نهج البلاغه به آن اشاره کرده است.

۲- «مجازات آثار النبوة» که در سال ۱۳۲۸ در بغداد چاپ شده است.

۳- «نامه‌های علمی» او در سه جلد.

۴- «معانی القرآن».

۵- «حقائق التأویل فی متشابه التنزیل» که «کشی» از آن به «حقایق التنزیل» تعبیر

کرده است.

۱. یادنامه علامه شریف رضی، ص ۲۹.

مرحوم حاج شیخ عباس قمی از استادش محدث نوری نقل می‌کند همان‌گونه که ابوالحسن عمری گفته است کتاب «حقایق التنزیل» از کتاب «تبیان» شیخ طوسی نیز بزرگتر، نیکوتر و مفیدتر است و ما بر جزء پنجم آن کتاب دست یافتیم که از ابتدای سورة آل عمران تا اواسط سورة نساء را تفسیر کرده است. شیوه کار سید رضی در این کتاب به این صورت است که آیه مشکلی را مطرح می‌کند و به اشکال آن اشاره می‌نماید، آن گاه به طور مبسوط از آن پاسخ می‌دهد و در خلال آن آیات دیگر را نیز تفسیر می‌کند، بنابراین، ایشان همه آیات را تفسیر نکرده است. بلکه آیاتی که دارای ابهام و اشکال بوده را مطرح و تفسیر کرده است.^۱

سید رضی و شعر

سید رضی در شعر نیز دارای شهرت عظیمی است. البته هرگز شعر چیزی بر عظمت او نمی‌افزاید و لیکن با این حال آن مقدار که شعر گفته است، نشانگر توانمندی وی در سرودن شعر است. سید رضی در حالی که هنوز به ده سالگی نرسیده بود قصیده‌ای غزاء سروده که در آن نسب عالی خود را بازگو می‌کند. بسیاری از دانشمندان وی را شاعرترین فرد قریش می‌دانند. خطیب بغدادی در تاریخ خود می‌گوید:

از محمد بن عبدالله کاتب شنیدم که نزد یکی از بزرگان به نام «ابوالحسن بن محفوظ» گفته بود:

من از گروهی از دانشمندان ادبیات شنیدم که می‌گفتند: سید رضی زبردست‌ترین شاعر قریش است. «ابن محفوظ» در پاسخ گفت: آری این سخن درست است، سپس افزود: در میان قریش کسانی بودند که خوب شعر می‌گفتند اما شعر آنان اندک بود، ولی کسی که هم زیبا شعر گفته و هم زیاد، جز سید رضی کسی نبوده است.

۱. سفینه البحار، مادة (رضا).

لقبها و منصبهای اجتماعی سید رضی

«بهاءالدوله دیلمی» در سال ۳۸۸ سید رضی را به «شریف اجل» ملقب گردانید و در سال ۳۹۲ لقب «ذوالمنقبتین» گرفت و در سال ۳۹۸ به «رضی ذوالحسین» ملقب گردید و در سال ۴۰۱ «بهاءالدوله» فرمان داد در همه سخنرانی‌ها و مکاتبات از سید رضی با لقب «شریف اجل» نام ببرند.

سید رضی در سال ۳۸۰ در حالی که بیش از ۲۱ سال نداشت توسط «الطائع بالله» خلیفه عباسی ریاست طالبیین، سرپرستی حاجیان (امیرالحاج) و سرپرستی دیوان مظالم را عهده‌دار شد، تا آن که در ۱۶ محرم سال ۴۰۳ به ولایت و سرپرستی طالبیین در همه بلاد منصوب گردید و به عنوان «نقیب النقباء» خوانده شد.^۱

سید رضی همچنان با کفایت و شایستگی خویش مناصب اجتماعی را یک به یک به دست آورد تا آن جا که در زمان القادر بالله، خلیفه عباسی، سرپرستی حرمین شریفین نیز به وی سپرده شد.

شاید نیاز به شرح نداشته باشد که توجه دستگاه خلافت به مرحوم سید رضی و سپردن این گونه مناصب به آن بزرگوار، به خاطر نفوذ فوق‌العاده‌ای بود که در میان

۱. «نقابت» منصبی بود مردمی که خواه ناخواه به شخصیت ممتاز و محبوب و عالم و باتقوا تعلق می‌گرفت و مردم به طور طبیعی به دور او گرد می‌آمدند و سرپرستی او را پذیرا بودند و خلفا و سلاطین هم برای کسب وجهه بدان حکم می‌دادند، صاحب این منصب عهده‌دار این امور بود.

۱- حفظ و نگهداری آمار خانواده‌های سادات.

۲- مراقبت افراد از نظر آداب و اخلاق.

۳- دور نگهداشتن آنان از مشاغل پست و نامشروع.

۴- ممانعت از بی‌حرمتی به قانون پیامبر (صلی الله علیه و آله).

۵- جلوگیری از تعدی به غیر.

۶- احقاق حق آنان.

۷- استیفای حق آنان از بیت‌المال.

۸- مراقبت بر ازدواج زنان و دختران آنان.

۹- اجرای عدالت.

۱۰- نظارت بر موقوفات. (الغدیر، ج ۴، ص ۲۰۵ تا ۲۰۷) (با تلخیص).

بنی‌هاشم و علویین داشت و بزرگ و معتمد آنها محسوب می‌شد. لذا دستگاه خلافت برای اداره این بیوتات شریفه راهی جز این نداشت که امثال سید رضی را برگزیند.

* * *

سید رضی از نگاه دیگران

دانشمندان زیادی درباره سید رضی سخن گفته‌اند که ما کلمات برخی از آنان را نقل می‌کنیم:

۱- «ثعالبی» که معاصر وی بوده است درباره‌اش گفته است:

«او امروز روشنفکرترین مردم عصر و شریفترین سادات عراق است و گذشته از اصالات نسب و حسب، به ادب آشکار و فضل کامل آراسته است...».

۲- «ابن جوزی» در المنتظم می‌گوید:

«رضی بزرگ‌طالبین در بغداد بود، وی قرآن را در مدت کمی بعد از آن که سنش از سی گذشته بود حفظ کرد و فقه را نیز، به طور عمیق و قوی شناخت و فراگرفت، او دانشمندی فاضل، شاعری زبردست، دارای همت عالی و متدین بود. نقل است که وی روزی تکه پشمی را از زنی خرید به پنج درهم. چون آن را به خانه برد و گشود در وی نوشته‌ای را به خط «ابی علی بن مقله» یافت، پس به دلالت گفت تا زن را حاضر کند، چون زن حاضر گشت به وی گفت من در آن قطعه پشمی که از شما خریدم، نوشته‌ای به خط ابن مقله یافتم. اکنون اختیار با شماست که اگر بخواهی این کاغذ را بگیر و یا قیمت آن را دریافت کن. زن پول را گرفت و برای سید رضی دعا کرد و برگشت. همچنین سید رضی دارای جود و سخاوت فراوان نیز بود».

۳- از معاصران، دکتر «زکی مبارک» دانشمند معروف مصری که خود نویسنده‌ای چیره‌دست و مؤلفی پر قدرت است می‌نویسد:

«بدون گفتگو سید رضی یک نویسنده بزرگ است. ولی روش او در اسلوب کار روش علمی است نه فنی، هر چند در برخی از موارد نوشته‌هایش جنبه فنی به خود می‌گیرد».

در جای دیگر می‌گوید: «وقتی شعر سید رضی را پشت سر می‌گذاریم و به نثر و

نوشته‌های او باز می‌گردیم، می‌بینیم وی شخصیت دیگری است. می‌بینیم او دانشمندی است که نوشته‌های علمی وی گواهی می‌دهد که از مفاخر ادب‌است. مردی است که با روشی عطرآگین از ادبیات بلند، در علوم لغوی و شرعی چیز می‌نویسد».

وی در جای دیگر از کتاب خود می‌نویسد: «اگر همه آثار قلمی سید رضی باقی می‌ماند، آن وقت می‌توانستیم بگوییم که او در میان همه مؤلفان بزرگ، نویسنده‌ای بی‌همتاست و دارای مقام بلندی در نویسندگی است».^۱

* * *

وفات سید رضی

سید رضی در ششم محرم سال ۴۰۶ - پس از ۴۷ سال زندگی - چشم از جهان فروبست، به هنگام وفاتش وزیران، بزرگان، قاضیان و دیگر شخصیت‌های مهم، از هر طبقه‌ای پیاده و پابرهنه در منزل او حاضر شدند و در خانه‌اش که در محله «کرخ» قرار داشت مراسم فوق‌العاده‌ای برگزار شد.

بنابر نقل بسیاری از مورخان بدن شریفش را به کربلا منتقل ساختند و او را در کنار قبر پدرش دفن نمودند و آن چنان که از تاریخ برمی‌آید قبر او از آغاز در حائر مقدس امام حسین (علیه السلام) معروف و مشهور بوده است.

سید مرتضی برادر سید رضی از اندوه فراوان بر جنازه او حضور نیافت و در نمازش حاضر نشد و حتی نتوانست به تابوت برادر عزیز و بزرگوارش نگاه کند، همچنان با ناراحتی فراوان به سوی قبر امام موسی بن جعفر (علیه السلام) حرکت کرد و برای تخفیف امواج سنگین غم و اندوه، مدتی در کنار قبر امام هفتم نشست. شعرای بسیاری پس از مرگ، برایش مرثیه سرودند که جلوتر از همه برادرش سیدمرتضی بود.^۲

۱. عبقریة الشّریف الرضی، ج ۱، ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

۲. عمده آنچه درباره زندگی و شخصیت سید رضی آمد از کتاب الغدير، ج ۴ از ص ۱۸۱ تا ۲۱۱ گرفته شده است، همچنین از کتب شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحديد، عبقریة الشّریف الرضی، سفینة البحار و یادنامه علامه شریف رضی نیز استفاده شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی درباره «نهج البلاغه» و گوینده آن^۱

سخن گفتن درباره «علی» علیه السلام یا اثر عظیمش «نهج البلاغه» از جهتی کار آسانی نیست و از جهتی آسان است!

آری آسان نیست برای کسانی که بخواهند به عمق وجود علی پی ببرند و از تمام زوایای فکر بلند و ایمان قوی و ملکات فاضله او آگاه شوند و یا نهج البلاغه او را چنان که هست بشناسند، به یقین این کار آسانی نیست؛ ولی آگاهی بر گوشه‌هایی از این دو اقیانوس بیکران برای همه کس آسان و ممکن است.

هر کس کم‌ترین آشنایی با علی و تاریخ زندگی و سخنان و افکار او داشته باشد، به خوبی می‌داند که او یک انسان برتر است، او آیتی از آیات بزرگ حق است، او نسخه نادری از کتاب وجود انسان است و می‌داند نهج البلاغه او که پرتوی از وجود اوست نیز چنان است!

نهج البلاغه او دریایی است بیکران، اقیانوسی است پهناور، گنجینه‌ای است پرگوهر، باغی است پرگل، آسمانی است پرستاره و خلاصه منبعی است برای همه نیازهای انسان در مسیر سعادت.

بی‌شک هرگاه کسی اراده کند در چنین میدانی گام بگذارد باید خود را برای

۱. آغاز این کتاب به یاری خداوند در شب میلاد مسعود امیرمؤمنان علی علیه السلام در سال ۱۳۷۱ مطابق ۱۲ رجب ۱۴۱۳ واقع شد بی آن‌که هیچ گونه برنامه‌ریزی شده باشد.

نوشتن کتاب‌های قطوری آماده سازد، در حالی که هدف ما این است تنها به اشاراتی به عنوان مقدمه‌ای برای آگاهی بیشتر در این جا بسنده کنیم و سراغ شرح سخنان مولا برویم که خودش معترف خویش است و آفتابی است که خود دلیل آفتاب است. در این جا نظر خوانندگان عزیز را به چند موضوع جلب می‌کنیم و از افکار دیگر دانشمندان و سخنان کسانی که سالها با نهج‌البلاغه و گوینده آن آشنا بوده‌اند بهره می‌گیریم مخصوصاً از گواهی بسیار ارزنده غیر مسلمانان آشنا به سخنان علی یا غیر شیعیان فریفته مکتب آن بزرگ‌مرد عالم انسانیت بیشتر بهره‌مند می‌شویم تا در دلها بیشتر اثر کند و به مقتضای:

خوشر آن باشد که حسن دلبران گفته آید در زبان دیگران
محاسن کلام او را آشکارتر ببینیم:

هنگام مطالعه تاریخچه نهج‌البلاغه و شروح و تفسیرهایی که بر آن نگاشته‌اند به این نکته برخورد می‌کنیم که بسیاری از مردم و حتی گروهی از دانشمندان و علمای بزرگ، تنها سخنی از نهج‌البلاغه از دور شنیده‌اند و شاید تصوّرشان این بوده که مجموعه‌ای است از سخنان معمولی و یا کمی برتر از آن، اما هنگامی که به آن نزدیک شده، خود را با دریای عظیمی روبه‌رو دیده‌اند که عمق و کرانه‌های آن ناپیدا بوده در این حال گرفتار اعجاب و حیرت شده و کلماتی که نشانه جذبه و شوق و عشق در آن فراوان است گفته و احساسات خود را ابراز نموده‌اند.

این اعجاب و تحسین و شوق و عشق برای هر کدام از این دانشمندان سرچشمه و یا سرچشمه‌هایی داشته که می‌توان مجموعه آنها را در سه عنوان زیر خلاصه کرد:

۱- فصاحت و بلاغت نهج‌البلاغه

۲- محتوای ژرف و عمیق نهج‌البلاغه

۳- جاذبه فوق‌العاده نهج‌البلاغه

۱- فصاحت و بلاغت نهج البلاغه

در قسمت اول یعنی فصاحت و بلاغت نهج البلاغه سخن سریان و ادبا و نویسندگانی را می‌بینیم که عمیقاً تحت تأثیر زیبایی و شیرینی بیان و زیبایی تعبیرات و فنون ظریف بلاغت و ریزه‌کاری‌های دقیق فصاحت واقع شده‌اند و هر یک در این زمینه سخنی دارند الهام‌بخش و نشاط‌آفرین، از جمله:

۱- قبل از هر کس به سراغ گردآورنده نهج البلاغه که خود از قهرمانان میدان فصاحت و بلاغت بود و گوی سبقت را در این میان از بسیاری از فصحا و بلغای عرب برده و سالیان درازی از عمر خود را صرف جمع‌آوری نهج البلاغه کرده است می‌رویم، همان مردی که به گفته دکتر «زکی مبارک» نویسنده معروف مصری در کتاب «عبقریة الشریف الرضی» «هرگاه به نثر او نگاه می‌کنیم عالمی را می‌بینیم که نثر علمی او گواهی می‌دهد که از بزرگان ادب است... و هنگامی که به شعر او می‌نگریم شاعری چیره‌دست با ذوقی مطبوع مشاهده می‌کنیم و مهارت در این دو میدان در کمتر کسی دیده می‌شود، افسوس که تمام آثار شریف رضی امروز در دست نیست و اگر بود می‌گفتیم او جایگاه منحصر به فرد در میان بزرگان مؤلفان دارد».^۱

به هر حال شریف رضی در مقدمه زیبایی نهج البلاغه چنین می‌گوید: «كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَشْرِعَ الْفَصَاحَةِ وَ مَوْرِدَهَا وَ مَنْشَأَ الْبَلَاغَةِ وَ مَوْلِدَهَا وَ مِنْهُ ظَهَرَ مَكْنُونُهَا وَ عَنْهُ أُخِذَتْ قَوَانِينُهَا وَ عَلَى أُمْتِلَتِهِ حَذَا كُلُّ قَائِلٍ خَطِيبٍ وَ بِكَلَامِهِ اسْتَعَانَ كُلُّ وَاعِظٍ بَلِيعٍ وَ مَعَ ذَلِكَ فَقَدْ سَبَقَ وَ قَصُرُوا وَ قَدْ تَقَدَّمَ وَ خُرُوا؛ امیرالمؤمنین علیه السلام سرچشمه فصاحت و منشأ بلاغت و زادگاه آن است و از او اسرار بلاغت آشکار گشت و قوانین و دستورات آن از وی گرفته شد بر شیوه او هر خطیب توانایی راه یافت و به گفتار او هر خطیب توانایی یاری جست و با این حال او در این میدان پیش رفت و دیگران فرو ماندند او تقدّم یافت و دیگران عقب ماندند».

۱. کتاب عبقریة الشریف الرضی، ص ۲۰۵، ۲۰۶ و ۲۰۹ (با تلخیص).

سپس در تفسیر این سخن می‌افزاید: «لَأَنَّ كَلَامَهُ (علیه السلام) الْكَلَامُ الَّذِي عَلَيْهِ مَسْحَةٌ مِنَ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ وَفِيهِ عِبْقَةٌ مِنَ الْكَلَامِ النَّبَوِيِّ؛ زیرا در کلام او نشانه‌هایی از علم خداست و عطر و بویی از سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله)».

۲- سپس به سراغ یکی از شارحان معروف نهج البلاغه می‌رویم، او که عمری را در تفسیر سخنان علی (علیه السلام) گذرانده و آگاهی فراوانی از دقایق و ظرافت‌های آن یافته و عاشقانه درباره‌ی علی و نهج البلاغه‌اش سخن می‌گوید یعنی عزالدین عبدالحمید ابن ابی‌الحدید معتزلی که از دانشمندان معروف اهل سنت قرن هفتم هجری است.^۱ او در شرحی که بر نهج البلاغه نگاشته، بارها در این زمینه سخن گفته و در برابر فصاحت و بلاغت فوق‌العاده نهج البلاغه سر تعظیم فرود آورده است.

او در یکجا (ذیل خطبه ۲۲۱) بعد از شرح بخشی از کلام علی (علیه السلام) - درباره‌ی برزخ - می‌گوید:

«وَيَنْبَغِي لَوِ اجْتَمَعَ فَصَحَاءُ الْعَرَبِ قَاطِبَةً فِي مَجْلِسٍ وَ تَلِي عَلَيْهِمْ، أَنْ يَسْجُدُوا لَهُ كَمَا سَجَدَ الشُّعْرَاءُ لِقَوْلِ ابْنِ الرُّقَاعِ:

قَلَمَ أَصَابَ مِنَ الدَّوَاةِ مَدَادَهَا... فَلَمَّا قِيلَ لَهُمْ فِي ذَلِكَ قَالُوا إِنَّا نَعْرِفُ مَوَاضِعَ السُّجُودِ فِي الشَّعْرِ كَمَا نَعْرِفُونَ مَوَاضِعَ السُّجُودِ فِي الْقُرْآنِ؛ اگر تمام فصحای عرب در مجلس واحدی اجتماع کنند و این بخش از خطبه برای آنها خوانده شود سزاوار است برای آن سجده کنند، (همان گونه که روایت کرده‌اند) هنگامی که شعرای عرب شعر معروف «عَدِيَّ بن الرقاع» (قلم آصاب...) را شنیدند برای آن سجده کردند چون که از علت آن سؤال شد گفتند ما محل سجود در شعر را می‌شناسیم آن گونه که شما محلّ سجود را در (آیات سجده) قرآن می‌شناسید».^۲

در جایی دیگر هنگامی که به مقایسه‌ی اجمالی میان بخشی از کلام «مولا علی (علیه السلام)

۱. او کتاب خود را در ۲۰ جلد نگاشته و به گفته‌ی خودش، تألیف آن کمی کمتر از ۵ سال، درست به اندازه‌ی دوران خلافت علی (علیه السلام) به طول انجامیده است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳.

با سخنان معروف «ابن نباته»،^۱ خطیب معروف قرن چهارم هجری می‌پردازد، می‌گوید:

«فَلْيَتَأَمَّلْ أَهْلُ الْمَعْرِفَةِ بِعِلْمِ الْفَصَاحَةِ وَالْبَيَانِ هَذَا الْكَلَامَ بِعَيْنِ الْإِنْصَافِ يَعْلَمُوا أَنَّ سَطْرًا وَاحِدًا مِنْ كَلَامِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ يُسَاوِي أَلْفَ سَطْرِ مِنْهُ بَلْ يَزِيدُ وَ يُزْبِي عَلَى ذَلِكَ؛ أَكَاهَانُ بِهِ عِلْمُ فَصَاحَتِ وَ بِلَاغَتِ إِنْ أَكْرَأَ الْإِنْسَانُ عَلَى عِلْمِهِ رَأً بِأَدِيدَةِ أَنْصَافِ بَنَگَرْدِ مِی‌دانند که یک سطر از نهج البلاغه مساوی هزار سطر از سخنان معروف «ابن نباته» است بلکه بر آن فزونی می‌گیرد و برتری می‌جوید».^۲

باز در همین زمینه تعبیر عجیبی دارد، در آن جا که یکی از خطابه‌های «ابن نباته» را در زمینه جهاد که در اوج فصاحت است نقل می‌کند که با جمله‌ای از کلمات «امیرمؤمنان» در خطبه جهاد آمیخته شده، «مَا عُزِيَ قَوْمٌ فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا؛ هَيْجَ قَوْمٌ وَ مَلَّتِي فِي دُرُونِ خَانِهَآ مَوْرِدِ هَجُومِ دُشْمَنِ وَاقِعِ نَشْدَنْدِ مَگَرِ اَيْنِ كِه ذَلِيلِ شَدَنْدِ».

(ابن ابی‌الحدید) می‌گوید: «به این جمله بنگر و ببین چگونه از میان تمام خطبه ابن نباته فریاد می‌کشد، فریاد فصاحت و بلاغت و به شنونده‌اش اعلام می‌دارد که از معدنی غیر از معدن بقیه خطبه برخاسته و از خاستگاهی غیر از آن خاستگاه است. به خدا سوگند همین یک جمله چنان خطبه ابن نباته را آراسته و زینت بخشیده آن گونه که یک آیه از قرآن در لابه‌لای یک خطبه معمولی درست همچون گوهری درخشنده است که پیوسته نورافشانی می‌کند و روی بقیه سخن روشنایی می‌پاشد».^۳

سرانجام گفتار او را با سخنی که در مقدمه کتابش بیان کرده پایان می‌دهیم، می‌گوید: «وَ أَمَّا الْفَصَاحَةُ فَهِيَ عِلْمُ إِمَامِ الْفَصَاحَةِ وَ سَيِّدِ الْبُلَاغَةِ وَ فِي كَلَامِهِ قِيلَ: دُونَ كَلَامِ

۱. نام او ابویحیی عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نباته است که در سال ۳۷۴ وفات یافت.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۱۴.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۸۴.

الْخَالِقِ وَفَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِينَ وَ مِنْهُ تَعَلَّمَ النَّاسُ الْخِطَابَةَ وَ الْكِتَابَةَ؛ و اما فصاحت، او پیشوای فصیحان و سرور بلیغان است و لذا درباره کلام او گفته شده پایین تر از کلام خالق و برتر از کلام مخلوقین است و مردم از او راه و رسم خطابه و نوشتن را آموخته اند»^۱.

۳- «جورج جرداق» نویسنده معروف مسیحی لبنانی در کتاب ارزنده خود «الْإِمَامُ عَلِيُّ صَوْتُ الْعِدَالَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ» در پایان فصلی که به بیان شخصیت «علی (علیه السلام)» تخصیص داده درباره نهج البلاغه چنین می گوید:

«در بلاغت، فوق بلاغت‌هاست. قرآنی است که از مقام خود اندکی فرود آمده سخنی است که تمام زیباییهای زبان عرب را در گذشته و آینده در خود جای داده، تا آن جا که درباره گوینده آن گفته اند: سخنش پایین تر از کلام خالق و بالاتر از کلام مخلوق است»^۲.

۴- «جاحظ» که از بزرگترین ادبا و نوابغ عرب است و در اوایل قرن سوم هجری می زیسته، در کتاب معروف و مشهور خود «البيان والتبيين» کلماتی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) را نقل کرده و به ستایش آن حضرت پرداخته است. از جمله هنگامی که در جلد اول کتاب خود به یکی از کلمات قصار آن حضرت رسید - جمله «قِيَمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يُحْسِنُهُ»؛ ارزش هر کس همان است که خوب می داند و از عهده آن برمی آید»^۳ - می گوید: اگر در تمام این کتاب جز این جمله نبود کافی بود، بلکه بالاتر از حد کفایت؛ زیرا بهترین سخن آن است که مقدار کمش تو را از مقدار بسیار بی نیاز کند و مفهومش ظاهر و آشکار باشد، گویی خداوند جامه ای از جلالت و عظمت و پرده ای از نور حکمت بر آن پوشانده که هماهنگ با نیت پاک و فکر بلند و تقوای بی نظیر گوینده اش می باشد.

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴.

۲. صوت العدالة الانسانية، ج ۱، ص ۴۷.

۳. نهج البلاغة، قصار الحكم، شماره ۸۱.

۵- نویسنده کتاب «الطراز» (امیر یحیی علوی) در کتاب خود جمله‌ای از جاحظ نقل می‌کند، می‌گوید: «این مرد که یگه‌تاز میدان فصاحت و بلاغت بود، در سخنی چنین گفته: هرگز کلامی بعد از کلام خدا و پیامبرش به گوش من نخورده، مگر این که با آن مقابله به مثل کرده‌ام، جز کلمات امیرالمؤمنین «کرم الله وجهه» که من توان مبارزه با آن را هرگز در خود نیافتم؛ سخنانی همچون: «مَا هَلْكَ امْرُءٌ عَرَفَ قَدْرَهُ؛ کسی که ارزش وجود خود را بشناسد هرگز هلاک نمی‌شود»، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ؛ آن کس که خویش را بشناسد پروردگارش را شناخته است»، «الْفَرُّ عَدُوٌّ مَا جَهْلٌ؛ انسان دشمن چیزی است که نمی‌داند» و «وَ اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْنَتْ تَكُنْ نَظِيرُهُ وَ احْسِنِ إِلَى مَنْ شِئْنَتْ تَكُنْ أَمِيرُهُ وَ احْتَجْ إِلَى مَنْ شِئْنَتْ تَكُنْ أَسِيرُهُ؛ از هر کس می‌خواهی بی‌نیاز شو تا همانند او باشی و به هر کس می‌خواهی نیکی کن تا امیر او باشی و به هر کس می‌خواهی نیازمند باش تا اسیرش شوی!»

سپس می‌افزاید: «به انصاف جاحظ در این گفتارش نگاه کن و این دلیلی ندارد جز این که بلاغت سخنان علی علیه السلام پرده‌های گوش او را تکان داده و عقل او را به خاطر اعجاز و فصاحتش حیران ساخته، هنگامی که جاحظ با آن ید بیضایی که در بلاغت دارد چنین باشد تکلیف دیگران روشن است».^۱

بی‌جهت نیست که همین دانشمند زیدی (صاحب کتاب الطراز) اظهار شگفتی می‌کند از بزرگان علمای معانی و بیان که در طریق دستیابی به فصاحت و بلاغت بعد از کلام خدا و کلام پیامبر صلی الله علیه و آله تکیه بر دیوان‌های شعرای عرب و کلمات خطبا کرده‌اند و کلمات علی علیه السلام را به دست فراموشی سپرده‌اند، در حالی که می‌دانسته‌اند در بالاترین سطح فصاحت و بلاغت است و آنچه می‌خواهند در آن موجود است استعاره، تمثیل، کنایه، مجازهای زیبا و معانی دقیق همه در آن جمع است.^۲

۱. الطراز، ج ۱، ص ۱۶۵-۱۶۸.

۲. الطراز، ج ۱، ص ۱۶۵-۱۶۸.

۶- «محمّد غزّالی» نویسنده معروف، در کتاب «نظرات فی القرآن» جمله‌ای از یازجی در سفارش به فرزندش نقل می‌کند که عین عبارت این است: «إِذَا شِئْتَ أَنْ تَفُوقَ أَقْرَانَكَ فِي الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ وَصَنَاعَةِ الْإِنْشَاءِ فَعَلَيْكَ بِحِفْظِ الْقُرْآنِ وَنَهْجِ الْبَلَاغَةِ؛ اگر می‌خواهی از اقران و همطرازان در علم و ادب و نویسندگی برتر باشی در حفظ قرآن و نهج‌البلاغه بکوش».^۱

۷- درست به همین دلیل «شهاب‌الدین آلوسی» مفسّر معروف - هنگامی که به نام نهج‌البلاغه می‌رسد - می‌گوید: «انتخاب این نام برای این کتاب، به خاطر آن است که مشتمل بر سخنانی است که انسان تصوّر می‌کند برتر از کلام مخلوق و پایین‌تر از کلام خالق متعال است، سخنانی که به مرحله اعجاز نزدیک شده و ابداعات و ابتکاراتی در حقیقت و مجاز دارد».^۲

۸- استاد «محمّد محیی‌الدین عبدالحمید» در توصیف نهج‌البلاغه چنین می‌گوید: «کتابی است که در درون خود چشمه‌های جوشان بلاغت و فنون آن را جای داده و اسباب فصاحت را برای بینندگان فراهم ساخته و زمان چیدن میوه‌های شیرینش فرا رسیده، زیرا از سخنان فصیح‌ترین خلق خدا بعد از رسول‌الله تراوش کرده، کسی که قدرتش از همه بیشتر و منطقش قوی‌تر و تسلّطش بر لغات از همه فزون‌تر است، به طوری که هر گونه می‌خواست آنها را به گردش درمی‌آورد، حکیمی که فنون حکمت از بیانش خارج می‌شود، خطیبی که سحر بیانش دل‌ها را پر می‌کند، عالم و دانشمندی که بر اثر همنشینی با پیامبر و کتابت وحی و دفاع از دین با شمشیر و زبان از طفولیتش چنان امکاناتی برای او فراهم شده که برای او دست نداده است».^۳

۹- یکی از شارحان معروف نهج‌البلاغه «شیخ محمد عبده» پیشوای بزرگ اهل

۱. نظرات فی القرآن، ص ۱۵۴، طبق نقل نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۹۱.

۲. از کتاب «الجريدة الغيبية» به نقل از مصادر نهج‌البلاغه، ج ۱.

۳. مصادر نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۹۶.

سنت و نویسنده معروف عرب در مقدمه کتابش بعد از آن که اعتراف می‌کند که تصادفاً از وجود این کتاب شریف یعنی نهج البلاغه آگاهی یافت! - که این خود نکته بسیار قابل تأملی است - مطالب بسیار بلندی درباره نهج البلاغه می‌گوید، از جمله این‌که:

«هنگامی که بعضی از صفحات نهج البلاغه را از نظر گذراندم و در بخشی از عباراتش از مواضع مختلف دقت کردم و موضوعات گوناگونی را مورد توجه قرار دادم، در نظرم چنین مجسم شد که گویی در این کتاب، جنگ‌های عظیم و نبردهای سنگینی برپاست، حکومت در دست بلاغت و قدرت در اختیار فصاحت است و اوهام و پندارها بی‌ارزشند سپاه خطابه و لشکرهای فصاحت، در صفوف منظم بر اوهام هجوم آورده و با سلاح دلایل قوی بر وسوسه‌ها حمله‌ور شده‌اند.

قدرت باطل را در همه جا می‌شکنند و شک و تردید را در هم می‌کوبند و فتنه‌های اوهام را خاموش می‌سازند و دیدم حاکم و فرمانده آن دولت و یکه‌تاز آن صولت و پرچمدار پیروز آن «امیرمؤمنان علی بن ابی طالب» است.^۱

۱۰- «سبطین جوزی» که خود یکی از خطبا و مورخان و مفسران معروف اهل سنت است در «تذکره الخواص» جمله کوتاه و جالبی دارد می‌گوید:

«وَقَدْ جَمَعَ اللَّهُ لَهُ بَيْنَ الْحَلَاوَةِ وَالْمَلَاخَةِ وَالطَّلَاوَةِ وَالْفَصَاحَةِ لَمْ يَسْقُطْ مِنْهُ كَلِمَةٌ وَلَا بَارَتْ لَهُ حُجَّةٌ، أَعْجَزَ النَّاطِقِينَ وَحَازَ قَصَبَ السَّابِقِينَ فِي الْأَفَافِ يُشْرِقُ عَلَيْهَا نُورُ النُّبُوءَةِ وَيُحَيِّرُ الْأَفْهَامَ وَالْأَلْبَابَ؛ خَدَاوَنَ امْتِيَازَاتِ حَلَاوَتِ وَمَلَاخَتِ وَزِيَّابِي وَفَصَاحَتِ رَا فِي وَجُودِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَمَعَ كَلِمَاهُ مِنْ أَوْ سَاقِطِ نَشَدِهِ وَحُجَّتِ وَبِرْهَانِي مِنْ دَسْتِ نَرْفَعَتِهِ؛ تَمَامِ سَخْنِ گُویَانِ رَا نَاتَوَانِ سَاخْتِه وَگُویِ سَبَقَتِ رَا مِنْ هَمَّگَانِ رِبُودِه است؛ کَلِمَاتِي کِه نور نبوت بر آن تَابِیدِه وَ افکَارِ وَ عَقُولِ رَا حَیْرَانِ سَاخْتِه است».^۲

۱. شرح نهج البلاغه محمد عبده، ص ۹ و ۱۰ (باکمی ترجمه آزاد).

۲. تذکره الخواص، باب ۶، ص ۱۲۸.

۱۱ و ۱۲ - این بخش را با دو سخن از دو دانشمند معروف مسیحی پایان

می‌دهیم:

«میخائیل نعیمه» نویسنده مسیحی و متفکر معروف عرب زبان چنین می‌گوید:

«اگر علی تنها برای اسلام بود چرا باید یک نفر مسیحی در سال ۱۹۵۶ (م) به شرح زندگی او و تفحص و دقت در وقایع آن بپردازد (اشاره به جورج جرداق نویسنده مسیحی لبنانی و مؤلف کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانية) و مانند شاعری شیفته، آن قضایای دلفریب و حکایات نغز و دلاوریهای شگفت‌انگیز را به سرودهای شاعرانه تغنی کند؛ پهلوانی امام نه تنها در میدان حرب بود بلکه در روشن‌بینی و پاکدلی، بلاغت، سحر بیان، اخلاق فاضله، شور ایمان، بلندی همت، یاری ستم‌دیدگان و ناامیدان و متابعت حق و راستی و بالجمله در همه صفات حسنه پهلوان بود».^۱

در جای دیگر از مقدمه‌اش می‌گوید:

«این نابغه عرب آنچه اندیشید و گفت و عمل کرد - بین خود و خدا - چیزهایی است که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده است و بسیار بسیار بیش از آن است که موزخ بتواند به دست و زبان و قلم بیان کند؛ بدین جهت هر صورتی که ما رسم کنیم، صورتی ناقص و کم‌ارزش است».^۲

۱. ترجمه و انتقاد از کتاب «الامام علی ندای عدالت انسانیت»، ص ۲.

۲. همان مدرک، ص ۳.

۲- محتوای ژرف و جامعیت نهج البلاغه

از امتیازات فوق العاده نهج البلاغه که هر خواننده آگاهی در همان لحظات نخستین با آن آشنا می شود، مسأله جامعیت و تنوع عجیب آن است، به طوری که انسان باور نمی کند یک فرد بتواند این همه گفتار نغز و سخنان شیرین و حساب شده و دقیق در موضوعات کاملاً مختلف بلکه متضاد گردآوری کند و مسلماً این کار از غیر امیرمؤمنان علی علیه السلام که قلبش گنجینه اسرار الهی و روحش اقیانوس عظیم علم و دانش است، ساخته نیست.

باز در این جا به گواهی چند نفر از دانشمندان اشاره می کنیم:

۱- بد نیست از کلام نویسنده معروف و پیشوای بزرگ اهل سنت «شیخ محمد عبده» آغاز کنیم، او ترسیم جالبی از حال خویش به هنگام نخستین برخورد با خطبه ها و نامه های گوناگون نهج البلاغه و کلمات قصار دارد که بسیار گویا و رساست، می گوید:

«هر زمان از بخشی از نهج البلاغه به بخش دیگر منتقل می شدم، احساس می کردم منظره ها کاملاً عوض می شود گاه خود را در عالمی می دیدم که ارواح بلند معانی در لباس های زیبایی از بهترین عبارات در گرداگرد نفوس پاک در گردشند و به قلوب صاف نزدیک می شوند، راه راست را به آنها الهام می کنند و مسیر وصول به هدف را نشان می دهند و از لغزشگاه ها برحذر داشته، به جاده های فضل و کمال رهنمون می شوند.

زمانی دیگر چهره هایی را می دیدم، در هم کشیده شده، با چنگ و دندان های آشکار، که آماده حمله کردن به دشمنند و در پایان دل های آماده را با میل خودشان تسخیر کرده، در خاطره ها بدون توصل به زور نفوذ می کنند، ولی خیالات باطل و پندارهای فاسد را با قدرت از میان برمی دارند.

گاه به خوبی می دیدم یک عقل نورانی که هیچ شباهتی به مخلوقات جسمانی نداشت، از موکب الهی جدا شده و با روح انسانی پیوند یافته، او را از پرده های

ظلمانی طبیعت بیرون آورده و به ملکوت اعلیٰ بالا می‌برد و به جایگاه نور اجلی می‌رساند و آن را در عالم قدس جای می‌دهد، بعد از آن که از شائبه‌های تدلیس رهاش می‌سازد.

لحظاتی دیگر گویی با گوش خودم سخنان خطیب حکمت‌آموز را می‌شنیدم که با دانشمندان و مدیران جامعه با صدای رسا سخن می‌گوید، راه راست را به آنها نشان می‌دهد و آنان را از موارد شک و تردید و لغزشگاه‌ها برحذر می‌دارد، آنها را به دقایق سیاست ارشاد و به راه و روش کیاست، هدایت می‌کند و عالی‌ترین درس‌های زمامداری و تدبیر را به آنان می‌آموزد.

آری این کتاب همان کتابی است که «سید رضی» (رحمه الله) از کلمات سید و مولای ما امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) جمع‌آوری کرده و نامش را نهج‌البلاغه گذارده و من هیچ نامی را سزاوارتر از آن، برای نشان دادن محتوای این کتاب نمی‌بینم و توصیفی برتر از آنچه این نام از آن پرده برمی‌دارد، در وسع خود ندارم.^۱

۲- شارح معروف نهج‌البلاغه «ابن ابی‌الحدید معتزلی» در این باره می‌گوید: «من بسیار در شگفتم از مردی که در میدان جنگ چنان خطبه می‌خواند که گواهی می‌دهد طبیعتی همچون طبیعت شیران دارد، سپس در همان میدان هنگامی که تصمیم بر موعظه و پند و اندرز می‌گیرد، سخنانی از زبانش تراوش می‌کند که گویی طبیعتی همچون راهبانی دارد که لباس مخصوص رهبانی پوشیده و در دیرها زندگی می‌کنند، نه خون حیوانی می‌ریزند و نه حتی از گوشت حیوان تناول می‌کنند.

گاه در چهره «بسطام بن قیس» و «عتیبه بن حارث» و «عامر بن طفیل»^۲ ظاهر می‌شود و گاه در چهره «سقراط حکیم» و «یوحنا» و «مسیح بن مریم».

من سوگند می‌خورم به همان کسی که تمام امت‌ها به او سوگند یاد می‌کنند، من

۱. شرح نهج‌البلاغه، شیخ محمد عبده، ص ۱۰ (با کمی ترجمه آزاد).

۲. در جاهلیت سه نفر به عنوان قهرمان میدان نبرد معروف بوده‌اند و به آنها مثل زده می‌شد، عامر بن طفیل و بسطام بن قیس و عتیبه بن حارث (الاعلام زرکلی، ج ۴، ص ۲۰۱).

این خطبه (خطبةُ أَلْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ ۲۲۱) را از پنجاه سال قبل تا کنون بیش از هزار بار خوانده‌ام و هر زمان آن را خوانده‌ام، ترس و وحشت و بیداری عمیقی تمام وجود مرا در برگرفت و در قلب من اثر عمیقی گذاشت و در اعضای پیکرم لرزشی. هر زمان در محتوای آن دقت کردم؛ به یاد مردگان از خانواده و بستگان و دوستانم افتادم و چنان پنداشتم که من همان کسی هستم که امام در لایه‌لای این خطبه توصیف می‌کند.

چقدر واعظان و خطیبان و فصیحان در این زمینه سخن گفته‌اند و چقدر من در برابر سخنان آنها به طور مکرر قرار گرفته‌ام اما در هیچ کدام از آنها تأثیری را که این کلام در دل و حالم می‌گذارد، ندیده‌ام.^۱

۳- «شیخ بهایی» در «کشکول» خود از کتاب «الجواهر» از قول «أبو عبیده» نقل می‌کند: «علی‌علیه‌السلام نه جمله بیان فرموده که بلیغان عرب را از آوردن یک جمله مانند آن مأیوس ساخته است. سه جمله در مناجات، سه جمله در علوم و سه جمله در ادب».^۲

سپس به شرح این جمله‌های نه‌گانه پرداخته است، که بخشی از آن در نهج‌البلاغه و بخشی در سایر سخنان علی‌علیه‌السلام است.

۴- «دکتر زکی مبارک» در کتاب «عبقریة الشریف الرضی» با بیانی رسا می‌گوید: «من معتقدم که دقت و بررسی در نهج‌البلاغه به انسان مردانگی و شهامت و بزرگی روح می‌بخشد، چرا که از روح بزرگی سرچشمه گرفته که در برابر مشکلات و حوادث با قدرت شیران مقابله کرده است».^۳

در این جا سخن از آگاهی و اطلاعات بیشتر نیست بلکه سخن از درخشش روح شهامت و شجاعت و علو نفس در سایه امعان نظر در نهج‌البلاغه است.

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳.

۲. کشکول شیخ بهایی، ج ۳، ص ۳۹۷.

۳. عبقریة الشریف الرضی، ج ۱، ص ۳۹۶.

۵- «ابن ابی الحدید» نیز در این زمینه داد سخن داده و در یکی از گفتارهای بلند خود می‌گوید: «سبحان الله! چه کسی این همه امتیازات گرانبها و ویژگی‌های شریف و باارزش را به این مرد نمونه (علی (علیه السلام)) بخشیده، چگونه می‌شود یکی از فرزندان عرب مکه که تنها در آن محیط زیسته و با هیچ یک از فلاسفه همنشین نبوده، در دقایق علوم الهیه و حکمت متعالیه، از افلاطون و ارسطو آگاه‌تر باشد. کسی که با بزرگان عرفان و اخلاق هرگز معاشر نبوده در این باب برتر از سقراط باشد. کسی که در میان شجاعان پرورش نیافته (چون اهل مکه صاحبان تجارت بودند و نه جنگجو) با این حال شجاع‌ترین فردی باشد که گام بر روی زمین نهاده است!»^۱

۶- «مرحوم سید رضی» گهگاه اشارات کوتاه و پرمعنایی را در عظمت محتوای نهج‌البلاغه در لابه‌لای این کتاب شریف آورده است که بسیار قابل ملاحظه است، از جمله در ذیل خطبه ۲۱ می‌گوید:

«إِنَّ هَذَا الْكَلَامَ لَوْ وَزِنَ بَعْدَ كَلَامِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ بَعْدَ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِكُلِّ كَلَامٍ لِّمَالٍ بِهِ رَاجِحًا وَ بَرَزَ عَلَيْهِ سَابِقًا؛ این سخن هرگاه بعد از کلام خدا و کلام رسول خدا ﷺ - با هر سخنی مقایسه شود بر آن برتری دارد و پیشی می‌گیرد».

او با اشاره به خطبه ۲۱: «فَإِنَّ الْغَايَةَ أَمَامَكُمْ وَ إِنَّ وَّرَاءَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ، تَخَفُّوْا تَلَحُّقُوا فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوَّلِكُمْ آخِرُكُمْ؛ رستاخیز در برابر شماست و مرگ همچنان شما را می‌راند، سبکبار شوید، تا به قافله برسید و بدانید شما در انتظار بازماندگان نگه‌داشته شده‌اید» می‌گوید: «این سخن اگر بعد از کلام خدا و کلام رسول الله ﷺ با هر سخن دیگری سنجیده شود، از آن برتری خواهد داشت و پیشی خواهد گرفت».

در ذیل حکمت ۸۱ از کلمات قصار نیز شبیه همین معنا را آورده و می‌گوید: «این سخنی است که قیمتی برای آن نمی‌توان یافت و هیچ گفتار حکمت‌آمیزی هم وزن آن پیدا نخواهد شد و هیچ سخنی همپایه و قرین آن نیست».

۱. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۶.

۷- در این جا عنان سخن را به دست نویسنده معروف مصری (عبّاس محمود العقاد) که از بزرگ‌ترین نویسندگان معاصر عرب محسوب می‌شود، سپرده و همراه او در نهج‌البلاغه سیر می‌کنیم. او در جای جای کتاب خود به نام «عبقریة الإمام» تعبیرات بلندی دارد که حکایت از معرفت عمیق او نسبت به شخصیت امیرمؤمنان (علیه السلام) و کلماتش در نهج‌البلاغه دارد.

در یکجا می‌گوید: «نهج‌البلاغه چشمه جوشانی است از آیات توحید و حکمت الهی که آگاهی بحث‌کنندگان در عقاید و اصول خداشناسی و توحید را گسترش می‌بخشد».^۱

در جای دیگر می‌گوید: «هر نمونه از کلام او گواه بر استعداد و ملکه خداداد او در قدرت بیان حقایق است، او بدون شک از فرزندان آدم است که علم اسما به او آموخته شد و مصداق «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» و همچنین «أَوْثُوا الْكِتَابَ» و «فَصُلِّ الْخُطَابِ» است».^۲

در جای دیگر می‌گوید: «کلمات پرمحتوایی که از امام روایت شده، در سطح بلندی قرار دارد که برتر از آن در حکمت سلوک تصوّر نمی‌شود... پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «علمای امتم همچون پیامبران بنی‌اسرائیلند». این حدیث شریف بیش از هر کس، درباره علی (علیه السلام) صادق است که سخنان حکیمانه او همدریف سخنان حکیمانه انبیاست».^۳

۸- نویسنده و دانشمند معاصر دیگری به نام «محمد امین نواوی» در توصیف نهج‌البلاغه می‌گوید: «این کتابی است که خداوند آن را حجت آشکاری بر این حقیقت قرار داده که علی (علیه السلام) بهترین مثال زنده نور قرآن و حکمت آن و علم و هدایت و اعجاز و فصاحتش بود. برای علی (علیه السلام) در این کتاب مطالب گرانبهای جمع

۱. العبقریات، ج ۲، ص ۱۳۸ (چاپ دارالکتاب اللبنانی).

۲. همان مدرک، ص ۱۴۵.

۳. همان مدرک، ص ۱۴۴.

شده که هیچ یک از بزرگان حکما و فلاسفه معروف جهان و نوابغ از علمای ربّانی، در زمینه فلسفه و اصول سیاست راستین و مواعظ آشکار و حجت رسا، دارا نبوده‌اند.^۱

۹- باز به سراغ نویسنده معروف دیگری از مصر، یعنی «طه حسین» می‌رویم؛ او در یکی از سخنان خود بعد از نقل کلامی از علی (علیه السلام) در پاسخ سؤال مردی که در جریان جنگ جمل دچار تردید شده بود، می‌گوید: «من پس از وحی و سخنان خداوند جوابی باشکوه‌تر و شیواتر از این جواب ندیده و نمی‌شناسم».^۲

۱۰- مرحوم «ثقة الاسلام کلینی» در جلد اول کافی، بعد از نقل یکی از خطبه‌های توحیدی علی (علیه السلام) چنین می‌گوید:

«این از خطبه‌های بسیار مشهور است که توده‌های مردم آن را می‌دانند و برای کسانی که طالب علم توحیدند، تدبیر و فهم آن کافی است و اگر تمام زبان‌های جن و انس - غیر از زبان انبیا - جمع شوند تا توحید را بیان کنند هرگز مانند آنچه علی (علیه السلام) - که پدر و مادرم به فدایش باد - آورده است، نخواهند آورد و اگر بیانات آن بزرگوار نبود مردم نمی‌دانستند راه توحید را چگونه طی کنند».^۳

۱۱- این بحث را با گفتاری از یکی از فقهای بزرگ «علامه فقید آیه الله خویی» پایان می‌دهیم؛ او می‌گوید: «هنگامی که علی (علیه السلام) در خطبه‌های نهج البلاغه وارد بحثی می‌شود، جایی برای سخن دیگری باقی نمی‌گذارد تا آن جا که افرادی که از تاریخ زندگی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) آگاهی کافی ندارند گمان می‌کنند که او تمام عمرش را تنها درباره همان موضوع صرف کرده است».^۴

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۹۰.

۲. سیری در نهج البلاغه، ص ۱۸ و ۱۹.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۶.

۴. البیان، ص ۹۰.

۳- جاذبه فوق العاده نهج البلاغه

تمام کسانی که با نهج البلاغه سر و کار داشته و دارند - اعم از شیعیان علی و سایر دانشمندان اسلامی و علما و دانشمندان مسیحی - بدون استثنا از جاذبه نیرومند نهج البلاغه سخن گفته‌اند و خود را تحت تأثیر و نفوذ آن دیده‌اند. این کشش و جاذبه نیرومند که در خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار علی علیه السلام کاملاً محسوس است، انگیزه اصلی گروهی از دانشمندان، برای شرح نهج البلاغه یا نوشتن کتاب و مقاله درباره شخصیت علی علیه السلام بوده است.

به عقیده ما این جاذبه دلایل روشنی دارد که مهم‌ترین آنها عبارت است از:

۱- در نهج البلاغه همه جا سخن از همدردی با طبقات محروم و ستمدیده انسانهاست، همه جا سخن از مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی و بیدادگری‌های استثمارگران و طاغوتهاست.

در عهدنامه مالک اشتر که در کوتاه‌ترین عبارات، رساترین برنامه‌های کشورداری پی‌ریزی شده هنگامی که از گروه‌های هفتگانه اجتماعی و وظایف و حقوق آنها سخن به میان می‌آید، سخن با آرامش خاصی پیش می‌رود، اما همین که به قشرهای محروم و ستمدیده می‌رسد، گفتار امام چنان اوج می‌گیرد که گویا از پرده دل فریاد می‌کشد: «اللّٰهُ اَللّٰهُ فِی الطَّبَقَةِ السُّفْلٰی مِنَ الذِّیْنَ لَا حِیْلَ لَهُمْ مِنَ الْمَسٰکِیْنِ وَ الْمُحْتَاجِیْنَ وَ اَهْلُ الْبُؤْسِی وَ الزَّمْنِ؛ خدا را خدا!! ای مالک اشتر در مورد قشر پایین از محرومان و نیازمندان و رنج‌دیدگان و از کارافتادگان...». سپس به او دستور می‌دهد که شخصاً بدون وساطت دیگران، وضع آنها را در سراسر کشور اسلام زیر نظر بگیرد و اجازه دخالت درباره آنها را به کس دیگر ندهد؛ به طور مداوم از آنها سرکشی کند تا مشکلات همگی با سرپنجه عدالت گشوده شود.

نه تنها در این جا بلکه در همه جا و به هر مناسبت علی علیه السلام درباره آنها سفارش می‌دهد، توصیه می‌کند و فریاد می‌زند.

۲- نهج البلاغه همه جا در مسیر آزادی انسان از زنجیر اسارت هوا و هوس که او

را به ذلّت و بدبختی می‌کشاند و همچنین اسارت ستمگران خودکامه و طبقات مرقّه پرتوقع گام برمی‌دارد و از هر فرصتی برای این هدف مقدّس استفاده می‌کند و هشدار می‌دهد که هر جا نعمت‌های فراوانی روی هم انباشته شده است، حقوق از دست رفته‌ای در کنار آن به چشم می‌خورد!^۱

امام (علیه السلام) هشدار می‌دهد که در بازگرداندن روح آزادی و مساوات و عدالت کمترین انعطافی نباید نشان داد بلکه اصولاً مقام والای حکومت را در درجه نخست برای همین امر پذیرفته است^۲ و آن کس که گمان می‌برد علی (علیه السلام) روی این موضوع معامله‌ای خواهد کرد، سخت در اشتباه است و علی (علیه السلام) را نشناخته است.^۳

۳- جذبه‌های عرفانی نهج‌البلاغه به گونه‌ای است که ارواح تشنه را با زلال خود آن چنان سیراب و مست می‌کند که نشئه شراب طهورش از تمام ذرات وجود آدمی آشکار می‌گردد!

هنگامی که سخن از شناسایی خدا و جاذبه صفات جمال و جلال اوست گفتارش چنان اوج می‌گیرد که خواننده احساس می‌کند بر بال و پر فرشتگان سوار شده، به دوردست‌ترین نقاطی که اندیشه انسانی از آن فراتر نتواند رفت، پرواز می‌کند.^۴

هنگامی که برای بیدار کردن ارواح خفته و بی‌درد، تازیانه سخن را به دست می‌گیرد و از مرگ و پایان زندگی و سرنوشت اقوام پیشین بحث می‌کند، آن چنان تکان‌دهنده است که روح هر انسانی را به لرزه درمی‌آورد، لرزه‌ای دردناک و در عین حال لذت‌بخش و بیدارگر.^۵

۴- یکی دیگر از جاذبه‌های نیرومند نهج‌البلاغه همان گونه که قبلاً اشاره شد، این

۱. امام علی صدای عدالت انسانیت، ج ۳، ص ۱۷۷.

۲. خطبه شقشقیّه (خطبه ۳).

۳. نامه به عثمان بن حنیف. (نامه ۴۵).

۴. خطبه اول و خطبه اشباح (خطبه ۹۱) و خطبه‌های فراوان دیگر.

۵. خطبه‌های ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۳ و خطبه‌های دیگر.

است که در هر میدانی گام می‌نهد چنان حق سخن را ادا می‌کند و دقایق را مو به مو شرح می‌دهد که گویی گوینده این سخن تمامی عمر را اشتغال به بحث و بررسی روی همین موضوع داشته، نه غیر آن.

هنگامی که امام علیه السلام یک خطبه توحیدی را آغاز می‌کند و به شرح اسما و صفات جمال و جلال خدا می‌پردازد، چهره یک فیلسوف بزرگ الهی در نظر انسان مجسم می‌گردد که سالیان دراز همه وقت سخن از توحید گفته و دُرهای گرانبها در این زمینه سُفته و غیر از آن گفتاری نداشته است؛ نه به سوی تجسم گام برمی‌دارد و نه به سوی تعطیل صفات و آن چنان خدا را معرفی می‌کند که انسان با چشم دل او را همه جا در آسمانها، در زمین و درون جان خود حاضر می‌بیند و روحش سرشار از انوار معرفت الهی می‌گردد.

اما همین که نهج‌البلاغه را می‌گشاییم ناگاه چشم ما روی خطبه جهاد متوقف می‌گردد؛ فرمانده و افسر شجاع و دلاوری را می‌بینیم که لباس رزم در تن کرده و دقیق‌ترین دستورات و تاکتیک‌های جنگی را برای افسران و لشکریان خود تشریح می‌کند، آن چنان که گویی در تمام عمر جز با میدان جنگ و فنون نبرد سر و کار نداشته است.

هنگامی که نهج‌البلاغه را ورق می‌زنیم امام را بر کرسی حکومت و رهبری امت می‌بینیم که آیین کشورداری را برای استانداران و فرمانداران خود شرح می‌دهد، رموز انحطاط و اوج گرفتن تمدن‌ها، سرنوشت اقوام ظالم و ستمگر و راه وصول به یک آرامش اجتماعی و سیاسی و نظامی را با پخته‌ترین عبارات بیان می‌کند آن چنان که گویی در سرتاسر عمر کاری جز این نداشته است.

دگر بار آن را باز ورق می‌زنیم امام علیه السلام را بر مسند درس اخلاق و تهذیب نفوس و تربیت ارواح و افکار می‌بینیم، مرد وارسته‌ای به نام «همام» از او تقاضای درس جدید در زمینه صفات و روش‌های پرهیزگاران کرده و آن چنان تشنه است که با یک پیمانه و دو پیمانه سیراب نمی‌گردد.

امام درِیچه‌های دانش سرشار خود را به روی او گشوده، آنچنان درس پارسایی و وارستگی و پرهیزگاری به او می‌دهد و حدود یکصد صفت از صفات آنها را در عباراتی محکم، عمیق و نافذ برای سالکان راه حق برمی‌شمرد، گویی که قرن‌ها بر همین مسند و همین جایگاه به ارشاد خلق و تربیت نفوس و تدریس اخلاق پرداخته است، تا آن جا که سؤال کننده پس از شنیدن این گفتار صیحه‌ای می‌زند و نقش بر زمین می‌شود! و این گونه نفوذ سخن چیزی است که در تاریخ سابقه ندارد. به راستی این صحنه‌های مختلف نهج‌البلاغه که هر کدام در نوع خود کم‌نظیر یا بی‌نظیر است، از اعجاب‌انگیزترین ویژگی‌های این کتاب بزرگ محسوب می‌شود.

تعبیرات بزرگان پیرامون جاذبه نهج‌البلاغه

تعبیراتی که دانشمندان بزرگ در زمینه جاذبه‌های نهج‌البلاغه دارند نیز شاهد گویایی بر مطالب بالاست:

«سید رضی» قهرمان میدان نهج‌البلاغه که خود یکی از ادبای به نام عرب محسوب می‌شود گهگاه در ذیل خطبه‌های نهج‌البلاغه تعبیراتی دارد که نشان می‌دهد تا چه حد مردم با شنیدن این خطبه‌ها مفتون و مجذوب می‌شدند و یا خود او تحت تأثیر امواج نیرومند جاذبه آن قرار گرفته است.

از جمله در ذیل خطبه غزّاء (خطبه ۸۳ نهج‌البلاغه) می‌گوید: «وَفِي الْخَبَرِ أَنَّهُ لَمَّا خَطَبَ بِهَذِهِ الْخُطْبَةِ أَقْشَعَتْ لَهُ الْجُلُودُ وَبَكَتِ الْعُيُونُ وَرَجَفَتِ الْقُلُوبُ؛ در خبر آمده است، هنگامی که علی (علیه السلام) این خطبه را ایراد فرمود بدن‌ها به لرزه درآمده، چشم‌ها گریان شدند و دل‌ها به اضطراب و تپش افتادند».

در ذیل خطبه معروف همّام (همان مرد زاهد عارفی که از مولا علی (علیه السلام) تقاضای توصیف صفات پرهیزگاران کرد و امام آن خطبه عجیب و بی‌مانند را بیان فرمود) می‌خوانیم:

(هنگامی که امام به حساس‌ترین نقطه خطبه رسید) «همّام صیحه‌ای زد و مدهوش شد و بر زمین افتاد و مرغ روحش از قفس تن پرواز نمود. امیرمؤمنان

فرمود: «آه، من از این حادثه بر او می‌ترسیدم (لذا درخواست او را در آغاز نپذیرفتم و پس از اصرار قبول کردم) سپس افزود: آیا چنین نیست که این گونه پند و اندرزهای رسا به آنان که اهل موعظه و پندند اثر می‌کند».

همچنین در ذیل خطبه بیست و هشتم، گفتار دیگری دارد که از عمق جاذبه خطبه در فکر و جان «سید رضی» خبر می‌دهد، می‌گوید:

«اگر سخنی باشد که مردم را به سوی زهد بکشاند و به عمل کردن برای آخرت وادار سازد، همین سخن است که می‌تواند دلبستگی انسان را از آرزوهای طولانی قطع کند و جرقه بیداری و آگاهی و نفرت از اعمال زشت را در دل او بیفزورد».

سپس بعد از ذکر نمونه‌هایی از تعبیرات این خطبه می‌افزاید: «در این خطبه دقت کنید که باطنی شگفت‌آور و عمقی عجیب و جالب دارد و بدین گونه است اکثر سخنان امام(علیه السلام)».

همچنین در ذیل خطبه ۱۶ می‌گوید: «در این سخن که از نزدیک‌ترین سخنان به حقیقت فصاحت است لطایفی نهفته شده که هیچ یک از سخن سنجان به پای آن نمی‌رسد و بیش از آنچه که ما از آن به شگفتی فرو می‌رویم، شگفتی از آن به تعجب می‌آید! به علاوه در آن ریزه کاری‌هایی از فصاحت است که نه زبان قادر به شرح آن است و نه هیچ انسانی می‌تواند به عمق آن برسد و نه آنچه را من می‌گویم، جز آنان که در فصاحت پیشگام و ریشه دارند می‌توانند درک کنند (آری) «وَمَا يَغْلِيهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ»؛ جز دانشمندان آن را درک نمی‌کنند».

در ذیل خطبه معروف شفشقیه نیز سخنی از «ابن عباس» مفسر و محدث معروف نقل شده که شدت مجذوب شدن او را در برابر این خطبه نشان می‌دهد، می‌گوید: «فَوَاللَّهِ مَا أَسْفُتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفَى عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَنْ لَا يَكُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ؛ به خدا سوگند هیچ گاه بر سخنی همچون این گفتار تأسف نخوردم که (ناتمام ماند و) امام امیرالمؤمنین(علیه السلام) به آن جا که می‌خواست نرسید (و مرد مزاحمی با نامه‌ای که بی‌موقع به دست آن حضرت داد توجه او را به خود جلب کرد و از ادامه خطبه بازداشت)».

این سخن را با کلامی از «محقق خویی» در منهاج البراعة و سخنی از «ابن ابی الحديد» پایان می‌دهیم، آن جا که می‌گوید: «هیچ سخنی را با کلام علی (علیه السلام) نمی‌توان از نظر نظم گفتار با عظمت محتوا مقایسه کرد، او یکه‌تاز این میدان است و سخنوری است که با بیانش خشم و اضطراب فرو می‌نشیند و دریایی است که جواهراتش را به ساحل پرتاب می‌کند و بر دلها حکومت کرده آنها را به پیروی از اوامر و نواهی خود می‌کشاند. تشویقهای آن، دلیل و راهنمای نیکیهاست و با تازیانه سخنان ترساننده خود، از منکرات باز می‌دارد. پس سزاوار است که سخنش پیشوای سخنان باشد همان گونه که خودش امام و پیشوای خلق است فَحَقِيقْ بِكَلَامِهِ أَنْ يُجْعَلَ إِمَامُ الْكَلَامِ كَمَا أَنَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِمَامُ الْأَنَامِ»^۱

بالاخره «ابن ابی الحديد» در ذیل فرازی از خطبه ۱۰۹ - بعد از بیان این حقیقت که هر کس می‌خواهد فنون فصاحت و بلاغت را بیاموزد و ارزش کلمات را نسبت به یکدیگر درک کند در این خطبه بیندیشد، می‌گوید:

«تأثیر و جاذبه این خطبه چنان است که اگر آن را بر انسان بی‌دین ملحدی که مصمم است رستاخیز را با تمام قدرت نفی کند بخواند قدرتش درهم می‌شکند و دلش را در وحشت فرو می‌برد و اراده منفی او را تضعیف می‌کند و تزلزل در بنیاد اعتقاد او ایجاد می‌نماید. پس خداوند بزرگ گوینده‌اش را از این خدمت به اسلام جزای خیر دهد، بهترین جزایی که به ولّی از اولیایش داده است. چه جالب بود یاریش برای اسلام، گاه با دست و شمشیر و گاه با زبان و بیان و گاه با قلب و فکرش. آری او «سَيِّدُ الْمُجَاهِدِينَ وَ أُبْلَغُ الْوَاعِظِينَ وَ رَئِيسُ الْفُقَهَاءِ وَ الْمُفَسِّرِينَ وَ إِمَامُ أَهْلِ الْعَدْلِ وَ الْمُؤَحِّدِينَ» است.^۲

* * *

۱. منهاج البراعة، ج ۱، ص ۲۷۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج ۷، ص ۲۰۲ (با کمی تلخیص).

اسناد نهج البلاغه

شک نیست که خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج البلاغه به صورت روایات مرسل (طبق جمع‌آوری مرحوم «سید رضی») آمده است. یعنی اسنادی که به طور متصل به معصومین برسد برای آنها ذکر نشده و گاه همین سبب شده که بعضی در آنها وسوسه کنند، مخصوصاً آنها که تصوّر می‌کرده‌اند وجود نهج البلاغه به خاطر محتوای بسیار بلند آن ممکن است سندی بر حقانیت مذهب شیعه و فضیلت و برتری علی‌علیه بر تمام صحابه گردد، این را بهانه و دستاویزی برای منزوی ساختن این کتاب بزرگ در افکار عمومی مسلمانان قرار دادند.

گرچه این وسوسه‌ها خوشبختانه تأثیری در افکار اندیشمندان اسلامی نگذاشته و علمای هر دو گروه زبان به توصیف و ستایش آن گشوده و به شرح دقایق و اسرار آن پرداخته‌اند که نمونه‌هایی از آن را در گذشته دیدیم، ولی لازم است برای رفع این وسوسه‌ها شرحی در زمینه اسناد نهج البلاغه داده شود تا این گرد و غبار جزئی نیز از چهره نورانی آن زدوده گردد.

در این جا ذکر دو نکته لازم است:

۱- غالب خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج البلاغه، بلکه اکثریت قریب به اتفاق آن، مطالبی است مستدل و یا در خور استدلال‌های منطقی و در واقع از قبیل «قضايا قیاساتها معها؛ مسائلی که دلیلش در خودش نهفته است».

بنابراین نیازی به سلسله اسناد به عنوان مباحث تعبّدی ندارد زیرا بخش عظیمی از آن درباره معارف اعتقادی، مبدأ و معاد، صفات خداوند، دلایل عظمت قرآن و پیامبر اسلام ﷺ و مانند آن است.

بخش دیگری درباره مواظ و نصایح و درس‌های عبرت در زندگی امتهای پیشین و آیین کشورداری و زندگی اجتماعی و آداب جهاد و امثال آن است که عموماً مطالبی منطقی و مستدل یا قابل استدلال است.

همان گونه که نوشته‌های فلاسفه بزرگ و علمای علوم مختلف و حتی اشعار نغز

شعرای نامی و مانند آن بدون نیاز به سلسله سند مقبول است، درباره محتوای نهج البلاغه نیز به همین دلیل و به طریق اولی مشکلی نداریم، در واقع دلایل آنها با خود آنهاست و به قول معروف «قضایا قیاساتها معها»!

تنها بخش کوچکی از نهج البلاغه است که از احکام فرعیّه تعبّدیه سخن می‌گوید. اگر مسأله سند مطرح باشد تنها در این قسمت است که قطعاً یک عشر نهج البلاغه را نیز تشکیل نمی‌دهد بنابراین سر و صداهای مربوط به اسناد نهج البلاغه بسیار کم‌رنگ و کم‌اثر است.

۲- نکته دیگر این که اگر معیارهای حجّیت سند را برای نهج البلاغه بخواهیم، از این نظر نیز مشکلی در کار نیست، زیرا برای پذیرش حدیث و روایت - آن گونه که در علم اصول تحقیق شده - معیار اصلی وثوق و اعتماد و اطمینان به روایت است که از طرق مختلف ممکن است به وجود آید؛ گاه سلسله سند با راویان مورد اعتماد، سبب وثوق به روایت می‌شود و گاه کثرت و تعدّد روایت - آن هم در کتب معتبر و مشهور - چنین اعتمادی را حاصل می‌کند و گاه محتوا آن قدر بلند و عمیق و والاست که گواهی می‌دهد تنها از فکر پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امام معصومی تراوش کرده است و همین سبب اعتماد ما به چنین روایتی می‌شود.

نظیر این مسأله را درباره صحیفه سجّادیه (علاوه بر اسناد معتبری که برای آن ذکر کرده‌اند) یعنی دعا‌های بسیار بلند، با برترین محتوا و عالی‌ترین مضمون که از «امام سجّاد علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) نقل شده است، نیز گفته‌اند.

بی‌شک هر کس در خطبه‌های نهج البلاغه و سایر محتویات آن دقت کند و در مضامین آن دقیق شود و به گوشه‌ای از اسرار آن پی برد اعتراف خواهد کرد که اینها کلمات یک انسان عادی نیست اینها سخنانی است که حتماً از پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا امام معصومی باید صادر شده باشد و به تعبیر بزرگان علمای شیعه و اهل سنت که در عبارات گذشته آمد برتر از کلام مخلوق و پایین‌تر از کلام خالق است.

بنابراین به مقتضای «آفتاب آمد دلیل آفتاب» محتوای نهج البلاغه دلیلی بر

اعتبار سند آن و صادر شدن معصوم علیه السلام است و چون تنها معصومی که به او نسبت داده شده علی علیه السلام است یقین داریم کلام اوست.

چه کسی احتمال می‌دهد که یک فرد عادی و یا دانشمند، آنها را جعل کرده باشد و به علی علیه السلام نسبت داده باشد؟!

کسی که بتواند چنین کاری را بکند و یا حتی عشری از اعشار آن را ابداع و انشا نماید، چرا به خودش نسبت ندهد که افتخاری برای او در تمام جهان باشد؟

افزون بر این با شناختی که از «سید رضی» و شخصیت و وثاقت و بزرگی مقام او داریم می‌دانیم تا در منابع معتبری آن را ندیده باشد این گونه قاطعانه به علی علیه السلام نسبت نمی‌دهد. او هرگز نمی‌گوید از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده بلکه به طور قطع می‌گوید از خطبه‌های آن حضرت، از نامه‌های آن حضرت، از کلمات قصار آن حضرت است. چگونه ممکن است دانشمندی با این قاطعیت سخنانی را به پیشوای معصومش نسبت دهد بی‌آن‌که اسناد معتبری برای آن پیدا کرده باشد؟!

از این گذشته کتاب‌های زیادی قبل از «سید رضی» نوشته شده است که بسیاری از خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج‌البلاغه یا غالب آنها در آن کتب آمده است و این به خوبی نشان می‌دهد که این کلمات قبل از «سید رضی» نیز در میان دانشمندان و راویان حدیث و گاه در میان توده‌های مردم مشهور و معروف بوده است و این شهرت می‌تواند ما را بی‌نیاز از اسناد متصل کند. حتی بعضی از بزرگان مورخان نوشته‌اند، خطبه‌های نهج‌البلاغه که در میان مردم شهرت داشته بسیار بیش از آن مقداری بوده است که «سید رضی» در نهج‌البلاغه آورده است و در واقع نهج‌البلاغه گلچینی از آن خطبه‌هاست.

از جمله مورّخ معروف «مسعودی» که حدود یک قرن قبل از «سید رضی» می‌زیسته در «مروج الذهب» درباره خطبه‌های امام علیه السلام می‌گوید:

«وَالَّذِي حَفِظَ النَّاسُ عَنْهُ مِنْ خُطْبِهِ فِي سَائِرِ مَقَامَاتِهِ أَرْبَعُ مِائَةٍ وَ نِيفٍ وَ ثَمَانُونَ خُطْبَةً؛ آنچه مردم از خطبه‌های امام در موارد مختلف حفظ کرده‌اند چهارصد و

هشتاد و چند خطبه است»^۱ در حالی که خطبه‌های نهج‌البلاغه که اکنون در دست ماست حدود دویست و چهل خطبه است.

دانشمند معروف دیگری به نام «سبطین جوزی» در کتاب «تذکرة الخواص» از «سید مرتضی» نقل می‌کند که فرموده است: «چهارصد خطبه از خطبه‌های امام به دست من رسیده است».^۲

«جاحظ» دانشمند معروف اسلامی در کتاب «البيان والتبيين» می‌گوید: خطبه‌های «علی (علیه السلام) مدون و محفوظ و مشهور بوده است».^۳

دانشمند دیگری به نام «ابن واضح» در کتاب «مشاکلة الناس لزمانهم» چنین می‌گوید: «مردم از امام علی (علیه السلام) خطبه‌های فراوانی حفظ کرده‌اند، او چهارصد خطبه خوانده و مردم آنها را حفظ نموده و همانهاست که در میان ما رایج است و در سخنرانیها از آن استفاده می‌کنند».^۴

هم اکنون کتابهایی در دست ماست که به عنوان مصادر و اسناد نهج‌البلاغه از سوی جمعی از فضلا و بزرگان معاصر نگاشته شده و اسناد این خطبه‌ها را در کتاب‌هایی که قبل از «سید رضی» نگاشته شده به دست آورده و در مجموعه‌های جالبی منتشر ساخته‌اند که یکی از بهترین کتابها در این زمینه کتاب «مصادر نهج‌البلاغه و آسانیده» تألیف دانشمند محقق «السید عبدالزهرء الحسینی الخطیب» می‌باشد که مراجعه به آن هر جستجوگری را بر این حقیقت واقف می‌کند که «سید رضی» در نقل این خطبه‌ها هرگز تنها نیست.

قابل توجه این که در این کتاب آنچه در نهج‌البلاغه آمده است از ۱۱۴ (یکصد و چهارده) کتاب دیگر گردآوری شده که بیش از بیست کتاب از آنها مربوط به

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۹، چاپ دار الهجرة قم.

۲. تذکرة الخواص، ص ۱۲۸.

۳. البیان و التبیان، ج ۱، ص ۸۳.

۴. مشاکلة الناس لزمانهم، ص ۱۵.

دانشمندانی است که قبل از «سید رضی» می زیسته‌اند. علاقه‌مندان برای آگاهی بیشتر می‌توانند به آن مراجعه کنند چرا که در این مقدمه فشرده و کوتاه مجال بحث بیش از این نیست.

این نکته نیز قابل ذکر است که شخص «سید رضی» در لابه‌لای کلمات خود در نهج‌البلاغه - که احیاناً در توضیح خطبه‌ها گفته - از ۱۵ (پانزده) کتاب نام می‌برد که او در گردآوری نهج‌البلاغه از آنها استفاده کرده است.^۱ از مجموع آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن شد که جایی برای وسوسه کردن اسناد نهج‌البلاغه وجود ندارد.

شرح نهج‌البلاغه

آخرین سخن در این مقدمه، سخن کوتاهی درباره‌ی شروح و ترجمه‌هایی است که دانشمندان اسلام از عصر «سید رضی» تا کنون درباره‌ی این کتاب بزرگ داشته‌اند و به نظر می‌رسد هر چه از عصر «سید رضی» دور می‌شویم این شروح و تفسیرها و ترجمه‌ها افزایش می‌یابد و این به خاطر آن است که این گنجینه بزرگ روز به روز بهتر شناخته می‌شود و کنگره‌های مختلفی که در این اواخر درباره‌ی نهج‌البلاغه گرفته شده و می‌شود، شاهد گویای دیگری بر این مدعاست.

«مرحوم علامه امینی» در جلد چهارم کتاب نفیس «الغدیر» در شرح حال «مرحوم سید رضی» به این مسأله اشاره کرده، می‌گوید:

۱. این کتاب‌ها عبارتند از:

۱- البیان و التبیین، تألیف جاحظ ۲- تاریخ طبری ۳- الجمل، تألیف واقدی ۴- المغازی، تألیف سعید بن یحیی
 ۵- المقامات، تألیف ابی جعفر اسکافی ۶- المقتضب، تألیف مبرّد ۷- حکایة ابی جعفر محمّد بن علی
 الباقر علیه السلام ۸- حکایة ثعلب عن ابن الاعرابی ۹- خبر ضرار الضبایی ۱۰- روایة ابی جحیفه ۱۱- روایة کمیل بن
 زیاد النخعی ۱۲- روایة مسعدة بن صدقة لخطبة الاشباح عن الصادق جعفر بن محمد ۱۳- روایتی نوف
 البکالی ۱۴- ماذکره أبو عبید القاسم بن سلام، من غریب الحدیث ۱۵- ما وجد بخط هشام بن الکلبی.

«از زمانی نزدیک به عصر (مرحوم سید) تا کنون بیش از هفتاد شرح بر نهج البلاغه نگاشته شده است...».

سپس به ذکر یک یک آنها با نام مؤلفان و تاریخ وفات آنها پرداخته و به اضافه ترجمه‌هایی که در این اواخر به آن افزوده شده، تعداد «هشتاد و یک شرح و ترجمه» را نام می‌برد.^۱ و طبیعی است که هر کدام از این شروح (همانند تفاسیر قرآن)، نهج البلاغه را از زاویه یا زوایای ویژه‌ای مورد توجه قرار داده‌اند، بعضی به نکات ادبی پرداخته و برخی به نکات تاریخی و پاره‌ای به مسائل فلسفی یا مسائل تربیتی و اجتماعی توجه کرده‌اند.

نویسنده توانای کتاب «مصادر نهج البلاغه» در کتاب خود از یکصد و ده شرح و تفسیر نام می‌برد و بعضی از فضلا در کتابنامه نهج البلاغه اسامی سیصد و هفتاد کتاب را در شرح و ترجمه و تفسیر نهج البلاغه نوشته‌اند.^۲ ولی با این همه باید اعتراف کرد که گویی این کتاب بزرگ هنوز دست نخورده است و نیاز به شروح فراوان دیگری دارد که گوهرهای معانی آن را از درون صدف الفاظ بیرون کشند و در دریای بیکران نهج البلاغه به غواصی پرداخته، لؤلؤهای معانی را بیرون آورند و نیازهای این عصر و زمان و اعصار و ازمنه آینده را از آن بیرون کشند زیرا ابعاد نهج البلاغه همچون ابعاد وجود «علی (علیه السلام) آن چنان وسیع و گسترده است که به این آسانی نمی‌توان بر آن دست یافت.

البته شروح و ترجمه‌هایی که در بالا به آن اشاره شد، همه کامل و گسترده نیست و بعضی از آنها تنها بخشی از «نهج البلاغه» را مورد شرح قرار داده است و در میان این شروح بعضی وسیع‌تر و کامل‌تر و دارای امتیازات خاصی است که در ذیل به بخشی از آنها اشاره می‌شود:

۱. الغدير، ج ۴، ص ۱۸۶ تا ص ۱۹۳.

۲. المعجم المفهرس لألفاظ نهج البلاغة، ص ۱۰ (قابل توجه این که در مصادر نهج البلاغه شماره‌های شروح صد و یک نوشته شده نه صد و ده).

۱- «أعلام نهج البلاغة» که به گفته «علامه امینی» قدیمی ترین شرح نهج البلاغه است و مؤلف آن «علی بن الناصر» از معاصران مرحوم «سید رضی» است.

۲- «منهاج البراعة» نوشته «سعيدالدين هبة الله قطب راوندی» از علمای قرن ششم هجری.

۳- شرح «ابن أبي الحديد معتزلی» از علمای قرن هفتم در بیست جلد که از مشهورترین شروح نهج البلاغه است.

۴- «شرح ابن میثم بحرانی» از علمای قرن هفتم که آن نیز از شروح گسترده و جالب است.

۵- شرح دیگری به نام «منهاج البراعة» نوشته مرحوم «حاج میرزا حبیب الله موسوی خویی» از علمای قرن سیزده و چهارده هجری که به شرح خوبی معروف است.

۶- شرح «شیخ محمد عبده» از علمای معروف اهل سنت که در قرن سیزدهم می زیسته است.

جمعی از بزرگان و فضلاء معاصر نیز شرح های جالب و قابل ملاحظه ای برای نهج البلاغه نگاشته اند که ذکر همه آنها به طول می انجامد.

قابل توجه این که عالم بزرگوار «مرحوم محدث تهرانی» در کتاب «الذریعة» حدود یکصد و چهل شرح را بر نهج البلاغه از علمای شیعه نام می برد و شانزده شرح را از علمای اهل سنت، قدیمی ترین آن شرحی است که از فخر رازی (متوفی ۶۰۶ هجری) بر آن نگاشته است.^۱

* * *

۱. الذریعة، ج ۱۴، ص ۱۱۱ تا ص ۱۶۰.



پیشگفتاری از سید رضی رحمته الله علیه

چرا نهج البلاغه را جمع‌آوری کردم

بعد از ستایش خداوندی که حمد را بهای نعمتها و پناهگاه از بلاها و وسیله رسیدن به نعمت و بهشت جاویدان و موجب افزایش احسان و کرمش قرار داده، و درود بر پیامبر رحمت و پیشوای رهبران الهی و چراغ روشنی بخش امت که ریشه‌های وجودش بزرگواری و شاخسار آن شخصیت و عظمت با سابقه، و سرچشمه پیدایش وجودش سراسر افتخار و شاخسار بلند اصل و نسبش پُربُرج و پُرنور بوده است و بر اهل بیتش چراغهای روشنی بخش تاریکیها و وسیله نجات امتها و نشانه‌های روشن دین و وزنه‌های فضیلت و برتری، درود بر همه آنها باد، درودی که با فضل و بزرگواری آنها برابری کند و پاداش اعمال آنها قرار گیرد؛ پاداشی که مناسب پاکیزگی اصل و فرع آنهاست. درود بر آنها باد، تا زمانی که سپیده صبح گریبان شب را می‌شکافد و ستارگان طلوع و غروب می‌کنند.

من در آغاز جوانی و طراوات زندگی دست به تألیف کتابی در «خصایص و ویژگی‌های ائمه علیهم‌السلام» زدم که مشتمل بر خبرهای جالب و سخنان برجسته آنها بود. انگیزه این عمل را در آغاز آن کتاب یادآور شده‌ام و آن را آغاز سخن قرار داده‌ام. پس از گردآوردن خصایص امیرمؤمنان علیه‌السلام مشکلات و حوادث روزگار از اتمام بقیه کتاب مرا بازداشت.

آن کتاب را به چندین باب و هر بابی را به چندین فصل تقسیم کرده بودم، در پایان آن فصلی بود که متضمن سخنان جالب امام علیه‌السلام بود، از سخنان کوتاه در مواعظ، حکم، امثال و آداب، نه خطبه‌های طولانی و نه نامه‌های گسترده.

جمعی از دوستان آن را جالب و شگفت‌انگیز از جنبه‌های گوناگون دانستند و از من خواستند کتابی تألیف کنم که سخنان برگزیده امیرمؤمنان (علیه السلام) در جمیع فنون و بخشهای مختلف، از خطبه‌ها، نامه‌ها، مواعظ و آداب در آن گرد آید، زیرا می‌دانستند این کتاب متضمن شگفتی‌های بلاغت و نمونه‌های ارزنده فصاحت و جواهر سخنان عرب و نکات درخشان از سخنان دینی و دنیوی خواهد بود که در هیچ کتابی جمع‌آوری نشده و در هیچ نوشته‌ای تمام جوانب آن گردآوری نگردیده، چه این که امیرمؤمنان سرچشمه فصاحت است و منبع بلاغت و زادگاه آن.

مکنونات بلاغت به وسیله او آشکار گردیده و قوانین و اصول آن از او گرفته شده و هر خطیب و سخنوری به او اقتدا نموده و همه واعظان بلیغ از سخن او استمداد جسته‌اند.

با این همه او همیشه پیشرو است و آنها دنباله‌رو، او مقدم است و آنها مؤخر، زیرا سخن او کلامی است که آثار علم الهی و رایحه سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به همراه دارد.

من خواسته آنها را اجابت کردم و این کار را شروع نمودم، در حالی که یقین داشتم سود و نفع معنوی آن بسیار است و به زودی همه جا را تحت سیطره خود قرار خواهد داد و اجر آن ذخیره آخرت خواهد بود.

منظورم این بود که علاوه بر فضایل بی‌شمار دیگر، بزرگی قدر و شخصیت امیرمؤمنان را از این نظر روشن سازم و این که او تنها فردی است از میان تمام گذشتگان که سخنانی از آنها به جا مانده است، سخنان آن حضرت به آخرین مرحله فصاحت و بلاغت رسیده، گفتار او اقیانوسی است بی‌کرانه که سخن هیچ بلیغی به پایه آن نمی‌رسد. من خواستم در این مورد - در افتخار به امام (علیه السلام) - به قول شاعر معروف «فرزدق» متمثل شوم که در مورد افتخار به پدران خود به شخصی به نام «جریر» خطاب می‌کند:

أُولَئِكَ آبَائِي فَحَنَّنِي بِمِثْلِهِمْ إِذَا جَمَعْتَنَا يَا جَرِيرُ الْمَجَامِعِ

«ای جَریرا آنها پدران و نیاکان منند، اگر می‌توانی در آن هنگام که در مجمعی گرد آمَدیم، همانند آنها را برای خود برشمار».

من مشاهده کردم سخنان آن حضرت بر مدار «سه اصل» می‌چرخد: نخست خطبه‌ها و اوامر، دوم نامه‌ها و رسائل و سوم کلمات حکمت‌آمیز و مواعظ، به این دلیل با توفیق الهی تصمیم گرفتیم ابتدا خطبه‌های زیبا، سپس نامه‌های جالب و بعد از آن کلمات کوتاه و حکمت‌آمیز آن حضرت را برگزینیم، برای هر کدام از آنها بابی و صفحات ویژه‌ای در میان هر باب و باب دیگر اختصاص دادیم تا این که اگر در آینده به موارد دیگری دست یابیم بر آن بیفزاییم و هر گاه سخنی از آن حضرت در مورد بحث و مناظره یا پاسخ سؤال و یا منظور دیگری بود که به آن دست یافتیم ولی جزء هیچ یک از این سه بخش نبود، آن را در مناسبترین و نزدیکترین بخش قرار دادیم و بسا در میان آنچه برگزیده‌ام، فصول غیر منظم و سخنان جالب غیر مرتبی آمده، این به خاطر آن است که من نکته‌ها و جملات درخشان آن حضرت را جمع می‌کنم و منظورم حفظ تمام پیوندها و ارتباطات کلامی نیست.

از شگفتیهای حضرتش که بدان ممتاز و بی‌همتاست این که اگر کسی در گفتار آن حضرت پیرامون زهد و مواعظ تأمل کند - و خود را از قید این اندیشه برهاند که این سخن شخصیتی عظیم‌القدر و نافذ‌الأمر است که همه در برابرش سر تعظیم فرود می‌آورند - بی‌گمان آن را سخن زاهدی می‌پندارد که جز در وادی زهد قدم ننهاده و اشتغالی غیر از عبادت نداشته است.

یقین می‌کند این سخن از کسی است که در گوشه خانه‌ای تنها و دور از اجتماع، یا در کنار کوهی قرار گرفته که جز صدای خودش را نمی‌شنود و غیر خویش دیگری را نمی‌بیند و همواره مشغول عبادت می‌باشد.

هیچ‌گاه نمی‌تواند باور کند که این سخن کسی است که به هنگام جنگ با شمشیر کشیده در دریای لشکر دشمن فرو می‌رفت و پهلوانان و جنگجویان نیرومند را بر زمین می‌افکند و گردن‌کنشان را قطع می‌کرد و هنگامی که به لشکرگاه باز

می‌گشت از دم شمشیر او خون می‌چکید و او با این حال پیشوای زاهدان و برترین صالحان است و این از فضایل عجیب و شگفتی‌زا و ویژگی‌های ظریف آن حضرت است که جمع میان اضداد و صفات گوناگون و متضاد کرده است.

بسیار می‌شد که من در این باره با برادران گفتگو می‌کردم و شگفتی آنان را از این ویژگی خاص امام (علیه السلام) برمی‌انگیختم و به راستی این خود جای عبرت و شایسته اندیشه و فکر است.

(این نکته نیز شایان ذکر است که) بسا در اثنای سخنان انتخاب شده، الفاظ یا مفاهیم مکرری آمده است. عذر من در این باره این است که در روایات مربوط به سخنان امام (علیه السلام) اختلاف شدیدی است، گاهی سخنی را در روایتی یافتیم و همان طور که بوده آن را نقل کردم سپس روایت دیگری به دستم رسیده در همان موضوع، اما با روایت قبل یکسان نبوده، یا به خاطر مطالب بیشتری که داشته و یا به خاطر لفظ جالب‌تری که در آن به کار رفته لازم بود آن را نیز بیاورم.

علاوه بر این ممکن است بر اثر طولانی شدن مدّت، آنچه در پیش نوشته بودم فراموش شده باشد و قسمتی از آن در اثر سهو و نسیان و نه از روی عمد دوباره آمده باشد.

با این حال هرگز ادّعا نمی‌کنم که من به همه جوانب سخنان امام (علیه السلام) احاطه پیدا کرده‌ام، به طوری که هیچ کدام از سخنان او از دستم نرفته باشد. بلکه بعید نمی‌دانم که آنچه نیافته‌ام، بیش از آن باشد که یافته‌ام و آنچه در اختیارم قرار گرفته کمتر است از آنچه به دستم نیامده، اما وظیفه من غیر از تلاش و کوشش و سعی فراوان برای یافتن این گم‌شده‌ها نیست و از خدا می‌خواهم در این راه مرا راهنمایی کند! بعد از تمام شدن کتاب چنین دیدم که نامش را «نهج البلاغه» بگذارم زیرا این کتاب درهای بلاغت را به روی بیننده می‌گشاید و خواسته‌هایش را به او نزدیک می‌سازد.

این کتاب هم مورد نیاز دانشمندان و علماست و هم دانشجویان و متعلّمان، و

خواسته شخص «بلیغ» و «زاهد» هر دو در آن یافت می‌شود.
 در لابه‌لای کلمات امام‌ها (علیهم‌السلام) سخنان شگفت‌انگیزی درباره توحید، عدل و تنزیه
 خداوند از شباهت به خلق می‌بینیم که هر تشنه‌ای را سیراب می‌کند و هر بیماری را
 شفا می‌بخشد و زنگار هر شبهه‌ای را می‌زداید.
 از خداوند بزرگ توفیق و نگهداری از لغزش را خواستارم و نیز می‌خواهم که به
 من در این راه قدرت و توان بخشد و از خطای فکر، پیش از خطای زبان و از خطای
 سخن پیش از لغزش قدم، به او پناه می‌برم. او مرا کفایت می‌کند و بهترین حافظ و
 یاور است.

* * *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

خطبه ۱

خطبه در یک نگاه

این خطبه از مهم‌ترین خطبه‌های نهج‌البلاغه است که در طلوعه این کتاب بزرگ واقع شده و از نشانه‌های بارز حسن انتخاب «مرحوم رضی» است. این خطبه شامل یک دوره جهان‌بینی اسلامی است که از صفات کمال و جمال خداوند و دقایق عجیبی در این زمینه شروع می‌شود، سپس به مسأله آفرینش جهان به طور کلی و بعد از آن آفرینش آسمانها و زمین و آنگاه آفرینش فرشتگان، سپس آفرینش آدم علیه السلام و داستان سجود فرشتگان و مخالفت ابلیس و هبوط آدم علیه السلام به زمین می‌پردازد.

۱. این خطبه (هر چند نه به طور کامل بلکه بخش‌هایی از آن) در کتب زیاد دیگری چه قبل از مرحوم سید رضی و چه بعد از او نقل شده است. از کسانی که قبل از مرحوم سید رضی به بخش‌هایی از آن اشاره کرده‌اند بزرگان زیر را می‌توان نام برد:

۱- مرحوم صدوق در کتاب توحید ۲- مرحوم ابن‌شعبه حرانی در کتاب تحف العقول.
و از میان کسانی که بعد از آن بزرگوار بخش‌هایی از این خطبه را نقل کرده‌اند به بزرگان زیر می‌توان اشاره کرد:

۱- واسطی در کتاب عیون‌الحکمة و المواعظ ۲- مرحوم طبرسی در احتجاج ۳- ابن‌طلحة در کتاب مطالب السؤل ۴- القاضي القضاوی در دستور معالم الحکم ۵- فخر رازی در تفسیر کبیر ۶- زمخشری در ربیع‌الابرار ۷- قطب راوندی در منهاج البراعة ۸- مرحوم علامه مجلسی در جلد‌های ۴، ۱۱، ۱۸، ۵۷، ۷۷، ۹۲ و ۹۹ بحارالانوار.

البته نباید فراموش کرد که تعبیرات در کتب فوق با آنچه در نهج‌البلاغه آمده است، تفاوت‌هایی دارد.

در ادامه خطبه از بعثت پیامبران و فلسفه آن و سرانجام از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و عظمت قرآن مجید و اهمیت سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن می‌گوید و از میان دستورهای اسلامی و به اصطلاح فروع دین، روی مسأله حج به عنوان یک فریضه عظیم الهی و فلسفه و اسرار آن انگشت می‌گذارد، به طوری که توجه دقیق به محتوای این خطبه می‌تواند یک بینش جامع و کلی نسبت به مهم‌ترین مسائل اسلامی به ما بدهد و بسیاری از مشکلات و پیچیدگی‌هایی را که در این مسائل وجود دارد، حل کند.

از یک نظر این خطبه به منزله فاتحه‌الکتاب در قرآن مجید است که فهرستی را از مجموعه مسائلی که در نهج‌البلاغه مطرح شده است به دست می‌دهد؛ چرا که محورهای اصلی مجموعه خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار در این خطبه به گونه فشرده‌ای آمده است.

ما این خطبه را به پانزده بخش تقسیم کرده‌ایم و هر بخشی جداگانه مورد بررسی و تفسیر قرار گرفته، سپس در جمع‌بندی کلی از مجموع آنها نتیجه‌گیری می‌کنیم.

بخش اول

۱- و من خطبة له عليه السلام

يَذْكُرُ فِيهَا ابْتِدَاءَ خَلْقِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ خَلْقَ آدَمَ وَ فِيهَا ذِكْرُ الْحَجِّ وَ تَحْتَوِي عَلَى
حَمْدِ اللَّهِ وَ خَلْقِ الْعَالَمِ وَ خَلْقِ الْمَلَائِكَةِ وَ اخْتِيَارِ الْأَنْبِيَاءِ وَ مَبْعَثِ النَّبِيِّ وَ الْقُرْآنِ وَ الْأَحْكَامِ
الشَّرْعِيَّةِ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ وَ لَا يُحْصِي نِعْمَاءَهُ الْعَادُّونَ وَ لَا
يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ. الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهِمَمِ وَ لَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ،
الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَ لَا نَعْتَ مَوْجُودٌ، وَ لَا وَقْتُ مَعْدُودٌ، وَ لَا أَجَلٌ
مَمْدُودٌ، فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَ نَشَرَ الرِّيَّاحَ بِرَحْمَتِهِ وَ وَتَدَّ بِالصُّخُورِ مِيدَانًا
أَرْضِيهِ.

ترجمه

از خطبه‌های آن حضرت که در آن از آغاز آفرینش آسمان و زمین و آفرینش آدم
سخن می‌گوید و در آن اشاره‌ای به فریضه حج نیز شده است.

ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران هرگز به مدح و ثنای او
نمی‌رسند و حسابگران (زبردست) هرگز نعمتهایش را شماره نمی‌کنند و تلاشگران
هرگز قادر به ادای حق او نیستند، همان خدایی که افکار بلند و ژرفاندیش، کنه
ذاتش را درک نکند و غواصان هوشمند (دریای علوم و دانش‌ها) دسترسی به کمال
هستی‌اش پیدا ننمایند، همان کسی که برای صفاتش حدی نیست و توصیفی برای
بیان اوصافش وجود ندارد و نه وقت معینی و نه سرآمد مشخصی برای ذات پاک

اوست. مخلوقات را با قدرتش آفرید و بادهای را با رحمتش به حرکت درآورد و گسترش داد و لرزش و اضطراب زمین را به وسیله کوهها آرام ساخت.

* * *

شرح و تفسیر

همای بلند پرواز اندیشه‌ها به کنه ذاتش نرسد!

یک نگاه کوتاه به این فراز از خطبه نشان می‌دهد که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) دوازده وصف از اوصاف الهی را با انسجام زیبا و نظام جالبی بیان کرده است:

در مرحله اول نشان می‌دهد که چگونه بندگان در مقام مدح و ثنا و شکر خداوند در عمل ناتوانند (در این مرحله به سه وصف اشاره شده است).

در مرحله دوم این حقیقت را بیان می‌کند که از نظر اندیشه نیز چگونه انسانها از درک عظمت و کنه ذات او عاجزند (در این مرحله به دو وصف اشاره شده است).

در مرحله سوم دلیل این مطلب را بازگو می‌کند که ذات پاک او از هر نظر نامحدود و طبعاً نعمتهایش نیز بی‌پایان است و عجز ما از درک ذاتش یا ادای حقش درست به همین دلیل است (در این مرحله به چهار وصف اشاره می‌فرماید).

سرانجام در مرحله چهارم به جهان آفرینش و مخلوقات او باز می‌گردد، گویی می‌خواهد این حقیقت را بیان کند که ذات پاکش را تنها از این طریق باید شناخت و این حداکثر توان و قدرت ماست (و در این قسمت به سه وصف از اوصاف فعل او اشاره شده است).

اینها گواهی می‌دهد که این معلّم بزرگ عالم بشریت تعبیراتی را که در خطبه بلند خود انتخاب فرموده همه حساب شده و روی نظام خاصی بوده است.

با این نگاه اجمالی به تفسیر اوصاف دوازده گانه بالا باز می‌گردیم:

امام (علیه السلام) سخن را از حمد و ثنای الهی شروع می‌کند و در برابر آن اظهار عجز کرده، می‌گوید: «ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران از مدح و ثنای او

عاجز و ناتوانند» (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مَدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ).^۱

چرا که اوصاف «کمال» و «جمال» او از حدّ بیرون است. آنچه انسانها و فرشتگان از حمد و مدح او گویند به مقدار معرفت و شناخت خودشان از آن ذات بی مثال است نه به مقدار کمالات او.

هنگامی که شخص پیامبر ﷺ که بزرگ‌ترین پیامبر الهی است مطابق حدیث مشهور اظهار عجز از معرفت خالق متعال می‌کند و نعمه «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»^۲ را سر می‌دهد دیگران چگونه می‌توانند دعوی معرفت او کنند؟ و هنگامی که انسان از معرفت او عاجز باشد چگونه می‌تواند حقّ حمد و ستایش او را به جا آورد؟ بنابراین بالاترین حدّ «حمد» ما همان است که مولا فرموده، یعنی اظهار عجز و ناتوانی در برابر حمد و ثنای او کردن و اعتراف به این که هیچ‌گونه گوینده‌ای توانایی ندارد که بر قلّه حمد و ثنایش عروج کند.

در حدیثی از «امام صادق (علیه السلام)» می‌خوانیم که: «خداوند به موسی (علیه السلام) وحی فرستاد: ای موسی! حقّ شکر مرا به جا آور. عرض کرد: پروردگارا! چگونه حقّ شکر تو را به جا آورم در حالی که هرگاه شکر تو را به جا آورم، این خود نعمتی است که به من ارزانی

۱. در توضیح معنای حمد و مدح و شکر در میان ارباب لغت و مفسران قرآن و نهج البلاغه سخن بسیار است، ولی مشهور در میان آنها این است که حمد هرگونه ستایش در برابر کارهای خوب اختیاری است؛ در حالی که مدح مفهوم وسیع‌تری دارد و ستایش در برابر خوبی‌های اختیاری و غیر اختیاری را شامل می‌شود؛ ولی شکر منحصرأ در جایی گفته می‌شود که نعمتی از کسی به دیگری برسد و او را در برابر آن سپاس گوید. (برای توضیح بیشتر در این زمینه می‌توانید به مجمع البحرین، لسان العرب و مفردات و شرح ابن‌میشم و شرح علامه خویی مراجعه فرمایید).

این در حالی است که بعضی از مفسران قرآن و نهج البلاغه مانند زمخشری در کشاف و ابن ابی‌الحدید در شرح خود حمد و مدح را یکسان شمرده‌اند و تفاوتی میان آن دو قائل نیستند ولی تفسیر اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۲. مرحوم علامه مجلسی در ضمن یکی از بیانات مشروح خود در توضیح بعضی از اخبار در بحار الانوار، ذیل کلام محقق طوسی این حدیث را بدون ذکر سند از پیغمبر اکرم ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۳).

فرمودی (و توفیق شکرگزاری دادی و به این ترتیب مشمول نعمت تازه‌ای شده‌ام که شکر دیگری بر آن لازم است)؟!۱

فرمود: «یا مُوسَى الْآنَ شَكَرْتَنِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي؛ ای موسی الآن شکر مرا به جا آوری که دانستی این هم از من است (و تو از ادای شکرش ناتوانی)».^۱

البته از یک نظر هنگامی که انسان به طور سربسته می‌گوید: الحمد لله (هر گونه حمد و ستایش مخصوص خداست) چیزی از مراتب حمد و ستایش باقی نمی‌ماند، مگر این که مخصوص ذات پاک او می‌شود. به همین جهت در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق (علیه السلام) از مسجد بیرون آمد در حالی که مرکب او گم شده بود، فرمود: «اگر خداوند آن را به من بازگرداند، حق شکر او را ادا می‌کنم، چیزی نگذشت که مرکب امام (علیه السلام) را آوردند در این موقع عرض کرد: الحمد لله! کسی گفت - فدایت شوم - مگر شما نفرمودید حق شکر خدا را به جا می‌آورم؟ امام فرمود: مگر نشنیدی گفتم الحمد لله» (مگر چیزی بالاتر از این است که هر گونه حمد و ستایش را مخصوص او بدانم).^۲

در توصیف دوّم می‌فرماید: «و حسابگران (زبردست) هرگز نتوانند نعمت‌هایش را شماره کنند» (و لَا يُحْصِي نِعْمَاتُهُ الْعَادُونَ).

زیرا نعمت‌های مادی و معنوی، ظاهری و باطنی، فردی و جمعی او از آن برتر و بیشتر است که قابل احصا باشد. بدن یک انسان از سلول‌ها و یاخته‌های بی‌حدّ و حصری تشکیل شده (۱۰ میلیون میلیارد به طور متوسط!) که هر کدام یک موجود زنده است با ساختمان پیچیده‌اش و هر یک نعمتی است از نعمت‌های پروردگار که شمارش آنها در ده‌ها هزار سال نیز ممکن نیست. وقتی انسان نتواند تنها این بخش کوچک از نعمت‌های الهی را شماره کند، چگونه می‌تواند آن همه نعمت‌های بیرونی

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۹۸، ح ۲۷.

۲. همان مدرک، ص ۹۷، ح ۱۸.

چه در جنبه‌های مادی یا معنوی را شماره کند؟ اصولاً ما از همه نعمت‌های او آگاه نیستیم که بخواهیم آنها را شماره کنیم؟ بسیاری از نعمتهای او سراسر وجود ما را احاطه کرده و چون هرگز از ما سلب نمی‌شود، پی به وجود آنها نمی‌بریم (زیرا وجود نعمت همیشه بعد از فقدان آن شناخته می‌شود) اضافه بر این، هر قدر دامنه علم و دانش انسان توسعه می‌یابد، به مواهب جدید و نعمت‌های تازه‌ای از خداوند دست می‌یابد. با این حال باید قبول کرد - همان گونه که مولا می‌فرماید - حسابگران قادر به احصای نعمت‌های او نیستند!

این جمله می‌تواند به منزله علتی برای جمله قبل باشد، زیرا وقتی نتوان نعمت‌های او را احصا کرد چگونه می‌توان مدح و ستایش و حمد او را به جا آورد؟ گرچه متأسفانه گروهی از بی‌خبران و ستمگران، بسیاری از نعمتهای او را به صورت انحصاری درآورده، یا از طریق اسراف و تبذیر بر باد داده‌اند و گروهی از خلق خدا را به زحمت افکنده‌اند، ولی اینها هرگز دلیل بر محدودیت نعمت‌های او نیست. در سوّمین توصیف می‌فرماید: «و تلاشگران و کوشش‌کنندگان حقّ او را ادا نمی‌کنند (هر چند خود را به بیفکنند)» (وَلَا يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ).

این جمله در حقیقت نتیجه‌ای است از جمله سابق، زیرا وقتی نتوان نعمتهای او را احصا کرد، چگونه می‌توان حق او را ادا نمود؟ و به تعبیر دیگر حقّ او به اندازه عظمت ذات اوست و شکر و حمد ما به مقدار توان ناچیز ماست و به همین دلیل این، جوابگوی آن نخواهد بود. نه تنها در مقام عمل از مدح و ثنا و ادای حقّ او عاجزند که در مقام اندیشه و تفکر نیز از درک ذاتش ناتوانند.

به همین دلیل در ادامه این سخن - ضمن بیان دو وصف دیگر - می‌فرماید: «همان خدایی که افکار بلند و ژرف‌اندیش، کنه ذاتش را درک نکنند، و غوّاصان هوشمند دریای علوم و دانش‌ها، دسترسی به کمال هستیش پیدا نمایند» (الَّذِي لَا

يُذَرِكُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ^۱.

تعبیر به «بُعْدُ الْهِمَمِ وَ غَوْصُ الْفِطَنِ» گویا اشاره به این حقیقت است که اگر افکار بلند در قوس صعودی و اندیشه‌های قوی در قوس نزولی حرکت کنند، هیچ یک به جایی نمی‌رسند و از درک کنه ذاتش عاجز و ناتوانند.

* * *

سپس در ادامه این سخن، خود امام (علیه السلام) به دلیل آن پرداخته که چرا انسانها از درک کنه ذاتش عاجز و ناتوانند؟ می‌فرماید: «او کسی است که برای صفاتش حدی نیست و توصیفی برای بیان اوصافش وجود ندارد، و نه وقت معینی و نه سرآمد مشخصی برای ذات پاک اوست!» (الَّذِي لَيْسَ لِيَصِفَتْهُ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَلَا نَعْتُ^۲ مُوجُودٌ، وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ وَلَا أَجَلٌ^۳ مَمْدُودٌ).

یعنی چگونه ما می‌توانیم به کنه ذاتش برسیم در حالی که فکر ما بلکه تمام هستی ما محدود است و جز اشیای محدود را درک نمی‌کند حال آن که ذات خدا از هر نظر نامحدود و صفات بی‌پایانش از ازل تا ابد را گرفته، نه حدی دارد، نه توصیف قابل درکی و نه آغاز و نه پایانی.

نه تنها ذات او که صفات او نیز نامحدود است. علمش نامحدود است و قدرتش

۱. «هِمَمٌ» جمع «هَمَّتْ» به گفته «مقایس اللغة» در اصل به معنای ذوب شدن و جریان یافتن و حرکت کردن است و آندوه را از این جهت «هَمٌّ» می‌گویند که سبب ذوب شدن جسم و جان انسان است. سپس به هر امری که دارای اهمیت است یا فکر و هوش انسان را به خود مشغول می‌سازد و مایه حرکت می‌باشد، هَمٌّ و هَمَّتْ اطلاق شده است (در مفردات نیز قسمتی شبیه به همین آمده است).

«غَوْصٌ» در اصل به معنای فرو رفتن در آب است، سپس به ورود در هر کار مهمی نیز اطلاق شده است.

«فِطْنٌ» جمع «فِطْنَةٌ» (بر وزن فتنه) به گفته «لسان العرب» به معنای فهم و هوش و ذکاوت است.

۲. «نَعْتُ» به گفته «خلیل بن احمد» به معنای توصیف چیزی با صفات نیک است (بنابراین با وصف که در خوب و بد می‌آید تفاوت دارد).

۳. «أَجَلٌ» به معنای سرآمد و سررسید هر چیزی است، خواه در مورد عمر انسان باشد یا اشیای دیگر، یا سررسید قراردادهای و بدهیها.

بی پایان، چرا که همه اینها عین ذات نامحدود اوست.

به تعبیر دیگر او هستی مطلق است و هیچ قید و شرطی ندارد و اگر قید و شرط و حدّ محدودی به ذاتش راه یابد مرکّب خواهد بود و می دانیم که هر موجود مرکّبی ممکن الوجود است نه واجب الوجود. بنابراین واجب الوجود ذاتی است نامحدود در تمام جهات و به همین دلیل یکتا و یگانه و بی نظیر و بی مانند است زیرا دو وجود نامحدود از هر جهت، غیر ممکن است چرا که دوگانگی باعث محدودیت هر دو می شود این یک، فاقد وجود دیگری است و آن هم فاقد وجود این. (دقت کنید)

پس از اشاره ای که در جمله های سابق به صفات جمال و جلال خدا (صفات ثبوتی و سلبی) آمد، به گوشه ای از صفات فعل پروردگار اشاره کرده می فرماید: «مخلوقات را با قدرتش آفرید و بادها را با رحمتش به حرکت درآورد و گسترش داد و لرزش و اضطراب زمین را به وسیله کوهها برطرف ساخت» (فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَ نَشَرَ الرِّيحَ بِرَحْمَتِهِ وَ وَتَدَّ بِالصُّخُورِ مَيِّدَانِ^۴ أَرْضِهِ).

تعبیرات بالا هر کدام ناظر به یک یا چند آیه قرآنی است: جمله «فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ» ناظر است به آیه «فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» که در چندین سوره قرآن آمده^۵ و جمله «نَشَرَ الرِّيحَ بِرَحْمَتِهِ» ناظر است به آیه «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرَىٰ بَيْنَ

۱. «فَطَرَ» از ماده «فَطَرَ» (بر وزن سطر) به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل به معنای شکافتن چیزی از طول است و لذا خوردن روزه را افطار می گویند گویی حالت روزه با آن شکافته می شود. این واژه به معنای آفرینش و ایجاد و ابداع چیزی نیز آمده گویی پرده عدم شکافته می شود و به عالم وجود گام می نهد.

۲. «وَتَدَّ» از ماده «وَتَدَّ» (بر وزن وقت) به معنای ثابت کردن چیزی است و لذا به میخ که در اشیاء ثابت می شود و آنها را نیز ثبات می بخشد «وَتَدَّ» (بر وزن سبد) و گاه «وَتَدَّ» (بر وزن وقت) می گویند.

۳. «صُّخُور» جمع صَخْرَه به گفته «لسان العرب» به معنای سنگ بزرگ و سخت است.

۴. «مَيِّدَانِ» از ماده «مَيَّدَ» (بر وزن صید) است که به معنای تحرّک و اضطراب است و «مَيِّدَانِ» (بر وزن ضربان) نیز به همین معناست و «مَيِّدَانِ» (بر وزن حیران) به معنای فضای وسیع است و جمع آن میادین می باشد.

۵. سوره یوسف، آیه ۱۰۱ - سوره ابراهیم، آیه ۱۰۰ - سوره فاطر، آیه ۳۵ و....

يَذِي رَحْمَتِهِ^۱؛ او کسی است که بادهای را بشارت دهنده در پیشاپیش (باران) رحمتش فرستاد».

جمله سوّم اشاره دارد به آیه شریفه «وَالْقَى فِي الْأَرْضِ رَواسِي أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ؛ در زمین کوههایی افکند تا شما را نلرزاند».^۲

با توجه به آنچه در معنای «فطر» گفته شد، آفرینش را تشبیه به شکافتن پرده ظلمانی عدم کرده، پرده‌ای که یکپارچه و منسجم و خالی از هر گونه شکاف است، ولی قدرت بی‌پایان حق آن را می‌شکافد و مخلوقات را از آن بیرون می‌فرستد و این چیزی است که جز از قدرت او ساخته نیست.

دانشمندان، امروز در این مسأله اتفاق نظر دارند که محال است ما بتوانیم چیزی از عدم به وجود آوریم، یا از وجود به دیار عدم بفرستیم، آنچه در قدرت ماست همان تغییر شکل موجودات است و بس!

تعبیر به رحمت، در مورد وزش بادهای تعبیری است گیرا و جذّاب که با لطافت نسیم و وزش باد و آثار مختلف آن مانند حرکت ابرها به سوی زمین‌های تشنه، تلقیح و بارور ساختن گیاهان، تلطیف و جابجایی هوا، حرکت کشتی‌ها، تعدیل درجه گرما و سرمای هوا و برکات فراوان دیگر، بسیار سازگار است.

اما این که چگونه کوه‌ها و صخره‌ها از لرزش زمین جلوگیری می‌کنند، دانشمندان پیشین با اعتقاد به سکون زمین، تفسیرهایی برای آن داشته‌اند که امروز قابل قبول نیست. بلکه تفسیرهای روشن‌تری در دست داریم که هم با حقایق مسلّم علمی سازگار است و هم با آیات قرآنی و روایات هماهنگ؛ زیرا:

۱- وجود کوه‌ها بر سطح زمین سبب می‌شود که اثر جزر و مدّ که نتیجه جاذبه ماه و خورشید است در خشکیها به حدّ اقل برسد. اگر سطح زمین را خاکهای نرم فرا

۱. سورة اعراف، آیه ۵۷.

۲. سورة نحل، آیه ۱۵.

گرفته بود، جزر و مدّی همچون دریاها در آن به وجود می‌آمد و قابل سکونت نبود.

۲- ریشه‌های کوه‌ها در زیر خاکها به هم پیوسته است و همچون زرهی گرداگرد زمین را گرفته و اگر آنها نبودند، فشارهای داخلی ناشی از گازهای درونی و موادّ مذاب دائماً مناطق مختلف را به حرکت درمی‌آورد و آرامشی وجود نداشت. هم اکنون گهگاه فشارها که زیاد از حدّ می‌شود، زلزله‌های ویرانگری به وجود می‌آید و اگر کوه‌ها نبودند این زلزله‌ها دائمی بود.

۳- کوه‌ها همچون دندان‌های یک چرخ، پنجه در قشر هوای اطراف زمین افکنده و آن را با خود حرکت می‌دهند. اگر سطح زمین صاف بود، حرکت سریع دورانی زمین به دور خود سبب برخورد دائمی با قشر هوا می‌شد، از یکسو دائماً طوفان‌های شدید همه جا را در هم می‌کوبید و از سوی دیگر حرارت فوق‌العاده‌ای بر اثر این تماس پیدا می‌شد که زندگی برای انسان مشکل بود.

به این ترتیب «صخور» (کوه‌ها) «میدان» (حرکات نامنظم و شدید) زمین را کنترل می‌کنند و اضافه بر همه اینها کوه‌ها مهم‌ترین منبع ذخیره آب برای انسان‌ها هستند و تمام چشمه‌ها و نهرها از ذخایر زیرزمینی و روی زمینی کوههاست.

از آنچه در بالا در مورد نقش حیاتی باده‌ها و کوه‌ها در زندگی انسان‌ها و تمام موجودات زنده گفته شد روشن می‌شود که چرا «امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بعد از اشاره به مسأله خلقت و آفرینش، روی دو موضوع بالخصوص تکیه کرده است.

* * *

بخش دوم

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ
تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ
لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ
الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ
جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهِلَهُ وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّه
وَ مَنْ حَدَّه فَقَدْ عَدَّه.

ترجمه

سرآغاز دین، معرفت و شناخت اوست و کمال معرفتش تصدیق به ذات پاک اوست و کمال تصدیق به او همان توحید اوست و کمال توحیدش، اخلاص برای اوست و کمال اخلاص برای او، نفی صفات ممکنات از اوست چرا که هر صفتی (از این صفات) گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (از ممکنات) شهادت می‌دهد که غیر از صفت است، پس هر کس خداوند سبحان را (با صفاتی همچون صفات مخلوقات) توصیف کند او را با امور دیگری قرین ساخته و آن کس که او را با چیز دیگری قرین کند دوگانگی در ذات او قائل شده و کسی که دوگانگی برای او قائل شود اجزایی برای او پنداشته و هر کس برای او اجزایی قائل شود به راستی او را نشناخته است و کسی که او را شناسد به او اشاره می‌کند و هر کس به او اشاره کند او را محدود شمرده و هر کس او را محدود بداند او را به شمارش درآورده است (و در وادی شرک سرگردان شده است)!

شرح و تفسیر

توحید ذات و صفات خداوند

این فراز در حقیقت یک دوره کامل خداشناسی است. امیرمؤمنان (علیه السلام) در این بخش، در عبارات بسیار کوتاه و فشرده و پرمعنا، به گونه‌ای خداوند را معرفی فرموده که از آن بالاتر تصوّر نمی‌شود و اگر تمام درس‌های توحید و خداشناسی را جمع کنیم چیزی فراتر از آن نخواهد بود.

در این فراز پنج مرحله برای معرفت و شناخت خداوند ذکر فرموده که می‌توان آنها را این گونه خلاصه کرد:

- ۱- شناخت اجمالی و ناقص ۲- شناخت تفصیلی ۳- مقام توحید ذات و صفات ۴- مقام اخلاص ۵- مقام نفی تشبیه.

در آغاز می‌فرماید: «سرآغاز دین معرفت و شناخت خداست» (أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ). بدون شک دین در این جا به معنای مجموعه عقاید و وظایف الهی و اعمال و اخلاق است و روشن است که سرآغاز این مجموعه و پایه اصلی آن «معرفة الله» می‌باشد، بنابراین شناخت خدا هم گام اول است و هم پایه اصلی برای تمام اصول و فروع دین که بدون آن، این درخت پر بار هرگز به ثمر نمی‌نشیند.

این که بعضیها پنداشته‌اند قبل از معرفت خدا، چیز دیگری نیز وجود دارد و آن مسأله تحقیق درباره دین و وجوب مطالعه و نظر است، اشتباه بزرگی است. زیرا وجوب تحقیق اولین واجبات است ولی شناخت خدا اولین پایه دین است یا به تعبیر دیگر تحقیق مقدمه است و شناخت خداوند نخستین مرحله ذی‌المقدمه می‌باشد.^۱

۱. مرحوم «مغنیه» دانشمند شهیر در شرح خود به نام «فی ظلال نهج البلاغه» این را به معنای اطاعت و انقیاد در اوامر و نواهی خدا ذکر کرده و «شارح خویی» - رضوان الله تعالی علیه - نیز قبل از آن همین معنا را انتخاب کرده است. اگر منظورشان اطاعت به معنای وسیع کلمه است که حتی امور اعتقادی را نیز شامل شود صحیح است و اگر تنها در جنبه‌های عملی باشد ایراد بالا بر آنها وارد است.

این نکته نیز معلوم است که معرفت اجمالی در درون فطرت و نهاد آدمی نهفته است. حتی نیاز به تبلیغ هم ندارد آنچه پیامبران الهی به آن مبعوث شده‌اند، این است که این معرفت و شناخت اجمالی تبدیل به شناخت تفصیلی و کامل گردد و شاخ و برگ آن رشد و نمو کند و علف هرزه‌های مزاحم که به صورت افکار شرک آلود در اطراف این درخت برومند نمایان می‌گردد زدوده شود.

* * *

در مرحله بعد می‌فرماید: «کمال معرفت و شناخت خداوند تصدیق به ذات پاک اوست» (و کَمَالٌ مَّعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ).

در این که چه تفاوتی میان تصدیق و معرفت است، تفسیرهای مختلفی وجود دارد. نخست این که منظور از معرفت در این جا شناخت فطری و مراد از تصدیق شناخت علمی و استدلالی است.

یا این که منظور از معرفت، معرفت و شناخت اجمالی است و مقصود از تصدیق، معرفت و شناخت تفصیلی است، یا این که معرفت، اشاره به علم و آگاهی نسبت به خداوند است، ولی تصدیق اشاره به ایمان است زیرا می‌دانیم علم از ایمان جداست، ممکن است انسان به چیزی یقین داشته باشد ولی ایمان قلبی - که عبارت است از تسلیم در برابر آن و به رسمیت شناختن در درون دل، یا به تعبیری دیگر اعتقاد به آن - نداشته باشد.

گاهی بزرگان برای جدایی این دو از یکدیگر مثال ساده‌ای می‌زنند می‌گویند: بسیاری هستند که از ماندن در کنار جسد مرده مخصوصاً در شب تاریک و اتاق خالی وحشت دارند با این که به یقین می‌دانند او مرده است، ولی این علم در اعماق قلب آنها گویی نفوذ نکرده و آن حالت ایمان و باور حاصل نشده و این وحشت زاییده همین است.

به عبارت دیگر، علم همان آگاهی قطعی نسبت به چیزی است ولی ممکن است

جنبه سطحی داشته باشد و در عمق وجود انسان و روح او نفوذ نکند، اما هنگامی که در اعماق روح نفوذ کرد و به مرحله یقین و باور رسید و انسان بنای قلبی بر این گذاشت که آن را به رسمیت بشناسد نام ایمان به خود می‌گیرد.

* * *

در مرحله سوم می‌فرماید: «کمال تصدیق به ذات پاک او همان توحید اوست» (و کَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ).

بدون شک هنگامی که انسان خدا را با معرفت تفصیلی یا به تعبیری دیگر با استدلال و برهان شناخت، هنوز به مرحله توحید کامل نرسیده است. توحید کامل آن است که ذات او را از هر گونه شبیه و نظیر و مانند، پاک و منزّه بداند. زیرا کسی که شبیه و ماندی برای او بپذیرد، در حقیقت آنچه را شناخته است خدا نبوده، زیرا خداوند وجودی است نامحدود از هر جهت و بی‌نیاز از هر کس و هر چیز. چیزی که شبیه و مانند داشته باشد طبعاً محدود است، چرا که هر یک از آن دو وجود شبیه به هم از دیگری جداست و فاقد کمالات دیگری است. پس هنگامی تصدیق به ذات پاک او به مرحله کمال می‌رسد که انسان او را یگانه و یکتا بداند نه یگانه و یکتای عددی بلکه یگانه و یکتا به معنای بی‌همتا بودن و نداشتن شبیه و نظیر و مانند.

* * *

سپس به مرحله چهارم گام می‌نهد که مرحله اخلاص است و می‌فرماید: «و کمال توحیدش اخلاص برای اوست» (و کَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ).

اخلاص از ماده خلوص به معنای خالص کردن و تصفیه نمودن و از غیر، پاک کردن است.

در این که منظور از اخلاص در این جا اخلاص عملی یا قلبی یا اعتقادی است در

میان مفسران نهج البلاغه گفتگوست. منظور از اخلاص عملی این است که هر کس نهایت توحید پروردگار را داشته باشد تنها او را پرستش می‌کند و انگیزه او در هر چیز و هر کار، خداست. این همان چیزی است که در بحث اخلاص در عبادت، فقها روی آن تکیه دارند. «شارح خویی» رضوان الله علیه این تفسیر را به عنوان یک قول، بی آن که اشاره به گوینده آن کند ذکر کرده است.^۱

ولی این احتمال بسیار بعید است زیرا جمله‌های قبل و بعد این جمله، همه از مسائل عقیدتی سخن می‌گویند و پرواضح است که این جمله نیز ناظر به اخلاص اعتقادی است.

اما اخلاص قلبی، یا به تعبیر «شارح بحرانی ابن میثم» زهد حقیقی، آن گونه‌ای که تمام قلب او متوجه خدا باشد و به غیر او نیندیشد و ماسوی الله، او را به خود مشغول ندارد،^۲ گرچه مقام بالا و والایی است ولی باز با مجموعه جمله‌های این فراز سازگار نیست و بعید است مقصود از آن جمله، این باشد. تنها مفهومی که مناسب آن است خالص ساختن اعتقاد نسبت به پروردگار است، یعنی او را از هر نظر یگانه و یکتا، بی نظیر و بی شبیه دانستن و از اجزای ترکیبی پاک و منزّه شمردن.

* * *

در جمله پنجم، خود امام علیه السلام به این معنا اشاره فرموده و با تعبیر زیبایی آن را توضیح داده است، می‌فرماید: «کمال اخلاص برای او، نفی صفات ممکنات از اوست» (و کمال الإخلاص له نفی الصفات عنه).

به تعبیر دیگر، در مرحله قبل، سخن از اخلاص به طور اجمال بود و در این جا که

۱. منهاج البراعة، ج ۱، ص ۳۲۱. طبق نقل شارح خویی، صدرالدین شیرازی نیز در شرح کافی همین عقیده را دارد.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۲.

اخلاص به مرحله کمال می‌رسد، جنبه تفصیلی پیدا می‌کند و دقیقاً روشن می‌شود که برای اخلاص در توحید باید هر گونه صفاتی را که مخلوق دارد از او نفی کرد، خواه این صفت، داشتن اجزای ترکیبی باشد یا غیر آن. چه این که می‌دانیم تمام ممکنات حتی عقول و نفوس مجرّده نیز در واقع مرکّبند (حداقل ترکیبی از وجود و ماهیت) حتی مجرّادات، یعنی موجودات مافوق ماده نیز از این ترکیب برکنار نیستند و اما موجودات مادی، همه دارای اجزای خارجی می‌باشند، ولی ذات پاک خداوند نه اجزای خارجی دارد و نه اجزای عقلی، نه در خارج قابل تجزیه است و نه در فهم و درک ما، و کسی که به این حقیقت توجّه نکند توحید خالص را نیافته است و از این جا روشن می‌شود، این که می‌فرماید: کمال توحیدش نفی صفات از اوست، نه به معنای نفی صفات کمالیه است، چرا که تمام صفات کمال اعمّ از علم و قدرت و حیات و غیر آن همه از آن اوست، بلکه منظور صفاتی است که ما همیشه به آنها خو گرفته‌ایم و آنها را شناخته‌ایم یعنی صفات مخلوقات که همه جا آمیخته به نقص است. مخلوقات دارای علم و قدرتند اما علم و قدرتی ناقص و محدود و آمیخته با جهل و ضعف و ناتوانی، در حالی که ذات پاک خداوند از چنین علم و قدرتی منزّه است.

شاهد گویای این سخن گفتاری است که خود امام (علیه السلام) در ذیل این خطبه درباره فرشتگان دارد، می‌فرماید: «لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ وَلَا يُجْزَوْنَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمَصْنُوعِينَ؛ آنها هرگز پروردگار خود را با قوه وهم تصویر نمی‌کنند و صفات مخلوقات را برای او قائل نمی‌شوند».

اضافه بر این، صفات مخلوقات همیشه از ذات آنها جداست، یا به تعبیر دیگر صفاتی است زاید بر ذات. انسان چیزی است و علم و قدرت او چیز دیگر و به این ترتیب وجود او مرکّب از این دوست، در حالی که صفات خدا عین ذات اوست و هیچ گونه ترکیبی در آن جا راه ندارد.

در حقیقت بزرگ‌ترین خطر در مسیر توحید و خداشناسی، افتادن در وادی

«قیاس» است یعنی مقایسه صفات خدا با صفات مخلوقات که آمیخته به انواع نقص‌ها و کاستی‌هاست و یا اعتقاد به وجود صفات زاید بر ذات است، آن گونه که اشاعره (گروهی از مسلمانان) به آن گرفتار شده‌اند.^۱

* * *

به همین دلیل خود امام‌المطهر^(علیه السلام) در جمله بعد چنین می‌فرماید: «زیرا هر صفتی (از صفات ممکنات) گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (از ممکنات) شهادت می‌دهد که غیر از صفت است» (لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ).

این بیان در واقع یک دلیل منطقی روشن است که می‌فرماید: صفات زاید بر ذات، به زبان حال گواهی می‌دهند که از موصوف جدایند و هر موصوف گواهی می‌دهد که با صفت دوتا است، مگر این که صفات او را عین ذاتش بدانیم و معتقد باشیم خداوند ذاتی است که تمامش علم و تمامش قدرت و تمامش حیات و ازلیت و ابدیت است، هر چند درک چنین معنایی برای ما که تنها با صفات مخلوقات خو گرفته‌ایم و انسان را چیزی و علم و قدرت او را چیزی اضافه بر ذات او می‌دانیم بسیار دشوار است (چرا که وقتی از مادر متولد شد نه علم داشت و نه قدرت سپس صاحب علم و قدرت شد).

* * *

۱. اشاعره که پیروان «ابوالحسن اشعری» هستند، اعتقاد به معانی دارند و منظور آنها از معانی این است که مفهوم صفات مانند عالمیت، غالبیت و... مانند ذات خداوند قدیم و ازلی هستند و در عین حال غیر از ذات اویند و به این ترتیب اعتقاد به وجود چند امر ازلی دارند، یا به اصطلاح، قائل به تعدّد قدما می‌باشند، عقیده‌ای که مسلماً با توحید خالص سازگار نیست و لذا پیروان مکتب اهل بیت^(علیهم السلام) به خاطر تعلیماتی که از آنها دریافته‌اند - مانند آنچه در این خطبه و سایر خطبه‌های نهج البلاغه و کلمات دیگر معصومین^(علیهم السلام) آمده - «معانی» را که همان صفات زاید بر ذات است از او نفی می‌کنند و جمله «بی‌شریک است و معانی» اشاره به همین نکته است.

سپس در ادامه این سخن و تکمیل آن، جمله‌هایی بسیار کوتاه و پرمعنا بر آن می‌افزاید و می‌فرماید: «هر کس خداوند سبحان را (با صفاتی همچون صفات مخلوقات) توصیف کند، او را با امور دیگری قرین دانسته و آن کس که او را با چیز دیگری قرین کند، دوگانگی در ذات او قائل شده و کسی که دوگانگی برای او قائل شود، اجزایی برای او پنداشته و هر کس برای او اجزایی قائل شود، به راستی او را نشناخته است!» (فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَمَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَّلَهُ).

در واقع کلام امام (علیه السلام) ناظر به این معناست که اثبات صفاتی همانند مخلوقات، برای خدا لازم‌هاش ترکیب در وجود مقدس اوست، یعنی همان گونه که انسان ترکیبی از ذات و صفات است او نیز باید چنین باشد و این معنا با واجب‌الوجود بودن سازگار نیست زیرا هر مرکبی نیاز به اجزای خود دارد و نیاز داشتن (فقر) با واجب‌الوجود بودن سازگار نمی‌باشد.

برای این عبارت دو تفسیر دیگر نیز گفته شده است:

- نخست این که هرگاه صفات او را غیر از ذات او بدانیم طبعاً ذات او نیز مرکب خواهد شد چرا که ذات و صفات در فرض دوگانگی حتماً جهت مشترکی دارند و جهت امتیازی (که از آن به «ما به الاشتراک» و «ما به الامتیاز» تعبیر می‌شود) زیرا هر دو در وجود و هستی شریکند و در عین حال از هم جدا هستند و در این صورت باید ذات او را نیز مرکب از آن دو جنبه مختلف بدانیم.

- دیگر این که می‌دانیم وحدت ذات خداوند به معنای وحدت عددی نیست بلکه مفهوم وحدت درباره ذات پاک خدا این است که شبیه و نظیر و مانند ندارد. اصولاً یک وجود بی‌نهایت از هر جهت، نمی‌تواند شبیه و مانندی داشته باشد و اگر صفات خدا را مانند ذات او ازلی و ابدی و بی‌نهایت بدانیم هم او را محدود کرده‌ایم و هم شبیه و مانندی برای او قائل شده‌ایم. (دقت کنید)

در واقع کلام بالا که امام (علیه السلام) در توضیح اخلاص بیان فرموده ناظر به همین

معناست، می‌فرماید: کسی که خدا را به صفات مخلوقات توصیف کند او را قرین با اشیای دیگر ساخته و کسی که او را قرین چیز دیگری سازد معتقد به دوگانگی او شده، یعنی دوگانگی ذات و صفات؛ و کسی که این دوگانگی را پذیرا شود، ذات او را مرکب از اجزا پنداشته و کسی که ذات پاک او را مرکب از اجزا بداند به هیچ وجه او را نشناخته؛ چرا که موجودی همچون خود را - از نظر ترکیب و محدودیت - تصوّر کرده و او را خدا نامیده است.

* * *

در ادامه این سخن و تکمیل آن می‌فرماید: «کسی که خدا را شناسد به او اشاره می‌کند و هر کس به سوی او اشاره کند او را محدود شمرده و هر کس او را محدود بداند او را به شمارش درآورده است و در وادی شرک سرگردان شده است» (وَمَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ).

در این که منظور از «اشاره به سوی خدا» در این جا چیست دو احتمال وجود دارد: نخست این که منظور اشاره عقلی باشد و دیگر این که هم اشاره عقلی را شامل بشود و هم اشاره حسی را.

توضیح این که هنگامی که انسان خدا را با آن حقیقت نامحدود و بیکران و نامتناهیش نشناسد، در ذهن خود مفهوم محدود خاصی برای وی در نظر می‌گیرد و به تعبیر دیگر با اشاره عقلی به او اشاره می‌کند، در این حالت طبعاً او را محدود دانسته چرا که نامحدود و نامتناهی برای انسانی که خود محدود و متناهی است قابل درک و تصوّر نیست. انسان چیزی را درک می‌کند که به آن احاطه پیدا کند و در فکر محدود او بگنجد و چنین چیزی حتماً موجود محدودی است.

در این حال خداوند در ردیف معدودات و اشیای قابل شمارش قرار می‌گیرد، زیرا لازمه محدود بودن، امکان تصوّر موجود دیگری در جایی دیگر، همانند اوست. تنها نامحدود از جمیع جهات است که دومی ندارد و در عدد و شمارش نمی‌گنجد.

به این ترتیب «مولی الموحّدين» حقیقت توحید را در این عبارت کوتاه و به تمام معنا منطقی، منعکس ساخته و خداوند را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم معرفی نموده است.

این همان چیزی است که با تعبیر زیبای دیگری در کلام امام باقر (علیه السلام) آمده است که می‌فرماید: «كُلُّ مَا مَيَّزَتْهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ هر چیزی را که در وهم و گمان و فکر خود تصوّر کنید هر قدر دقیق و ظریف باشد مخلوق شماس است و به شما باز می‌گردد (و ساخته و پرداخته خود شما و هماهنگ با وجود شماس است و خدا برتر از آن است که هماهنگ مخلوقی باشد)»^۱.

این احتمال نیز وجود دارد که: «اشاره» هم اشاره عقلی را شامل شود و هم حسی را، چرا که سرچشمه اعتقاد به جسمانیّت خداوند نیز جهل است و نتیجه آن محدود ساختن ذات او و در شماره قرار دادن و شریک و همانند و نظیر برای او قائل شدن است.

* * *

سؤال

در این جا سؤالی پیش می‌آید که اگر خداوند به هیچ وجه قابل اشاره عقلانی نیست، پس معرفت خداوند تعطیل می‌شود و درهای شناخت به روی انسان بسته می‌گردد و خداشناسی مفهومی نخواهد داشت. چرا که هر وقت دست به سوی آن ذات پاک دراز می‌کنیم، به مخلوقی از مخلوقات فکر خود می‌رسیم و هر چه می‌خواهیم به او نزدیک شویم، از او دورتر خواهیم شد، پس چه بهتر که در وادی معرفت گام ننهیم و خود را گرفتار شرک نکنیم.

پاسخ

با توجه به یک نکته باریک - که هم در این جا راه گشاست و هم در باب‌های دیگر - پاسخ این سؤال روشن می‌شود و آن این است که معرفت و شناخت، دو گونه است: معرفت اجمالی و معرفت تفصیلی. یا به تعبیری دیگر، شناخت کنه ذات و شناخت مبدأ افعال.

به تعبیری روشن‌تر هنگامی که به جهان هستی و این همه شگفتی‌ها و موجودات بدیع، با آن ظرافت و در عین حال عظمت می‌نگریم و یا حتی نگاهی به وجود خود می‌کنیم، اجمالاً می‌فهمیم که خالق و آفریدگار و مبدئی دارد. این همان علم اجمالی است که آخرین مرحله قدرت شناخت انسان درباره خداست (منتها هر چه به اسرار هستی آگاه‌تر شویم به عظمت او آشناتر و در مسیر معرفت اجمالی او قوی‌تر خواهیم شد) اما هنگامی که از خود می‌پرسیم او چیست؟ و چگونه است؟ و دست به سوی حقیقت ذات پاک او دراز می‌کنیم، چیزی جز حیرت و سرگردانی نصیبمان نمی‌شود و این است که می‌گوییم راه به سوی او کاملاً باز است و در عین حال راه کاملاً بسته است.

می‌توان این مسأله را با یک مثال روشن ساخت و آن این که همه ما به روشنی می‌دانیم که نیرویی به نام جاذبه وجود دارد. چرا که هر چیزی رها شود سقوط می‌کند و به سوی زمین جذب می‌شود و اگر این جاذبه نبود آرامش و قراری برای موجودات روی زمین وجود نداشت.

آگاهی بر وجود جاذبه چیزی نیست که مخصوص دانشمندان باشد حتی اطفال و کودکان خردسال نیز آن را به خوبی درک می‌کنند؛ ولی حقیقت جاذبه چیست، آیا امواج نامرئی یا ذرات ناشناخته و یا نیرویی دیگر است؟ و عجیب این که نیروی جاذبه بر خلاف آنچه در تمام جهان ماده می‌شناسیم، ظاهراً برای انتقال از نقطه‌ای به نقطه دیگر نیاز به زمان ندارد، به خلاف نور که سریع‌ترین حرکت را در جهان ماده دارد، ولی در عین حال به هنگام انتقال در فضاگاهی برای رسیدن از یک نقطه به

نقطه دیگر میلیون‌ها سال وقت لازم است. اما نیروی جاذبه گویی در یک لحظه از هر نقطه‌ای از جهان به نقطه دیگر منتقل می‌گردد و یا حداقل سرعتی دارد بالاتر از آنچه تا کنون شنیده‌ایم.

این چه نیرویی است که این آثار را دارد؟ حقیقت ذات آن چگونه است؟ هیچ کس پاسخ روشنی برای آن ندارد.

جایی که درباره نیروی جاذبه که یکی از مخلوقات است علم و آگاهی ما نسبت به آن تنها جنبه اجمالی دارد و از علم تفصیلی به کلی دوریم، چگونه می‌توان درباره خالق جهان ماده و ماورای ماده که وجودی است بی‌نهایت در بی‌نهایت، انتظار داشته باشیم که از کنه ذاتش باخبر شویم؟! ولی با این حال او را همه جا حاضر و ناظر و همراه هر موجودی در جهان مشاهده می‌کنیم.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را جمله «وَمَنْ حَدَّه فَقَدْ عَدَّه» اشاره به نکته دقیقی است که از گفتار بالا روشن می‌شود و آن این که هرگاه کسی خدا را محدود بداند، باید برای او عدد قائل شود یا به تعبیری دیگر وجود شریک را برای او ممکن بشمرد. زیرا چیزی شریک و شبیه و مانند ندارد که نامحدود از هر جهت باشد؛ اما اگر محدود باشد (هر قدر دارای عظمت و بزرگی باشد) باز همانند و شبیهی در خارج ذات او تصور می‌شود و به تعبیر دیگر دو یا چند موجود محدود (هر اندازه بزرگ) کاملاً امکان‌پذیر است، ولی نامحدود از هر جهت، دومی برای او ممکن نیست چرا که هر چه تصور کنیم بازگشت به ذات او می‌کند.

* * *

بخش سوم

وَمَنْ قَالَ «فِيمَ» فَقَدْ ضَمَّنَهُ، وَمَنْ قَالَ «عَلَامَ» فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ. كَائِنْ لَا عَنْ حَدَثٍ، مَوْجُود لَا عَنْ عَدَمٍ، مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ، فَاعِلٍ لَا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلَةِ، بَصِيرٍ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ، مُتَوَحِّدٍ إِذْ لَا سَكَنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ.

ترجمه

«و هر کس بگوید خدا در چیست؟ او را در ضمن چیزی پنداشته و هر کس بی‌رسد بر روی چه قرار دارد؟ جایی را از او خالی دانسته. همواره بوده است و از چیزی به وجود نیامده. وجودی است که سابقه عدم برای او نیست. با همه چیز همراه است، اما نه این که قرین آن باشد و با همه چیز مغایر است، اما نه این که از آن بیگانه و جدا باشد. او انجام‌دهنده (هرکاری) است، اما نه به آن معنا که حرکات و ابزاری داشته باشد.

بیناست حتی در آن زمانی که موجود قابل رؤیتی از خلقش وجود نداشته است. یگانه و تنهاست زیرا کسی نیست که با او انس گیرد و از فقدانش ناراحت و متوحش شود».

* * *

شرح و تفسیر

هیچ چیز همانند او نیست

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، انگشت روی نقاط بسیار حساس و دقیق و

ظریفی از مباحث توحیدی گذاشته و در عباراتی کوتاه و پرمعنا پنج نکته را بیان می‌فرماید:

۱- نخست نامحدود بودن ذات پاکش از نظر مکان - و یا به تعبیری دیگر برتر از مکان بودنش - را بیان می‌کند، می‌فرماید: «کسانی که سؤال کنند و بگویند خدا در چیست او را در ضمن موجودات پنداشته‌اند» (وَمَنْ قَالَ فِيمَ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ).

زیرا واژه «فی» (و معادل فارسی آن «در») در جایی به کار می‌رود که موجودی ظرف وجود دیگری شود و بر آن احاطه داشته باشد، مانند بودن انسان در خانه، یا گل در باغ و یا حتی گلاب در لابه‌لای ذرات گلبرگ‌ها و نتیجه آن محدود بودن ذات اوست و همان گونه که در بالا نیز اشاره شد، تمام دلایل توحید نشان می‌دهد که ذات او نامحدود از هر جهت است.

همچنین اگر کسی سؤال کند که خدا بر چه چیز قرار دارد؟ (بر عرش، بر کرسی، بر فراز آسمان‌ها) او نیز خدا را محدود شمرده، چرا که مناطق دیگر را از او خالی پنداشته است (وَمَنْ قَالَ عَلَامَ؟ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ).

لازمه این سخن نیز محدودیت ذات پاک اوست که با واجب الوجود بودن سازگار نیست و بنابر این تمام کسانی که او را بر فراز عرش یا در آسمانها و یا در هر جای دیگر می‌پندارند، موحد خالص نیستند و در واقع پرستش مخلوقی می‌کنند که با فکر خود ساخته و نام «الله» بر او نهاده‌اند. (خواه در جرگه عوام باشند یا در لباس و کسوت خواص).

گاه بعضی از ناآگاهان چنین پنداشته‌اند که آیه شریفه «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۱ دلیل بر جسمانیت خداوند و قرار گرفتن او بر عرش است، در حالی که جمله «استوی» به معنای سلطه بر چیزی می‌باشد و تنها به معنای سوار شدن و نشستن بر چیزی نیست و اصولاً تعبیر «استوی عَلَى الْعَرْشِ» بر تخت سلطنت قرار

۱. سوره طه، آیه ۵.

گرفت» در مقابل «تَلَّ عَرْشَهُ؛ تختش فرو ریخت» کنایه معروفی است که در موارد رسیدن به قدرت و یا کناره گیری از قدرت به کار می رود نه این که به معنای شکستن تخت سلطنت یا نشستن بر آن بوده باشد. بنابراین «اَسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» به معنای استقرار حکومت و حاکمیت خداوند بر عرش است. به هر حال بسیار کودکانه است که اگر کسانی بخواهند از این تعبیر، توهم جسمیت خداوند را داشته باشند.

۲- در بخش دیگری به نامحدود بودن او از نظر افق زمان اشاره می کند و ازلیت او را شرح می دهد، می گوید: «او وجودی است که همواره بوده و از چیزی به وجود نیامده است» (كَائِنْ لَا عَنْ حَدَثٍ).

«و موجودی است که هرگز سابقه عدم ندارد» (مَوْجُود لَا عَنْ عَدَمٍ).

به این ترتیب با همه مخلوقات متفاوت است زیرا آنها همه، سابقه حدوث و عدم دارند. تنها وجودی که دارای این سابقه نیست، ذات پاک اوست. و اصولاً به کار بردن واژه های «کائن» و «موجود» بدون آن که مفهومش از صفات مخلوقات و سابقه عدم پیراسته شود، امکان پذیر نیست.^۱

۳- در جمله بعد اشاره بسیار لطیفی به چگونگی رابطه مخلوقات با خالق و

۱. برخی از شارحان نهج البلاغه دو جمله بالا را بیان یک مطلب با دو عبارت دانسته اند و بعضی - مانند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه - جمله اول (کائن لا عن حدث) را اشاره به عدم حدوث زمانی و جمله دوم (موجود لا عن عدم) را اشاره به عدم حدوث ذاتی دانسته اند.

یعنی در جمله اول می فرماید: خداوند هرگز زمانی نداشته که در آن حادث شود و در جمله دوم می گوید قطع نظر از زمان، در ذات او هم حدوثی نیست. بلکه واجب الوجود است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۹). بعضی دیگر عکس آن را گفته اند یعنی جمله اول را به نفی حدوث ذاتی یا اعم از ذاتی و زمانی و جمله دوم را به نفی حدوث زمانی تفسیر کرده اند. (شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۱، ص ۱۲۷)

ولی در واقع دلیل روشنی برای هیچ یک از این دو تفاوت در دست نیست. زیرا واژه حدوث، معمولاً بر حدوث زمانی گفته می شود ولی قابلیت حمل بر حدوث ذاتی نیز دارد همان گونه که واژه عدم نیز معمولاً بر عدم زمانی گفته می شود و در عین حال بر عدم ذاتی نیز ممکن است اطلاق شود.

بنابر این تأکید بودن این دو جمله قوی تر به نظر می رسد یعنی هر دو ناظر به نفی حدوث زمانی و ذاتی است به این معنا که هر گونه حدوث و عدم را چه در ذات و چه در زمان، برای ذات پاک خداوند منتفی می شمرد.

ممکنات با واجب الوجود کرده، می‌فرماید: «او با همه چیز است، اما نه این که قرین آنها باشد و غیر همه چیز است، اما نه این که از آنها بیگانه و جدا باشد» (مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ).

بسیاری از مردم و حتی بسیاری از فلاسفه و دانشمندان رابطه خداوند را با موجودات، رابطه دو وجود مستقل با یکدیگر پنداشته‌اند که یکی، مخلوق دیگری است. مثل این که شعله عظیمی وجود داشته باشد و شمع کوچکی را با آن روشن کنیم، در حالی که حقیقت، چیز دیگری است. تفاوت مخلوق و خالق، تفاوت یک وجود ضعیف و قوی نیست، بلکه تفاوت، تفاوت یک وجود مستقل در تمام جهات و یک وجود وابسته است. تمام عالم هستی به او وابسته است و لحظه به لحظه، نور وجود را از او می‌گیرد. خداوند از عالم هستی جدا نیست و در عین حال عین موجودات نیز نمی‌باشد (آن چنان که فائلین به وحدت وجود و موجود از صوفیه پنداشته‌اند) و توحید واقعی منوط به درک این حقیقت است.

این حقیقت را می‌توان با مثال زیر روشن ساخت (هر چند این مثال‌ها نیز ناقص است):

شعاع و پرتو آفتاب گرچه وجود دارد و غیر از قرص خورشید است، ولی پیوسته و وابسته به آن است، یعنی غیر آن است اما نه مغایرت به معنای بیگانگی و جدایی و استقلال، و همراه آن است، اما نه به معنای یگانگی و وحدت.

بدون شک پیوند و ارتباط موجودات این عالم با ذات پاک خداوند از این هم نزدیک‌تر و وابستگی آنها به او از این هم بیشتر است و در واقع مثال دقیقی در این جهان برای این وابستگی و یگانگی، در عین دوگانگی (وحدت در کثرت) نمی‌توان پیدا کرد. هر چند مثال‌هایی همچون مثال بالا - و یا مانند تصوّرات ذهنی انسان که وابسته به روح اوست و از او جداست و در عین حال وابسته به اوست و بدون او مفهومی ندارد - تا حدودی مطلب را روشن می‌سازد. (دقت کنید)

۴- در جمله بعد به یکی دیگر از صفات ذات پاک او اشاره کرده، می‌فرماید: «او

فاعل و انجام دهنده (کارها) است ولی نه به معنای استفاده از حرکات و آلات» (فاعل لا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلَةِ).

در سخنان روزانه، معمولاً فاعل و کننده کار به کسی اطلاق می شود که با استفاده از حرکات دست و پا، یا سر و گردن و سایر اعضا، کاری را انجام می دهد و از آن جا که قدرت انسان و جانداران دیگر برای انجام کارها محدود است و اعضای انسان با تمام ظرافتی که دارد، قادر به انجام هر کاری نیست، از وسایل و ابزار کمک می گیرد و کمبود توان و قدرت خود را با آن جبران می کند. با چکش میخ را می کوبد، با اژه چوب را می برد و با انبرهای ظریف و کوچک اشیای بسیار ریز را جابه جا می کند و با جرثقیل های عظیم بارهای سنگین را از جا برمی دارد و اینها همه از آثار جسم و جسمانیات است.

از آن جا که خداوند نه جسم دارد و نه حدّ و حدودی برای قدرت اوست، فاعلیتش هرگز به معنای انجام حرکتی نیست و نیز به خاطر قدرت نامحدودش نیاز به ابزار و آلاتی ندارد.

اصولاً قبل از آن که آلتی خلق شود، خداوند فاعل بود. هرگاه نیاز به آلتی برای انجام کار داشت، باید از خلقت نخستین اشیا عاجز باشد.

آری او در یک چشم بر هم زدن و یا لحظه ای کمتر از آن، با اراده و فرمان «كُنْ» می تواند عالم هستی را ایجاد و یا معدوم کند و یا تدریجاً در هر مدّتی که اراده اش تعلّق گرفته است به وجود آورد. پس باید توجّه داشت وقتی می گوییم او فاعل است، فاعلیتش را قیاس به ذات خود نکنیم و مرهون حرکات و آلات نشماریم.

البته این سخن به آن معنا نیست که خداوند فرشتگان «مدبّرات امر» و فرمانبردارانی برای تدبیر خلقت ندارد. او بسیاری از حوادث را از طریق اسباب می آفریند، چون اراده اش بر آن قرار گرفته است، نه این که نیاز به آن داشته باشد.

۵- در جمله بعد می افزاید: «او بینا بود در آن زمان که حتّی موجود قابل رؤیتی از خلقتش وجود نداشت» (بَصِيرٌ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ).

درست است که «بصیر» به معنای بینا، از ماده «بصر» به معنای چشم گرفته شده است، ولی در مورد خداوند هرگز به معنای حقیقی به کار نمی‌رود. یا به تعبیر دیگر مجازی است بالاتر از حقیقت. بصیر بودن خداوند به معنای آگاهی او از تمام اشیایی است که قابل رؤیت است و حتی قبل از آن که اشیای قابل رؤیت آفریده شوند، بصیر بود.

بنابر این بصیر بودنش بازگشت به علم بی‌پایان او می‌کند و می‌دانیم علم خدا ازلی است.

در آخرین جمله از فراز مورد بحث، اشاره به وحدانیت ذات پاک او در برابر داشتن انیس و مونس می‌کند و می‌فرماید: «او تنها است زیرا کسی وجود ندارد تا با او انس گیرد و از فقدانش متوحش و ناراحت گردد» (مُتَوَحِّدٌ لَا سَكَنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ).^۱

توضیح این که انسان‌ها و همچنین موجودات زنده دیگر، به حکم این که قدرتشان برای جلب منافع و دفع ضررها و زیان‌ها محدود است، ناچارند از هم‌نوعان خود و احياناً از غیر هم‌نوع، کمک بگیرند تا در برابر خطراتی که آنها را تهدید می‌کند احساس امنیت کنند. این جاست که تنهایی برای انسان وحشتناک است و بودن افراد دیگر در کنارش آرامبخش، مخصوصاً به هنگام هجوم خطرات و آفات و بلاها و بیماری‌ها. و گاه این انسان کوتاه‌فکر خدا را با خود قیاس می‌کند و تعجب می‌کند چگونه قبل از آفرینش مخلوقات تنها بود، چگونه انیس و مونس ندارد و چگونه در عین تنهایی احساس آرامش می‌کند؟!

۱. در این که آیا «إِذْ» در این جا «ظرفیه» است و اشاره به این می‌کند که در ازل چیزی آفریده نشده بود و غیر از ذات پاک او کسی وجود نداشت، تا بخواهد انیس و مونس او گردد، یا از فقدانش ناراحت شود؟ و یا این که «إِذْ» در این جا در مقام تعلیل است یعنی چون کسی وجود نداشت او یکتا و یگانه بود و امروز نیز چنین است چرا که حاجت به کسی و چیزی ندارد؟ احتمال دوم قوی‌تر به نظر می‌رسد. ضمناً «لَا» در جمله «لَا يَسْتَوْحِشُ» زائده است و برای تأکید می‌باشد و بعضی آن را جمله مستأنفه دانسته‌اند.

بی‌خبر از این که او وجودی است بی‌نهایت، نه نیاز به چیزی دارد که از کسی کمک بگیرد و نه از دشمنی هراسان است که از دیگری در برابر او مدد بجوید، نه شبیه و مانندی که با او انس گیرد. به همین دلیل همیشه متوحد (بی‌همدم) بوده و همچنان هست و خواهد بود، از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که واژه «متوحد» در این جا مفهومی غیر از «واحد» و «احد» دارد.

* * *

نکته‌ها

در این فراز بسیار پرمعنا و پرمحتوا نکته‌های فراوانی نهفته شده و درس‌های گرانبهائی است که رهگشای بسیاری از مشکلات عقیدتی در زمینه «معرفه‌الله و اسما و صفات او» است، از جمله:

۱- رابطه خلق و خالق و مسأله «وحدت وجود»!

در این که خداوند با مخلوقات و آفریدگار با آفریده‌ها چه رابطه‌ای دارد در میان فلاسفه و دانشمندان گفتگو بسیار است. گروهی راه افراط را پیموده‌اند و در مسیر وحدت وجود و موجود گام نهاده و او را عین مخلوقاتش پنداشته‌اند. می‌گویند در عالم هستی یک وجود شخصی بیش نیست و غیر او هر چه هست جلوه‌های او و تطورات ذات اوست یا به تعبیر دیگر: در حقیقت یک چیز بیش نیست و کثرت‌ها و تعددها خیالات و پندارها و سراب‌هایی است که خود را آب نشان می‌دهد، اما هیچ نیست.

گاه به جای وحدت و اتحاد، تعبیر به حلول می‌کنند و می‌گویند او ذاتی است که در همه اشیا حلول کرده و هر زمان به لباسی درمی‌آید و بی‌خبران، دوگانگی

احساس می‌کنند در حالی که همه یک چیز بیش نیست.^۱

کوتاه سخن این که آنها عالم هستی را همچون یک دریا می‌دانند و موجودات را قطره‌های آن دریا:

هر کس که ندیده قطره با بحر یکی

حیران شده‌ام که چون مسلمان باشد؟!

و به تعبیر دیگر هر گونه دوگانگی در این عالم چیزی جز خیال و پندار نیست:

وصال این جایگه رفع خیال است

خیال از پیش برخیزد وصال است!

بلکه به عقیده برخی تا کسی اعتقاد به وحدت وجود و موجود نداشته باشد،

صوفی حقیقی نخواهد بود. چرا که پایه و مایه تصوف همین وحدت وجود است!

البته بعضی از کلمات آنان قابل توجیه و حمل کردن بر بعضی از معانی صحیح است. مانند این که وجود حقیقی قائم بالذات در عالم، یکی بیش نیست و بقیه هر چه هست وابسته به اوست (همان گونه که در تشبیه به معانی اسمیه و حرفیه در بالا گفتیم) یا این که غیر از ذات پاک خداوند - که وجودی است بی نهایت از هر جهت - بقیه موجودات به اندازه‌ای خرد و کوچک و بی مقدارند که به حساب نمی‌آیند نه این که واقعاً وجودی نداشته باشند.

۱. بسیاری از متصوفه همین عقیده را دنبال می‌کنند و جمله‌هایی که از سران آنها نقل شده گواه آن است که بعضی «ائی انا الله؛ من خدا هستم!» می‌گفتند و بعضی نغمه بسیار زننده «سُبْحانی ما اَعْظَمُ شأنی؛ منزه من! چه قدر مقام من بزرگ و والاست!» سر داده‌اند! و بعضی در اشعار خود با صراحت گفته‌اند: بت پرستی عین خداپرستی است!

مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که حق در بت پرستی است!

همان گونه که در اشعار زننده مولوی آمده که از خداوند به عنوان بت عیار (یک وجود مرموز) یاد می‌کند که یک روز به لباس آدم درآمد! و روزی به شکل نوح و روز دیگر در کسوت موسی و عیسی! و سرانجام در شکل محمد ﷺ و روزی هم در لباس علی و شمشیر ذوالفقارش ظاهر شد! و بالاخره روز دیگری در قالب منصور شد و بر سر دار رفت! (نقل با تلخیص از «عارف و صوفی چه می‌گویند» ص ۱۱۷).

اما بدون شک پاره‌ای از سخنان آنان قابل این گونه توجیهات نیست و به راستی می‌گویند در عالم هستی یک وجود بیشتر نیست و بقیه خیال و پندار است و حتی تصریح می‌کنند که بت پرستی هم اگر به شکل محدود درنیايد عین خداپرستی است، چرا که همه عالم اوست و او همه عالم است.

این سخن از هر کس که باشد - علاوه بر این که مخالف وجدان بلکه بدیهیات است و یکسره علت و معلول و خالق و مخلوق و عابد و معبود را انکار می‌کند - از نظر عقاید اسلامی نیز لوازم فاسدی دارد که بر کسی پوشیده نیست. چرا که در این صورت، خدا و بنده و پیامبر و امت و عابد و معبود و شارع و مکلف مفهومی نخواهد داشت و حتی بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان همه یکی است و همه عین ذات اوست و این دوگانگی‌ها همه زائیده و هم و خیال و پندار است که اگر پرده‌های پندار را پاره کنیم چیزی جز وجود او باقی نمی‌ماند! و نیز لازمه آن، اعتقاد به جسم بودن خداوند، یا حلول و مانند آن می‌شود.

به این ترتیب نه با وجدانیات و دلایل عقل سازگار است و نه با عقاید اسلامی و قرآن مجید و از همین جاست که فقیه نامدار مرحوم محقق یزدی رحمته الله در متن عروة الوثقی در بحث مربوط به کفار می‌نویسد: «لَا إِشْكَالَ فِي نَجَاسَةِ الْغُلَاةِ وَ الْخَوَارِجِ وَ النَّوَاصِبِ وَ أَمَّا الْمُجَسِّمَةُ وَ الْمُجَبَّرَةُ وَ الْقَائِلِينَ بِوَحْدَةِ الْوُجُودِ مِنَ الصُّوفِيَّةِ إِذَا التَّزَمُوا بِأَحْكَامِ الْإِسْلَامِ فَلَا قُوَى عَدَمَ نَجَاسَتِهِمْ إِلَّا مَعَ الْعِلْمِ بِالتَّزَامِهِمْ بِلَوَازِمِ مَذَاهِبِهِمْ مِنْ الْمَفَاسِدِ»^۱ شکی در ناپاک بودن غلات و خوارج و نواصب^۲ نیست. اما آنها که قائل به جسمیت خدا و جبر هستند و همچنین گروهی از صوفیه که اعتقاد به وحدت وجود دارند، اگر به احکام اسلام ملتزم باشند اقوی این است که نجس نیستند، مگر این که

۱. عروة الوثقی، بحث نجاست کافر، مسألة ۲.

۲. «غلات» کسانی هستند که درباره ائمه علیهم السلام مخصوصاً علی علیه السلام غلو کرده و او را خدا می‌دانند یا متحد با او می‌شمرند. «خوارج» بازماندگان گروه‌هایی هستند که بر علی علیه السلام خروج کردند و در نهروان با حضرتش جنگیدند و شکست خوردند و «نواصب» دشمنان اهل بیتند.

بدانی مفاسدی که لازمهٔ مذهب آنهاست به آن پایبندند».

در این عبارت دو نکته جلب توجه می‌کند: یکی عطف طرفداران عقیدهٔ وحدت وجود بر جبریین و کسانی که قائل به جسمیت خدا هستند و همه را در یک صف شمردن، و دیگر تصریح به این که اعتقاد آنها دارای مفاسد دینی است که اگر به آن توجه داشته باشند و پایبند باشند، مسلمان نیستند و اگر نسبت به آن لوازم پایبند نباشند در زمرهٔ مسلمانانند.

این سخن به وضوح می‌فهماند که مذهب آنها آن چنان مفاسدی دارد که اگر به آن ملتزم شوند، از صف مسلمانان خارج می‌شوند.

قابل توجه این که تمام کسانی که بر عروه حاشیه دارند، تا آن جا که ما اطلاع داریم این مطلب را پذیرفته و یا تنها قیودی بر آن افزوده‌اند. (مانند این که موجب انکار توحید و رسالت نشود).^۱

برای این که بدانیم این مسأله چه مفاسدی می‌تواند به دنبال داشته باشد، بد نیست به یک نمونهٔ آن که در مثنوی آمده است، اشاره شود.

در دفتر چهارم مثنوی طای یک داستان طولانی، قصهٔ «سُبْحانی ما أَعْظَمَ شَأْنی» گفتن «بایزید» را نقل می‌کند که مریدانش به او اعتراض کردند، این چه سخن ناروایی است که می‌گویی و «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ» معبودی جز من نیست مرا پرستش کنید» سر می‌دهی؟! او گفت اگر من بار دیگر این سخن را گفتم کاردها بردارید و به من حمله کنید. بار دیگر چنین گفت و نغمهٔ «نیست اندر جبهه‌ام غیر از خدا - چند جویی در زمین و در سما» را سر داد، مریدان با کاردها به او حمله‌ور شدند، ولی دیدند هر کاردی که به او می‌زنند، بدن خویش را می‌درند.

این افسانهٔ ساختگی و پنداری نشان می‌دهد که پویندگان این راه تا کجا پیش می‌روند.

۱. برای توضیح بیشتر می‌توانید به کتاب مصباح الهدی، ج ۱، ص ۴۱۰، تألیف مرحوم آیه‌الله شیخ محمد تقی آملی (فقیه فیلسوف) و همچنین تقریرات مرحوم آیه‌الله خویی، ج ۳، ص ۸۱ و ۸۲ مراجعه کنید.

این سخن را با کلامی از یکی از معاصران، در شرح نهج البلاغه پایان می‌دهیم:

«این مکتب (وحدت وجود به معنای وحدت موجود) همه قوانین عقلی و بینش‌های وجدانی و مفاد ادیان حقّه الهی را کنار می‌گذارد و جهان هستی را تا مرتبه وجود (خدایی) بالا می‌برد و یا خدا را پایین می‌آورد و با جهان یکی می‌کند، به نظر می‌رسد که این مکتب تنها ذهن بعضی را به عنوان دریافت ذوقی یا فرار از اشکالات، اشغال نموده باشد، نه همه سطوح روانی آنان را از روی تعقل و آگاهی به واقعیات».^۱

* * *

۲- انحراف ناآگاهان از حقیقت صفات خدا

اگر در آنچه در این فراز از کلام مولا علی (علیه السلام) آمده خوب بیندیشیم و دقت کنیم، راه هر گونه انحراف از اصل توحید و حقیقت صفات خدا بسته می‌شود و مفهوم حقیقی «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» ما به انسان از رگ گردن (یا رگ قلب) او نزدیک‌تریم»^۲ و همچنین مفهوم «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ؛ او با شماست هر کجا باشید»^۳ «وَمَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ؛ هیچ سخن درگوشی در میان سه نفر ردّ و بدل نمی‌شود مگر این که او چهارمین آنهاست»^۴ «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ خداوند نور آسمانها و زمین است»^۵ و «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ؛ بدانید خداوند میان انسان و قلب او حایل می‌شود»^۶ و امثال آن به خوبی روشن و آشکار می‌شود.

۱. ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، استاد جعفری، ج ۲، ص ۶۴.

۲. سوره ق، آیه ۱۶.

۳. سوره حدید، آیه ۴.

۴. سوره مجادله، آیه ۷.

۵. سوره نور، آیه ۳۶.

۶. سوره انفال، آیه ۲۴.

این نکته علاوه بر این که بحث‌های مربوط به وحدت وجود - به معنای صحیح آن - را تکمیل می‌کند، راه را بر هر گونه انحراف در فهم صفات خدا مسدود می‌سازد. ولی گم‌گشتگان وادی حیرت به سراغ مسائلی رفته‌اند که انسان از آن شرم دارد. از جمله طایفه «مجسمه» است که برای خداوند متعال صفاتی همچون صفات ممکنات قائل شدند و او را تا سرحدّ جسم و جسمانیات تنزّل داده و برای او شکل و قیافه و دست و پا و موهای «مجعد» و در هم پیچیده و به طریق اولی مکان و زمان، قائل شده‌اند. گروهی او را در دنیا قابل مشاهده می‌دانند و گروهی او را فقط در آخرت.

«محقق دوانی» که از معاریف فلاسفه است - طبق نقل بحارالانوار - می‌گوید: «گروهی از اهل تشبیه، خدا را حقیقتاً جسم می‌دانند، بعضی او را مرکّب از گوشت و خون و برخی او را نور درخشان مانند شمش نقره‌ای سفیدگون که طولش هفت وجب با وجب خویش است و جمعی او را به صورت انسان انسان و گروهی به صورت جوانی «آمزد» با موهای پیچیده و مجعد و بعضی او را به صورت پیرمردی با موهای سیاه و سفید، برخی او را جسمی - نه همانند اجسام دیگر - می‌دانند و بعضی عقاید دیگری از این گونه اعتقادهای باطل و بی‌پایه و کودکانه ابراز داشتند».^۱

عجیب‌تر این که در روایاتی که از پیامبر اسلام ﷺ یا بعضی از صحابه نقل کرده‌اند - که قطعاً این روایات مجعول است - برای خداوند اوصاف جسمانی عجیبی ذکر شده است. از جمله در حدیثی از «ابن عباس» آمده که: «از او پرسیدند: هرگز محمد ﷺ پروردگارش را مشاهده کرد؟ او گفت: او گفت: آری، سؤال کردند: چگونه خدا را دید؟ گفت: در باغی خرّم و سرسبز، در حالی که بر کرسی طلایی که فرش زرّینی بر آن مفروش بود و چهار فرشته آن را حمل می‌کردند نشسته بود، مشاهده کرد».^۲

۱. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۸۹.

۲. توحید ابن خزیمه، ص ۲۱۷ (طبق نقل «بحوث فی الملل و النحل»، ج ۱، ص ۱۴۵).

از این گذشته روایات متعددی که در «صحیح بخاری»، «سنن ابن ماجه» و غیر آنها نقل شده، با صراحت آورده است که خداوند در روز قیامت با چشم دیده می‌شود.^۱ حتی در بعضی از این روایات تصریح شده که اهل بهشت خدا را می‌بینند همان گونه که ماه در شب چهاردهم دیده می‌شود.^۲

وجود این احادیث سبب شده که بسیاری از دانشمندان اهل سنت معتقد به رؤیت خداوند در قیامت گردند و با شدت از آن دفاع کنند. در حالی که قرآن با صراحت می‌گوید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ؛ هیچ چشمی خدا را نمی‌بیند»^۳ و به «موسی» فرمود: «لَنْ تَرَانِي؛ هرگز مرا مشاهده نخواهی کرد»^۴ (و می‌دانیم «لَنْ» برای نفی ابد می‌باشد).

در خطبه اشباح این مسأله به وضوح بیان شده است، آن جا که می‌فرماید: «وَالرَّادِعُ أَنَا سَيِّ الْأَبْصَارِ عَنْ أَنْ تَنَالَهُ أَوْ تُدْرِكَهُ أَوْ تُبْصِرَهُ؛ آن کس که مردم چشمها را از مشاهده ذات پاکش و رسیدن به او باز داشته است».^۵

در خطبه دیگری با بیان فصیح و رسایش می‌فرماید: «الْحَفْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ وَلَا تَحْوِيهِ الْمَشَاهِدُ وَلَا تَرَاهُ النَّوَظِرُ وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ؛ حمد و سپاس خدایی را سزااست که حواس، او را درک نکند و مکانها وی را در بر نگیرد دیده‌ها او را نبیند و پوششها او را مستور نسازد».^۶

به علاوه این عقاید، مخالف صریح حکم عقل است، چرا که اگر خدا قابل مشاهده

۱. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۵۶، تفسیر سورة النساء و سنن ابن ماجه، ج ۱ (مقدمه - باب ۱۳ - حدیث ۱۷۷).

۲. برای آگاهی از این روایات که به یقین روایات مجعولی می‌باشند و همچنین پاسخ این روایات و دلایلی از آیات و روایات معتبره که می‌گوید خدا با چشم دیده نمی‌شود نه در دنیا و نه در آخرت به جلد چهارم تفسیر موضوعی پیام قرآن، ص ۲۴۱ تا ۲۵۱ مراجعه کنید.

۳. سورة انعام، آیه ۱۰۳.

۴. سورة اعراف، آیه ۱۴۳.

۵. نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵.

باشد به یقین دارای جسم و مکان و جهت خواهد بود و نتیجه آن محدودیت و دستخوش تغییر بودن است و به این ترتیب از اوج واجب الوجود بودن سقوط می‌کند و در ردیف ممکنات درمی‌آید.

این جاست که تعبیرات لطیف امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در جمله‌های بالا همچون آفتاب و ماه می‌درخشد و بر چهره حقایق پرتو می‌افکند و عقاید باطل و خرافی را محو و نابود می‌کند و دقیق‌ترین و زیباترین و رساترین درس توحید و شناخت صفات خدا را به ما می‌دهد.

از آن جا که همیشه در مقابل هر گروه افراطی، گروهی تفریطی خودنمایی می‌کنند، جمعی بر خلاف عقیده قائلان به تشبیه که خدا را تا سرحدّ جسم و جسمانیات تنزل داده، راه تعطیل را پیموده‌اند و معتقدند اصلاً شناخت خدا غیر ممکن است، نه کنه ذاتش و نه اوصافش و ما از صفات خدا چیزی جز مفاهیم منفی نمی‌فهمیم. وقتی می‌گوییم او عالم است این اندازه می‌فهمیم که جاهل نیست. اما عالم بودن او، مطلقاً برای ما مفهوم نیست و به این ترتیب بزرگ‌ترین افتخار انسان را که معرفه الله و شناخت خداست به دست فراموشی می‌سپارند و در راهی گام می‌نهند که سراسر ظلمت و تاریکی و بر خلاف تعلیمات مسلم قرآن مجید است که راه معرفه الله را بر ما گشوده است.

این سخن را با تعبیر رسای دیگری از نهج البلاغه پایان می‌دهیم، می‌فرماید: «لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَلَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَى إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُحُودِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْمَشْبُهُونَ بِهِ وَالْجَاحِدُونَ لَهُ عُلُوًّا كَبِيرًا؛ عقول و خردها را بر کنه صفاتش آگاه نساخت و (با این حال) آنها را از مقدار لازم معرفت و شناخت خود باز نداشته است؛ هم اوست که نشانه‌های هستی، دل‌های منکران را به اقرار بر وجودش واداشته است. (آری) او بسیار برتر است از گفتار تشبیه‌کنندگان، یعنی آنها که او را به مخلوقاتش تشبیه می‌کنند و منکران

(آنها که یا ایمان به او ندارند و یا شناخت او را غیر ممکن می‌پندارند).^۱

بهترین تعبیر برای یافتن خط مستقیم معرفت و شناخت خدا که در میان افراط و تفریط (تشبیه و تعطیل) است، همان است که در بالا فرموده است.

درباره چگونگی صفات خداوند و مسیر صحیح معرفت آنها تعبیرات بسیار رسا و گویا در سطوح بسیار بالا، در خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه آمده است که مکمل چیزی است که در خطبه مورد بحث آمده و به خواست خدا شرح آنها در جای خود خواهد آمد.

* * *

۳- نفی حدوث ذاتی و زمانی از ذات پاک او

از تعبیراتی که در این فراز آمده، استفاده می‌شود که ذات پاکش نه حدوث ذاتی دارد و نه حدوث زمانی. منظور از حدوث زمانی آن است که چیزی در پهنه زمان به وجود آید و یا به تعبیر دیگر زمانی بگذرد که موجود نباشد و سپس موجود شود. این معنا پس از خلقت جهان ماده، تصوّر می‌شود زیرا با خلقت جهان ماده زمان به وجود می‌آید و حدوث و عدم زمانی مفهوم پیدا می‌کند.

منظور از حدوث ذاتی آن است که قطع نظر از پیدایش جهان ماده چیزی در ذات خود حادث باشد یا به تعبیر دیگر وجودش از درون ذاتش نجوشد. بلکه وابسته و معلول وجود دیگری باشد و مسلم است که هیچ یک از این دو حدوث در ذات پاک خداوند که واجب‌الوجود است و همیشه بوده و خواهد بود، بلکه وجودش عین هستی است، راه ندارد. (دقت کنید)

* * *

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۴۹.

۴- آیا واژه «موجود» بر خداوند اطلاق می‌شود؟

آیا می‌توان واژه «موجود» را بر خداوند اطلاق کرد؟ ظاهر تعبیر بالا که می‌فرماید: «مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ؛ او وجود دارد اما نه به این معنا که سابقه عدم و نیستی داشته باشد»، این است که اطلاق این واژه بر ذات پاک او مانعی ندارد. ولی مسلماً مفهوم اصلی این واژه که اسم مفعول است و معنایش این است که دیگری او را هستی بخشیده درباره ذات او صدق نمی‌کند و موجود در این جا مفهوم دیگری دارد و به معنای دارنده وجود است همان گونه که در بعضی از شروح نهج البلاغه نیز به آن تصریح شده که موجود گاهی بر ماهیات ممکنه که وصف وجود به خود گرفته‌اند، اطلاق می‌شود و گاه موجود گفته می‌شود و منظور خود وجود و هستی است.^۱ این تعبیر (موجود) در بعضی از روایات اصول کافی نیز آمده است.^۲

۱. مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲. اصول کافی، ج ۱، باب أدنی المعرفة، ح ۱؛ و نیز ج ۱ باب النهی عن الصفة، ح ۱، و نیز ج ۱، باب جوامع التوحید، ح ۴.

بخش چهارم

أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِنْشَاءً وَابْتَدَأَهُ إِبْتِدَاءً بِلاَ رَوِيَّةٍ أَجَالَهَا وَلَا تَجْرِبَةٍ اسْتَفَادَهَا
وَلَا حَرَكَةٍ أَحَدَتْهَا وَلَا هِمَامَةَ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لَأَوْقَاتِهَا وَلَا مَ
بَيْنَ مُحْتَئِلَاتِهَا وَغَرَزَ غَرَائِزَهَا وَالْزَمَهَا أَشْبَاحَهَا عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا
مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَانْتِهَائِهَا عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا وَأَخْنَائِهَا.

ترجمه

آفرینش را بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه و بی آن که حرکتی ایجاد کند و دربارهٔ تصمیمی بیندیشد ایجاد کرد و آغاز نمود. خلقت هر موجودی را به وقت خاصش موکول کرد موجودات گوناگون را با یکدیگر التیام داد و به هر کدام طبیعتی مخصوص و غریزه‌ای ویژه بخشید و صفات ویژه آنها را همراهشان ساخت و پیش از آن که آنها را بیافریند از همه آنها آگاه بود و به حدود و پایان آنها احاطه داشت و از جمیع لوازم و تمام جوانب آنها باخبر بود.

* * *

شرح و تفسیر

آغاز سخن دربارهٔ آفرینش جهان

آنچه تا کنون در این خطبه بسیار مهم گذشت، اشارات دقیق و پرمعنایی دربارهٔ معرفت و شناخت خدا و صفات گوناگون او بود که نخستین مرحلهٔ معرف انسانی است و از این فراز به بعد از آفرینش جهان و چگونگی آغاز خلقت و عجایب آسمانها و زمین سخن به میان می‌آید، هر چند از یک نظر تکمیلی است بر بحث گذشته پیرامون صفات خداوند.

در آغاز می‌فرماید: «آفرینش را بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه و بی آن که حرکتی ایجاد کند و دربارهٔ تصمیمی بیندیشد ایجاد کرد و آغاز نمود (أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِنْشَاءً وَابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً بِلا رَوِيَّةٍ^۲ أَجَالَهَا^۳ وَلَا تَجَرِبَةٍ اسْتَفَادَهَا وَلَا حَرَكَهٍ أَحَدَتْهَا وَلَا هِمَامَةً^۴ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا).

در این جا امام (علیه السلام) آفرینش الهی را از کارهای مخلوقات به کلی جدا می‌شمرد. چرا که مثلاً انسان هنگامی که می‌خواهد کاری را انجام دهد، اگر مسبوق به سابقه‌ای نباشد، دربارهٔ آن می‌اندیشد و با ابتکار خود به سراغ آن می‌رود و اگر مسبوق به سابقه‌ای باشد از تجارب دیگران یا از تجارب خودش بهره‌گیری می‌کند و گاه در درون ذهن او حرکت گسترده‌ای در اندیشه‌ها پیدا می‌شود؛ روی مقدمات مسأله می‌اندیشد و از آن به سراغ نتیجه‌ها می‌رود و گاه در تردید و تزلزل باقی

۱. «أَنْشَأَ» از مادهٔ «إِنْشَاء» گرچه معانی متعددی برای آن ذکر کرده‌اند ولی پیداست که در این جا به معنای ایجاد است.

۲. «رَوِيَّةٌ» به گفتهٔ مقاییس اللغة به معنای سیراب شدن است ولی در معنای تفکر و اندیشه آمیخته با دقت نیز به کار می‌رود. گویی فکر خود را دربارهٔ آن مسأله سیراب می‌سازد و یا مسأله را با اندیشه خود سیراب می‌سازد و حق اندیشه را ادا می‌کند.

۳. «أَجَالٌ» از مادهٔ «جَوَلان» به معنای حرکت کردن و به گردش درآمدن است.

۴. «هِمَامَةٌ» شارحان و مفسران نهج البلاغه برای «همامه» معانی مختلفی ذکر کرده‌اند: بعضی آن را به معنای تمایل درونی قطعی به چیزی به گونه‌ای که از فقدان آن ناراحت شود، معنی کرده‌اند (شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۱۳۲).

برخی آن را به معنای تردید در انجام کاری دانسته‌اند (منهاج البراعة، ج ۱، ص ۵۱).

بعضی آن را به معنای اهتمام و اهمیت دادن به مطلبی ذکر کرده‌اند (شرح مغنیه، ج ۱، ص ۲۷).

«ابن ابی الحدید» در شرح معروف خود «همامه» را از اعتقادات «مجوس» می‌داند که معتقد بودند به این که: نور اعظم به هنگام تصمیم بر مبارزه با ظلمت و تاریکی گرفتار تزلزل و تردید شد و از درون ذات او چیزی خارج شد که «همامه» نام دارد ولی در لغت - چنان که لسان العرب می‌گوید - همامه به معنای ضعف و فتور و سستی است و لذا هر مرد و زن ناتوان را «هِمٌّ» و «هِمَّةٌ» می‌گویند از مجموع آنچه گفته شد به نظر می‌رسد که همامه در عبارت فوق همان تردید و سستی و ناتوانی عزم و اراده است به طوری که شخص نتواند تصمیم بگیرد یا به زحمت قادر بر تصمیم باشد

می ماند و سرانجام یک طرف را انتخاب کرده به پیش می رود.

هیچ یک از این چهار حالت، در ذات پاک خداوند و هنگام آفرینش اشیا نیست، نه نیاز به فکر و اندیشه دارد و نه تجربه قبلی، نه حرکت فکری روی مقدمات و نتیجه ها و نه تزلزل و اضطراب در تصمیم گیری ها. اراده کردن همان و ایجاد شدن موجودات همان: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛ فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند تنها به آن می گوید: موجود باش! آن نیز بی درنگ موجود می شود».^۱

به تعبیر دیگر این حالات چهارگانه، مربوط به تصمیم گیری کسانی است که علم و قدرت محدودی دارند و لازمه آن نیاز به اندیشه یا تجارب دیگران و یا اضطراب و تردید است. اما آن کس که علمش بی پایان و قدرتش نامحدود است، به هنگام آفرینش، هیچ یک از این حالات را نخواهد داشت.

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی استفاده می شود که منظور از حرکت، در عبارت فوق، همان حرکت اندیشه در درون نفس است.

ولی این احتمال نیز از سوی بعضی مفسران داده شده است که منظور حرکت جسمانی خارجی است که لازمه اجسام است و خداوند برتر و بالاتر از جسم و جسمانیات می باشد.

ولی معنای اول مناسبتر به نظر می رسد، زیرا سه حالت دیگر که در عبارت بالا، قبل و بعد از آن آمده همه مربوط به تصمیم گیری و اندیشه و تفکر قبل از انجام عملی است.

کوتاه سخن این که افعال خداوند از افعال بندگان به کلی جداست زیرا او با علم به مصالح و مفاسد اشیا و آگاهی بر نظام احسن آفرینش و قدرت تام و کاملی که بر همه چیز دارد، با قاطعیت اراده می کند و بدون هیچ تزلزل و تردید و اندیشه و

۱. سوره یس، آیه ۸۲.

تجربه، موجودات را لباس وجود می‌پوشاند. هم در آغاز آفرینش چنین است و هم در ادامه آفرینش.

* * *

سپس به چگونگی آفرینش موجودات و تدبیر الهی در پیدایش اشیا طبق برنامه منظم و دقیق و نظم و ترتیب حساب شده اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند آفرینش هر موجودی را به وقت خاصش موكول كرد (چرا كه آفرینش او تدریجی و روی برنامه زمان‌بندی شده، بود تا عظمت تدبیر و قدرت بی‌نظیر خویش را آشکارتر سازد)» (أَحَالَ الْأَشْيَاءَ لِأَوْقَاتِهَا).

بعد از مسأله زمان‌بندی بودن آفرینش موجودات، به نظام خاص داخلی و ترکیبی آنها اشاره کرده و می‌فرماید: «موجودات گوناگون را با یکدیگر التیام داد و در میان اشیای متضاد، آشتی برقرار کرد» (وَلَا مَ بَيْنَ مُخْتَلِفَاتِهَا).

این از عجایب عالم آفرینش است که خداوند اشیا و موجودات مختلف را آن چنان به هم پیوسته و التیام داده که گویی همه یک چیزند. سرد و گرم، تاریک و نورانی، مرگ و زندگی و آب و آتش را به هم التیام داده است. در شجر اخضر (درخت سبز) نار و آتش آفریده و وجود انسان و حیوان و گیاه را ترکیبی از مواد کاملاً مختلف، با طبایع گوناگون خلق کرده است و حتی میان روح و جسم - که از دو عالم مختلفند یکی مجرد و نورانی و فوق‌العاده لطیف و دیگری مادی و ظلمانی و تاریک و خشن - پیوند عمیقی برقرار ساخت.

سپس می‌افزاید: «خداوند غرایز و طبایع آنها را در آنها قرار داد و به هر کدام

۱. «لَا مَ» و «لَا تَمَ» از ماده «لَمَ» به معنای جمع کردن، اصلاح نمودن و ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر و التیام یافتن است و به همین دلیل به زره «لَا مَ» (بر وزن رحمة) می‌گویند چون حلقه‌های آن به هم پیوسته و بر یکدیگر قرار گرفته است.

طبیعتی مخصوص به خود و غریزه‌ای ویژه آن بخشید» (وَعَزَّزْ غَرَائِزَهَا).

این در حقیقت یکی از حکمت‌های بالغه الهی است که آنچه را از هر موجودی انتظار می‌رود به صورت طبیعی و خودجوش در آن آفریده، تا بدون نیاز به محرک دیگر، در آن مسیر به راه افتد و از درون ذاتش برای برنامه ویژه‌اش هدایت شود که اگر این انگیزه‌های درون‌ذاتی، در موجودات نبود آثار اشیا دوام نداشت و نابسامانی و بی‌نظمی بر آنها حاکم می‌شد.

امروز درباره نهادهای ذاتی انسان یا موجودات دیگر، دو تعبیر مختلف می‌شود. گاه تعبیر به فطرت می‌کنند و می‌گویند خداشناسی فطری انسان است و گاه تعبیر به غریزه، مثلاً می‌گویند انسان دارای غریزه جنسی است، یا می‌گویند حرکات حیوانات عموماً جنبه غریزی دارد. این در واقع اصطلاحی است که دانشمندان بنابر آن گذارده‌اند. یکی را در مورد نهادهایی که جنبه فکری دارد به کار می‌برند (فطرت) و دیگری را درباره نهادهایی که جنبه غیر فکری یا عاطفی دارد (غریزه). ولی از نظر معنای لغوی هر دو به معنای خلقت و آفرینش می‌باشد.

* * *

در آخرین جمله از فراز مورد بحث می‌فرماید: «صفات ویژه آنها را همراهشان ساخت» (وَالزَّمَهَا أَشْبَاحَهَا).^۲

مفسران نهج البلاغه دو تفسیر متفاوت برای این جمله بیان کرده‌اند. جمعی

۱. «عَزَّزَ» از ماده «عَزَّزَ» (بر وزن قرض) در اصل به معنای فرو کردن سوزن یا نشان دادن و قرار دادن و داخل نمودن است، سپس به طبایعی که در انسان یا سایر موجودات زنده نهاده شده است اطلاق گشته، گویی این طبایع و غرایز، همچون نهال‌هایی است که در سرزمین وجود انسان غرس شده است.

۲. «اشباح» جمع «شبح» - طبق تصریح بسیاری از ارباب لغت - در اصل به معنای شخص است و به معنای چیزی که آشکار و نمایان و ظاهر می‌شود نیز آمده است و این که در استعمالات امروز به موجود نیمه‌پیدا، که ناگهان نمایان می‌شود «شبح» می‌گویند به همین مناسبت است.

مانند «ابن ابی الحدید» معتقدند که جمله فوق اشاره به آن است که خداوند این غرایز را ثابت و پابرجا در موجودات قرار داده است (بنابراین ضمیر «الزّماها» به غرایز برمی‌گردد) در نتیجه جمله مزبور تأکیدی است بر ثابت بودن غرایز موجودات.

ولی بعضی دیگر گفته‌اند که منظور وجود تشخّصات ویژه برای هر موجودی است، یعنی خداوند به هر موجودی ویژگی‌هایی داد و بعد از آن که در علم خداوند جنبه کلیت داشتند، در خارج به صورت جزئیات و اشخاص درآمدند (بنابراین تفسیر، ضمیر «الزّماها» به اشیا برمی‌گردد) بعضی نیز هر دو تفسیر را به صورت دو احتمال ذکر کرده‌اند.

ولی از آن جا که در تفسیر اوّل هماهنگی ضمیرها محفوظ نیست و به علاوه جمله جنبه تأکید پیدا می‌کند نه بیان مطلب تازه، به نظر می‌رسد تفسیر دوم صحیح‌تر است.

توضیح این که: خداوند به هر موجودی دو گونه ویژگی داد. ویژگی‌هایی که در درون ذات آنهاست که امام (علیه السلام) از آن تعبیر به غرایز فرمود و ویژگی‌هایی که در جنبه‌های ظاهری و خصوصیات مانده زمان و مکان و سایر جزئیات است و از آن تعبیر به «الزّماها أَشْبَاحُها» فرمود و به این ترتیب مطابق حکمت بالغه‌اش برای هر موجودی ویژگی‌های درونی و برونی مقرر فرمود تا هر یک از موجودات وظیفه خاص خود را انجام دهند و از موجودات دیگر شناخته شوند.

نکته

هدایت فطری و تکوینی تمامی موجودات جهان

آنچه در جمله‌های بالا از کلام مولانا (علیه السلام) آمده است اشاره به نکته مهمی دارد که در قرآن مجید نیز مکرر بر آن تأکید شده است و آن این که همه موجودات جهان خلقت و ماده، دارای زمان‌بندی خاصی است و در عین وجود تضاد و اختلاف در آنها، با یکدیگر هماهنگی دارد و همدیگر را تکمیل می‌کنند و همواره با یک نظم

درون ذاتی و برون ذاتی، هدایت می‌شوند و به صورت کاروانی هماهنگ و همگام به سوی هدف نهایی در حرکتند، از مسیر خود منحرف نمی‌شوند و دقیقاً به سوی مقصد پیش می‌روند.

برگ و بار درختان در فصل بهار و تابستان، پژمردگی و خشکی آنها در پاییز و زمستان، حرکت خورشید در برج‌های دوازده گانه، چگونگی نظام شب و روز و حرکت زمین به دور خود و همچنین قوای درونی و برونی انسان، همگی گواه بر این هدایت تکوینی الهی هستند همان گونه که قرآن از زبان موسی علیه السلام می‌فرماید: «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى؛ پروردگار ما کسی است که به هر چیز آفرینش ویژه‌اش را داد سپس هدایت فرمود»^۱ و نیز می‌فرماید: «فَطَرَتِ اللَّهُ التِّي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا؛ (توحید و اسلام) فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است»^۲ و نیز می‌فرماید: «وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ؛ خزاین همه چیز نزد ماست و جز به مقدار معلوم (و مطابق نظم و حساب خاص) آن را نازل نمی‌کنیم»^۳.

این در حقیقت یکی از نشانه‌های مهم خداوند در عالم هستی است که هر قدر انسان در آن بیشتر بیندیشد و مسأله هدایت تکوینی و نظم و زمان‌بندی و تألیف بین مختلفات را بیشتر مورد توجه قرار دهد، به عمق این مسأله آشناتر می‌شود.

* * *

سپس می‌افزاید: «از همه آنها (اشیا) پیش از آن که آنها را بیافریند آگاه بود و به تمام حدود و پایان آنها احاطه داشت و از جمیع لوازم و تمام جوانب آنها باخبر بود»

۱. سوره طه، آیه ۵۰.

۲. سوره روم، آیه ۳۰.

۳. سوره حجر، آیه ۲۱.

(عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَ انْتِهَائِهَا عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا^۱ وَ أَخْنَائِهَا^۲).^۳

این سه جمله در واقع به منزله دلیل و یا بیان و توضیحی است که برای جمله‌های قبل آمده است، زیرا کسی که می‌خواهد هر موجودی را در وقت مناسبش ایجاد کند و اشیای مختلف را با هم التیام دهد و غرایز درونی و لوازم بیرونی را، هر کدام، در جای خود برقرار سازد، از یکسو نیاز به آگاهی کامل و جامع دارد و از سوی دیگر به احاطه و قدرت تام و تمام.

از این رو می‌فرماید: «خداوند از تمام اشیا، قبل از آن که آفرینش آنها را آغاز کند آگاه بود و حدود و مرزها و نتایج آنها را می‌دانست و بر همه آنها توانایی داشت» (عَالِمًا بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا...).

نه تنها از خود آنها و ابتدا و انتهایشان باخبر بود بلکه لوازم و جوانب و علل و آثار آنها را نیز می‌دانست. به طور مسلم کسی که از همه این امور آگاه باشد و قدرت و توانایی بر انجام آنها داشته باشد، می‌تواند به طور دقیق هر کدام را در جای خود قرار دهد و به هر یک، هر چه لازم دارد بدهد و در مسیر وجود و حیاتش هدایتش کند و به کمال مطلوبش برساند.

* * *

۱. «قرائن» جمع «قرینه» به معنای همراه، مصاحب و دوست آمده است و همسر مرد را به همین جهت قرینه می‌گویند. (صحاح، قاموس و دیگر کتاب‌های لغت) بعضی از شارحان مانند «ابن ابی الحدید» «قرائن» را جمع «قرونة» (بر وزن معونه) به معنای نفس دانسته‌اند ولی با توجه به سایر تعبیراتی که در جمله‌های بالا آمده، معنای اول مناسبتر است.

۲. «أخناء» جمع «خَنُو» (بر وزن فعل) و خَنُو (بر وزن حرف) به گفته مقایس و لسان العرب به هر چیزی گفته می‌شود که در آن اعوجاج و انحنایی باشد؛ مانند: استخوان چانه و دنده‌ها. سپس به معنای جوانب نیز آمده است (چرا که جوانب و اطراف اشیا غالباً انحنایی دارد).

۳. توجه داشته باشید ضمیرهایی که در این چند جمله است به «اشیا» برمی‌گردد نه به «غرائز» آن چنان که بعضی از شارحان نهج البلاغه پنداشته‌اند زیرا احتمال دوم تناسب چندانی با محتوای جمله‌ها ندارد.

نکته‌ها

۱- آیا اسم «عارف» بر خداوند اطلاق می‌شود؟

بعضی از مفسران نهج البلاغه در این مسأله تردید کرده‌اند که آیا می‌توان خداوند را توصیف به «عارف» نمود.

سرچشمه این تردید در واقع دو چیز است:

نخست این که به گفته «راغب» در «مفردات» معرفت و عرفان به معنای ادراک چیزی با تفکر و تدبّر در آثار آن است یا به تعبیری دیگر، معرفت به دانشی گفته می‌شود که محدود است و از طریق تفکر به دست می‌آید و مسلم است که علم خداوند چنین نیست.

دیگر این که حدیثی از پیامبر ﷺ نقل شده که می‌فرماید: «إِنَّ لَهُ (تَعَالَى) تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ اسْمًا مِنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ برای خداوند نود و نه (۹۹) اسم است هر کس آنها را شماره کند (و به آن ایمان و معرفت داشته باشد) داخل بهشت می‌شود» و اجماع علما بر این است که نام عارف از آن نود و نه (۹۹) اسم نیست.^۱

ولی یک بررسی اجمالی نشان می‌دهد که این واژه، در روایات اسلامی بارها بر خداوند اطلاق شده و علاوه بر نهج البلاغه که در این جا به صورت وصفی و در جای دیگر به صورت فعلی آمده، در اصول کافی نیز به طور متعدّد به کار رفته است.^۲ این نشان می‌دهد که واژه معرفت گرچه در اصل، معنای محدودیت و یا نیاز به تفکر و تدبّر در آن بوده، ولی بعداً بر اثر کثرت استعمال مفهوم وسیع‌تری پیدا کرده که بر هر نوع علم و آگاهی گفته می‌شود، هر چند زاییده تفکر و اندیشه نباشد.

۱. ابن میثم این مطلب را به عنوان یک اشکال طرح می‌کند و سپس پاسخ می‌گوید که نامهای خدا افزون بر این تعداد است و شواهدی برای آن ذکر می‌کند (شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۱۳۷).

باید توجه داشت که حدیث بالا در الدر المنثور از صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد و سنن ترمذی و کتب متعدد معروف دیگری نقل شده است - الدر المنثور، ج ۳، ص ۱۴۷ (پیام قرآن، ج ۴، ص ۴۶).

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۹۱، باب النسبة، ح ۲، و ص ۱۱۳، باب حدوث الاسماء، ح ۲.

و اما در مورد روایت مربوط به نود و نه (۹۹) اسم خداوند، باید گفت که هرگز از این روایت محدود بودن نامهای الهی به نود و نه (۹۹) استفاده نمی‌شود بلکه اینها در حقیقت صفات برجسته و اسمای حسناى خداوند است و به همین دلیل در بعضی از روایات یک هزار نام برای خدا آمده است و چه دلیلی از این بالاتر که علی (علیه السلام) که خود آگاه‌ترین فرد به اسمای و صفات خداوند است مطابق نقل «نهج البلاغه» این نام یا مشتقات آن را در مورد خداوند به کار برده است.

۲- چگونگی علم خداوند به موجودات قبل از ایجاد

یکی از پیچیده‌ترین مسائل فلسفی و اعتقادی، مسأله «علم خداوند به موجودات، قبل از ایجاد آنها» است. از یکسو می‌دانیم خداوند از حوادث آینده آگاه است و در آیات قرآن نیز مکرر به آن اشاره شده و در عبارت فوق نیز آمده است.

از سوی دیگر علم خداوند به اصطلاح «علم حصولی» نیست یعنی نقش و صورت ذهنی اشیا در ذات او منعکس نمی‌شود؛ چرا که او مانند مخلوقات «ذهن» ندارد و علمش از طریق انعکاس صورت موجودات نیست بلکه علم او «علم حضوری» است، یعنی وجود مخلوقات نزد او حاضر است و می‌دانیم علم حضوری در مورد اشیاىی که هنوز به وجود نیامده معنا ندارد؛ حتی این اشکال درباره موجوداتی که در گذشته محو و نابود گشته‌اند نیز قابل طرح است؛ اگر ما از آنها آگاه هستیم به خاطر صورتهای ذهنی و خاطره‌هایی است که در درون جان ما از آنها نقش بسته، اما کسی که ذهن و خاطره و نقش درونی ندارد و ذات پاکش محلّ حوادث نیست، چگونه می‌تواند از آنها آگاه و باخبر باشد؟!

به عنوان مثال: صورت فرعون و یارانش متلاشی شده است و تاریخ آنها نیز گذشته، ما تنها می‌توانیم تصویری از آنها در ذهنمان حاضر کنیم اما خداوند که علمش این گونه نیست چگونه به آنها آگاهی دارد؟

آیا می‌توان گفت او نسبت به گذشته آگاه نیست؟ یا از آینده خبر ندارد؟ هرگز!

پس اگر آگاه است چگونه آگاهی دارد؟

این مسأله پیچیده، فلاسفه و علمای کلام را سخت به تکاپو افکنده و پاسخهای متعددی برای آن اندیشیده‌اند که ما در این بحث می‌توانیم اشاره‌های گذرای به آن داشته باشیم:

۱- خداوند همیشه به ذات پاک خود که علّت همهٔ اشیاست آگاه بوده و هست و به تعبیری دیگر ذات او نزد ذاتش، برترین حضور را دارد و این علم به ذات خویش یک علم اجمالی به همهٔ حوادث و موجودات عالم قبل از ایجاد و بعد از ایجاد است. توضیح این که اگر ما به علّت اشیا دقیقاً آگاهی داشته باشیم، این آگاهی موجب آگاهی به نتیجه و معلول آنها نیز خواهد بود. چرا که هر علّتی تمام کمالات معلول و بالاتر از آن را دارد و از آن جا که خداوند علّت همهٔ اشیاست و به ذات خویش آگاهی دارد و به همهٔ اشیا نیز آگاه است و این در واقع یک نوع کشف تفصیلی است، نسبت به همهٔ آنها از طریق علم اجمالی.

این سخن را می‌توان به گونهٔ دیگری توضیح داد و گفت: حوادث گذشته هرگز به طور کامل نابود نشده و آثارش در دل حوادث امروز وجود دارد. همچنین حوادث آینده از حوادث امروز جدا نیست و دقیقاً با آن مربوط است و از آن سرچشمه می‌گیرد. به این ترتیب گذشته و حال و آینده، یک مجموعهٔ زنجیره‌ای از علّت و معلول را به وجود می‌آورد که آگاهی بر هر یک از حلقه‌های آن، به معنای آگاهی از حلقه‌های قبل و بعد است.

به عنوان مثال اگر ما دقیقاً وضع هوای تمام کرهٔ زمین و عواملی را که سبب پیدایش هوای فعلی است بدانیم و از تمام جزئیات و رابطهٔ علّت و معلولهای آن آگاه باشیم، می‌توانیم دقیقاً از وضع هوا در هزاران سال قبل یا بعد آگاه شویم.

چرا که پروندهٔ گذشته و آینده در حال موجود است. امروز به طور دقیق بازتابی از دیروز، و فردا بازتابی از امروز است و آگاهی کامل بر تمام جزئیات امروز، به معنای آگاهی کامل بر حوادث گذشته و آینده است.

حال اگر به این حقیقت توجه کنیم که خداوند سرچشمه اصلی همه حوادث دیروز و امروز و فرداست و او به ذات پاک خویش علم دارد، باید بپذیریم که نسبت به حوادث آینده و گذشته و امروز نیز آگاه است. البته هر موجودی هر اثری دارد، به اذن و فرمان اوست، ولی سنت او بر این جاری شده که آثار و خواصی به موجودات بدهد و هرگاه بخواهد از آنها بازستاند.^۱

۲- راه دیگری که برای پاسخ به این سؤال گفته می‌شود این است که دیروز و امروز و فردا، در مورد علم و آگاهی ما تصور می‌شود چرا که ما وجود محدودی هستیم، ولی درباره خداوندی که ذاتش نامحدود است، امروز و دیروز و فردا مفهوم ندارد، بلکه همه اشیا و حوادث در ظرف خود، با تمام خصوصیات و جزئیات نزد او حاضرند.

این سخن باریک و دقیق را می‌توان با ذکر مثالی روشن ساخت:

فرض کنید کسی در اتاقکی زندانی است که فقط روزنه کوچکی به خارج دارد. در حالی که یک قطار شتر از مقابل این روزنه می‌گذرد او نخست ناظر سر و گردن یک شتر و سپس کوهان و بعد پاها و دم اوست و همچنین سایر شترهایی که در این قطارند.

این کوچک بودن روزنه دید، سبب می‌شود که او برای خود گذشته و آینده و ماضی و مستقبل درست کند اما برای کسی که بیرون این اتاقک است و بر پشت بام، در فضای باز ایستاده، به تمام بیابان نگاه می‌کند، مطلب طور دیگری است او همه قطار شتران را یکجا می‌بیند که در حال حرکتند. (دقت کنید)

* * *

۱. کسانی که برای حل اشکال بالا به این پاسخ روی آورده‌اند، در برابر این سؤال قرار دارند که لازمه این سخن آن است که خداوند به کثرت موجودات با وصف کثرت قبل از وجود آنها آگاهی نداشته باشد، زیرا کثرت هرگز در ذات او نیست یا به تعبیری دیگر، علم او به موجودات قبل از وجود و بعد از وجود آنها متفاوت است: قبلاً به صورت علم اجمالی است و بعداً به صورت علم تفصیلی و عجب این که بعضی از آنان به این تفاوت اعتراف کرده‌اند.

بخش پنجم

ثُمَّ أَنْشَأَ - سُبْحَانَهُ - فَتَقَّ الْأَجْوَاءَ وَ شَقَّ الْأَرْجَاءَ وَ سَكَّانِكَ الْهَوَاءَ

ترجمه

سپس خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و اطراف آن را باز کرد و فضاهای خالی ایجاد نمود!

* * *

شرح و تفسیر

چگونگی آغاز آفرینش جهان

در نخستین جمله از عبارت مورد بحث، به سراغ آغاز آفرینش می‌رود و با اشاره به خلقت فضا می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و فضا را ایجاد کرد» (ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ فَتَقَّ^۱ الْأَجْوَاءَ^۲).
«و اطراف آن را از هم باز نمود» (وَ شَقَّ^۳ الْأَرْجَاءَ^۴).

۱. «فَتَقَّ» (بر وزن مشق) در اصل به معنای گشودن و فاصله میان دو چیز است ضدّ «رَتَقَ» (چنانکه راغب در «مفردات» گفته است). و به صبح «فتیق» می‌گویند، چون افق را می‌شکافد و ظاهر می‌شود و به گفته «لسان العرب» به افراد فصیح و سخنور «فتیق اللسان» می‌گویند زیرا زبان گشاده‌ای دارند.

۲. «اجواء» جمع «جو» - به گفته «مفردات» و «لسان العرب» - به معنای هوا و فضایی است که میان زمین و آسمان قرار دارد.

۳. «شَقَّ» به معنای شکاف در چیزی است و از همین رو به اختلافاتی که در میان جمعیت واقع می‌شود و آنها را از هم جدا می‌سازد، شقاق می‌گویند.

۴. «أَرْجَاء» جمع «رجا» (بدون همزه) به گفته «مقایس اللغة» به معنای اطراف چاه یا اطراف هر چیزی است.

«و نیز طبقات فضا و هوا را به وجود آورد» (وَسَكَاكَ الْهَوَاءُ^۲).

در قسمت اوّل، اشاره به گشودن فضا و در قسمت دوّم، ایجاد اطراف و جوانب آن و در قسمت سوّم، اشاره به طبقات آن شده است.

تمام این جمله‌ها نشان می‌دهد که نخستین آفرینش در جهان ماده، آفرینش فضای جهان بوده است، فضایی که استعداد پذیرش کرات آسمانی و منظومه‌ها و کهکشانها را داشته باشد. درست همانند صفحه کاغذ وسیعی که نقاش چیره‌دست، قبلاً برای کشیدن نقش آماده می‌کند.

از این جا روشن می‌شود، کلمه «ثُمَّ» در این جا به معنای ترتیب تکوینی نیست، بلکه ترتیب و تأخیر بیانی است. زیرا در جمله‌های قبل اشاره به آفرینش انواع موجودات و کائنات شده است و به یقین آفرینش فضا و سپس کرات آسمانی و زمین، بعد از آن، نمی‌تواند باشد. در حقیقت در فراز گذشته بحثی اجمالی درباره آفرینش موجودات شده و در این قسمت شرح و تفصیل تازه‌ای برای آن بیان می‌فرماید.

در هر حال ظاهر این عبارات این است که فضا یکی از مخلوقات یا نخستین مخلوق در عالم ماده است. ولی بعضی از فلاسفه و متکلمان، در این که فضا امر

و هنگامی که «رجاء» (با همزه) گفته شود به معنای امید است. بعضی مانند نویسندۀ «التحقیق» معتقدند معنای اصلی، همان چیزی است که امید وقوع آن در جوانب و اطراف می‌رود و به این گونه جوانب و اطرافی که مورد امید است «رجا» (بدون همزه) اطلاق می‌شود.

۱. «سکاک» جمع «سکاکه» (بر وزن خلاصه) به گفته «لسان العرب» به معنای هوا و فضایی است که در میان آسمان و زمین قرار گرفته است و به گفته «ابن ابی الحدید» قسمت‌های بالای فضا است.

۲. «هواء» در اصل به معنای خالی بودن و سقوط کردن است و لذا به هر چیز خالی، هوا می‌گویند، از جمله به فضای میان زمین و آسمان. و این که به تمایلات شهوانی نفس «هوی» گفته می‌شود به خاطر آن است که در دنیا و آخرت مایه سقوط انسان است (مقایس اللغة، مفردات راغب، لسان العرب).

به نظر می‌رسد استعمال وسیع این واژه در گاز نامرئی مرکب از «اکسیژن» و «ازت» که اطراف ما را پر کرده یک استعمال جدید است، که تناسب با معنای اصلی نیز دارد. چون نوعی جای خالی به نظر می‌رسد (هر چند در بعضی از روایات به این معنا نیز آمده است).

وجودی یا عدمی است؟ تردید کرده‌اند و بعضی معتقدند: همان گونه که زمان بعد از پیدایش موجودات و حرکت آنها حاصل می‌شود (چون زمان همان اندازه‌گیری حرکت است) مکان نیز بعد از پیدایش اجسام مختلف و مقایسه آنها با یکدیگر حاصل می‌گردد. در حالی که بسیار مشکل است ما تصوّر کنیم هنگامی که نخستین جسم به وجود آمد مکانی مطلقاً وجود نداشت.

هنگامی که عمارت چندین طبقه‌ای را ایجاد می‌کنیم، همان گونه که محلی در روی زمین لازم دارد، فضایی را در بالای زمین اشغال می‌کند و اگر عمارت بزرگتری را ایجاد کنیم فضای بزرگتری را می‌طلبد.

به هر حال ما ظاهر کلام حضرت را که می‌فرماید: فضا و اطراف آن و طبقات آن مخلوق خداست می‌پذیریم و بحث بیشتر در این باره را به جای خودش موکول می‌کنیم.

نکته

آیا جهان ماده حادث است؟

در این که آیا عالم ماده حادث است یا قدیم و ازلی؟ در میان دانشمندان و فلاسفه گفتگوست. بعضی آن را قدیم و ازلی می‌دانند و گروه زیادی آن را حادث می‌شمارند و با توجه به دلایلی که می‌گویند ازلی و ابدی، یک چیز بیش نیست و آن ذات پاک خداست، هر چه غیر از اوست حادث و مخلوق است و وابسته به ذات پاک او می‌باشد.

طرفداران عقیده حدوث جهان، گاه دلایلی فلسفی برای آن ذکر کرده‌اند و گاه از دلایل علمی استفاده نموده‌اند.

برهان حرکت و سکون از استدلال‌های معروف فلسفی است که می‌گویند جهان ماده دائماً در معرض حرکت و سکون است و حرکت و سکون از «امور حادثه» است و چیزی که معروض حوادث است حادث می‌باشد.

این دلیل را به تعبیر گسترده‌تری می‌توان ذکر کرد و آن این که جهان ماده دائماً در حال تغییر است و تغییر و دگرگونی نشانه حدوث است زیرا اگر ازلی باشد و در عین حال همواره دستخوش تغییرات و حوادث گردد، جمع میان حدوث و قدم خواهد شد یعنی باید تغییرات را که امور حادث‌اند ازلی بدانیم و این یک تناقض آشکار است.

این دلیل با قبول حرکت جوهری که می‌گوید حرکت در ذات اشیا نهفته شده، بلکه عین ذات آنهاست، آشکارتر و روشن‌تر است زیرا وجود حرکت که امر حادثی است در ازل معنای ندارد. (دقت کنید)

این دلیل قابل نقد و بررسیهایی است که جای آن در مباحث فلسفی است. اما دلیل علمی دلیلی است که می‌گوید عالم به طور دائم در حال فرسودگی و «آنتروپی» است و دلایل فراوان علمی این فرسودگی دائمی را به اثبات رسانده، سیارات، ثوابت، کهکشانها، زمین و آنچه بر روی زمین است مشمول این قانون می‌باشند. این فرسودگی مستمر دلیل بر این است که جهان ماده پایان و سرانجامی دارد. زیرا فرسودگی تا بی‌نهایت نمی‌تواند ادامه یابد و هنگامی که قبول کنیم پایانی دارد، باید قبول کنیم آغازی هم دارد. زیرا اگر چیزی ابدی نباشد حتماً ازلی هم نیست. چرا که ابدیت به معنای بی‌انتهای بودن است و چیزی که بی‌انتهاست، نامحدود است و نامحدود آغازی ندارد بنابراین آنچه ابدی نیست ازلی هم نخواهد بود.

این سخن را به تعبیر دیگری می‌توان بیان کرد و آن این که اگر جهان ازلی باشد و در حال فرسودگی، باید این فرسودگی عمر جهان را پایان داده باشد، چرا که بی‌نهایت فرسودگی، مساوی است با عدم.

باز به تعبیر دیگر مطابق آخرین نظریات علمی، جهان ماده به سوی یکنواختی می‌رود. اتمها تدریجاً متلاشی و مبدل به انرژی می‌شوند و انرژیها به سوی یکنواختی پیش می‌روند (درست مثل این که شعله آتشی در اتاقی روشن کرده باشیم ماده آتش را تبدیل به حرارت می‌شود و حرارت در فضای اتاق تدریجاً پخش

می‌گردد و به صورت یکنواخت و بی‌تفاوت درمی‌آید).

هرگاه بی‌نهایت زمان بر جهان گذشته باشد، باید این حالت - تبدیل تمام مواد به انرژی و انرژیهای فعال به صورت انرژی یکنواخت و مرده - حاصل شده باشد. ولی به هر حال مفهوم این سخن آن نیست که زمانی بوده که خداوند هیچ مخلوقی نداشته است و ذات فیاض او بی‌فیض بوده است، بلکه به عکس می‌توان گفت: خداوند همیشه مخلوقی داشته، اما این مخلوقات دائماً در تغییر و تبدیل بوده‌اند و مجموع این مخلوقات، وابسته به ذات پاک او بوده و یا به تعبیری دیگر حدوث ذاتی داشته‌اند نه حدوث زمانی. زیرا برای مجموع، حدوث زمانی تصوّر نمی‌شود. (دَقّت کنید). و این که در روایات آمده: «كَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ؛ خداوند همیشه بوده و چیزی با او نبوده است»^۱ منظور آن است که با ذات پاکش همراه نبوده، بلکه مخلوق او بوده است. (دَقّت کنید)

* * *

۱. توحید صدوق، ص ۶۶. شبیه به همین مضمون در صفحات ۱۴۵ و ۲۲۶ نیز آمده است.

بخش ششم

فَاجْرِي فِيهَا مَاءً مُتَلَطِّمًا نَيَّارُهُ مُتْرَاكِمًا زَخَّارُهُ، حَمَلُهُ عَلَى مَتْنِ الرِّيحِ
العاصِفَةِ وَالزَّعْزَعِ الْقَاصِفَةِ، فَأَمَرَهَا بِرَدِّهِ، وَسَلَّطَهَا عَلَى شَدِّهِ، وَقَرَّنَهَا إِلَى
حَدِّهِ، الْهَوَاءُ مِنْ تَحْتِهَا فَتِيقٌ، وَالْمَاءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيقٌ.

ترجمه

سپس خداوند در آن (فضای عظیم) آبی جاری ساخت که امواج متلاطم و متراکم داشت و آن را بر پشت تندبادی شدید و طوفانی کوبنده و شکننده سوار کرد سپس باد را به بازگرداندن آن امواج فرمان داد و بر نگهداریش مسلط ساخت و تا حدی که لازم بود، آن دو را با هم مقرون ساخت، فضای خالی در زیر آن گشوده شده بود و آب در بالای آن در حرکت سریع قرار داشت.

* * *

شرح و تفسیر

نخستین مخلوق، آب بود

آنچه از کلمات مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام در این بخش از کلماتش و بخش آینده، در توضیح چگونگی پیدایش جهان استفاده می‌شود، این است که خداوند در آغاز، آب - یا به تعبیر دیگر - مایعی همانند آب آفرید و آن را بر پشت تندبادی سوار کرد، این تندباد مأمور بود آن مایع را کاملاً حفظ کند و از پراکندگی آن جلوگیری نماید و در حدود و مرزهایش متوقف سازد.

سپس تندباد دیگری برانگیخت که کارش ایجاد امواج در آن مایع عظیم و

گسترده بود و آن تندباد، امواج عظیم آب را عظیم‌تر ساخت و آن را مرتباً در هم کوید، سپس موجها آن چنان اوج گرفتند که پشت سرهم به فضا پرتاب شدند و از آن آسمانهای هفتگانه به وجود آمد.

ناگفته پیداست الفاضلی همچون آب و باد و طوفان و مانند آن - در آن روزی که نه آبی بود و نه باد و طوفانی و نه حتی روزی - کنایه از موجوداتی شبیه به آب و باد و هوایی که امروز ما می‌بینیم می‌باشد، چرا که واضعین لغات این واژه‌ها را برای این امور قرار داده‌اند و برای آنچه در آغاز جهان رخ داد هرگز واژه‌ای وضع نکردند.

با کمی دقت می‌توان آنچه را در کلام مولا (علیه السلام) آمده است، با آخرین فرضیاتی که دانشمندان امروز گفته‌اند تفسیر کرد، نمی‌گوییم به طور قطع منظور مولا این است، بلکه می‌گوییم به طور احتمال چنین تفسیری را می‌توان برای آن ذکر کرد.

توضیح این که: آخرین فرضیات امروز، دربارهٔ پیدایش جهان این است که در آغاز، تمام عالم به صورت تودهٔ بسیار عظیمی از گاز فشرده بود که هم به مایع شبیه بود و هم نام «دخان» (دود) بر آن می‌توان گذاشت، یا به تعبیر دیگر در قسمتهای بالاتر، دخان بود و هر چه به مرکز جهان نزدیکتر می‌شد فشرده‌تر و صورت مایع به خود می‌گرفت.

آنچه این تودهٔ فوق العاده عظیم را نگه می‌داشت، همان نیروی جاذبه بود که در میان تمام ذرات عالم برقرار است، این نیروی جاذبه بر این گاز مایع‌گون مسلط بود و آن را محکم به هم پیوسته و اجازه نمی‌داد از مرزهایش بیرون رود.

سپس این تودهٔ عظیم حرکت دورانی دور خود را آغاز کرد (یا از آغاز به دور خود گردش داشت) در این جا نیروی گریز از مرکز به وجود آمد.^۱

این نیروی گریز از مرکز سبب شد توده‌های عظیمی از این گاز فشرده به فضای

۱. هر چیزی که دور خود گردش کند، تحت نیروی مرموزی مایل به فرار از آن مرکز می‌شود، درست همانند آتش‌گردانی که با دست خود می‌چرخانیم که اگر ناگهان رهاش کنیم به نقطهٔ دوردستی پرتاب می‌شود، این همان نیروی گریز از مرکز است و هر قدر شدیدتر باشد پرتاب به خارج شدیدتر می‌شود.

خالی پرتاب شوند و به تعبیر «نهج البلاغه» امواج این دریا را، به هر سو بفرستد و یا در تعبیر دیگر کفهایی را که بر صفحه آن آشکار شده بود، بیرون فرستاد و آن را در هوای باز و جو وسیع بالا برد (همین تعبیرات در جمله‌های آینده این خطبه آمده است) و از آن منظومه‌ها و کهکشانها و کرات کوچک و بزرگ عالم بالا - یا به تعبیر «قرآن» و «نهج البلاغه» آسمانهای هفتگانه - پدید آمد.

ما بی‌آن که اصرار داشته باشیم، تعبیرات فوق را بر این نظریات تطبیق کنیم، این اندازه می‌گوییم که در افق نظریه‌ها و فرضیات علمی کنونی در مورد پیدایش آسمانها و منظومه‌ها و کهکشانها و کره زمین، جمله‌هایی که در کلام مولا آمده است، کاملاً قابل درک است.

اکنون به تعبیرات دقیق و ظریفی که در کلام حضرت آمده است گوش فرا می‌دهیم:

نخست می‌فرماید: «خداوند در آن فضای عظیمی که قبلاً آفریده بود آبی جاری ساخت، آبی متلاطم که امواج آن شدیداً در حرکت بود» (فَأَجْرَى فِيهَا مَاءً مُتَلَاظِمًا^۱ تَيَّارَةً^۲).

«تلاطم» به معنای برخورد امواج به یکدیگر و «تیار» به معنای هر گونه موج است مخصوصاً امواجی که آب را به بیرون پرتاب می‌کند.

آیا این آب متلاطم و پر جوش و خروش همان گازهای فشرده مایع‌گون نخستین نیست که ماده اولیه جهان را طبق نظریات دانشمندان امروز تشکیل می‌دهد؟ سپس در تأکید بیشتری در زمینه جوش و خروش و تلاطم این آب می‌فرماید: «این در حالی بود که امواج از این دریای خروشان برمی‌خاست و بر یکدیگر سوار

۱. «متلاطم» در اصل از ماده «لطم» (بر وزن ختم) به معنای با کف دست به صورت زدن است، سپس به معنای برخورد امواج به یکدیگر به کار رفته است.

۲. «تیار» در اصل به معنای امواجی از دریاست که آب را به بیرون پرتاب می‌کند. بعضی آن را به هر گونه موج اطلاق کرده‌اند (مقایس اللغة و لسان العرب).

می‌شد» (مُتَرَاكِماً^۱ زَخَاوَةً^۲).

سپس اضافه می‌کند: «خداوند این آب را بر پشت تندبادی شدید و طوفانی کوبنده سوار کرد» (حَمَلَهُ عَلَى مَتْنِ الرِّيحِ العاصِفَةِ^۳ وَ الزَّعْزَعِ^۴ القاصِفَةِ^۵). «عاصف» به معنای کوبنده و شکننده و «ززعع» به معنای مضطرب و شدید و «قاصف» نیز به معنای شکننده است و همه اینها تأکیدهای پی در پی برای بیان قدرت آن تندباد و شدت و وسعت آن است.

«این طوفان عظیم و وحشتناک مأمور بود امواج آب را حفظ و اجزای آن را به هم پیوند دهد و آنها را در محدوده خود نگهدارد» (فَأَمَرَهَا بِرُدِّهِ، وَ سَلَطَهَا عَلَى شَدِّهِ^۶، وَ قَرَّنَهَا إِلَى حَدِّهِ).

آیا این طوفان عظیم و شدید اشاره به امواج جاذبه نیست که خداوند آن را بر

۱. «متراکم» از ماده «رکم» (بر وزن رزم) به معنای انباشته شدن چیزی است و افکندن بعضی از آن بر بعضی دیگر و در مورد ابرها، شنها، آبها و حتی انسانهای انبوه و فشرده‌ای که یکجا جمع می‌شوند، اطلاق می‌شود. (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).

۲. «زخار» از ماده «زخر» و «زخور» در اصل به معنای بلند شدن است و به پر شدن دریا و برآمدن آنها نیز اطلاق می‌شود. (لسان العرب و مقایس اللغة).

۳. «عاصفة» از ماده «عصف» (بر وزن عصر) در اصل به معنای سبکی و سرعت است از این رو به پوسته‌های حبوبات و قطعات شکسته کاه که به سرعت پراکنده می‌شود، عصف گفته می‌شود و «عاصف» و «مُعصف» به چیزی می‌گویند که اشیا را درهم می‌شکند و می‌کوبد و نرم می‌کند (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).

۴. «ززعع» (بر وزن زمزم) در اصل به معنای حرکت و اضطراب و اهتزاز است و به معنای «شدید» نیز به کار می‌رود (مقایس اللغة و لسان العرب).

۵. «قاصفة» از ماده «قصف» (بر وزن حذف) در اصل به معنای شکستن چیزی است، از این رو به طوفانهای سخت که کشتیها را در دریا می‌شکند و همچنین رعد و برق‌های شدید و شکننده، «قاصف» گفته می‌شود (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).

۶. «شَدَّ» (بر وزن مَدَّ) در اصل به معنای قوت و قدرت چیزی است و از این رو به افراد قوی (مخصوصاً قوی در جنگ) شدید گفته می‌شود. این واژه در مورد بستن گره محکم و صلابت - خواه در بدن باشد یا در نیروهای باطنی و روحی و یا در مصیبت و عذاب - نیز به کار می‌رود (لسان العرب، مفردات و مقایس اللغة).

تمام ذرات عالم ماده، مسلط ساخته و سبب به هم پیوستگی اجزای آن و مانع از پراکندگی ذرات آن می‌شود، همه را مهار می‌کند و در محدوده خود نگه می‌دارد؟ چه تعبیری برای بیان امواج عظیم جاذبه در آن شرایط، بهتر از تندباد کوبنده و مهارکننده می‌توان پیدا کرد.

«اینها همه در حالی بود که فضا در زیر آن باز و گشوده و آب (آن گاز فشرده مایع‌گون) در بالای آن در حرکت بود» (الهواء مِنْ تَحْتِهَا فَتِيقٌ،^۱ وَ الْمَاءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيقٌ^۲).

«فتیق» از ماده «فتق» به معنای باز است و «دَفِیق» از ماده «دَفَق» به معنای حرکت سریع است.

آری این امواج خروشان به وسیله آن تندباد، محدود می‌شد و از این که از حدود خود تجاوز کند، باز داشته شده بود.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که با وجود این تندباد مهار کننده و بازدارنده، آن امواج خروشان در صفحه آب چگونه به وجود می‌آمد، معمولاً موج بر اثر حرکت بادها و طوفانهاست، با آن که در این جا طوفان نقش بازدارنده داشت و امواج را مهار می‌کرد پس چه عاملی سبب می‌شد که امواج در حرکت باشد.

به نظر می‌رسد که عامل پیدایش این امواج چیزی در درون آنها بود که آب را به طور دائم به هم می‌زد و تلاطم می‌ساخت این عامل چه بوده است، به طور دقیق برای ما روشن نیست ولی با نظریات دانشمندان امروز، کاملاً سازگار است. زیرا آنها می‌گویند در درون گازهای مایع‌گون نخستین، انفجارهای هسته‌ای پی‌درپی، روی می‌داد. همان انفجارهایی که هم اکنون نیز در دل خورشید ما روی می‌دهد. این انفجارهای عظیم آرامش این گاز مایع‌گون را مرتباً برهم می‌زد و تلاطم گسترده‌ای

۱. «فتیق» از ماده «فَتَقَ» است که در فراز قبل معنا شد.

۲. «دَفِیق» از ماده «دَفَقَ» (بر وزن دَفَن) در اصل به معنای راندن چیزی به سوی جلو می‌باشد و به معنای سرعت نیز به کار می‌رود. شتر سریع را «ادَفَق» می‌گویند.

در امواج خروشان به وجود می آمد.

برای تکمیل این فراز، باید دنباله اش را در فراز بعد، پی گیری کنیم و ترسیم دقیق پیدایش جهان را از دیدگاه مولا به دست آوریم.

* * *

بخش هفتم

ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ رِيحًا اعْتَقَمَ مَهَبَهَا وَ أَدَامَ مُرَبَّهَا وَ أَعْصَفَ مَجْرَاهَا وَ
أَبْعَدَ مَنَشَأَهَا فَأَمَرَهَا بِتَصْفِيْقِ الْمَاءِ الزَّخَارِ وَ إِثَارَةِ مَوْجِ الْبَحَارِ فَمَخَضَتْهُ
مَخْضَ السَّقَاءِ وَ عَصَفَتْ بِهِ عَصْفَهَا بِالْفَضَاءِ. تَرَدُّ أَوَّلُهُ إِلَى آخِرِهِ وَ سَاجِيَهُ
إِلَى مَائِرِهِ حَتَّى عَبَّ عُبَابُهُ وَ رَمَى بِالزَّبْدِ رُكَامُهُ فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِقٍ وَ جَوٍّ
مُنْفَهَقٍ فَسَوَّى مِنْهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ جَعَلَ سُفْلَاهُنَّ مَوْجًا مَكْفُوفًا وَ عَلَيَاهُنَّ
سَقْفًا مَحْفُوظًا وَ سَمَكًا مَرْفُوعًا بِغَيْرِ عَمَدٍ يَدْعُمُهَا وَ لَا دِسَارٍ يَنْظُمُهَا ثُمَّ زَيَّنَهَا
بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَ ضِيَاءِ النَّوَاقِبِ وَ أَجْرَى فِيهَا سِرَاجًا مُسْتَطِيرًا وَ قَمَرًا
مُنِيرًا فِي فَلَكٍ دَائِرٍ وَ سَقْفٍ سَائِرٍ وَ رَقِيمٍ مَائِرٍ.

ترجمه

سپس خداوند پاک و منزّه، طوفانی برانگیخت که کار آن متلاطم ساختن آب و در
هم کوبیدن امواج بود، طوفان به شدّت می‌وزید و از نقطه‌ای دور، سرچشمه
می‌گرفت. پس به آن فرمان داد که آبهای متراکم را بر هم زند و امواج دریاها را به هر
سو بفرستد! در نتیجه، همچون مشک سقایی آنها را به هم زد و با همان شدّت که در
فضا می‌وزید، به آن امواج حمله‌ور شد. آغازش را بر آخرش فرو می‌ریخت و
قسمتهای ساکن آن را به امواج متحرّک پیوند می‌داد. تا آبها روی هم انباشته شد و
همچون قلّه کوه بالا آمد و امواج، کفهایی را بیرون فرستاد و در هوای باز و جوّی
وسیع، پراکنده ساخت و از آن هفت آسمان را پدید آورد. آسمان پایین را همچون
موج مهار شده‌ای قرار داد و آسمان برترین را همچون سقفی محفوظ و بلند. بی‌آن
که ستونی برای نگهداری آن باشد و نه میخ‌هایی که آن را ببندد. سپس آسمان

پایین را به وسیله کواکب و نور ستارگان درخشنده زینت بخشید و چراغی روشنی‌بخش و ماهی نورافشان در آن به جریان انداخت، در مداری متحرک و سقفی گردان و صفحه‌ای جنبه‌ده.

* * *

شرح و تفسیر

نقش طوفانها در آغاز آفرینش

این بخش از کلام مولا - همان گونه که قبلاً اشاره شد - ادامه و تکمیل بخش سابق است.

باز در این جا نخست به سراغ فهم تعبیرات بسیار دقیق و عمیقی که در کلام حضرت آمده است - بدون هیچ گونه پیشداوری - می‌رویم، سپس درباره چگونگی انطباق آن بر نظرات دانشمندان امروز، در مسأله آفرینش جهان سخن می‌گوییم. مولا در این بخش از کلامش، به چند مرحله اشاره می‌فرماید:

نخست این که می‌گوید: «خداوند سبحان باد و طوفان دیگری ایجاد فرمود (که دارای چهار ویژگی بود که آن را از باد و طوفانهای معمولی کره زمین ما جدا می‌کند) بادی نازا بود» (ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ رِيحًا اِغْتَقَمَ^۱ مَهَبَهَا^۲) نه ابری بود که به هم پیوندش دهد و باران ببارد و نه گلی که آن را بارور سازد. «بادی که همراه و ملازم آب بود و از آن جدا نمی‌شد» (وَ اَدَامَ مَرْبَهَا^۳) بر خلاف بادهای معمولی که دائمی نیست گاه

۱. «اعْتَقَمَ» از ماده «عَقَمَ» (بر وزن قفل) به معنای خشکی مانع از قبول اثر است و «عَقِيم» به زنی گفته می‌شود که نازاست و نطفه مرد را نمی‌پذیرد و به معنای ضیق و تنگی نیز آمده است (مفردات، لسان العرب و مقایس اللغة).

۲. «مَهَبَ» از ماده «هُبِبَ» (بر وزن سجود) به معنای بیدار شدن و به حرکت درآمدن شمشیر و به طور کلی، به هیجان درآمدن است از این رو بر وزش باد هم اطلاق می‌شود.

۳. «مَرْبَ» از کلمه «رَبَّ» است که در اصل به معنای تربیت می‌باشد و به شخص مربی و مالک و خالق نیز رُبَّ اطلاق می‌شود (مصدری است که معنای فاعلی دارد) و هرگاه از باب «افعال» (إرباب) بیاید به معنای استمرار

می‌وزد و گاه آرام می‌گیرد.

«بادی که جریانش بسیار قوی و پرقدرت بود (با باد و طوفانهای معمولی بسیار تفاوت داشت)» (وَاعْصَفْ^۱ مَجْرِيهَا).

«بادی که از نقطه‌های دور دست سرچشمه می‌گرفت (نه همچون بادهای معمولی که غالباً سرچشمه‌هایی نزدیک به خود دارد)» (وَائْبَعْدَ مَنْشَأُهَا).

در مرحله دوم اشاره به مأموریت این باد می‌کند، می‌فرماید: «به او فرمان داد که آن آب عمیق و انباشته را پیوسته بر هم بکوبد» (فَأَمَرَهَا بِتَصْفِيْقٍ^۲ الْمَاءِ الزَّخَارِ).

«و امواج آن اقیانوسها را به هر سو به حرکت درآورد» (وَآثَارَةَ مَوْجِ الْبَحَارِ).
 «این تندباد عظیم، آن آب را همچون مشک سقایان به هم زد» (فَمَخَضَتْهُ^۳ مَخْضَ السَّقَاءِ). «و آن را به شدت به سوی فضا بالا برد» (وَ عَصَفَتْ بِهِ عَصْفَهَا بِالْفَضَاءِ).

«این تندباد قسمتهای نخست این آب را بر آورش می‌ریخت و بخشهای ساکن را به سوی قسمتهای متحرک می‌برد» (تَرَدُّدُ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ وَ سَاجِيَهُ^۴ إِلَى مَائِرِهِ^۵).
 در مرحله سوم می‌فرماید: «آب‌ها بر روی هم متراکم شدند و بالا آمدند» (حَتَّى

و ملازمت است (زیرا تربیت بدون استمرار، امکان‌پذیر نیست). بنابراین «مرب» که مصدر میمی است به معنای دوام و بقاست.

۱. «اعْصَفَ» از ماده «عَصَف» (بر وزن عصر) چنان که گفتیم به معنای سرعت و حرکت و شدت است.
۲. «تَصْفِيْقٍ» از ماده «صَفَقَ» (بر وزن سقف) به معنای زدن چیزی بر چیز دیگر است به طوری که صدایی از آن برخیزد، از این رو به کف زدن تصفیق می‌گویند و در این جا به معنای تکان دادن و کوبیدن آبها بر یکدیگر است (لسان العرب، مقایس الغة، شرح عبده).
۳. «مَخَضَ» از ماده «مَخَضَ» (بر وزن قرض) در اصل به معنای حرکت دادن و تکان دادن مایعات در ظروف آنهاست و لذا هنگامی که ماست را در مشک تکان می‌دهند تا کره از آن جدا شود این تعبیر به کار می‌رود.
۴. «سَاجِي» از ماده «سَجَوُ» (بر وزن سهو) به معنای سکون و آرامش است.
۵. «مَائِر» از ماده «مَوَّرَ» (بر وزن فور) در اصل به معنای جریان سریع است این واژه بر «جاده» نیز اطلاق می‌شود چرا که مردم در آن در حرکت و رفت و آمدند.

عَبَّ عِبَابُهُ^۱). «و قسمت‌های متراکم آب، کف‌هایی از خود به بیرون پرتاب کردند»
(وَرَمَى بِالزَّبِيدِ رُكَامُهُ^۲).

سرانجام در مرحله چهارم: «خداوند این کفها را در فضای وسیع بالا و جو گشاده و گسترده بالا برد» (فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِقٍ وَ جَوٍّ مُنْفَتِقٍ^۳).

«و از آن آسمانهای هفتگانه را آفرید و منظم ساخت» (فَسَوَّى مِنْهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ).
«این در حالی بود که قسمت‌های پایین آن را همچون موج مهارشده‌ای قرار داد. و قسمت‌های بالا را همانند سقفی محفوظ و بلند، ساخت» (جَعَلَ سُفْلَاهُنَّ مُوجًا مَكْفُوفًا^۴
و عُليَاهُنَّ مَحْفُوظًا وَ سَمَكًا^۵ مَرْفُوعًا).

«در حالی که هیچ ستونی که آن را نگاه دارد نبود و نه میخ و طنابی که آن را به نظم و بند کشد» (بَغَيْرِ عَمْدٍ يَدْعُمُهَا^۶ وَلَا دِسَارٍ يَنْظُمُهَا^۷).

سرانجام پنجمین و آخرین مرحله فرا رسید: «خداوند آسمانها را به زینت کواکب و نور ستارگان درخشنده بیاراست» (ثُمَّ زَيَّنَهَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَ ضِيَاءِ الثَّوَابِقِ^۸).

۱. «عِبَاب» از ماده «عَبَّ» به معنای نوشیدن آب به سرعت و بدون وقعه است و به همین جهت به آب فراوان و باران زیاد و سیل عظیم «عباب» گفته می‌شود و در این جا به معنای متراکم شدن آبها بر روی یکدیگر است.

۲. «رُكَام» به معنای متراکم است که قبلاً به آن اشاره شد.

۳. «مُنْفَتِقٍ» از ماده «فَتَقَ» (بر وزن فرق) به معنای گسترده‌گی و وسعت است و از این رو قسمت گسترده درّه و ظرف پر آب را «منفתיق» گویند.

۴. «مَكْفُوف» از ماده «كَفَّ» (بر وزن سدّ) به معنای قبض و انقباض و جمع کردن چیزی است. به قسمت پایین دست «كَفَّ» گفته می‌شود زیرا به وسیله آن قبض و انقباض صورت می‌گیرد و به نابینا «مكفوف» می‌گویند چون چشم او منقبض و بسته است.

۵. «سَمَك» در اصل به معنای بلندی و ارتفاع است و به سقف خانه «سمک» می‌گویند چون مرتفع است.

۶. «عَمْد» (بر وزن سبد) و «عُمْد» (بر وزن شتر) هر دو جمع «عمود» به معنای ستون است.

۷. «يَدْعُمُ» از ماده «دَعَمَ» (بر وزن فهم) به معنای برپا نگه داشتن چیزی است و «دِعَام» و «دِعَامَة» به معنای جویهایی است که به وسیله آن داریست را برپا می‌دارند و به هر چیز و شخص برپا دارنده نیز اطلاق می‌شود.

۸. «دِسَار» به معنای میخ و همچنین به معنای ریسمانی است که چیزی را با آن محکم می‌بندند.

۹. «ثَوَابِق» از ماده «ثَقَبَ» (بر وزن سقف) به معنای سوراخ کردن، پاره نمودن و نفوذ در چیزی است و به ستارگان درخشان از این جهت «ثوابق» گفته می‌شود که گویی نورشان چشم را سوراخ کرده و در آن نفوذ

«و در آن چراغی روشن و نورافشان (خورشید تابان) و ماهی روشنگر در مداری متحرک و سقفی گردان و صفحه‌ای جنبنده به حرکت درآورد» (و أَجْرِي فِيهَا سِرَاجاً مُسْتَطِيراً^۱ وَ قَمَراً مُنِيراً فِي فَلَكٍ دَائِرٍ وَ سَقْفٍ سَائِرٍ وَ رَقِيمٍ^۲ مَائِرٍ).

نکته‌ها

۱- تطبیق اجمالی این گفتار بر نظرات امروز

دانشمندان امروز دربارهٔ پیدایش جهان نظریاتی دارند که از حدود فرضیه‌ها تجاوز نمی‌کند زیرا هیچ کس در میلیاردها سال قبل وجود نداشت تا چگونگی پیدایش جهان را مشاهده کند. ولی به هر حال قرآینی در دست است که بعضی از این فرضیه‌ها را دقیقاً تأیید می‌کند.

تعبیراتی که در کلام مولا آمده بر فرضیه‌های معروف، کاملاً قابل انطباق است که در ذیل، از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد بی آن که بخواهیم ادعا کنیم منظور مولا حتماً همینها بوده است.

همان گونه که در شرح و تفسیر بحثهای قبل آوردیم، جهان در آغاز، تودهٔ فشرده‌ای از گازهای متراکم بود که شباهت زیادی با مایعات داشت که هم تعبیر «ماء» (آب) دربارهٔ آن صحیح بود و هم تعبیر به «دخان» که در آیات قرآن آمده است. آفریدگار جهان دو نیروی عظیم بر آن مسلط ساخت که از آن در کلام بالا به عنوان دو باد تعبیر شده است:

می‌کند و یا این که نور آنها از آسمان گذشته و به ما می‌رسد.

۱. «مستطیر» از مادهٔ «طَیَّر» در اصل به معنای سبک بودن چیزی در هواست سپس به معنای هر چیز سریع و همچنین پرندگان آمده است و «مستطیر» به معنای پراکنده و گسترده است. این واژه به طلوع صبح هنگامی که نور آن در افق پخش می‌شود نیز اطلاق می‌گردد.

۲. «رقیم» از مادهٔ «رَقِمَ» (بر وزن رزم) در اصل به معنای خط و کتابت است و رقیم به معنای کتاب آمده است. به صفحهٔ آسمان به خاطر این که همچون صفحهٔ کتابی است که با نقوش ستارگان پر شده نیز رقیم گفته می‌شود (مقایس اللغة، مفردات و لسان العرب).

نیروی جاذبه که آن را در کنار هم نگه می‌داشت و از متلاشی شدن، حفظ می‌کرد و نیروی دافعه که بر اثر گردش دورانی به دور خود و به وجود آمدن نیروی گریز از مرکز، آن را به سوی خارج می‌کشاند و این همان باد و طوفان شدید دَوم بود. هرگاه بپذیریم گردشِ دورانیِ نخستینِ جهان، دارای نوسان بوده گاه شدیدتر و گاه ملایم‌تر می‌شده، طبیعی است که امواج عظیم و سهمگینی در آن توده‌گاز مایع‌گون به وجود می‌آمده، دائماً امواج به روی هم متراکم و سپس فرو می‌ریخته است.

سرانجام قسمت‌هایی که سبک‌تر بودند و از وزن مخصوص کمتری برخوردار بودند - و از آن در کلام مولا تعبیر به کف شده است - به فضای بیرون پرتاب شدند. (فراموش نکنید که «رَیَد» هم به کفهای روی آب گفته می‌شود و هم چربیها و کره‌هایی که به خاطر سبک بودن بر روی محتوای درون مشک ظاهر می‌شود، اطلاق می‌گردد).

بدینسان حرکت دورانی شدت گرفت، بخشهای عظیمی از این توده بزرگ جدا شدند و به فضا پرتاب گشتند. آنها که شدت بیشتری داشتند به نقاط بالاتر رفتند و آنها که شدت کمتری داشتند در نقاط پایین‌تر قرار گرفتند.

ولی آنها که به نقاط دورتر رفتند، باز به خاطر نیروی جاذبه نتوانستند به کلی فرار کنند و به صورت سقف محفوظی درآمدند و بخشهای پایین‌تر، امواج کم‌فشارتری بودند که از آن تعبیر به موج مکفوف فرموده است.

آسمانهای هفتگانه (که بعداً درباره آنها سخن خواهیم گفت) در این فضای وسیع ظاهر گشتند، بی آن که ستونی در میان آنها دیده شود و میخ و طنابی آنها را نگهداری کند، تنها، تعادل نیروی جاذبه و دافعه بود که اینها را در جایگاه خود نگه می‌داشت و در مدارشان به حرکت درمی‌آورد.

در آن زمان فضا پر از کرات کوچک و بزرگ بود و قطعات پراکنده این امواج به خارج پرتاب شده، به طور تدریج، قطعات کوچک‌تر به حکم جاذبه به سوی کرات

بزرگ‌تر کشیده شدند و فضا جاروب شد و ستارگان، درخشیدن گرفتند و کواکب، زینت‌بخش شدند، خورشید، نورافشانی کرد و ماه، تابندگی را آغاز نمود و هر کدام در مدار خود به گردش درآمدند.

در بعضی از فرضیه‌ها دربارهٔ پیدایش جهان آمده است که عامل جدایی منظومه‌ها و کهکشانها و کرات آسمانی از تودهٔ نخستین، یک انفجار عظیم درونی بوده که عامل آن به طور دقیق برای هیچ کس مشخص نیست. این انفجار، بخشهای عظیمی از تودهٔ گاز مایع‌گون نخستین را به فضای اطراف پرتاب کرد و کرات و منظومه‌ها را تشکیل داد.

ممکن است تعبیری که در کلام مولا علیه السلام آمده است که «تندباد و طوفان دیگری وزیدن گرفت که سرچشمهٔ آن نقطهٔ دوردستی بود و آن آب را به شدت به هم زد تا کفها بر آن آشکار شد» اشاره به همین انفجار عظیم که از اعماق مادهٔ نخستین سرچشمه گرفت، باشد.

ولی به هر حال همان گونه که در بالا گفته شد، هدف این است که انطباق تعبیرات این خطبه را با فرضیه‌های موجود دربارهٔ پیدایش جهان روشن سازیم، نه یک قضاوت و داوری قطعی در این باره.

* * *

۲- چگونگی پیدایش جهان

از مسائل بسیار پیچیده‌ای که دانشمندان و متفکران با آن روبه‌رو هستند، مسألهٔ چگونگی پیدایش این جهان است. مسأله‌ای که به میلیاردها سال قبل باز می‌گردد و شاید در اندیشهٔ هیچ انسانی نگنجد. به همین دلیل دانشمندان بزرگ با تمام فرضیه‌هایی که در این باره اظهار داشته‌اند و مطالعات طاقت‌فرسایی که به خاطر این مسأله انجام داده‌اند، به جایی نرسیدند و همگی در برابر آن اظهار عجز می‌کنند. ولی روح کنجکاو بشر به او اجازه نمی‌دهد که خاموش بنشیند و در این باره

سخنی نگوید. در واقع زبان حال دانشمندان این است که اگر چه ما از رسیدن به کنه این موضوع عاجز و ناتوانیم، ولی مایل هستیم، شبی از آن را در ذهن خود ترسیم کرده، روح تشنه و کنجکاو خود را کمی سیراب کنیم.

در آیات قرآن و روایات اسلامی نیز تنها اشارات فشرده‌ای نسبت به این مسأله دیده می‌شود که آن هم جز شبیح نیمه‌روشنی در ذهن ترسیم نمی‌کند و طبیعت مسأله نیز چنین ایجاب می‌کند.

به هر حال آنچه در این خطبه شریفه درباره پیدایش جهان آمده است، هماهنگ است با آنچه در خطبه ۲۱۱ می‌خوانیم که می‌فرماید: «وَ كَانَ مِنْ أَقْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ وَ بَدِيعِ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الزَّائِرِ الْمُتَرَاكِمِ الْمُتَقَاصِفِ يَبْسَاءً جَامِداً ثُمَّ قَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقاً فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَوَاتٍ، بَعْدَ أَنْ تَتَاقَهَا؛ از قدرت و جبروت و لطایف صنعت بدیع خداوند این بود که از آب دریای پر امواج و متراکم و متلاطم که از امواجش سخت به هم می‌خوردند، موجود جامدی آفرید و سپس طبقاتی از آن خلق کرد و بعد از پیوستگی، آنها را از هم گشود و هفت آسمان را به وجود آورد».

در روایات اسلامی نیز بحث‌های فراوانی در این زمینه دیده می‌شود و غالب روایات با آنچه در این خطبه نهج‌البلاغه آمده هماهنگ است با این تفاوت که در بسیاری از آنها آمده است، نخست کفهایی بر روی آن آب پیدا شد و از آن کفها بخار یا دودی برخاست و آسمانها را به وجود آورد.^۱

ولی همان گونه که گفته شد این تعبیرات منافاتی با هم ندارند. چرا که ماده نخستین به احتمال قوی گاز فشرده مایع‌گونی بوده و تعبیراتی مانند آب و بخار و دخان (دود) در مورد مراحل مختلف آن صادق بوده است.

این نکته نیز قابل توجه است که تضادی میان روایاتی که می‌گوید، اولین چیزی

۱. برای آگاهی بیشتر از این روایات می‌توانید به جلد‌های ۳، ۱۰ و ۵۷ بحارالانوار (چاپ بیروت) مراجعه نمایید. بیشتر این احادیث در جلد ۵۷ می‌باشد.

که خدا آفرید آب بود یا این که نخستین چیزی که خداوند آفرید نور پیامبر ﷺ یا عقل بوده است، وجود ندارد. زیرا بعضی از این روایات ناظر به خلقت عالم ماده و بعضی ناظر به خلقت عالم مجردات و ارواح است.

از آنچه در بالا گفته شد، روشن می‌شود که هیچ منافاتی بین این روایات و آنچه در آیه ۱۱ سورة «فصلت» در قرآن مجید آمده که می‌فرماید: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ؛ سپس به آسمانها پرداخت در حالی که دود بودند» نیز وجود ندارد.

* * *

۳- فرضیه‌های موجود در عصر نزول قرآن دربارهٔ پیدایش جهان

از نکات جالب این که در محیط نزول قرآن - یا به تعبیر صحیح‌تر در عصری که قرآن نازل شد - دربارهٔ پیدایش جهان دو نظریه معروف وجود داشت: یکی نظریهٔ هیأت «بطلمیوس» بود که حدود پانزده قرن بر محافل علمی جهان سایه افکنده بود و تا اواخر قرون وسطی نیز ادامه داشت. مطابق این فرضیه زمین مرکز جهان بود و نه فلک به دور آن گردش می‌کردند.

افلاک همانند پوست پیاز، شفاف، بلورین و بر روی هم بودند. ستارگان سیّار (عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) هر کدام در فلکی جای داشتند و ماه و خورشید نیز هر یک دارای فلکی بودند. علاوه بر این هفت فلک، فلکی مربوط به ستارگان ثابت بود (منظور از ستارگان ثابت مجموعه‌های ستارگانی هستند که با هم طلوع و غروب دارند و جای خود را در آسمان تغییر نمی‌دهند بر خلاف پنج ستاره‌ای که در آغاز نام بردیم). بعد از فلک هشتم یعنی فلک ثوابت فلک اطلس بود، فلکی که هیچ ستاره نداشت و کار آن گرداندن مجموعهٔ جهان بالا به دور زمین بود و نام دیگرش فلک الافلاک بود.

فرضیهٔ دیگر، فرضیهٔ عقول عَشَره بود که آن هم از فرضیهٔ «بطلمیوس» که ناظر به جهان طبیعت بود کمک می‌گرفت.

مطابق این نظریه که از سوی جمعی از فلاسفه یونان ابراز شده بود، خداوند در آغاز یک چیز بیشتر نیافرید و آن عقل اول بود (فرشته یا روح عظیم و مجردی که نامش را عقل اول گذاشتند). این عقل دو چیز آفرید عقل دوم و فلک نهم. سپس عقل دوم، عقل سوم و فلک هشتم را آفرید و به همین ترتیب ده عقل و نه فلک آفریده شد و عقل دهم، موجودات این عالم را به وجود آورد.

این سلسله مراتب فرضی، در واقع هیچ دلیلی نداشت همان گونه که فرضیه «بطلمیوس» نیز فاقد دلیل کافی بود، ولی هر چه بود قرنهای طولانی بر افکار حکومت کرد.

اما قرآن و روایات اسلامی نه فرضیه اول را پذیرفت و نه فرضیه دوم را، چرا که در آیات و روایات معروف - مخصوصاً در «نهج البلاغه» - اثری از آن نمی‌یابیم و این خود از شواهد عظمت و استقلال قرآن و اخبار اسلامی و سرچشمه گرفتن آنها از مبدأ وحی و نه از افکار بشری است و گرنه به رنگ همانها درمی‌آمد.^۱

چگونگی پیدایش جهان هستی را در کلام «امیرمؤمنان علی (علیه السلام)» که هماهنگ با بسیاری از روایات دیگر است، مشاهده کردید.

آنچه در آیات قرآنی و روایات اسلامی به چشم می‌خورد، مسأله آسمانهای هفتگانه است، نه افلاک نه گانه و نه عقول عشره و تفسیر آسمانهای هفتگانه در بحث آینده خواهد آمد.

ولی متأسفانه جمعی از شارحان قدیم نهج البلاغه - که تحت تأثیر فرضیه عقول عشره و نظریه «بطلمیوس» در پیدایش جهان واقع شده بودند - آن را به شرح

۱. بلکه بعضی از آیات قرآن اشاره به حرکت زمین دارد، مانند آیه ۸۸ سوره «نمل»: «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَمَادًا وَهِيَ ثَمَرٌ مَّرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ» و آیه ۲۵ سوره «مرسلات» «الْمَن نَّجْعَلِ الْأَرْضُ كِفَاتًا» (بنابر بعضی از تفاسیر) و بعضی دلالت بر شناور بودن خورشید و ماه در فضای عالم بالا می‌کند، مانند: آیه ۴۰ سوره «یس»: «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ». (برای شرح بیشتر به تفسیر نمونه مراجعه کنید)

نهج البلاغه کشانده و سعی داشته‌اند خطبه بالا را بر آن منطبق سازند، اصراری که هیچ ضرورت و لزومی نداشت، چرا که هر دو، فرضیه بودند، فرضیه‌هایی که بطلان آنها امروز ثابت شده است.

مشاهدات علمی امروز و تجربیات دانشمندان فلکی به روشنی ثابت کرده است، فلکی به آن معنا که «بطلمیوس» می‌پنداشت، وجود ندارد و ستارگان ثابت و سیار که عدد آنها به مراتب بیش از آن است که قدما می‌پنداشتند در فضای خالی (سیارات به دور خورشید نه به دور زمین و ثوابت بر محورهای دیگری) دور می‌زنند و زمین، نه تنها مرکز جهان نیست بلکه سیاره کوچکی از سیارات منظومه شمسی است که آن هم به نوبه خود منظومه کوچکی از میلیونها و میلیاردها منظومه جهان بالاست. اما طرفداران عقول عشره علاوه بر این که یک پایه فرضیه خود را از هیأت «بطلمیوس» گرفته‌اند - که بطلان آن امروز از مسلمات است - پایه دیگر را بر بعضی از قواعد عقلیه، (قاعده «الْوَحْدُ لَا يَصْدُرُ مِنْهُ إِلَّا الْوَحْدُ») که این جا جای شرح آن نیست، گذارده‌اند.

از آن جا که این قاعده از نظر بسیاری از دانشمندان فاقد دلیل کافی است، پایه دیگر آن نیز بی‌اعتبار خواهد شد. (دقت کنید)^۱

* * *

۴- منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟

نه تنها در خطبه مورد بحث و بعضی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه (خطبه ۲۱۱)، بلکه در متن قرآن مجید نیز سخن از «سماوات سبع» (آسمانهای هفتگانه) به

۱. مرحوم «خواجه نصیرالدین طوسی» در «تجريد الاعتقاد» اشاره به دلایل پنج‌گانه فرضیه عقول عشره کرده و همه را نادرست می‌شمرد و در یک عبارت کوتاه می‌گوید: «وَأَدِلَّةٌ وَجُودِهِ مَذْخُولَةٌ» - برای توضیح بیشتر، به کلام خواجه و کلام علامه حلی در شرح آن مراجعه فرمایید.

میان آمده است.^۱

در میان دانشمندان قدیم و جدید برای آسمانهای هفتگانه تفسیرهای گوناگونی دیده می‌شود که این جا، جای بحث همه آنها نیست و از میان آنها این تفسیر، صحیح‌تر به نظر می‌رسد که منظور از آسمانهای هفتگانه همان معنای واقعی کلمه است؛ آسمان به معنای مجموعه‌ای از ستارگان و کواکب عالم بالا و منظور از عدد هفت همان عدد معروف است نه عدد تکثیر به معنای بسیار، منتها از آیات دیگر قرآن چنین برمی‌آید که آنچه را ما از ستارگان ثابت و سیار و کهکشانها می‌بینیم همه مربوط به مجموعه آسمان اول است.

بنابراین در ماورای این مجموعه عظیم، شش مجموعه عظیم دیگر که شش آسمان را تشکیل می‌دهد وجود دارد که از دسترس علم انسان تا کنون بیرون مانده است.

آیه ششم سوره «صافات» گواهی بر این معناست: «إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاقِبِ؛ ما آسمان پایین را (یا آسمان نزدیک را) با ستارگان زینت بخشیدیم». همین معنا در آیه ۱۲ سوره «فصلت» آمده است: «وَزَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ؛ ما آسمان پایین‌تر را با چراغهای ستارگان زینت بخشیدیم».

و در آیه ۵ سوره «ملک» می‌خوانیم: «وَلَقَدْ زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ». جالب این که مرحوم «علامه مجلسی» نیز در بحارالانوار این تفسیر را به عنوان یک احتمال که به فکر او خطور کرده است یا به تعبیر امروز برداشتی که از آیات و روایات داشته، ذکر نموده است.^۲

درست است که ابزارهای علمی امروز، هنوز پرده از این عوالم ششگانه بر نداشته، ولی در واقع هیچ دلیلی بر نفی آن از نظر علوم روز نیز وجود ندارد و شاید در آینده

۱. جالب این که در هفت آیه از قرآن، اشاره به «سماوات سبع» شده است. (بقره، آیه ۲۹، اسراء ۴۴، مؤمنون ۸۶، فصلت ۱۲، طلاق ۱۲، ملک ۳ و نوح ۱۵) در بعضی از آیات نیز با تعبیرات دیگری به آن اشاره شده است.

۲. بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۷۸.

راز این معمّا گشوده شود، بلکه از کشفیات بعضی از دانشمندان فلکی چنین برمی آید که شب‌هایی از دور درباره وجود عوالم دیگر به چشم می خورد مثلاً در بعضی از مجله‌های فضایی از قول رصدخانه معروف «پالومار» چنین آمده است: با دوربین رصدخانه «پالومار» میلیون‌ها کهکشان جدید کشف شده که بعضی از آنها هزار میلیون سال نوری با ما فاصله دارد.

ولی بعد از فاصله هزار میلیون سال نوری فضای عظیم و مهیب و تاریکی به چشم می خورد که هیچ چیز در آن دیده نمی شود. اما بدون تردید در آن فضای مهیب و تاریک صدها میلیون کهکشان وجود دارد که دنیایی که در سمت ماست با جاذبه آن کهکشانها نگهداری می شود. تمام دنیای عظیمی که به نظر ما می رسد و دارای صدها هزار میلیون کهکشان است جز ذره کوچک و بی مقدار، از یک دنیای عظیمتر نیست و هنوز اطمینان نداریم که در فراسوی آن دنیای دوم دنیای دیگری نباشد.^۱

بنابراین عوالمی که برای بشر تا کنون کشف شده، با تمام عظمت خیره کننده و حیرت آوری که دارد، گوشه کوچکی از این عالم بزرگ است و چه بسا عوالم ششگانه دیگر در آینده نیز بر انسانها روشن شود.

* * *

۵- چگونگی آگاهی امام علیه السلام از این امور

قابل توجه این که امیرمؤمنان علیه السلام تعبیراتی را که در بالا، درباره پیدایش جهان هستی دارد، هرگز به صورت یک فرضیه و احتمال نیست. بلکه با قاطعیت، همانند کسی که حاضر و ناظر بوده، از آن سخن می گوید و این دلیل بر آن است که او علم خود را از خزانه غیب الهی یا از تعلیمات پیامبر صلی الله علیه و آله - که آن نیز از مبدأ وحی

سرچشمه می‌گرفت - دریافت داشته و به گفته «ابن ابی‌الحدید» اینها نشان می‌دهد که علی علیه السلام همه علوم را داشته و این معنا از فضایل و مناقب او بعید نیست.^۱

چگونه چنین نباشد در حالی که در جای دیگر خودش می‌فرماید: «أَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْ بَطُرُقِ الْأَرْضِ؛ من به راه‌های آسمان، از راه‌های زمین داناترم».^۲

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۸۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

بخش هشتم

ثُمَّ فَتَقَ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَا فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَاراً مِنْ مَلَائِكَتِهِ، مِنْهُمْ سُجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ، وَرُكُوعٌ لَا يَنْتَصِبُونَ، وَصَاقُونَ لَا يَتَزَايِلُونَ، وَمُسَبِّحُونَ لَا يَسْأَمُونَ، لَا يَغْشَاهُمْ نَوْمُ الْعُيُونِ، وَلَا سَهُوُ الْعُقُولِ، وَلَا فِتْرَةُ الْأَبْدَانِ، وَلَا غَفْلَةُ النَّسْيَانِ، وَ مِنْهُمْ أَمْنَاءٌ عَلَى وَحْيِهِ، وَالسَّيْنَةُ إِلَى رُسُلِهِ، وَ مُخْتَلِفُونَ بِقَضَائِهِ وَأَمْرِهِ، وَ مِنْهُمْ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ وَالسَّدَنَةُ لِأَبْوَابِ جَنَانِهِ، وَ مِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ، وَ الْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ، وَ الْخَارِجَةُ مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْكَائُهُمْ، وَ الْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ نَاكِسَةً دُونَهُ أَبْصَارُهُمْ مُتَلَقِّعُونَ تَحْتَهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ، مَضْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ وَ اسْتَارُ الْقُدْرَةِ، لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ، وَلَا يُجْرُونَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمَصْنُوعِينَ، وَلَا يَحُدُّونَهُ بِالْأَمَاكِنِ، وَلَا يُشِيرُونَ إِلَيْهِ بِالنَّظَائِرِ.

ترجمه

سپس آسمانهای بلند را از هم گشود و آنها را مملو از فرشتگان مختلف ساخت. گروهی از آنان همیشه در سجودند و رکوع ندارند و گروهی در رکوعند و قیام نمی‌کنند و گروهی در صفوفی که هرگز از هم جدا نمی‌شود قرار دارند و همواره تسبیح می‌گویند و خسته نمی‌شوند.

هیچ‌گاه خواب چشمان، آنها را فرو نمی‌گیرد و عقلشان گرفتار سهو و خطا نمی‌شود، بدن آنها به سستی نمی‌گراید و غفلت نسیان، بر آنان عارض نمی‌شود. گروهی از آنان امنای وحی او و زبان او به سوی پیامبرانند و پیوسته برای

رساندن حکم و فرمانش در رفت و آمدند و جمعی دیگر حافظان بندگان اویند و دربانان بهشتش. بعضی از آنها پاهایشان در طبقات پایین زمین ثابت و گردن‌هایشان از آسمان بالا، گذشته و ارکان وجودشان از اقطار جهان، بیرون رفته و شانه‌های آنها برای حفظ پایه‌های عرش خدا آماده است و در برابر عرش او چشمهای خود را پایین افکنده، در زیر آن بالهای خود را به خود پیچیده‌اند. در میان آنها و کسانی که در مراتب پایین‌تر قرار دارند، حجابهای عزّت و پرده‌های قدرت فاصله افکنده است. (آنها چنان در معرفت الهی پیش رفته‌اند که) هرگز پروردگار خود را در وهم و ذهن خود تصویر نمی‌کنند و صفات مخلوقان را برای او قائل نمی‌شوند. هرگز او را در مکانی محدود نمی‌سازند و با نظایر و امثال به او اشاره نمی‌کنند.

* * *

شرح و تفسیر

در عالم فرشتگان

به دنبال بحثی که در بخشهای گذشته از این خطبه دربارهٔ آفرینش آسمانها و چگونگی پیدایش جهان آمده بود، امام (علیه السلام) در این بخش به سراغ آفرینش موجودات آسمان و فرشتگان عالم بالا می‌رود و در عبارات کوتاه و گویایی از اصناف فرشتگان و صفات و ویژگیهای آنان و برنامه و اعمالشان سخن می‌گوید و نیز از عظمت ساختمان وجود آنان و بالا بودن سطح معرفتشان بحث می‌کند و در واقع این بخش مربوط به معرفی فرشتگان در ابعاد مختلف است که می‌فرماید: «سپس خداوند میان آسمانهای بلند را از هم گشود» (ثُمَّ فَتَقَّ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَا)^۱. از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که در میان آسمانها فاصله‌هایی وجود

۱. «الْعُلَا» جمع «عُلَا» مؤنث «أَعْلَى» به معنای بالا و اشرف است.

دارد که در آغاز به هم پیوسته بودند و سپس از هم باز شدند و این درست بر خلاف چیزی است که هیأت «بطلمیوس» می‌گفت که آسمانها، همچون طبقات پوست پیاز روی هم قرار گرفته‌اند و هیچ فاصله‌ای در میان آنها نیست.

سپس امام علیه السلام می‌افزاید: «خداوند این فاصله‌ها را مملو از انواع فرشتگان ساخت»
(فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَاراً^۱ مِنْ مَلَائِكَتِهِ^۲).

در خطبه «اشباح» (خطبه ۹۱) نیز می‌خوانیم: «وَمَلَأَ بِهِمْ فُرْجَ فِجَاجِهَا وَحَشَا بِهِمْ فُتُوقَ أَجْوَائِهَا؛ به وسیله آنها (فرشتگان) تمام فاصله‌های آسمانها را پر کرد و فاصله جوشان را از آنان مالا مال ساخت».

در جمله دیگری از همان خطبه می‌خوانیم: «وَلَيْسَ فِي أَطْبَاقِ السَّمَاءِ مَوْضِعٌ إِهَابٍ إِلَّا وَ عَلَيْهِ مَلَكٌ سَاجِدٌ أَوْ سَاعٍ حَافِدٌ؛ در تمام آسمانها به اندازه جای پوست چهارپایی نتوان یافت، جز این که فرشته‌ای بر آن به سجده افتاده یا تلاشگری سریع، مشغول کار است».

آن گاه به میان اقسام و اصناف، یا به تعبیر دیگر اطوار فرشتگان پرداخته آنها را به چهار گروه تقسیم می‌فرماید:

نخست به فرشتگانی که کارشان عبادت است اشاره می‌کند و آنها را نیز به چند گروه تقسیم می‌کند: «گروهی که پیوسته در حال سجده‌اند و رکوع نمی‌کنند» (مِنْهُمْ سُجُودٌ^۳ لَا يَرْكَعُونَ).

«و گروهی که همواره در رکوعند و قیام نمی‌کنند» (و رُكُوعٌ لَا يَنْتَصِبُونَ).

«و گروهی که پیوسته در حال قیامند و هرگز از این حالت جدا نمی‌شوند»

۱. «أَطْوَار» جمع «طَوْر» (بر وزن قول) به معنای صنف و نیز به معنای حد و حالت آمده است.

۲. درست است که ظاهر عبارت این است که ضمیر «هُنَّ» به آسمانها باز می‌گردد، ولی به قرینه «ثُمَّ فَتَقَّ...» و فاء تفریع در «فَمَلَأَهُنَّ» منظور فواصل میان آسمانهاست.

۳. «سُجُود» جمع «ساجد» (سجده کننده) همان گونه که «رُكُوع» جمع «راکع» (رکوع کننده) است.

(وَصَافُونَ^۱ لَا يَتَزَايِلُونَ).

بعضی «صافون» را در این جا به معنای «صف کشیده برای عبادت» گرفته‌اند و برخی به معنای بال و پرها در آسمان گشوده (به قرینه تعبیری که در قرآن در مورد پرندگان آمده است که می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ؛ آیا آنها پرندگان را در بالای سر خود ندیدند که بالهای خود را گشوده‌اند»)^۲.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور، ایستادن در صفوف منظم و آماده اطاعت فرمان و انجام اوامر بودن است.

ولی احتمال اول با جمله‌های قبل و بعد، تناسب بیشتری دارد، در واقع همان گونه که عبادتهای ما دارای سه حالت عمده است قیام و رکوع و سجود، آنها نیز هر گروهی غرق در یکی از این سه عبادتند.

تعبیر به «صافون» یا اشاره به صفوف منظم ملائکه است و یا قیام منظم هر کدام. درست همان گونه که در خطبه همّام درباره متّقین آمده است که می‌فرماید: «شبها برپا ایستاده‌اند و پاهای خود را در کنار هم قرار داده‌اند و مشغول قرائت قرآن هستند» (أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامُهُمْ تَالِينَ لَأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ)^۳.

«و گروه دیگری که پیوسته در حال تسبیح خدا هستند و هرگز خسته نمی‌شوند»

(و مُسَبِّحُونَ لَا يَسْأَمُونَ).

ظاهر این جمله این است که آنها گروه دیگری غیر از سه گروهی که در سجود و رکوع و قیامند، می‌باشند (هر چند بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده‌اند که تسبیح‌کنندگان، همان گروه‌های قبل هستند و از بعضی از روایات می‌توان کلام آنها را تأیید کرد. زیرا در روایتی آمده است که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سؤال کردند نماز

۱. «صافون» جمع «صاف» (بر وزن حادّ) از ماده «صَفَّ» به معنای مساوات است و در اصل از «صَفَّصَف» که به معنای زمین صاف است، گرفته شده است.

۲. سورة ملک، آیه ۱۹.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

ملائکه چگونه است؟ پیامبر سخنی نگفت تا این که جبرئیل نازل شد و به حضرت گفت: «أَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ الدُّنْيَا سُجُودَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَقُولُونَ سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَ الْمَلَكُوتِ وَ أَهْلُ السَّمَاءِ الثَّانِيَةِ رُكُوعَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَقُولُونَ سُبْحَانَ ذِي الْعِزَّةِ وَ الْجَبَرُوتِ وَ أَهْلُ السَّمَاءِ الثَّالِثَةِ قِيَامَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَقُولُونَ سُبْحَانَ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ؛ اهل آسمان اوّل تا روز قیامت در سجده اند و پیوسته می گویند پاک و منزّه است کسی که صاحب ملک و ملکوت است و اهل آسمان دوّم تا روز قیامت همواره در رکوعند و می گویند پاک و منزّه است خدایی که صاحب عزّت و جبروت است و اهل آسمان سوّم پیوسته تا قیامت در حال قیامند و می گویند پاک و منزّه است خداوندی که زنده است و نمی میرد»^۱.

در این که آیا منظور از سجود و رکوع و قیام، اعمالی همچون سجود و رکوع و قیام ماست یا اشاره به مراحل خضوع و عبادت فرشتگان بر حسب مراتب و مقامات آنها، گفتگوست. اگر فرشتگان را دارای جسم (جسم لطیف) بدانیم و صاحب دست و پا و صورت و پیشانی، معنای اوّل مناسب تر است و اگر جسمی برای آنها قائل نباشیم، یا آنها را دارای جسم بدانیم، نه جسمی همانند ما، معنای دوّم مناسب تر خواهد بود. (در بحث نکات در این زمینه سخن خواهیم گفت.)

به هر حال کار این مجموعه، همگی عبادت و تسبیح و تقدیس خداوند بزرگ است گویی غیر از آن، کاری ندارند و جز به عبادت عشق نمی ورزند. در واقع آنها از نشانه های عظمت خداوند و بزرگی مقام او و عدم نیاز او به عبادت عبادت کنندگان می باشند و به تعبیر دیگر فلسفه خلقت آنان احتمالاً آن است که انسانها به عبادت خویش مغرور نشوند و بدانند که اگر به فرض محال او نیاز به عبادت می داشت، فرشتگان عالم بالا در همه جا مشغول عبادتند تا بندگان زمینی تصوّر نکنند عبادت کردن یا نکردن آنها اثری در کبریایی او می گذارد و اگر جملگی آنها کافر گردند بر

دامن کبریای او گردی نمی‌نشیند: «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ»^۱.

سپس به اوصاف این مجموعه از فرشتگان پرداخته، می‌فرماید: «نه خواب چشمان، آنها را می‌پوشاند و نه عقل آنها گرفتار سهو و خطا می‌شود، نه بدن آنها سستی می‌گیرد و نه غفلت نسیان بر آنان عارض می‌گردد» (لَا يَغْشَاهُمْ نَوْمُ الْعَيُونِ وَلَا سَهْوُ الْعُقُولِ وَلَا فِتْرَةُ الْأَبْدَانِ وَلَا غَفْلَةُ النَّسِيَانِ).

به عکس انسانها که اگر برنامه عبادتی را تکرار کنند، به طور تدریجی گرفتار این حالات می‌شوند، کم‌کم خواب چشمانشان را فرا می‌گیرد، بدن سست می‌شود و سهو و نسیان عارض می‌گردد. ولی ملائکه عبادت‌کننده، هرگز گرفتار این حالات نمی‌شوند.

آنها چنان عاشق عبادت و غرق مناجات و تسبیحند که هرگز خواب و غفلت و فتوری به آنها دست نمی‌دهد.

به تعبیر دیگر کوتاهی در انجام این وظیفه مهم از اموری سرچشمه می‌گیرد که هیچ یک از آنها در این فرشتگان نیست. گاه منشأ آن خستگی است، گاه خواب چشמהا، گاه سهو عقلها، گاه سستی بدن و گاه غفلت و نسیان و چون هیچ یک از این امور در آنها نیست، هرگز در عبادت پروردگار کندی نمی‌ورزند.

* * *

سپس به بیان مجموعه دوم از فرشتگان پرداخته، می‌فرماید: «گروهی از آنان امنای وحی خدا و زبان‌گویای او به سوی پیامبران و پیوسته برای رساندن حکم و فرمانش در آمد و شد هستند» (و مِنْهُمْ أَمْنَاءٌ عَلَى وَحْيِهِ وَ أَلْسِنَةٌ إِلَى رُسُلِهِ وَ مُخْتَلِفُونَ بِقَضَائِهِ وَأَمْرِهِ).

در واقع آنها واسطه میان پروردگار و پیامبران و ترجمان وحی او هستند.

۱. سورة زمر، آیه ۷.

از این تعبیر استفاده می‌شود که تنها جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام نیست که سفیر وحی خداست. او در حقیقت رئیس سفرای الهی است.

در آیات قرآن نیز اشاره به این گروه از فرشتگان شده است، گاه می‌فرماید: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ؛ بگو آن (قرآن) را روح القدس به حق از سوی پروردگارت نازل کرده است».^۱

در جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست) چرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده است».^۲

گاه اشاره به گروه فرشتگان حامل وحی کرده، می‌فرماید: «يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ؛ خداوند فرشتگان را همراه روح الهی به فرمان خود، بر هر کس از بندگان که بخواهد نازل می‌کند».^۳

در روایات اسلامی و بعضی دیگر از خطبه‌های «نهج البلاغه» نیز به این معنا اشاره شده است.

باید توجه داشت که منظور از قضا و امر الهی در جمله‌های محلّ بحث همان فرمان و دستورهای دینی و شرعی است، نه قضا و فرمان تکوینی که بعضی از مفسران «نهج البلاغه» احتمال داده‌اند چرا که تناسب با جمله‌های قبل - که مسأله امنای وحی مطرح شده است - ندارد و «مُخْتَلِفُونَ» از مادهٔ اختلاف در این جا به معنای رفت و آمد است.

سپس به مجموعهٔ سوّم از فرشتگان اشاره کرده، و می‌فرماید: «گروهی از آنان حافظان بندگان اویند و دربانان بهشتهای او» (و مِنْهُمْ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ وَ السَّدَنَةُ^۴ لَأَبْوَابِ جَنَانِهِ).

۱. سوره نحل، آیه ۱۰۲.

۲. سوره بقره، آیه ۹۷.

۳. سوره نحل، آیه ۲.

۴. «سَدَنَةُ» جمع «سَدَن» به معنای خدمتکار و دربان است.

«حَفْظَةُ» جمع «حافظ» به معنای نگاهبان است و در این جا دو معنا می تواند داشته باشد: یکی نگاهبانان بر بندگان که مراقب اعمال آنها هستند و آنها را ثبت و ضبط می کنند که در آیه ۴ سورة طارق به آن اشاره شده است: «إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ؛ هر کسی نگاهبانی بر او گمارده شده» و نیز در آیه ۱۰ و ۱۱ سورة انفطار می خوانیم: «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ؛ بر شما حافظانی گمارده شده، نگاهبانانی بزرگوار که پیوسته اعمال شما را می نویسند».

دوم نگاهبانان بندگان که آنها را از آفات و بلاها و حوادث مختلف حفظ می کنند که اگر آنها نباشند انسانها دائماً در معرض نابودی هستند. همان گونه که در آیه ۱۱ سورة رعد آمده، می فرماید: «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ؛ برای انسان مأمورانی است که پی در پی، از پیش رو و از پشت سر، او را از حوادث (غیر حتمی) الهی حفظ می کنند».

ولی معنای اول با جمله های قبل که سخن از وحی و تکالیف شرعی داشت و جمله بعد که اشاره به بهشت و جزای اعمال می کند تناسب بیشتری دارد هر چند جمع میان دو معنا از مفهوم عبارت دور نیست.

«سَدَنَةٌ» جمع «سادن» به معنای دربان و «جَنَان» (بر وزن کتا) جمع «جَنَّت» به معنای بهشت است و از این تعبیر استفاده می شود که خداوند بهشت های متعددی دارد و بعضی از شارحان نهج البلاغه عدد آن را هشت می دانند که در قرآن مجید به نامهای: «جَنَّةُ النَّعِيمِ وَ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ وَ جَنَّةُ الْخُلْدِ وَ جَنَّةُ الْمَأْوٰی وَ جَنَّةُ عَدْنٍ وَ دَارُ السَّلَامِ وَ دَارُ الْقَرَارِ وَ جَنَّةُ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ» آمده است.^۱

در این که وجود فرشتگان حافظ اعمال چه فایده ای دارد، گاه گفته می شود فایده آنان این است که انسانها احساس مسئولیت بیشتر و مراقبتهای نزدیکتری

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم، جلد اول، صفحه ۱۵۸ و شرح نهج البلاغه مرحوم میرزا حبیب الله خویی، جلد دوم، صفحه ۲۶.

کنند و در اعمال و رفتار رخویش هوشیارتر باشند. چرا که هدف همه اینها تربیت انسان و جلوگیری از انحراف و زشتکاریهای اوست.

* * *

سپس به مجموعه چهارم از فرشتگان بزرگ که حاملان عرش الهی هستند اشاره کرده، می‌فرماید: «گروهی از آنان (آن قدر عظیم و بزرگند که) پاهایشان در طبقات پایین زمین، ثابت و گردنهایشان از آسمان بالا، گذشته است و ارکان وجود و پیکرشان از کرانه‌های جهان بیرون رفته و شانه‌های آنها برای حفظ پایه‌های عرش خدا آماده و متناسب است» (وَمِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِينَ السُّفْلَى أَقْدَامُهُمْ وَالْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ وَالْخَارِجَةُ مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْكَانُهُمْ وَالْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ).

آن گاه به بیان اوصافی از آنها پرداخته، می‌افزاید: «چشمهای آنها در برابر عرش او فرو افتاده و در زیر آن بالهای خود را به خود پیچیده و میان آنها و کسانی که در مراتب پایین‌ترند، حجابهای عزت و پرده‌های قدرت زده شده است» (فَنَاصِيَةُ^۱ دُونَهُ أَبْصَارُهُمْ مُتَلَفَعُونَ^۲ تَحْتَهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ مَضْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ وَاسْتَارُ الْقُدْرَةِ).

سپس به توصیف بیشتری پرداخته، می‌فرماید: «سطح معرفت و شناخت آنها به قدری بالاست که) هرگز پروردگار خود را با نیروی وهم به تصویر نمی‌کشند و صفات مخلوقات را بر او جاری نمی‌سازند. هرگز او را در مکانی محدود نمی‌کنند و با نظایر و

۱. «فَنَاصِيَةُ» از ماده «نَكَسَ» (بر وزن عکس) به معنای وارونه کردن و زیر و رو نمودن است لذا به تولد فرزندی که با پا متولد می‌گردد «منکوس» می‌گویند و به چوبهای تیر که سر آن را قطع می‌کنند و آن را سر و ته می‌کنند «نُكُس» گفته می‌شود.

۲. «مُتَلَفَعُونَ» از ماده «لَفَعَ» (بر وزن نفع) به معنای شامل شدن چیزی و پیچیدن به آن است، از این رو هنگامی که زن، چادر خود را به خود پیچد «تَلَفَعَتِ الْمَرْءَةَ» گفته می‌شود.

امثال، به او اشاره نمی نمایند» (لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ، وَلَا يُجْرُونَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمَصْنُوعِينَ وَلَا يَحْدُونَهُ بِالْأَمَاكِينِ وَلَا يُشِيرُونَ إِلَيْهِ بِالنَّظَائِرِ^۱).

آری قدرت آنها قدرت جسمانی نیست بلکه از قدرت فوق العاده روحانی برخوردارند که هیچ کس به مقام آنها راه پیدا نمی کند و به همین دلیل شایستگی حمل عرش الهی را پیدا کرده اند.

در واقع، آنها عالی ترین مقام توحید را پیدا کرده اند مقامی که شایسته است، سرمشق برای همه بندگان الهی، مخصوصاً انسانهای برجسته باشد. آنها هیچ شبیه و مانند و نظیر و مثالی برای خداوند قائل نیستند و هیچ محدودیتی درباره ذات پاک و صفاتش نمی شناسند حتی او را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم می دانند، چرا که هر چه به تصوّر انسان یا فرشته ای درآید مخلوق اوست و خداوند برتر از آن است که مخلوق باشد.

در این که منظور از «عرش» چیست و حاملان عرش الهی چه می کنند و عظمتی که در این جمله ها آمده چه مفهومی دارد، مطالبی در بحث نکته ها خواهد آمد.

نکته ها

۱- ملائکه چگونه اند؟!

در آیات قرآن مجید، بحثهای فراوانی درباره ملائکه و فرشتگان و صفات و ویژگیها و اعمال و افعال و مأموریتهای مختلف آنان دیده می شود که اگر جمع آوری شود کتابی را تشکیل می دهد.

در روایات اسلامی نیز بحثهای بیشتری درباره فرشتگان و اعمال و صفات و مقامات آنها وارد شده است، ولی شاید بحث صریحی در هیچ کدام از اینها درباره ماهیت ملائکه به چشم نمی خورد. به همین دلیل در میان دانشمندان درباره ماهیت آنها گفتگوست.

۱. «نظائر» جمع «نظیر» به معنای مثل است.

علمای کلام بلکه اکثریت قاطع دانشمندان اسلام، آنها را موجوداتی جسمانی (از جسم لطیف) می‌دانند. در بعضی از تعبیرات کلمه نور به عنوان ماده اصلی تشکیل دهنده فرشتگان آمده است و در عبارت معروفی که در بسیاری از کتب آمده، می‌خوانیم: «الْمَلَكُ جِسْمٌ نُورِيٌّ...».

مرحوم علامه مجلسی تا آن حد در این جا پیش رفته که می‌گوید: «امامیه بلکه جمیع مسلمین مگر گروه کمی از فلاسفه... معتقدند که ملائکه وجود دارند و آنها اجسام لطیفه نورانیه هستند و می‌توانند به اشکال مختلف درآیند... و پیامبران و اوصیای معصوم، آنها را می‌دیدند».^۱

به تعبیر دیگر ملائکه اجسام نوری‌اند و جن جسم ناری است و انسانها اجسام کثیفه (خشن) می‌باشند.

قول دیگر مربوط به جمعی از فلاسفه است که ملائکه را مجرد از جسم و جسمانیات می‌دانند و معتقدند آنها دارای اوصافی هستند که در جسم نمی‌گنجد. مرحوم «شارح خویی» در «منهاج البراعة» اقوال دیگری در این زمینه نقل کرده است که مجموعاً بالغ بر شش قول می‌شود؛ ولی بسیاری از آنها قائلین بسیار کمی دارد.

بی‌شک وجود فرشتگان - مخصوصاً با آن ویژگیها و مقامات و اعمالی که قرآن برای آنان شمرده - از امور غیبیه است که برای اثبات آن با آن صفات و ویژگیها راهی جز ادله نقلیه وجود ندارد.

قرآن مجید برای آنها ویژگیهایی می‌شمرد:

۱- آنها موجوداتی عاقل و باشعورند.

۲- همگی سر بر فرمان خدا دارند و هیچ گاه معصیت و نافرمانی نمی‌کنند.

۳- وظایف مهم و بسیار متنوعی از سوی خداوند بر عهده دارند. گروهی حاملان

۱. بحار الانوار، ج ۵۶، ص ۲۰۲ (باب حقیقه الملائكة).

عرش، گروهی مدبران امر، گروهی فرشتگان قبض ارواح، گروهی مراقبان اعمال بشر، گروهی حافظان انسان از خطرات، گروهی امدادگران الهی برای مؤمنان در جنگها، گروهی مأمور عذاب و مجازات اقوام سرکش و گروهی مبلغان وحی و آورندگان پیام الهی و کتب آسمانی برای انبیا هستند.

۴- فرشتگان دارای مقامات مختلفند و همه در یک سطح نیستند.

۵- پیوسته تسبیح و حمد الهی به جا می‌آورند.

۶- گاه به صورت انسان یا به صورتی دیگر بر انبیا یا انسانهای شایسته‌ای مانند مریم (علیها السلام) ظاهر می‌شوند.

و اوصاف دیگر که شرح همه آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

گرچه این بحث که ماهیت ملائکه، مجرد از جسم است یا غیر مجرد، اثر چندانی ندارد، ولی ظاهر آیات و روایات - اگر نخواهیم توجیه و تفسیر خاصی برای آنها در نظر بگیریم - آن است که آنها از این ماده کثیف و خشن عنصری نیستند، ولی به هر حال مجرد مطلق نیز نمی‌باشند. زیرا زمان و مکان و اوصاف دیگری که لازمه جسم و جسمانیت است برای آنها در آیات و روایات آمده است.

تعبیراتی که در کلام مولا علی (علیه السلام) در همین بخش از خطبه (و همچنین در خطبه اشباح) آمده است همین نظریه را تأیید می‌کند.

ولی به هر حال اعتقاد به وجود ملائکه به طور اجمال از جمله مسائلی است که قرآن مجید بر آن تأکید دارد، چنان که می‌فرماید: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ؛ پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شد ایمان آورده است و همه مؤمنان نیز به خدا و فرشتگان و کتابها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند».^۱

این نکته نیز قابل توجه است که بعضی از ناآگاهان برای راضی نگه داشتن کسانی

که منکر عوالم غیب به طور کامل هستند ملائکه را به قوا و انرژی‌هایی که در طبیعت انسان و سایر موجودات قرار دارد تفسیر کرده‌اند، در حالی که یک مطالعه بسیار اجمالی روی آیات قرآنی این طرز فکر را کاملاً نفی می‌کند چرا که برای ملائکه و فرشتگان، عقل و شعور و ایمان و اخلاص و عصمت اثبات شده است.

* * *

۲- اصناف ملائکه

فرشتگان انواع و اصناف بسیاری دارند که در آیات و روایات به آنها اشاره شده است و چهار گروه عمده آنها همانها هستند که در کلام «مولا علی (علیه السلام)» در این خطبه آمده است (عبادت‌کنندگان پروردگار، حافظان و نگهدارندگان حساب اعمال مردم، رسولان پروردگار به پیامبران و حاملان عرش).

اما چنان که گفتیم در آیات، اشاره به اصناف دیگری از آنها نیز شده است. از جمله مأموران عذاب امتهای ظالم و سرکش، امدادگران مؤمنان، مدبّرات امر و گیرندگان ارواح. ولی همه آنها را می‌توان در مدبّرات امر که تدبیرکنندگان امور جهانند، خلاصه کرد.

سنت الهی بر این جاری شده است که برای نشان دادن قدرت و عظمت خویش و اهداف و اغراض دیگر، امور جهان هستی را به وسیله فرشتگانی که سر بر فرمان او هستند و سستی و فتور و سهو و نسیان و کندی در اطاعت ندارند، اداره کند و هر یک از اصناف آنها برنامه‌ای معین و منظم داشته، و کارگزاران کشور بی‌انتهای حق باشند.

انسان هنگامی که درباره اصناف و انواع فرشتگان و کارها و برنامه‌های عظیم و گسترده آنان می‌اندیشد احساس حقارت و کوچکی در خویش می‌کند که در این عالم پهناور و مملوّ از کارگزاران حق و صفوف لشکریان خداوند و بندگان گوش به فرمان او، من چه کاره‌ام؟

اگر اطاعت و عبادت آن است که آنها انجام می‌دهند اطاعت و عبادت من چیست؟ و اگر قدرت و توانایی آن است که آنها دارند قدرت ما چه ارزشی دارد؟ خلاصه از یکسو به عظمت این عالم و آفریدگار آن و از سوی دیگر به حقارت و کوچکی انسان و برنامه‌های او آشنا می‌شود و این خود یکی از فلسفه‌های وجودی فرشتگان است.

* * *

۳- عرش و حاملان عرش الهی

در آیات قرآن مجید حدود بیست مرتبه به عرش الهی اشاره شده است و در روایات اسلامی بحث‌های بیشتری درباره آن دیده می‌شود مطابق بعضی از روایات، عظمت عرش خدا به قدری است که در تصوّر انسان نمی‌گنجد تا آن جا که می‌خوانیم:

تمام آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست در برابر عرش، همچون حلقه انگشتی است در یک بیابان عظیم.

همچنین از بعضی روایات استفاده می‌شود بزرگ‌ترین فرشتگان الهی، اگر تا قیامت هم به سرعت پرواز کنند به ساق عرش او نمی‌رسند. و نیز آمده است که خداوند برای عرش، هزار زبان آفریده و صورت تمام مخلوقات خداوند در صحرا و دریا در آن جاست.

نیز آمده است هنگامی که عرش آفریده شد خداوند به فرشتگان دستور داد که آن را حمل کنند آنها نتوانستند، فرشتگان بیشتر و بیشتری آفرید همه ناتوان ماندند خداوند با قدرت خویش آن را نگهداشت سپس به هشت فرشته‌ای که مأمور حمل عرش شدند فرمود آن را بردارید، آنها عرض کردند جایی که آن همه فرشتگان عاجز شوند از ما چه کاری ساخته است؟ در این جا دستور داده شد که از نام خدا و ذکر «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» و درود بر محمد و آل او مدد گیرند،

چنین کردند و کاربر آنها آسان شد.^۱

این اشارات و کنایات همه بیانگر عظمت «عرش» اوست و اما این که «عرش» چیست؟ در میان دانشمندان گفتگوست و ورود در این بحث به طور مشروح، ما را از مقصد اصلی دور می‌سازد. از این رو به اشاره کوتاه و گویایی قناعت می‌کنیم:

پادشاهان و سلاطین دو نوع تخت داشته‌اند، تخت کوتاهی که در ایام عادی بر آن می‌نشستند و امور حکومت خویش را تدبیر می‌کردند و تخت بلندپایه‌ای که مخصوص روزهای خاص و ایام بار عام (ملاقات عمومی) و مراسم مهم و بزرگ بود. در ادبیات عرب، اولی را «کرسی» و دومی را «عرش» می‌نامند و بسیار می‌شود که واژه عرش کنایه از قدرت و سلطه کامل است هر چند اصلاً تخت پایه بلندی وجود نداشته باشد، در جمله معروف «قُلْ عَرْشُهُ؛ تختش فرو ریخت» که به معنای از دست دادن قدرت است این معنای کنایی به خوبی دیده می‌شود.

خداوند که سلطان عالم هستی است، دارای این دو نوع تخت حکومت و فرماندهی است (البته چون او نه جسم است و نه در زمره جسمانیات، مفهوم کنایی عرش و کرسی در این جا مراد است).

به هر حال، این تخت حکومت الهی چیست؟ از جمله تفسیرهایی که برای آن می‌شود این است که مجموعه عالم ماده، آسمانها و زمینها و منظومه‌ها و کهکشانها همه به منزله کرسی و تخت کوتاه اوست همان گونه که قرآن می‌گوید: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ؛ کرسی او تمام آسمانها و زمین را در بر گرفته» و منظور از «عرش» عالم ماورای ماده (ماده غلیظ و خشن) می‌باشد که نه تنها بر عالم ماده احاطه دارد بلکه جهان ماده در مقابل آن، بسیار بسیار کوچک و کم اهمیت است.

اما حاملان عرش بی‌شک به آن معنا نیست که فرشتگانی درشت هیکل و قوی

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۲ تا ۳۵ - مرحوم علامه مجلسی روایات مربوط به عرش و کرسی را در ج ۵۵ کتاب بحار الانوار به طور مشروح آورده است و از جمله، روایات فوق را در صفحات ۵ و ۱۷ و ۵۵ ذکر نموده است.

پیکر پایه‌های تخت بلندی را که خداوند بر آن تکیه کرده است بر دوش گرفته‌اند؛ چرا که عرش - همان گونه که در بالا اشاره شد در این گونه موارد - معنای کنایی دارد و قراین عقلیه که می‌گوید خداوند از جسم و جسمانیّت دور است گواه قضیه است. بنابراین حاملان عرش، فرشتگان بسیار بزرگ و والا مقامی هستند که شبیه و مانند ندارند و می‌توانند به تدبیر جهان ماورای طبیعت (به معنایی که در بالا گفته شد که عرش عظیم خداست) پردازند و فرمان او را در همه جا اجرا کنند و اگر می‌بینید که در عبارات مولا عظمت و بزرگی آنها به این صورت بیان شده که گردنهای آنان از آسمانها گذشته و پاهایشان در پایین‌ترین طبقات زمین قرار گرفته و اندام آنها از اطراف و اقطار جهان بیرون رفته و شانه‌های آنها متناسب پایه‌های عرش عظیم پروردگارست، همه تعبیراتی است که قدرت آنها را بر تدبیر آن عالم بزرگ روشن می‌سازد.

درست است که ما باید الفاظ را همه جا بر معانی حقیقیش حمل کنیم ولی آن جا که پای قراین مسلّم عقلی در میان باشد چاره‌ای جز معنای کنایی نیست همان گونه که در «يَذَّالَهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» می‌گوییم.

آری آنها نه به قوّت و قدرت خود بلکه به حول و قوّة الهی، این کار مهم را بر دوش گرفته‌اند و در عین حال تسبیح او می‌گویند و تقدیس او می‌کنند و طبق آیه ۷ سورة غافر برای مؤمنان استغفار می‌نمایند: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا».

* * *

۴- معصوم بودن فرشتگان

فرشتگان و بیژگیهای زیادی دارند که در عبارات فوق به قسمتی از آنها (در مورد گروهی که کارشان عبادت خداست) اشاره شده بود: نه خواب چشمان، آنها را فرو می‌گیرد، نه از تسبیح خداوند خسته می‌شوند، نه سهو و نسیان بر آنها عارض می‌شود و نه سستی ابدان.

در قرآن مجید نیز تصریح شده است که آنها هرگز آلوده گناه و معصیت نمی شوند: «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ؛ آنها بندگان شایسته و گرامی او هستند که هرگز در سخن، بر او پیشی نمی گیرند و به فرمان او عمل می کنند»^۱ و در مورد فرشتگان مأمور عذاب می فرماید: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ؛ هرگز مخالفت فرمان او نمی کنند»^۲.

بعضی تصوّر می کنند، معصوم بودن و نبودن در مورد آنها مفهوم ندارد، ولی این صحیح به نظر نمی رسد. درست است که انگیزه های گناه مانند شهوت و غضب در آنها نیست (یا بسیار ضعیف است) ولی نباید فراموش کرد که آنها فاعل مختارند و قدرت بر مخالفت دارند و حتی از آیات قرآن استفاده می شود که آنها از بیم مجازات او در وحشتند: «وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ»^۳ این تعبیرات همه نشان می دهد که آنها در عین قدرت بر معصیت، معصوم و پاک از گناهند.

از این جا روشن می شود که اگر در بعضی از روایات تعبیراتی درباره گندی بعضی از فرشتگان در اطاعت فرمان حق و تنبیه آنان به خاطر این گندی آمده، همانند ترک اولی هایی است که در مورد انبیا نیز گفته شده است و می دانیم ترک اولی هرگز به معنای گناه نیست بلکه گاه ممکن است کار مستحب خوبی باشد که در مقایسه با کار بهتر، ترک اولی نامیده می شود.

شرح این مسائل را باید در جای دیگر مطالعه کرد.

* * *

۵- مقام معرفت حاملان عرش

از تعبیراتی که در ذیل عبارات فوق آمده بود، به خوبی معلوم می شود که اگر

۱. سورة انبیاء، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲. سورة تحریم، آیه ۶.

۳. سورة انبیاء، آیه ۲۸.

حاملان عرش شایستگی این مأموریت بزرگ را پیدا کرده‌اند نه تنها به خاطر قوت و قدرت آنهاست، بلکه یک دلیل آن بالا بودن سطح معرفت آنها نسبت به خداست. آنها والاترین مقام توحید و نفی هر گونه شرک و شبیه و مانند را از خداوند دارا هستند و به خاطر همین معنا شایستگی پذیرش آن مأموریت عظیم را پیدا کرده‌اند و این در واقع درسی برای همهٔ بندگان و انسانهای آگاه است.

* * *

بخش نهم

ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزَنِ الْأَرْضِ وَ سَهْلَهَا، وَ عَذْبَهَا وَ سَبَخَهَا، تُرْبَةً
سَنَنَهَا بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ، وَ لَاطَهَا بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزَبَتْ، فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً
ذَاتَ أَحْنَاءٍ وَ وُضُولٍ، وَ أَعْضَاءٍ وَ فُضُولٍ، أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ، وَ
أَصْلَدَهَا حَتَّى صَلُصَلَتْ لَوْقَتِ مَعْدُودٍ، وَ أَجَلَ مَعْلُومٍ، ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ،
فَمَثَلَتْ إِنْسَانًا ذَا أَذْهَانٍ يُجِيلُهَا، وَ فِكْرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا، وَ جَوَارِحَ يَحْتَدِمُهَا وَ
أَدَوَاتٍ يُقَلِّبُهَا وَ مَعْرِفَةً يَفْرُقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ الْأَذْوَاقِ وَ الْمَشَامِّ وَ
الْأَلْوَانِ وَ الْأَجْنَاسِ، مَعْجُونًا بِطَيِّبَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ، وَ الْأَشْبَاهِ الْمُتَوَلِّفَةِ وَ
الْأَصْدَادِ الْمُتَعَادِيَةِ، وَ الْأَخْلَاطِ الْمُتَبَايِنَةِ مِنَ الْحَرِّ وَ الْبَرْدِ وَ الْبَلَّةِ وَ الْجُمُودِ.

ترجمه

سپس خداوند سبحان، مقداری خاک از قسمتهای سخت و نرم زمین و بخشهای
شیرین و شوره‌زار گردآورد و آب بر آن افزود و آن را با رطوبت آمیخت تا به صورت
موجودی چسبناک درآمد و از آن صورتی آفرید که دارای خمیدگیها و پیوندها و
اعضا و مفصل بود. سپس آن را سفت و جامد کرد تا خود را نگهدارد و صاف و محکم
و خشک ساخت و این حال تا وقت معین و سرانجام معلومی ادامه یافت. سپس از
روح خود در او دمید و به صورت انسانی درآمد دارای نیروهای عقلانی که او را در
جهات مختلف به حرکت وامی‌دارد و فکری که به وسیله آن (در موجودات مختلف)
تصرف می‌نماید و اعضای که آنها را به خدمت می‌گیرد و ابزاری که برای انجام
مقاصدش آنها را زیر و رو می‌کند و شناختی که به وسیله آن حق را از باطل جدا
می‌سازد و طعمهای مختلف و بوهای گوناگون و رنگها و اجناس مختلف را از یکدیگر

باز می‌شناسد، این در حالی است که او را معجونی از رنگ‌های مختلف و ترکیبی از اشیای همسان و نیروهای متضاد و اخلاط مختلف از حرارت و برودت و رطوبت و خشکی قرار داد.

* * *

شرح و تفسیر

آغاز آفرینش آدم (علیه السلام)

بعد از اشارات گویایی که در فرازهای سابق این خطبه عمیق و پرمحتوا درباره آفرینش جهان و آسمانها و زمین آمده بود، در این جا شروع به بحث درباره مخلوقات دیگر این جهان می‌کند و از میان آنها انگشت روی آفرینش انسان در مراحل مختلف می‌گذارد که شاهکار بزرگ آفرینش و خلقت است و در مورد انسان، به پنج مرحله مختلف که سراسر زندگی او را در بر می‌گیرد اشاره فرموده است:

- ۱- آفرینش آدم از نظر جسم و روح (یعنی در دو مرحله).
- ۲- سجده فرشتگان بر آدم و سرکشی و تمرد ابلیس.
- ۳- اسکان آدم در بهشت و سپس بیان ترک اولایی که از آدم سر زد و آن گاه پیشیمان شد و توبه کرد و سرانجام از بهشت رانده شد و به زمین هبوط کرد.
- ۴- فرزندان آدم فزونی یافتند و جوامع بشری تشکیل شد و خداوند پیامبرانش (علیهم السلام) را با کتب آسمانی برای هدایت انسانها و نظم جوامع بشری و رساندن آنها به کمالات معنوی و روحانی ارسال فرمود.
- ۵- باز هم جوامع بشری کامل‌تر و کامل‌تر شد تا به مرحله شایستگی برای پذیرش دین نهایی رسید و در این جا خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) رسول برگزیده‌اش را با قرآن مجید برای هدایت و نجات انسانها و ارائه کامل‌ترین برنامه سعادت مبعوث فرمود و در همین جا توضیحات بسیار عمیق و ارزنده‌ای درباره معرفت قرآن بیان می‌فرماید.

مرحله اول: آفرینش آدم عليه السلام از نظر جسم و روح

در مورد آفرینش جسم آدم می‌فرماید: «خداوند سبحان از قسمت‌های سخت و ناهموار زمین و همچنین بخش‌های نرم و هموار و شیرین و شوره‌زار، مقداری خاک جمع فرمود» (ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزْنٍ^۱ الْأَرْضِ وَ سَهْلَهَا، وَ عَذْبِهَا^۲ وَ سَبْخِهَا^۳ تَرْبَةً^۴). این در واقع از یکسو اشاره به آفرینش انسان از خاک است و از سوی دیگر این که آن خاک ترکیبی از تمام بخش‌های مختلف روی زمین بود، تا استعداد‌های گوناگون و تنوع و تفاوت‌هایی را که مورد نیاز یک جامعه کامل بشری در بخش‌های مختلف است، در برداشته باشد و انواع انسان‌ها را با ساختمان‌های مختلف از نظر شایستگی‌ها و استعدادها و آمادگی‌ها موجب شود. سپس به ماده دیگری که آب است و با خاک ترکیب یافت اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند» آب بر آن جاری ساخت تا گلی خالص و آماده شد» (سَنَّا^۵ بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ^۶).

«و آن را با رطوبت آمیخت تا به صورت موجودی چسبناک درآمد» (وَ لَا طَهَّا^۷ بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزَبَتْ^۸).

در واقع نقش آب، ترکیب ساختن آن اجزای مختلف با یکدیگر و صاف کردن ناهمواری‌ها و ایجاد چسب و پیوند در میان آن اجزای پراکنده و مختلف بود. سپس به مسأله شکل‌گیری انسان از آن خاک و گل اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند از آن، صورتی آفرید که دارای خمیدگی‌ها و پیوندها و اعضا و گسستگی‌ها

۱. «حَزْنٌ» (بر وزن وزن) به معنای نقاط خشن روی زمین است و غم و اندوه را «حُزْنٌ» یا «حَزَنٌ» می‌گویند، چون نوعی خشونت نسبت به روح آدمی است.

۲. «عَذْبٌ» (بر وزن جذب) به معنای آب پاکیزه، گوارا و شیرین است.

۳. «سَبْخٌ» (بر وزن ملخ) به معنای زمین شوره‌زار است و جمع آن «سَبَاخٌ» می‌باشد.

۴. «سَنٌّ» از ماده «سَنَنَ» (بر وزن ظَنَنَ) به معنای ریختن آب بر چیزی است و گاه به معنای نرم و صاف بودن چیزی آمده است.

۵. «لاطٌ» از ماده «لَوَطَ» (بر وزن صوت) به معنای مالیدن و آمیختن چیزی با چیز دیگر است.

۶. «لَزَبَتْ» از ماده «لَزُوبٌ» (بر وزن سکوت) می‌باشد و به معنای لزوم و ثبوت و چسبیدن است.

(مفاصل) بود» (فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةً ذَاتَ أَخْنَاءٍ^۱ وَوُضُولٍ وَاعْضَاءٍ وَفُضُولٍ).

در واقع «أَخْنَاء» (جمع جُنُو) اشاره به خمیدگیهای مختلف بدن مانند خمیدگی دنده‌ها و فکها و قسمت بالای سر و پایین پا می‌کند که بدن را برای کارهای مختلف آماده می‌سازد. زیرا اگر بدن مانند یک شکل هندسی مکعب و امثال آن بود، هرگز کارایی کنونی را نداشت.

جمله (وَاعْضَاءٍ وَفُضُولٍ) اشاره به اعضای مختلفی دارد که از طریق مفاصل، با یکدیگر پیوند دارند و همین امر سبب کارایی زیاد می‌شود. دست انسان را تا میچ در نظر بگیرید، اگر همه یکپارچه بود و یک عضو و دارای یک استخوان بود کارایی بسیار کمی داشت. ولی می‌دانیم که خداوند آن را از چند قطعه استخوان و چندین عضو و پیوندهای میان آنها آفریده و همین سبب می‌شود که هر انگشت بلکه هر بندی از انگشتان علاوه بر کف دست، کارایی خاصی داشته باشد و این یکی از نشانه‌های حکمت و عظمت پروردگار است.

سپس به مرحله بعدی اشاره کرده، می‌فرماید:

(خداوند) بعد از آن که این گِل را شکل داد آن را سفت و جامد کرد تا خود را کاملاً نگهدارد و صاف و محکم و خشک ساخت» (أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَفْسَكَتْ وَأَصْلَدَهَا حَتَّى صَلَّصَلَتْ^۲).

به این ترتیب انسان از نظر جسم کاملاً ساخته و آماده شد: «این حال، تا وقت معین و سرانجامی معلوم ادامه داشت» (لَوْقَتٍ مَّعْدُودٍ وَ أَجَلٍ مَّعْلُومٍ^۴).

۱. «أَخْنَاء» جمع «جُنُو» (بر وزن حرص) به معنای انحنا و خمیدگی است و گاه به معنای جوانب و اطراف می‌آید.

۲. «أَصْلَدَ» از ماده «صَلَدَ» (بر وزن صبر) به معنای محکم و صاف است.

۳. «صَلَّصَلَ» از ماده «صَلَّصَلَة» به معنای خشک شدن است به گونه‌ای که با برخورد اندک چیزی صدا کند و گاه به معنای خشک و محکم آمده است.

۴. لام در «لَوْقَتٍ مَّعْدُودٍ» به معنای (الی) است و بعضی احتمال داده‌اند که لام عَلَتْ باشد. برخی احتمال داده‌اند که منظور از عبارت فوق، این باشد که این وضع تا دامنه قیامت ادامه می‌یابد و سپس پیوندهای بدن به

در بعضی از روایات از «امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که این حال، چهل سال ادامه یافت. جسد آدم (علیه السلام) در گوشه‌ای افتاده بود و فرشتگان از کنار آن می‌گذشتند و می‌گفتند برای چه منظوری آفریده شده‌ای؟^۱

شاید این فاصله زمانی - همان گونه که بعضی از محققان گفته‌اند - به خاطر آزمون ملائکه و یا به خاطر تعلیم مردم نسبت به ترک عجله در کارها و تأنی در امور بوده است.

در این جا مرحله دوم، یعنی مرحله نفخ روح فرا رسید، لذا می‌فرماید: «سپس از روح خود در او دمید و به صورت انسانی درآمد، دارای نیروهای عقلانی که آنها را در جهات مختلف به حرکت وامی‌دارد (و از هر یک از آنها برای سامان دادن به بخشی از کارهای خود بهره می‌گیرد و حتی به اعضای خود فرمان می‌دهد)» (ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ فَمَثَلْتُ^۲ إِنْساناً ذَا أَذْهَانٍ يُجِيلُهَا^۳).

تعبیر به (ذَا أَذْهَانٍ يُجِيلُهَا) اشاره به نیروهای مختلف عقلانی و ذهنی است که انسان از هر کدام آنها در بخشی از زندگی استفاده می‌کند و از ترکیب آنان با یکدیگر راه خود را به سوی مقصود می‌گشاید (این نیروها عبارتند از: قوه ادراک، قوه حفظ، نیروی خیال و...).

توجه داشته باشید که ذهن در اصل به معنای قوت است، سپس به معنای عقل و فهم و درایت و سایر نیروهای عقلانی به کار رفته و این کلام نشان می‌دهد که مولای (علیه السلام) در این عبارت به جوانب مختلف نیروی عقلانی توجه فرموده و هر یک از

کلی گسسته می‌شود اما این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد زیرا از مراحل مختلف آفرینش انسان است و هنوز مسأله نفخ روح مطرح نشده است.

۱. «فَبَقِيَ أَرْبَعِينَ سَنَةً مُلْقًى تَمُرُّ بِهِ الْمَلَائِكَةُ فَيَقُولُ لَأَمْرٍ مَا خُلِقْتُ؟» (منهاج البراعة، ج ۲، ص ۴۴).

۲. «مَثَلْتُ» از ماده «مَثَلَ» (بر وزن حصول) به معنای برخاستن و ایستادن است.

۳. «يُجِيلُ» از ماده «إِجَالَة» (مصدر باب إفعال از ریشه «جَوَلَ» و «جَوَلَان») به معنای گردانیدن و جَوَلَان دادن است.

آنها را یکی از عنایات الهی می‌شمرد.

سپس می‌افزاید: «و دارای افکاری است که به وسیله آن (در موجودات مختلف و کارهای گوناگون) تصرف می‌کند» (و فِکْرٍ یَتَصَرَّفُ بِهَا).

گاه تصوّر می‌شود که این تعبیر به اصطلاح، از قبیل عطف تفسیری است و تعبیر دیگری از همان مفهوم جمله سابق است، ولی ظاهر این است که این دو جمله هر یک اشاره به حقیقتی دارد: جمله (ذَا أَذْهَانٍ یُجِیْلُهَا) اشاره به مراحل شناخت و تصوّر و تصدیق و فهم و درک حقایق است و جمله (و فِکْرٍ یَتَصَرَّفُ بِهَا) اشاره به اندیشه‌هایی است که در مرحله اجرا قرار می‌گیرد و به وسیله آن انسان در اشیای مختلف تصرف می‌کند (توجه داشته باشید که فکر در اصل به معنای حرکت اندیشه و اعمال خاطر است) و به هر حال «فِکْر» به صورت جمع (مانند «اذهان» که صیغه جمع است) آمده تا نشان دهد قوای عقلی و اندیشه‌های انسانی بسیار متنوع و گوناگون است و این نکته مهمی است که فلاسفه بزرگ و اندیشمندان و روانشناسان روی آن تأکید فراوان دارند و سرچشمه تفاوت استعدادهای فکری انسانها، تفاوت در این مورد است.

چه بسا افرادی در یک قسمت قوی‌تر و در قسمتی ضعیف‌تر و افراد دیگری عکس آن بوده باشند و در این مسأله اسرار و دقایق بسیار عجیبی است که هر قدر انسان در آنها دقیق‌تر می‌شود به عظمت خداوندی که خالق قوای ذهنی و فکری است، آشناتر می‌گردد.

سپس به دو چیز دیگر که انسان را برای رسیدن به مطلوبش کمک می‌کند اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند اعضایی به انسان داده است که آنها را به خدمت می‌گیرد و ابزاری عنایت فرموده که آنها را برای انجام مقاصدش به کار می‌گیرد» (وَجَوَارِحٍ یَخْتَدِمُهَا^۱ وَ اَدَوَاتٍ یُقَلِّبُهَا).

۱. «یَخْتَدِمُ» از ماده «اخذ» به معنای به خدمت درآوردن است.

در واقع چهار مرحله را پشت سر می‌گذارد تا به مقصودش برسد: نخست مرحله شناخت و ادراک و تصوّر و تصدیق است و بعد مرحله اندیشه و فکر و سپس فرمان دادن به اعضا و جوارح و در آن جایی که اعضا و جوارح به تنهایی کارساز نیست، کمک گرفتن از ابزار مختلفی که خداوند در این جهان آفریده است و هر یک از این مراحل چهارگانه بسیار متنوع و دارای شاخ و برگهای زیاد است.

از آن جا که رسیدن به هدفهای معین نیاز به تشخیص خوب و بد و درست و نادرست و محسوسات مختلف دارد، انگشت روی یکی از قوای مهمّ نفس می‌گذارد که در واقع مرحله پنجمی محسوب می‌شود و آن قوّه تمیز و تشخیص است، می‌فرماید:

«خداوند نیروی معرفت و شناختی به انسان داد که به وسیله آن حق را از باطل جدا می‌سازد» (و مَعْرِفَةً يَفَرِّقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ).

«و (همچنین در جهان محسوسات) طعمهای مختلف و بوهای گوناگون و رنگها و اجناس را از یکدیگر باز می‌شناسد» (و الْأَذْوَاقِ وَالْمَشَامَّ وَالْأَلْوَانِ وَالْأَجْنَاسِ).^۱

در واقع این نیروی تمیز و قدرت تشخیص که از مهمترین نیروهای عقل انسان است، هم امور معنوی را مانند حق و باطل فرا می‌گیرد و هم امور محسوس مادی را مانند رنگها و بوها و طعمها.

آیا این نیروی تشخیص، نیروی مستقلّی است یا داخل در مفهوم ذهن و فکر که در عبارت قبل آمده است می‌باشد؟ ظاهر عبارت «مولا ﷺ» آن است که آن را به عنوان یک نیروی مستقل شمرده است.

قابل توجه این که در این جا روی چهار بخش از امور مادی و محسوسات تکیه

۱. بنابر آنچه در بالا گفته شد: «و الْأَذْوَاقِ وَالْمَشَامَّ وَالْأَلْوَانِ وَالْأَجْنَاسِ» عطف بر حق و باطل است ولی بعضی آن را عطف بر معرفت گرفته‌اند. ولی با دقّت در کلمات مولا معلوم می‌شود که معنای اوّل مناسب‌تر است. بنابر معنای اوّل قدرت تمیز، شامل همه اینها می‌شود و بنابر معنای دوّم، نیروی تمیز یکی از نعمتهای خدا شمرده شده، همان گونه که قدرت بویایی و بینایی و چشایی نعمت دیگری ذکر شده است. (دقّت کنید)

شده: چشیدنیه‌ها و بوئیدنیه‌ها و دیدنیه‌ها و اجناس که در این جا اشاره به انواع مختلف موجودات است،^۱ مانند: انواع مختلف گیاهان، پرندگان، حیوانات و غیر آن و اگر اشاره‌ای به شنیدنیه‌ها (اصوات) و ملموسات نشده است، به خاطر آن است که بیان آن سه قسمت از باب مثال است و هر شنونده‌ای از بیان آنها به بقیه منتقل می‌شود. سپس امام (علیه السلام) در ادامه این سخن، به یکی از مهمترین ویژگیهای انسان که سرچشمه بسیاری از پدیده‌های زندگی اوست اشاره کرده، می‌فرماید: «این در حالی است که او را معجون‌ی از رنگهای مختلف و استعدادهای گوناگون قرار داد» (مَعْجُوناً بِطَبِئَةِ الْأَلْوَانِ الْمُخْتَلِفَةِ).

این تعبیر ممکن است اشاره به اختلاف رنگهای انسانها و نژادهای مختلف باشد، یا اختلاف رنگ اجزای بدن که بعضی کاملاً سفید (مانند سفیدی چشمها و استخوانها) و بعضی کاملاً سیاه (مانند موها) و بعضی به رنگهای دیگر است و آمیختن این رنگها به یکدیگر، به او زیبایی خاصی می‌دهد و نیز ممکن است منظور معنای وسیع‌تری باشد و استعدادها و غرایز گوناگون را نیز شامل شود. سپس می‌افزاید: «و ترکیبی از اشیای همسان» (و الْأَشْياءِ الْمُتَبَايِنَةِ) مانند رگها و اعصاب و استخوانها که شباهت زیادی به یکدیگر دارند و در عین حال وظایف گوناگونی را انجام می‌دهند.

«همچنین او را ترکیبی از نیروهای متضاد و اخلاط مختلف، از حرارت و برودت و رطوبت و خشکی قرار داد» (و الْأَضْدَادِ الْمُتَعَادِيَةِ، وَ الْأَخْلَاطِ الْمُتَبَايِنَةِ مِنَ الْحَرِّ وَ الْبَرْدِ وَ الْبَلَّةِ وَ الْجُمُودِ).^۳

جمله بالا اشاره‌ای به طبیعتهای چهارگانه‌ای است که در طب سنتی، معروف

۱. «جنس» در لغت به معنای اقسام و انواع مختلف می‌باشد و در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه قرآینی بر این معنا وجود دارد (خطبه ۹۱).

۲. «معجوناً» حال است برای «انساناً» که در عبارت قبل آمده است.

۳. جمله «من الحر و البرد»... ممکن است، بیانی برای اخلاط متباینه باشد، یا برای اضداد و اخلاط هر دو.

می‌باشد و پزشکان کنونی گرچه این تقسیم‌بندی را در لفظ قبول ندارند ولی با تعبیرات دیگری آن را در کلمات خود می‌آورند مثلاً به جای حرارت و برودت، بالا رفتن فشار خون و پایین آمدن آن را به کار می‌برند و به جای بله و جمود، زیادی و کمبود آب بدن را ذکر می‌کنند.

به هر حال تعبیرات بالا، که در کلام امام علیه السلام آمده است، همه بیانگر این ویژگی مهم است که خداوند جسم انسان (بلکه جسم و جان او) را ترکیبی از مواد مختلف و کیفیات گوناگون و استعدادها و غرایز متفاوت قرار داده است و این تفاوتها سرچشمه تفاوتهای بسیاری در طرز فکر و روش انسانهاست و در مجموع سبب می‌شود که مناصب مختلف اجتماعی و نیازهای گوناگون جوامع بشری بدون پاسخگو نباشد و هر چیز در جای خود قرار گیرد و مجموعه کاملی فراهم شود و این خود داستان مفصلی دارد که این جا، جای شرح آن نیست.

* * *

نکته‌ها

۱- آفرینش آدم علیه السلام

از تعبیراتی که در این خطبه آمده، استفاده می‌شود که آفرینش آدم به صورت مستقل و بدون پیمودن مراحل تکامل از جانداران پست‌تر، به صورت کنونی بوده است و این همان چیزی است که از «قرآن مجید» نیز دربارهٔ خلقت انسان استفاده می‌شود.

البته می‌دانیم «قرآن مجید» همچنین «نهج البلاغه» کتابهای علوم طبیعی نیستند، بلکه کتابهای انسان‌سازی می‌باشند که به تناسب بحثهای عقیدتی و تربیتی اشاراتی به مسائل علوم طبیعی دارند.

ولی آنچه بر محافل علمی امروز حاکم است بیشتر نظریهٔ «تکامل انواع» است. طرفداران آن معتقدند که انواع موجودات زنده در آغاز به شکل کنونی نبوده‌اند بلکه

در آغاز موجودات تک سلولی در آب اقیانوسها و در لابه لای لجنهای اعماق دریا با یک جهش پیدا شده و تدریجاً تکامل یافته‌اند و از نوعی به نوع دیگر تغییر شکل داده‌اند و از دریا به صحرا و هوا منتقل شده‌اند.

انسان را نیز از این معنا مستثنی نمی‌دانند و معتقدند انسانهای امروز تکامل یافته از «میمونهای انسان‌نما» هستند و آنها نیز از انواع پست‌تر به وجود آمده‌اند. طرفداران این فرضیه نیز به شاخه‌های مختلفی تقسیم شده‌اند مانند پیروان «لامارک» و «داروین» و «داروینست‌های جدید» و طرفداران «موتاسیون» (جهش) و غیر آنها هر کدام دلایلی برای تأیید نظریه خود اقامه کرده‌اند.

در برابر این گروه‌ها، طرفداران ثبوت انواع اند که می‌گویند انواع جانداران، هر کدام جداگانه از آغاز به صورت کنونی ظاهر شده‌اند آنها در نقد دلایل فرضیه تحول و تکامل، دلایلی نیز اقامه کرده‌اند که بحث از همه آنها در خور کتاب مستقل و جداگانه‌ای است.

آنچه لازم است در این جا به آن اشاره شود چند موضوع است که ذیلاً به طور فشرده می‌آوریم:

۱- از «قرآن مجید» و همچنین خطبه‌های «نهج البلاغه» مسأله ثبوت انواع، حداقل در مورد انسان استفاده می‌شود، ولی در مورد سایر انواع موجودات تصریحات خاصی دیده نمی‌شود. هر چند بعضی از طرفداران فرضیه تحول به طور عام که انسان را نیز شامل می‌شود اصرار دارند که آیات قرآن و تعبیرات نهج البلاغه را به طوری توجیه کنند که با نظریه تحول و تکامل بسازد و حتی این آیات و خطبه‌ها را دلیلی بر مدّعی خود شمرده‌اند.

ولی هر ناظر بی‌طرف می‌داند که این ادّعا جز با تکلفات بعید امکان‌پذیر نیست.

۲- مسأله تکامل یا ثبوت انواع مسأله‌ای نیست که بتوان با آزمایش و دلایل حسی و عقلی اثبات کرد چرا که ریشه‌های آن در میلیونها سال قبل نهفته شده، بنابراین آنچه طرفداران یا مخالفان آن می‌گویند همه شکل فرضیه دارد و دلایل

آنها بیش از یک سلسله دلایل ظنی نیست، بنابراین هرگز نمی‌توان گفت آیات خلقت انسان و عبارات نهج‌البلاغه با گفته‌های آنها نفی می‌شود.

به تعبیری دیگر: علوم در این گونه فرضیات راه خود را طی می‌کنند بی‌آن که بتوانند لطمه‌ای به باورهای مذهبی بزنند و لذا فرضیات علمی دائماً در حال تغییر و تحولند و ای بسا فردا، قراین تازه‌ای کشف بشود و فرضیه ثبوت انواع، طرفداران بسیار زیادتری پیدا کند. مثلاً در این اواخر در مطبوعات، این خبر به چشم می‌خورد که مجموعه‌هایی از انسانهای مربوط به حدود ۲ (دو) میلیون سال قبل پیدا شده که با انسان امروزی فرق چندانی ندارد و این مطلب پایه‌های فرضیه تکامل را به لرزه درآورد چرا که آنها معتقدند انسانهایی که در چند صد هزار سال قبل می‌زیسته‌اند هرگز به صورت انسانهای کنونی نبوده‌اند.

از این سخن به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که این فرضیه‌ها تا چه حد ناپایدار است و در پرتو اکتشافات جدید ممکن است متزلزل شود ولی در علوم طبیعی چون راهی جز این نیست به عنوان یک اصل روی آنها تکیه می‌شود تا فرضیه جدیدی به میدان بیاید.

خلاصه این که حساب فرضیه‌ها از مسائل قطعی علوم جداست؛ مسائل قطعی علوم مانند ترکیب «آب» از اکسیژن و «ئیدروژن»، امور حسی و آزمایشگاهی هستند و با دلایل قطعی قابل اثبات می‌باشند، ولی فرضیه‌ها «حدسیاتی» می‌باشند که با یک سلسله قراین ظنی تأیید می‌شوند و تا قراین مخالفی به دست نیامده، در علوم، مورد قبول می‌باشند بی‌آن که کسی ادعای قطعیت آنها را بکند.^۱

۱. برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب «داروینسم و آخرین فرضیه‌های تکامل» مراجعه فرمایید. فشرده آن نیز در تفسیر نمونه، ج ۱۱، ذیل آیات ۲۶ تا ۴۴ سوره حجر آمده است.

۲- ترکیب دوگانه جسم و جان

از آنچه در این بخش از خطبه آمده است که هماهنگ با آیات قرآنی می باشد، به خوبی استفاده می شود که انسان از دو اصل آفریده شده است: یک اصل مادی که از آب و گل (ساده ترین مواد جهان) است و دیگر یک روح الهی بسیار والا. و همین است سرّ تضادّ درونی انسانها که انگیزه هایی او را به سوی جهان ماده می کشاند و انگیزه هایی به سوی عالم فرشتگان. از یکسو خُلق و خوی حیوانی و از سویی دیگر یک سرشت ملکوتی و روحانی دارد.

نیز به همین دلیل قوس صعودی و نزولی تکامل او بسیار عظیم است و دارای استعداد و قابلیت ترقّی و رسیدن به «اعلی علیین» است و در صورت نزول و انحطاط به «أَسْفَل السَّافِلین». و این ویژگیها در هیچ موجودی جز انسان نیست و همان است که به انسانهای پاک و منزّه ارزش بی حساب می دهد، چرا که در برابر آن همه عوامل و انگیزه های انحطاط و گرایش به سوی ماده و مادیگری، خود را حفظ کرده و از هفت خان جهان ماده گذشته، از عالم جان سر برآورده اند و آنچه اندر وهم ناید آن شده اند.

جان گشوده سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها!

میل جان اندر ترقّی و شرف میل تن در کسب اسباب و علف!

و نیز همان است که فرشتگان، قبل از آفرینش آدم از درک آن عاجز بودند و شاید آفرینش او را یک خلقت تکراری می پنداشتند و با تسبیح و تقدیسی که خودشان داشتند، این آفرینش را تحصیل حاصل گمان می کردند، این نکته نیز در خور دقّت است که خداوند، روح والای آدم را به خودش نسبت داده و می گوید: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي؛ از روح خودم در او دمیدم».^۱

بدیهی است خداوند نه جسم دارد و نه روح و هرگاه چیزی را به خودش اضافه

۱. سورة حجر، آیه ۲۹.

کند مثلاً بگوید: «بیت‌الله» (خانه خدا) و «شهرالله» (ماه خدا) اشاره به نهایت شرف و عظمت آن است و این که روح آدمی دارای آثاری از صفات الهی همچون علم و قدرت و خلاقیت است. در واقع خداوند شریفترین و برترین روح را در آدم دمید و به همین دلیل بعد از آن، خود را احسن الخالقین نامید و فرمود: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».^۱

چه دردآور است که انسان با داشتن چنین استعداد و قدرت و توانایی برای کمال، از مقامی که در انتظار اوست و در سایه آن بر تمام مخلوقات برتری دارد و در خور تاج باشکوه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا...» است، آنچنان سقوط کند که به گفته قرآن از چهارپایان پست‌تر شود: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ».^۲

۳- انسان، اعجوبه عالم کون

«انسان» در حقیقت شگفت‌انگیزترین پدیده عالم هستی است که به گوشه‌ای از اسرار وجودی او در این بخش از کلام امام‌العلیه السلام اشاره شده است: داشتن اعضا و جوارح گوناگون و نیروهای مختلف و قدرتهای متفاوت، و ترکیب از عناصر متضاد، و تشکیل از عوامل گوناگون به گونه‌ای که به صورت معجون بسیار پیچیده‌ای درآمده است که همه چیز در او جمع است و در واقع نمونه کوچکی است از تمام جهان هستی و عالم صغیری هم‌طراز عالم کبیر.

أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ^۳

این ویژگی «انسان» از یکسو، ما را به اهمیت آفرینش او آشنا می‌سازد و از سوی دیگر به عظمت آفریدگار او! آری:

زیبنده ستایش آن آفریدگاری است کارد چنین دل‌آویز، نقشی زما و طینی!

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۳. آیا چنین می‌پنداری که تو موجود کوچکی هستی در حالی که عالم کبیر در تو خلاصه شده است.

منظور «امام علیه السلام» از بیان این ویژگیها اشاره به این دو نکته بوده است: عظمت
آفریدگار و عظمت آفریده.

* * *

بخش دهم

وَاسْتَدَاىَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ وَدِيعَتَهُ لَدَيْهِمْ وَعَهْدَ وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِمْ فِي
الْإِدْعَانِ بِالسُّجُودِ لَهُ وَالْخُنُوعِ لِتَكْرِيمَتِهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ أُسْجُدُوا لِآدَمَ
فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ اعْتَرَتْهُ الْحَمِيَّةُ وَغَلَبَتْ عَلَيْهِ الشُّقُوءُ وَتَعَزَّزَ بِخَلْقَةِ
النَّارِ وَاسْتَوْهَنَ خَلْقَ الصَّلْصَالِ فَأَعْطَاهُ اللهُ النَّظْرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلْسُّخْطَةِ وَ
اسْتِثْمَامًا لِلْبَلِيَّةِ وَانْجَازًا لِلْعِدَةِ فَقَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ
الْمَعْلُومِ.

ترجمه

خداوند سبحان از فرشتگان خواست تا ودیعه‌ای را که نزد آنها بود ادا کنند و
پیمانی را که با او درباره سجود برای آدم و خضوع برای بزرگداشت او بسته بودند
عمل نمایند و فرمود: برای آدم سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس که خشم و
غضب و کبر و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد، به آفرینش
خود افتخار نمود و خلقت آدم را از گِل خشکیده، سبک شمرد. خداوند خواسته او را
پذیرفت چرا که مستحق غضب الهی بود و می‌خواست امتحان را بر بندگان تمام کند
و وعده‌ای را که به او داده بود، تحقق بخشد. فرمود: تو از مهلت داده شدگانی (نه تا
روز قیامت بلکه) تا روز و وقت معینی.

شرح و تفسیر

آغاز انحراف ابلیس

به دنبال بحثی که درباره آفرینش آدم در فراز سابق این خطبه آمده بود، در این

جا بحث دیگری را در همین موضوع بیان می‌فرماید که از جهات مختلف آموزنده و عبرت‌انگیز است.

نخست می‌فرماید: «خداوند سبحان از فرشتگان خواست تا ودیعه‌ای را که نزد آنها بود، ادا کنند و پیمانی را که با او در مورد سجود برای آدم و خضوع برای بزرگداشت او بسته بودند عمل نمایند و فرمود: «برای آدم سجده کنید! همه سجده کردند جز ابلیس!» (وَ أَسْنَدَی اللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ وَ دِیْعَتَهُ لَدِیْهِمْ وَ عَهْدَ وَ صِیَّتِهِ اِلَیْهِمْ فِی الْاِذْعَانِ بِالسُّجُودِ لَهُ وَ الْخُنُوعِ^۱ لِتَكْرِمْتِهِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ اُسْجِدُوا لَادَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِیْسَ).

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که خداوند قبلاً از فرشتگان پیمان گرفته بود که وقتی آدم آفریده و کامل شد برای او سجده کنند و این همان چیزی است که در قرآن مجید، سوره ص، به آن اشاره شده است: «اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ اِنِّیْ خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِیْنٍ فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوحِیْ فَقَعُوا لَهٗ سَاجِدِیْنَ؛ (به یاد آور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من بشری را از گِل می‌آفرینم، هنگامی که او را منظم ساختم و از روح خود در آن دمیدم برای او به سجده بیفتید».^۲

فرشتگان این معنا را به خاطر داشتند تا آدم آفریده شد و به صورت انسان کاملی درآمد، این جا بود که انجام آن تعهد، از فرشتگان خواسته شد و فرمود: برای آدم سجده کنید! همه سجده کردند جز ابلیس! (اُسْجِدُوا لَادَمَ فَسَجَدُوا اِلَّا اِبْلِیْسَ).^۳

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه این امر شاید به خاطر آن بوده که اگر بدون مقدمه چنین دستوری به فرشتگان داده می‌شد تعجب می‌کردند و شاید در اطاعت این فرمان سست می‌شدند، ولی خداوند، از قبل، آنها را برای این امر آماده کرد تا

۱. «خنوع» به گفته «مقایس» در اصل به معنای خضوع و تواضع است و دیگران نیز تعبیراتی شبیه به همین معنا دارند.

۲. سوره ص، آیات ۷۰ و ۷۱.

۳. سوره بقره، آیه ۳۴.

نشان دهد او امر مهم باید با مقدمه چینیهای لازم صورت گیرد، سپس انگیزه مخالفت ابلیس را چنین بیان می‌فرماید:

«خشم و غضب و کبر و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد، به آفرینش خود از آتش افتخار نمود و خلقت آدم را از گِل خشکیده، سبک شمرد» (اعْتَرَتْهُ الْحَمِيَّةُ^۱ وَ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الشَّقْوَةُ وَ تَعَزَّزَ بِخِلْقَةِ النَّارِ وَ اسْتَوْهَنَ خَلْقَ الصَّلْصَالِ). در واقع عامل اصلی، از یک نظر، آلودگی درون او بود که از آن تعبیر به شقوت شده و از نظر دیگر کبر و غرور و تعصب و خودخواهی که زائیده این آلودگی درون بود، بر فکر او غلبه کرد و همین امر سبب شد که واقعیتها را نبیند، آتش را برتر از خاک پندارد؛ خاکی که منبع تمام برکات و فواید و منافع است و اصولاً علم و دانش خود را برتر از حکمت خدا بشمرد. البته این گونه داوریه‌ها برای افرادی که گرفتار این گونه حجابها می‌شوند شگفت‌آور نیست؛ گاه انسان خودخواه و محجوب به حجاب غرور، کوهی را کاه و کاهی را کوه می‌بیند و بزرگترین متفکران جهان به هنگام گرفتاری در چنگال غرور و خودخواهی، گرفتار بزرگترین خطاها و اشتباهات می‌شوند.

منظور از شقاوت در این جا همان موانع درونی و صفات رذیله‌ای است که در شیطان وجود داشت. صفات و موانعی که اختیاری بود و از اعمال پیشین او سرچشمه گرفته بود نه شقاوت ذاتی و غیر اختیاری؛ چرا که شقاوت نقطه مقابل سعادت است. سعادت به معنای فراهم بودن امکانات برای حرکت به سوی صلاح و شقاوت وجود موانع در این راه است؛ منتها همه این امور به خاطر اعمال خود انسان یا موجودات مختار دیگر حاصل می‌گردد نه بر اثر عوامل جبری!

به هر حال ابلیس با این گناه بزرگ و خطای عظیم به کلی سقوط کرد و از جوار

۱. «حَمِيَّة» از ماده «حَمَى» (بر وزن نهی) در اصل به معنای حرارتی است که از آفتاب و آتش و مواد دیگر و یا از درون بدن انسان تولید می‌شود و گاه از قوه غضبیه تعبیر به «حَمِيَّة» می‌کند چرا که در آن حالت انسان برافروخته و داغ می‌شود و به حالت تب که مایه گرمی بدن است «حَمَى» گفته می‌شود.

قرب پروردگار بیرون رانده شد و به خاطر عظمت گناهش منفورترین و مطرودترین خلق خدا گشت؛ اما این طرد و لعنت الهی مایهٔ بیداری او نشد و همچنان بر مرکب غرور و نخوت سوار بود و همان گونه که سیرهٔ افراد مغرور و متعصب و لجوج است، به یک کار غیر منطقی دیگر دست زد و آن این بود که کمر به گمراه ساختن آدم و فرزندان او بست و برای این که خشم و حسد خود را بیشتر فرو نماند بار گناه خود را سنگین تر ساخت و از خدا تقاضا کرد که او را تادامنهٔ قیامت زنده نگاهدارد و چنان که قرآن می‌گوید: «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ».^۱

خداوند نیز خواستهٔ او را به خاطر سه چیز پذیرفت: «نخست این که او مستحق غضب الهی بود. دیگر این که می‌خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و دیگر این که وعده‌ای که به او داده بود، تحقق بخشد» (فَأَعْطَاهُ اللَّهُ النَّظْرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلْسُّحْطَةِ وَ اسْتِثْمَامًا لِلْبَلِيَّةِ وَ إِنْجَازًا لِلْعِدَّةِ).

ولی نه آن چنان که او خواسته بود بلکه تا زمان و وقت معینی و لذا فرمود: «تواز مهلت داده شدگانی تا روز و وقت معینی» (فَقَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ).^۲

در این که منظور از «يوم الوقت المعلوم» چیست در میان مفسران قرآن و نهج البلاغه گفتگوست.

بعضی گفته‌اند: منظور پایان جهان و برچیده شدن دوران تکلیف است (در این صورت تنها با مقداری از درخواست ابلیس موافقت شده زیرا او درخواست حیات تا روز قیامت داشت ولی تا پایان دنیا موافقت شد).

احتمال دیگر این که منظور زمان معینی است که پایان عمر ابلیس است و تنها خدا می‌داند و جز او از آن آگاه نیست؛ چرا که اگر آن زمان را آشکار می‌ساخت ابلیس تشویق به گناه و سرکشی بیشتر می‌شد.

۱. سورة حجر، آیه ۳۶.

۲. اشاره به آیه ۳۷ و ۳۸، سورة حجر. متن آیه چنین است: قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ - إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور روز قیامت است، زیرا تعبیر به یوم معلوم در آیه پنجاه سوره واقع در باره روز قیامت است که می‌فرماید: «قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ».

ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد زیرا بنابراین تفسیر، با تمام خواسته او موافقت شده، در حالی که ظاهر آیات قرآن این است که با درخواست او به طور کامل موافقت نشده است، اضافه بر این در آیه مورد بحث «یوم الوقت المعلوم» است و در سوره واقع «یوم معلوم» می‌باشد و این دو با هم متفاوت است، بنابراین تفسیر صحیح یکی از دو تفسیر اول و دوم است.

در حدیثی نیز آمده است که منظور از «یوم الوقت المعلوم» زمان قیام حضرت مهدی - عج - است که به عمر ابلیس پایان داده می‌شود.^۱ البته این سبب نخواهد شد که عوامل گناه به کلی از جهان ریشه کن شود و مسأله اطاعت و آزمایش الهی منتفی می‌گردد؛ چرا که عامل اصلی که هوای نفس است به قوت خود باقی است حتی عامل انحراف شیطان نیز هوای نفس اوست.^۲

نکته‌ها

۱- عظمت مقام انسان

از دلایل مهمتی که نشان می‌دهد انسان برترین موجود عالم خلقت و شریفترین مخلوق خدا و گل سرسبد آفرینش است آیات مربوط به سجود ملائکه برای انسان است که در چندین سوره از قرآن روی آن تأکید شده است^۳ و نشان می‌دهد همه فرشتگان بدون استثنا برای آدم سجده و خضوع کردند و این دلیل روشنی بر فضیلت آدم حتی بر فرشتگان است و ظاهراً هدف از این تأکیده‌های مکرر قرآن،

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۱۴، ح ۴۶.

۲. چگونگی تأثیر هوای نفس همچنین تأثیر شیطان در انحراف انسان به بهترین وجهی در مناجات دوم از مناجاتهای پانزده گانه امام علی بن الحسین (علیه السلام) آمده است.

۳. سوره بقره، آیه ۳۴؛ سوره اعراف، آیه ۱۱؛ سوره اسراء، آیه ۶۱؛ سوره کهف، آیه ۵۰ و سوره طه، آیه ۱۱۶.

توجه دادن انسانها به شخصیت والای الهی و معنویشان است و این تأثیر بسزایی در تربیت نفوس و هدایت انسانها دارد.

۲- سجده برای آدم چگونه بود؟

در این که این سجده چه سجده‌ای بوده است و آیا سجده برای غیر خدا امکان‌پذیر است، در میان مفسران گفتگوست.

بعضی معتقدند که این سجده برای خدا بوده ولی به خاطر آفرینش چنین موجود شگرفی، در برابر آدم صورت گرفته است؛ بعضی دیگر می‌گویند سجده برای آدم بوده، ولی نه سجده پرستش که مخصوص خداست؛ بلکه سجده خضوع یا سجده تحیت و ادای احترام.

در کتاب عیون الاخبار از کتاب علی بن موسی الرضا (علیه السلام) آمده است: «كَانَ سُجُودُهُمْ لِلَّهِ تَعَالَى عَبْدِيَّتًا وَ لِأَدَمَ إِكْرَامًا وَ طَاعَةً لِكُونِنَا فِي صَلْبِهِ؛ سجده فرشتگان برای خداوند به عنوان پرستش بود و برای آدم به عنوان اکرام و احترام، چرا که ما در صلب آدم بودیم.»^۱

از این حدیث استفاده می‌شود که سجده فرشتگان دو جنبه داشت، هم جنبه پرستش خداوند و هم احترام آدم.

شبیه آنچه در تفسیر بالا گفته شد در آیه ۱۰۰ سوره یوسف آمده است: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا؛ و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند».

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در ذیل همین آیه نیز آمده است که فرمود: «أَمَّا سُجُودُ يَعْقُوبَ وَ وَلَدِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِيُوسُفَ وَإِنَّمَا كَانَ مِنْ يَعْقُوبَ وَ وَلَدِهِ طَاعَةً لِلَّهِ وَ تَحِيَّةً لِيُوسُفَ كَمَا كَانَ السُّجُودُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ لِأَدَمَ؛ اما سجود یعقوب و فرزندانش سجده پرستش برای یوسف نبود؛ بلکه سجده آنها به عنوان اطاعت و

۱. نورالثقلین، ج ۱، ص ۵۸.

پرستش خدا و تحیت و احترام یوسف بود همان گونه که سجود ملائکه برای آدم چنین بود».

۳- سؤالات گوناگون پیرامون آفرینش شیطان

درباره آفرینش شیطان و سوابق او و تمردش از اطاعت فرمان خدا و سپس مهلت دادن به او تا زمان معلوم، سؤالات بسیاری وجود دارد که شرح همه آنها مقالات مفصلی را می‌طلبد؛ ولی در این جا به تناسب بحثهای بالا، فشرده‌ای از آن لازم است.

سؤال ۱- آیا ابلیس از فرشتگان بود؟ اگر پاسخ مثبت است چرا مرتکب بزرگترین گناه شد با این که فرشتگان معصومند و اگر جواب آن منفی است یعنی از فرشتگان نبود، چرا در آیات قرآن نام او در زمره ملائکه ذکر شده است؟

پاسخ - به یقین او از فرشتگان نبود، چرا که قرآن با صراحت می‌گوید: «كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ؛ او از جن بود، سپس نافرمانی پروردگارش را کرد»؛^۱ ولی از آن جا که پیش از آن در مقام اطاعت و بندگی بسیار کوشا بود در صف فرشتگان جای گرفت و به همین دلیل جزء مجموعه آنها محسوب می‌شد و اگر در پاره‌ای از تعبیرات مانند خطبه قاصعه (خطبه ۱۹۲) به عنوان ملک از او یاد شده به همین دلیل است؛ به علاوه خودش با صراحت می‌گوید: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ؛ مرا از آتش آفریدی»^۲ و می‌دانیم آفرینش جن از آتش است نه فرشتگان، همان گونه که در آیه ۱۵ سوره الرحمن آمده: «وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ» در روایات اهل بیت علیهم‌السلام نیز به این معنا اشاره شده است.^۳ اضافه بر اینها قرآن برای ابلیس، فرزندان و ذریه بیان کرده^۴ در حالی که فرشتگان دارای زاد و ولد نیستند.

۱. سوره کهف، آیه ۵۰.

۲. سوره ص، آیه ۷۶.

۳. مجمع البیان، ج ۱، ص ۸۲، ذیل آیه ۳۴ سوره بقره.

۴. سوره کهف، آیه ۵۰.

سؤال ۲- چگونه ممکن است خداوند ابلیس را بر انسانها مسلط کند تا آن جا که قدرت دفاع از آنها گرفته شود؟! و اضافه بر این چه لزومی داشت که این موجود اغواگر و گمراه کننده آفریده شود؟ و یا پس از آفرینش به او طول عمر و مهلت داده شود تا در گمراهی فرزندان آدم بکوشد و از هیچ تلاشی مضایقه نکند؟

پاسخ- اولاً: شیطان به صورت یک موجود پاک آفریده شد و سالها قداست و پاکی خود را حفظ کرد تا آن جا که بر اثر اطاعت پروردگار همردیف فرشتگان شد، ولی سرانجام بر اثر خودخواهی و کبر و غرور و با سوء استفاده از آزادی خویش طریق گمراهی را پیش گرفت و به آخرین درجه انحطاط سقوط کرد.

ثانیاً: توجه به این نکته ضروری است که نفوذ و سوسه های شیطانی در انسانها یک نفوذ ناآگاه و اجباری نیست؛ بلکه انسانها به میل و اختیار خودشان راه نفوذ را به روی او می گشایند و اجازه ورود را به کشور جانشان صادر کرده و به اصطلاح، گذرنامه آن را نیز در اختیار شیطان می گذارند و به همین دلیل قرآن با صراحت می گوید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»^۱ تو بر بندگان من تسلط نخواهی یافت مگر گمراهانی که از تو پیروی کنند^۱ و در جای دیگر می فرماید: «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»^۲ تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده اند و آنها که فرمانش را همردیف فرمان خدا لازم می شمردند^۲.

ثالثاً: امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در جمله های بالا به صورت ظریف و لطیفی جواب این سؤال را بیان کرده، می فرماید: «خداوند به او مهلت داد چرا که مستحق غضب الهی بود و می خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و وعده ای را که به وی داده بود منجز گرداند».

یعنی از یکسو خداوند مجازات او را با این مهلت دادن سنگین تر ساخت، زیرا همان گونه که از آیات قرآن استفاده می شود کسانی که در مسیر گناه و گمراهی گام

۱. سوره حجر، آیه ۴۲.

۲. سوره حجر، آیه ۱۰۰.

می‌گذارند خداوند هشدارهای مکرری به آنها می‌دهد؛ اگر این هشدارها مؤثر شد و بازگشتند چه بهتر وگرنه آنها را به حال خود وامی‌گذارد و مهلت کافی می‌دهد تا بارشان سنگین‌تر شود.^۱

از سوی دیگر وجود شیطان مایهٔ آزمایش بزرگی برای انسانها و به تعبیر دیگر سبب تکامل افراد با ایمان می‌شود زیرا وجود این دشمن نیرومند برای مؤمنان آگاه و کسانی که می‌خواهند راه حق را بپویند نه تنها زیان‌بخش نیست بلکه وسیلهٔ پیشرفت و تکامل است؛ زیرا می‌دانیم پیشرفت‌ها و تکاملها معمولاً در میان تضادها صورت می‌گیرد و هنگامی که انسان در مقابل دشمن نیرومندی قرار می‌گیرد، تمام نیرو و توان و نبوغ خود را بسیج می‌کند و به تعبیر دیگر وجود این دشمن نیرومند سبب تحرک و جنبش هر چه بیشتر می‌گردد و در نتیجه ترقی و تکامل حاصل می‌شود.

اما کسانی که بیمار دل و سرکش و آلوده و گنه‌کارند، بر انحراف و بدبختیشان افزوده می‌شود و آنها در حقیقت مستحق چنین سرنوشتی هستند! «لِيَجْعَلَ مَا يُقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ»؛ هدف این بود که خداوند القای شیطان را آزمایشی قرار دهد برای آنها که در دل‌هایشان بیماری است و آنها که سنگدلند.

«وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ» و نیز هدف این بود که آگاهان بدانند، این حقی است از سوی پروردگارت و در نتیجه به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن، خاضع گردد.^۲

سؤال ۳: چگونه شیطان خود را برتر از آدم می‌شمرد و بر حکمت خداوند معترض بود؟!

در پاسخ باید گفت خودخواهی و غرور، حجاب ضخیمی است که شخص را از دیدن واقعیات باز می‌دارد؛ آن گونه که ابلیس را باز داشت. او نه تنها در مقام عصیان

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و سوره روم، آیه ۴۱.

۲. سوره حج، آیات ۵۳ و ۵۴.

و گناه و نافرمانی برآمد، بلکه به حکمت پروردگار خرده گرفت که چرا موجود شریفی همچون من را که از آتش آفریده شده‌ام دستور به سجده در برابر موجود پست‌تری که از خاک آفریده شده است دادی!

او چنین می‌پنداشت که آتش برتر از خاک است در حالی که خاک سرچشمه انواع برکات و منبع تمام مواد حیاتی و مهمترین وسیله برای ادامه زندگی و در بردارنده انواع معادن و جواهر است ولی آتش چنین نیست. درست است که آتش و حرارت نیز یکی از وسایل زندگی است ولی بی‌شک نقش اصلی را مواد موجود در خاک بر عهده دارد و آتش وسیله‌ای برای تکامل آنهاست.

در بعضی از روایات آمده است^۱ که یکی از دروغهای ابلیس این بود که آتش را برتر از خاک می‌دانست در حالی که آتش معمولاً از درختان یا مواد چرب به دست می‌آید و می‌دانیم درختان از خاکند و چربیهای گیاهی و حیوانی نیز همه (به واسطه) از زمین گرفته شده است.

اضافه بر این، امتیاز آدم تنها به خاطر برتری خاک بر آتش نبود؛ بلکه امتیاز اصلی او همان روح والایی بود که خداوند با تعبیر «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» به او بخشیده بود. به فرض که ماده نخستین شیطان از ماده نخستین آدم برتر باشد دلیل بر این نمی‌شود که در برابر آفرینش آدم با آن روح الهی و مقام نمایندگی پروردگار سجده و خضوع نکند و شاید شیطان همه اینها را می‌دانست ولی کبر و غرور و خودپسندی به او اجازه اعتراف به حقیقت را نمی‌داد.

* * *

۴- توجیهات بی‌اساس ناآگاهان

بعضی از فلاسفه - آن گونه که ابن‌میثم بحرانی (رحمة الله علیه) در شرح نهج‌البلاغه‌اش نقل می‌کند - تمام آنچه را در داستان آفرینش آدم و سجده فرشتگان و سرکشی و نافرمانی ابلیس آمده است تأویل و توجیه کرده و بر مفاهیمی غیر از

۱. به تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۷۲، ح ۹۳ مراجعه شود.

آنچه از ظاهر آنها استفاده می‌شود حمل کرده‌اند.

از جمله این که گفته‌اند منظور از «فرشتگانی که مأمور به سجده برای آدم شده‌اند قوای بدنیه است که مأمور به خضوع در برابر نفس عاقله (روح آدمی) می‌باشند! و منظور از «ابلیس» قوه وهمیه است و لشکریان و جنود ابلیس همان قوایی است که از وهم (و هوای نفس) سرچشمه می‌گیرد که در تعارض با قوای عقلیه می‌باشد و منظور از بهشتی که آدم از آن رانده شد معارف حقه و مطالعه انوار کبریای خداست! و امثال این توجیهات نادرست و بی‌مأخذ»^۱

اینها نمونه روشن تفسیر به رأی است که در احادیث فراوانی از آن نهی شده و سبب سقوط و دوری از خدا شمرده شده است.

می‌دانیم تفسیر به رأی و تحمیل پیش‌داوریهای ذهنی بر آیات و روایات همیشه مهمترین ابزار دست منحرفان و دین‌سازان و شیادان بوده که آیات قرآنی و روایات اسلامی را بر آنچه خودشان می‌خواهند - و خدا و اولیاء الله نگفته‌اند - تطبیق دهند و نیز می‌دانیم که اگر پای تفسیر به رأی به آیات و روایات گشوده شود هیچ اصل مسلم و مبنای ثابت و حکم و قانونی باقی نمی‌ماند و همه چیز دستخوش افکار نادرست و هوا و هوسهای این و آن می‌گردد و کتاب و سنت همچون قطعه مومی می‌شود در دست ناآگاهان و منحرفان که آن را به هر شکلی مایل باشند درمی‌آورند. به همین دلیل محققان بزرگ اسلام اصرار دارند، قواعد مسلمة باب الفاظ در فهم معانی کتاب و سنت به کار برود. الفاظ باید بر معانی حقیقیش حمل شود، مگر این که قراین روشنی بر مجاز وجود داشته باشد، قراینی که در میان عرف عقلا مقبول باشد و در استدلالهای خود بر آن تکیه کنند.^۲

به هر حال ذکر داستان ابلیس و پایان کار او در این بخش از کلام مولا علی علیه السلام به عنوان درس عبرتی است برای همه انسانها تا نتایج کبر و غرور و خودخواهی و

۱. نهج البلاغه با شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۱۹۰ به بعد.

۲. برای توضیح بیشتر به کتاب تفسیر به رأی نوشته آیه الله مکارم شیرازی مراجعه شود.

تعصب را بنگرند و پایان کار ابلیس را که به لعنت ابدی و شقاوت جاودانی منتهی شد ببینند و هرگز در این راه بسیار پرخطر، گام ننهند.

این سخن را با کلامی از عالم بزرگوار مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه اش پایان می دهیم:

او می گوید از داستان آدم و ابلیس درسهای عبرت زیر را می توان گرفت:

۱- هر کس نسبت به صاحب فضیلتی حسد بورزد یا با انسانی به خاطر مشارکت در ریاست و کار، به دشمنی برخیزد، او بر دین ابلیس است و در قیامت جزء اصحاب او خواهد بود.

۲- راه معرفت دین و اخلاق کریمه یک راه بیش نیست و آن تسلیم و ثبات بر حق است، نتیجه آن هر چه باشد.

۳- بسیاری از مردم اصرار بر باطل دارند نه به خاطر این که باطل را نمی شناسند، بلکه به خاطر عناد و دشمنی با مخالفان خود و می دانند که این اصرار غلط آنها را به بدترین عواقب گرفتار می سازد.

اگر ابلیس توبه می کرد و از راه غلط باز می گشت به یقین خدا توبه او را می پذیرفت و او دارای چنین استعداد و آمادگی ای بود ولی معتقد بود یک شرط دارد و آن این است که خداوند بار دیگر او را مأمور به سجده برای آدم نکند در حالی که خداوند قبول توبه او را مشروط به این شرط کرده بود.^۱

* * *

بخش یازدهم

ثُمَّ أَسْكَنَ سُبْحَانَهُ آدَمَ دَاراً أَرْغَدَ فِيهَا عَيْشُهُ وَآمَنَ فِيهَا مَحَلَّتُهُ وَحَذَرَهُ
إِبْلِيسَ وَعَدَاوَتَهُ فَأَعْتَرَهُ عَدُوُّهُ نَفَاسَةً عَلَيْهِ بِدَارِ الْمَقَامِ وَ مُرَافَقَةِ الْأَبْرَارِ
فَبَاعَ الْيَقِينَ بِشَكِّهِ وَالْعَزِيمَةَ بِوَهْنِهِ وَاسْتَبَدَّلَ بِالْجَدَلِ وَجَلًّا وَبِالْإِغْتِرَارِ
نَدَمًا ثُمَّ بَسَطَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَهُ فِي تَوْبَتِهِ وَلِقَاءِ كَلِمَةِ رَحْمَتِهِ وَوَعْدَةِ الْمَرَدِّ
إِلَى جَنَّتِهِ وَاهْبِطَهُ إِلَى دَارِ الْبَلِيَّةِ وَتَنَاسَلَ الذُّرِّيَّةُ.

ترجمه

سپس خداوند سبحان، آدم را در خانه‌ای سکنی بخشید که زندگیش را در آن پر نعمت و گوارا کرده بود و جایگاه او را امن و امان ساخته بود و او را از ابلیس و عداوت و دشمنیش بر حذر داشت، ولی (سرانجام) دشمنش او را فریب داد، چرا که بر او حسادت می‌ورزید و از این که او در سرای پایدار و همنشین با نیکان است سخت ناراحت بود.

آدم یقین خود را به شک و تردید او فروخت و تصمیم راسخ را با گفته‌ی سُست او مبادله کرد، و به خاطر همین موضوع، شادی خود را به ترس و وحشت مبدل ساخت و فریب شیطانی برای او پشیمانی به بار آورد، سپس خداوند سبحان دامن توبه را برای او گسترد و کلمات رحمتش را به او القا نمود و وعده‌ی بازگشت به بهشتش را به او داد و او را به سرای آزمایش (دنیا) و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد.

شرح و تفسیر

سرانجام عبرت‌انگیز آدم

در بحث گذشته سخن از آزمایش فرشتگان و ابلیس بود و در این جا در واقع

سخن از آزمون آدم و سرانجام این آزمون است.

از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که آدم برای زندگانی در زمین آفریده شده است. در آیه ۳۰ سوره بقره می‌فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً؛ مَنْ فِي الْأَرْضِ» در زمین نماینده‌ای قرار می‌دهم» و نیز از آیات قرآن استفاده می‌شود که منظور از زمین در این جا محلی غیر از بهشت بود (بهشت به هر معنا که باشد) زیرا در آیه ۳۶ بقره می‌خوانیم: «قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ؛» به آنها (آدم و همسرش و شیطان) گفتیم همگی فرود آیید در حالی که بعضی دشمن دیگری خواهید بود و برای شما در زمین تا مدت معینی، قرارگاه خواهد بود». ولی به هر حال لازم بود که آدم دورانی از آزمایش الهی را تجربه کند و به مفاهیمی همچون امر و نهی و تکلیف و اطاعت و عصیان و پشیمانی و توبه، آشنا گردد و دشمن خود را به خوبی در عمل بشناسد، لذا خداوند او را به بهشت فرستاد و بهره‌گیری از همه نعمتهای عالی آن جا را برای او مباح شمرد، تنها او را از نزدیک شدن به درختی نهی کرد ولی وسوسه‌های شیطان و مکر و فریب او سرانجام مؤثر شد و آدم مرتکب ترک اولی گردید، از شجره ممنوعه خورد و از لباسهای بهشتی خارج شد، این امر سبب بیداری و بازگشت او به سوی خداگشت و از در توبه درآمد، لطف الهی شامل حالش شد و چگونگی توبه کردن را به او آموخت و سپس توبه‌اش را پذیراگشت و وعده بازگشت به بهشت را به او داد، ولی اثر وضعی این کار، دامن او را گرفت و از آن زندگی پر نعمت و مرقه بهشت به زندگی پر رنج و زحمت زمین فرستاد.

این دورنما و عصاره‌ای از محتوای این بخش از کلام مولا و داستان آدم به طور کلی است، اکنون به اصل خطبه باز می‌گردیم و به تفسیر جمله‌های آن می‌پردازیم.

* * *

نخست می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان، آدم را در خانه‌ای سکنی بخشید که

زندگیش را در آن پرنعمت و گوارا کرده بود» (ثُمَّ أَسْكَنَ سُبْحَانَهُ آدَمَ دَاراً أَرْغَدَ^۱ فِيهَا عَيْشُهُ).

«و جایگاه او را امن و امان قرار داده بود» (وَأَمَّنَ فِيهَا مَحَلَّتَهُ).

و به این ترتیب، دو رکن اصلی زندگی که امنیّت و وفور نعمت است در آن جمع بود.

تعبیر امام^{علیه السلام} در این عبارت در واقع اشاره به آیه ۳۵ سوره بقره است که می‌فرماید: «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا؛ به آدم گفتیم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از نعمتهای آن از هر جا می‌خواهید پاک و گوارا بخورید».

در عین حال به او هشدار داد «و او را از ابلیس و عداوت و دشمنی‌اش برحذر داشت» (وَحَذَّرَهُ إِبْلِيسَ وَ عَدَاوَتَهُ).

به این ترتیب، هم راه سعادت را به او نشان داد و هم چاه بدبختی و شقاوت را، و بر او حجت را از هر نظر تمام کرد. این تعبیر، اشاره به چیزی است که در آیه ۱۱۷ سوره طه آمده است که می‌فرماید: «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى؛ گفتیم ای آدم! این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، مبدا را از بهشت بیرون کند که به زحمت و رنج خواهی افتاد»، و برای اتمام حجت بیشتر حتی درختی را که می‌بایست به آن نزدیک نشود به او نشان داد و راه را برای استفاده از دیگر درختان بهشتی در برابر آنها باز گذاشت.

اما این رهرو تازه‌کار که از مکاید و نیرنگهای شیطان آگاهی کافی نداشت سرانجام در دام شیطان گرفتار شد و چنان که امام در ادامه این سخن می‌فرماید: «دشمن، او را فریب داد چرا که بر او حسادت می‌ورزید که در سرای پایدار و

۱. «ارغَد» از ماده «رغد» بر وزن (صمد) در اصل به معنای زندگانی خوب و گسترده است و به معنای فراوانی نعمت در مورد انسان و حیوانات نیز می‌آید. (مفردات و مقاییس اللغة).

همنشین نیکان (فرشتگان) است» (فَاعْتَرَاهُ عَدُوُّهُ نَفَاسَةً^۱ عَلَيْهِ بَدَارِ الْمَقَامِ وَ مُرَافَقَةِ الْأَنْبِرَاءِ).

اصولاً کار شیطان همین است او تلاش نمی‌کند که خودش را به پای نیکان و سعادت‌مندان برساند او می‌کوشد نعمتهای الهی را از دیگران بگیرد و فضای زندگی را برای آنها تیره و تار کند.

سپس به نکته اصلی اشتباه آدم اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «آدم یقین خود را به شک و تردید فروخت» (فَبَاعَ الْيَقِينَ بِشَكِّهِ) «و عزم راسخی را که می‌بایست در برابر وسوسه‌های شیطانی به کار گیرد به گفته‌ی سُست او فروخت» (وَ الْعَزِيمَةَ بِوَهْنِهِ).^۲

این تعبیر نیز اشاره به آیه‌ی دیگری از قرآن است که می‌فرماید: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ قَنُوسَىٰ وَلَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْماً؛ از آدم پیمان گرفته بودیم (که فریب شیطان را نخورد) اما او فراموش کرد و عزم استواری برای او نیافتیم».^۳

درست است که «شیطان برای آنها سوگند یاد کرد که من خیرخواه تو و همسرت هستم» (وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ).^۴

ولی آیا او باید به وعده‌های الهی که از سرچشمه‌ی یقین می‌جوشد اعتماد کند یا به سخنان شیطان که سراسر، شک و وهم است؟! فراموش کردن این حقیقت سبب

۱. «نَفَاسَةً» در اصل از «نفس» بر وزن «حبس» به معنای «روح» گرفته شده و از آن جا که «تَنَفُّس» مایه‌ی حیات است این واژه در آن به کار رفته است، سپس «منافسه» در معنای تلاش و کوشش برای رسیدن به موقعیت مهمی آمده، زیرا انسان به هنگام تلاش و کوشش، نفس و روح خود را به زحمت می‌اندازد و به همین مناسبت «نفاسه» به معنای حسد و بخل، استعمال شده است. (مفردات، مقاییس اللغة و لسان العرب).

۲. در این که ضمیر «شکِّهِ» و «وهنه» به چه کسی باز می‌گردد، دو احتمال وجود دارد: بسیاری از شارحان نهج البلاغه ضمیر را به آدم باز گردانده‌اند یعنی آدم یقین خود را به شک خویش فروخت و عزم راسخ خود را به سستی اراده‌اش مبدل ساخت. این احتمال نیز وجود دارد که ضمیر، در هر دو مورد به ابلیس برگردد چراکه شک و وهن را او ایجاد کرد و در واقع اضافه‌ی به سبب شده است نه مفعول، اما احتمال اول، صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۳. سورة طه، آیه ۱۱۵.

۴. سورة اعراف، آیه ۲۱.

شد که آدم این معامله سراسر غبن و زیان را انجام دهد و تصمیم محکم خود را در زمینه اطاعت فرمان خدا، سست نماید.

این یک درس عبرت است برای همه فرزندان آدم که در هر پیشامدی روی عوامل یقین تکیه کنند و از طرق شک آلود و مبهم و تاریک بپرهیزند، احتیاط را از دست ندهند و بدون مطالعه کافی در هیچ راهی قدم ننهند چرا که شیاطین همیشه برنامه‌های فسادانگیز خود را با ظاهری زیبا می‌آرایند و برای جهنم سوزان خود، در باغ سبز نشان می‌دهند. آری سرتاسر داستان آدم درسهای بسیار مهمی برای زندگی تمام انسانها تا دامنه قیامت است.

* * *

سپس به نتیجه این معامله پریان اشاره کرده، می‌فرماید: «نتیجه این شد که او شادی خود را به ترس و وحشت مبدل سازد و فریب شیطانی برای او پشیمانی به بار آورد» (وَ اسْتَبْدَلَ بِالْجَدَلِ^۱ وَجَلًّا^۲ وَ بِالْاَعْتِرَارِ نَدَمًا).

اما چه حوادثی در این جا روی داد که آدم متوجه اشتباه خود گردید و انگشت حسرت و ندامت به دندان گزید؟ امام علیه السلام در این جا به اجمال، برگزار فرموده، ولی قرآن مجید شرح آن را در سوره‌های مختلف بیان کرده است: آنها هنگامی که تسلیم وسوسه‌های شیطان شدند و از درخت ممنوع خوردند، چیزی نگذشت که لباسهای بهشتی از اندامشان فرو ریخت و اعضای که می‌بایست پوشیده بماند آشکار شد و در برابر فرشتگان شرمنده شدند و از این بالاتر آن که: به آنها دستور داده شد هر چه

۱. «جدل» (بر وزن جدل) به گفته «صاح اللغة» به معنای فرح و خوشحالی است و به گفته «مقایس» جدل (بر وزن جسم) به معنای ریشه درخت است که درخت را برپا می‌دارد و از آن جاکه شخص فرحناک، قامتی راست دارد و آدم غمگین دارای کمر خمیده است و گاه به زمین چسبیده است، این واژه به معنای فرح به کار رفته است.

۲. «وجل» (بر وزن اجل) در اصل به معنای ترس و بیم است.

زودتر از بهشت خارج شوند که این است کیفر کسانی که فرمان الهی را رها کنند و تسلیم وسوسه‌های شیطانی شوند، شخصیت و حیثیتشان پایمال می‌گردد و از بهشت بیرون رانده می‌شوند.

«این جا بود که آدم بر عکس شیطان که لجاجت بر ادامه خطا و گناه داشت فوراً در مقام جبران برآمد و چون به سوی خداوند گام برداشته بود دست لطف الهی به کمکش شتافت و کلمات رحمتش را به او القا کرد و وعده بازگشت به بهشتش را به او داد» (ثُمَّ بَسَطَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَهُ فِي تَوْبَتِهِ وَلِقَاءِ كَلِمَةِ رَحْمَتِهِ وَوَعْدَهُ الْمَرَدَّ إِلَى جَنَّتِهِ).^۱ ولی به هر حال، قبولی این توبه سبب بقای آدم در بهشت نشد چرا که دیگر دلیلی برای ادامه بقای او در بهشت وجود نداشت، آنچه را باید در آن جا فرا گیرد، فرا گرفت و آنچه را باید تجربه کند، تجربه کرد. به همین دلیل خدا او را به سرای آزمایش (دنیا) و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد (وَ أَهْبَطَهُ إِلَى دَارِ الْبَلَاءِ وَ تَنَاسُلِ الذَّرِّيَّةِ).

از این تعبیر، به خوبی استفاده می‌شود که دنیا دار واقعی امتحان است و آنچه در بهشت گذشت، تمرینی برای شرکت در این امتحان بود و همچنین مسأله توالد و تناسل و زاد و ولد، تنها در دنیا است، نه در بهشت.

نکته‌ها

۱- بهشت آدم کدام بهشت بود؟

گروهی معتقدند که او در بهشت موعود و جنة الخلد که برای نیکان و پاکان معین

۱. در این که ضمیر «جنته» به خداوند باز می‌گردد یا به آدم، گفتگوست. اگر به آدم باز گردد ظاهرش این است که به همان بهشتی که آدم، قبلاً در آن بود، برمی‌گردد و اگر به خداوند بازگردد، لزومی ندارد که همان بهشت باشد و می‌تواند بهشت آدم، بهشت دنیا باشد و بهشتی که بعداً به آن باز می‌گردد، بهشت آخرت و جنة الخلد؛ ولی ظاهر این است که ضمیر به خداوند باز می‌گردد (به قرینه ضمیر «توبته» و «رحمته») هر چند کلمه «مرد» ظاهرش بازگشت به همان بهشت است، ولی بازگشت به مطلق بهشت یا به تعبیر دیگر، نوع بهشت نیز با کلمه «مرد» ناسازگار نیست.

شده است، ساکن شد در حالی که جمع دیگری آن را باغ خرم و سرسبزی از باغهای این دنیا و به تعبیر دیگر بهشت دنیا می‌دانند و به چند دلیل استدلال کرده‌اند: نخست این که بهشت موعود قیامت، یک نعمت جاودانی است و خارج شدن از آن ممکن نیست. دیگر این که ابلیس با آن همه آلودگی و کفر و سرکشی چگونه ممکن است گام در چنین مکان مقدس و پاکی بگذارد؟ و اگر گفته شود ابلیس برای وسوسه آدم هرگز در بهشت نبود، بلکه در بیرون بهشت ایستاده بود و آدم را وسوسه کرد، در پاسخ می‌گوییم: این سخن با آیه ۳۶ سوره بقره که می‌گوید: «وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ؛ به همه آنها (آدم و حوا و ابلیس) گفتیم که از بهشت فرود آید و خارج شوید در حالی که بعضی دشمن بعضی دیگر خواهید بود» سازگار نیست.

افزون بر این، در روایات متعددی که از امامان اهل بیت علیهم‌السلام رسیده است، تصریح شده که بهشت آدم، باغی از باغهای سرسبز دنیا بود؛ از جمله حسین بن بشّار می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام درباره بهشت آدم سؤال کردم، فرمود: «جَنَّةٌ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْيَا يَطْلُعُ عَلَيْهَا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَلَوْ كَانَتْ مِنْ جَنَّاتِ الْخُلْدِ مَا خَرَجَ مِنْهَا أَبَدًا؛ باغی از باغهای (خرم) دنیا بود که خورشید و ماه بر آن می‌تابید و اگر بهشت جاودان بود، هرگز آدم از آن بیرون نمی‌آمد».^۱

مرحوم کلینی در کتاب کافی حدیث دیگری شبیه آن، از حسین بن میسر از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است.^۲

تنها ایرادی که در این جا ممکن است بر این سخن گرفته شود، همان تعبیری است که در عبارت بالا از نهج البلاغه آمده بود که می‌فرماید: (نَفَاسَةٌ عَلَيْهِ بِدَارِ الْمَقَامِ) شیطان، آدم را به خاطر این که بر او حسادت می‌ورزید از این که او در سرای پایدار است، وسوسه کرد و فریب داد.

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۳، ح ۱۲.

۲. کتاب کافی، ج ۳، ص ۲۴۷، باب جنة الدنيا، ح ۲.

ولی ممکن است این تعبیر، اشاره به این باشد که اگر این خلاف را مرتکب نمی‌شد، مدت‌های طولانی در بهشت می‌ماند، سپس گام به این زمین می‌گذاشت، ولی این ترک اولی او را به زودی از بهشت خارج کرد و به زمین فرستاد، یا این که گفته شود او می‌خواست آدم را از جنة‌الخلد و بهشت قیامت محروم سازد چرا که اگر آدم از هر نظر مطیع فرمان خدا می‌بود به جنة‌الخلد راه می‌یافت.

۲- آیا آدم مرتکب گناهی شد؟!

آنها که ارتکاب گناه را برای انبیا - مخصوصاً در این گونه امور - جایز می‌شمردند، ابا ندارند که بگویند آدم مرتکب گناه شد، اما پیروان مکتب اهل بیت که معتقدند انبیا از هر گناه و خطایی مصون و محفوظ هستند - چه آنچه مربوط به باب اعتقادات و تبلیغ احکام دین است و چه آنچه مربوط به اعمال و کارهای روزمره، چه قبل از نبوت و چه بعد از نبوت^۱ - معتقدند که آدم هرگز مرتکب گناهی نشد و نهی خداوند از آن درخت ممنوع، نهی تحریمی نبود، بلکه تنها کار مکروهی برای آدم بود، ولی از آن جا که مقام انبیا مخصوصاً آدم که مسجود همه فرشتگان واقع گشت آن قدر والا و عالی است که حتی انتظار مکروهی از آنان نمی‌رود، هنگامی که مرتکب چنین کاری شوند از سوی خداوند شدیداً مؤاخذه خواهند شد که گفته‌اند: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرَبِينَ»؛ کارهای خوب نیکان به منزله گناه مقرّبان است!^۲ به تعبیر دیگر، گناه بر دو قسم است: گناه مطلق و گناه نسبی. گناه مطلق، چیزی

۱. «ابن ابی‌الحدید» می‌گوید: به اعتقاد امامیه جایز نیست خداوند پیغمبری را مبعوث کند که کار زشتی قبل از نبوت از او سر زده باشد نه گناه کبیره، نه صغیره، نه از روی عمد و نه خطا و نه به خاطر اشتباه؛ و این مذهب منحصر به امامیه است زیرا اصحاب ما (اهل سنت) گناهان کبیره را پیش از نبوت ممنوع می‌دانند ولی گناهان صغیره را اگر موجب تنفر نباشد ممنوع نمی‌شمردند. سپس می‌افزاید: امامیه این سخن را درباره امامان (دوازده‌گانه) نیز جاری می‌دانند و برای آنها مقام عصمت مطلقه همچون انبیا قائلند. (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۱۰).

است که برای همه گناه است مانند دروغ و دزدی و شرب خمر، ولی گناه نسبی، آن است که نسبت به عموم مردم گناه نیست، بلکه شاید برای بعضی، عمل مستحبی محسوب شود اما همین عمل مباح یا مستحب، اگر از مقرّبان درگاه الهی صادر شود دور از انتظار است و واژه عصیان بر آن اطلاق می‌شود اما نه به معنای گناه مطلق، بلکه گناه نسبی و منظور از ترک اولی هم، همین است.

بعضی نیز گفته‌اند که نهی آدم از درخت ممنوع، نهی الهی (مولوی) نبود، بلکه نهی ارشادی بود همانند دستور طبیب که می‌گوید: فلان غذا را نخور که بیماری تو طولانی می‌شود. بدیهی است مخالفت طبیب، نه توهینی به طبیب است و نه گناه و عصیانی نسبت به فرمان او، بلکه نتیجه آن درد و رنجی است که عاید مخالفت کننده می‌شود.

در بعضی از آیات مربوط به جریان آدم، اشاره‌ای به این معنا دیده می‌شود: «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى؛ به آدم گفتیم این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، مبدا شما را از بهشت بیرون کند که به درد و زحمت خواهید افتاد».^۱

در بعضی از روایات نیز آمده که آدم هرگز از آن درخت ممنوع نخورد، بلکه از درختهای مشابه آن خورد و لذا شیطان به هنگام وسوسه به آنها گفت: خداوند شما را از این درخت نهی نکرده (یعنی از دیگری نهی کرده): «وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ».^۲

توجه به این نکته نیز لازم است که قرآن می‌گوید: ابلیس برای آدم سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما هستم که می‌گویم از این درخت بخورید: «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ»^۳ و تا آن روز، نه آدم و نه حوّا، سوگند دروغی را نشنیده بودند و

۱. سوره طه، آیه ۱۱۷.

۲. تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۱۱، ح ۳۴، سوره اعراف، آیه ۲۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۱.

به همین جهت تحت تأثیر وسوسه شیطان واقع شدند. البته اگر آنها دقت می‌کردند پی به دروغ ابلیس می‌بردند؛ زیرا قبل از این سخن، از خداوند شنیده بودند که شیطان دشمن آنهاست و به یقین نباید به قسمهای دشمن اعتماد کرد و او را خیر خواه دانست.

۳- درخت ممنوع چه بود؟

در این که آیا این شجره (درخت) که برای آدم، خوردن از آن ممنوع بود، اشاره به یک درخت معمولی خارجی یا یک امر معنوی اخلاقی است و اگر مادی یا معنوی است اشاره به کدام درخت یا کدام صفت از صفات است، در میان مفسران مورد گفتگوست، گرچه در کلام مولا امیرمؤمنان (علیه السلام) در این خطبه اشاره‌ای به آن نشده ولی چون به داستان ابلیس و وسوسه‌ها و فریب او اشاره شده، بد نیست سخن کوتاهی برای تکمیل بحث در این جا داشته باشیم.

در قرآن مجید، در شش مورد به شجره ممنوعه اشاره شده، بی‌آن‌که در معرفی آن سخنی به میان آمده باشد، ولی در اخبار و روایات اسلامی و کلمات مفسران بحثهای فراوانی در آن شده است. بعضی آن را به شجره گندم (توجه داشته باشید که واژه شجره به درخت و گیاه هر دو اطلاق می‌شود چه آن‌که در داستان یونس، به بوته کدو اطلاق شجره شده است)^۱ تفسیر کرده‌اند. بعضی به درخت انگور و برخی به انجیر و بعضی به نخل و بعضی به کافور تفسیر کرده‌اند.^۲

در بعد معنوی بعضی آن را به علم آل محمد و برخی به حسد و بعضی به علم، به طور مطلق تفسیر نموده‌اند.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می‌خوانیم که وقتی از حضرتش

۱. «وَأَنبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَّقُطِنِ» سورة صافات، آیه ۱۴۶.

۲. به تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۰، و الدر المنثور، ج ۱، ص ۵۲ و ۵۳ ذیل آیه ۳۵ سورة بقره مراجعه شود.

دربارهٔ اختلاف کلمات و روایات در این باره سؤال کردند فرمود: همهٔ اینها درست است، چرا که درختان بهشت با درختان دنیا تفاوت دارد. در آن جا بعضی از درختان دارای انواع میوه‌ها و محصولات است، به علاوه هنگامی که آدم مورد اکرام و احترام خداوند قرار گرفت و فرشتگان برای او سجده کردند و در بهشت جای داده شد، در دل گفت: آیا خداوند موجودی برتر از من آفریده است؟ خداوند مقام محمد و آل محمد را به او نشان داد و او در دل آرزو کرد که کاش به جای آنان بود.^۱

ذکر این نکته در این جا لازم است که در تورات کنونی شجرهٔ ممنوعه، به عنوان شجرهٔ علم و دانش (معرفت نیک و بد) و شجرهٔ حیات و زندگی جاودان، معرفی شده است و خداوند آدم و حوا را از آن نهی کرده بود، مبدا آگاه شوند و حیات جاویدان پیدا کنند و چون خدایان گردند!^۲

این تعبیر از روشن‌ترین قرائنی است که گواهی می‌دهد تورات فعلی تورات حقیقی نیست بلکه ساختهٔ مغز بشر کم‌اطلاعی بوده که علم و دانش را برای آدم، عیب می‌شمرد و آدم را به گناه علم و دانش، مستحق طرد از بهشت می‌شمرد. گویی بهشت جای آدم فهمیده نیست و به نظر می‌رسد پاره‌ای از روایات که شجرهٔ ممنوعه را شجرهٔ علم و دانش معرفی می‌کند از روایات مجعولی است که از تورات تحریف یافته، گرفته شده است.

۴- کلماتی که برای توبه به آدم تعلیم داده شد، چه بود؟

در کلمات امام علی (علیه السلام) که در بالا خواندیم تنها اشاره به دریافت کلمهٔ رحمت به وسیلهٔ آدم از سوی خدا می‌شود اما سخنی از شرح این کلمه به میان نیامده است. در قرآن مجید نیز این مسأله، سربسته بیان شده است و در آن جا فقط سخن از تلقی کلمات است.

۱. نورالتقلین، ج ۱، ص ۶۰ (با تلخیص).

۲. تورات، سفر تکوین، فصل دوم، شماره ۱۷.

از این تعبیرات به خوبی روشن می‌شود که این کلمات، مشتمل بر مسائل مهمی بوده است.

بعضی گفته‌اند منظور از آن کلمات، همان اعتراف به تقصیر در پیشگاه خداست که در آیه ۲۳ اعراف به آن اشاره شده است: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نبخشی و به ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود!

بعضی همین اعتراف به تقصیر و طلب آمرزش را در عبارات دیگری بیان کرده‌اند، مانند: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَغْفِرْ لِي إِنَّكَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ».^۱

شبهه این مضمون، در روایاتی که از امام باقر یا امام صادق (علیه السلام) نقل شده، نیز دیده می‌شود.^۲

ولی در اکثر روایات می‌خوانیم که این کلمات، توسل به خمسۀ طیبه، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) بوده است.

چنانچه در کتاب خصال از ابن عباس نقل می‌کند که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسیدم کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت داشت چه بود؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «سَأَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ إِلَّا تَبَّتْ عَلَيْهِ فَتَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَنَّهُ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِيمُ؛ از خداوند به حق این پنج تن مقدس، تقاضا کرد که توبۀ او را بپذیرد و خدا توبۀ او را بپذیرفت».^۳ قابل توجه این که همین معنا با تفاوت بسیار کمی در تفسیر معروف «الدر المنثور» که از تفاسیر روایی اهل سنت است، نقل شده است.^۴

در روایت دیگری که از تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) نقل شده است می‌خوانیم:

۱. بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۸۱.

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۷.

۳. کتاب خصال بنا به نقل تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۶۸.

۴. تفسیر الدر المنثور، ج ۱، ص ۶۰ (ذیل آیه ۳۷ سوره بقره).

«هنگامی که آدم مرتکب آن خطا شد و از پیشگاه خداوند متعال پوزش طلبید، عرض کرد: پروردگارا توبه مرا بپذیر و عذر مرا قبول کن، من به آثار سوء گناه و خواری آن با تمام وجودم پی بردم. خداوند فرمود: آیا به خاطر نداری که به تو دستور دادم در شدائد و سختیها و حوادث سنگین و دردناک، به محمد و آل پاک او مرا بخوانی؟ آدم عرض کرد: پروردگارا آری. خداوند فرمود: آنها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند پس مرا به نام آنها بخوان تا تقاضای تو را بپذیرم و بیش از آنچه می خواهی به تو بدهم».^۱

در حدیث دیگری از عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز می خوانیم که آن کلمات دعای زیر بود: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ سِرِّي وَ عَلَانِيَتِي فَأَقْبَلْ مَعْذِرَتِي وَ تَعْلَمْ حَاجَتِي فَأَعْطِنِي سُؤْلِي وَ تَعْلَمْ مَا فِي نَفْسِي فَأَعْفُؤْ لِي ذَنْبِي اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا يُبَاشِرُ قَبْلِي وَ يَقِينًا صَادِقًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَا يُصِيبُنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ أَرْضِنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي».^۲

در عین حال، منافاتی در میان این روایات نیست و ممکن است آدم در عین توسل به اسامی خمسۀ طیبه، دعاهاى فوق را نیز خوانده باشد. بعضی نیز آن را به حالات معنوی آدم، همان حالات جذبۀ الهی و روحانی تفسیر کرده اند که آن نیز با آنچه در بالا آمد می تواند همراه باشد.

البته ناآگاهی آدم به این کلمات، قبل از تعلیم الهی، منافاتی با آگاهی او به علم اسما ندارد چون علم اسما، به احتمال قوی به معنای آگاهی بر اسرار آفرینش است ولی راه خود سازی و جبران خطا و سیر الی الله، راه دیگر و از مقوله دیگر می باشد.

۱. شرح نهج البلاغه مرحوم خوئی، ج ۲، ص ۱۱۸.

۲. تفسیر الدر المنثور، ج ۱، ص ۵۹.



بخش دوازدهم

وَاصْطَفَىٰ سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ وَ عَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتَهُمْ لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرَ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْأَنْدَادَ مَعَهُ وَ اجْتَالَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَ اقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائُهُ لِيَسْتَاذِبُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسَىٰ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالتَّبْلِيغِ وَ يَثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ وَ يُرَوِّهُمُ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ: مِنْ سَقْفٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَ مِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ وَ مَعَايِشَ تُحْيِيهِمْ وَ آجَالٍ تُغْنِيهِمْ وَ أَوْصَابٍ تُهْرِمُهُمْ وَ أَحْدَاثٍ تَتَابَعُ عَلَيْهِمْ. وَلَمْ يُحَلِّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ. رُسُلٌ لَا تُقْصَرُ بِهِمْ قِلَّةٌ عَدَدِهِمْ وَلَا كَثْرَةُ الْمُكَذِّبِينَ لَهُمْ. مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَابِرِ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ. عَلَى ذَلِكَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ وَ مَضَتْ الدُّهُورُ وَ سَلَفَتِ الْأَبَاءُ وَ خَلَفَتِ الْآبْنَاءُ.

ترجمه

خداوند سبحان، از فرزندان آدم پیامبرانی برگزید و از آنها پیمان گرفت که وحی الهی را به خوبی حفظ کنند و امانت رسالت را به مردم ابلاغ نمایند، این در زمانی بود که اکثر مردم پیمانی را که خداوند از آنها گرفته بود دگرگون ساختند و همتا و شریکان، برای او قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خداوند بازداشتند و از عبادت او جدا کردند، به این دلیل خداوند، پیامبرانش را در میان آنها مبعوث کرد و رسولان خود را پی در پی به سوی آنان فرستاد تا پیمان فطرت را از آنها مطالبه کنند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنان یادآوری نمایند و با ابلاغ دستورات او

حجت را بر آنها تمام کنند و گنجهای پنهانی عقلها را برای آنها آشکار سازند و قدرت خدا را به آنها نشان دهند، از جمله: سقف برافراشته آسمان که بر فراز آنهاست و گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده شده و وسایل زندگی که حیات به آنها می‌بخشد و سرآمدهای عمر که آنان را فانی می‌سازد و مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می‌کند و حوادثی که پی در پی بر آنان وارد می‌شود. و خداوند سبحان هیچ‌گاه جامعه بشری را از پیمان مرسل، یا کتاب آسمانی، یا دلیلی قاطع، یا راهی روشن خالی نگذاشته است، پیامبرانی که کمی نفراشتان و فزونی دشمنان و تکذیب کنندگان نشان، آنها را از انجام وظایف، باز نمی‌داشت، پیامبرانی که بعضی به ظهور پیامبری آینده بشارت می‌دادند و بعضی از طریق پیامبر پیشین شناخته شده بودند و به این ترتیب قرن‌ها گذشت و روزگاران، سپری شد، پدران رفتند و فرزندان، جانشین آنان شدند.

شرح و تفسیر

بعثت پیامبران و مسئولیت بزرگ آنان

در این بخش از کلام مولا، سخن از بعثت انبیا به میان آمده است. در واقع مرحله‌ای است بعد از مرحله آفرینش آدم و گام نهادن او بر روی زمین و در این بخش، نخست اشاره به علت بعثت انبیا می‌فرماید و سپس ماهیت و محتوای دعوت آنها را روشن می‌سازد و در مرحله سوم چگونگی تعلیمات آنها را روشن می‌کند و در نهایت، سخن از ویژگیهای انبیا و مقاومت آنها در برابر مشکلات و ارتباط آنان با یکدیگر در طول زمان به میان می‌آورد.

در مرحله اول می‌فرماید: «خداوند سبحان از فرزندان آدم (علیهم السلام) پیامبرانی برگزید و از آنها پیمان گرفت که وحی الهی را به خوبی حفظ کنند و از آنان خواست که امانت رسالت را به مردم ابلاغ نمایند» (وَ اصْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ

میثاقَهُمْ^۱ وَ عَلَى تَبْلِغِ الرِّسَالَةِ أَمَانَتُهُمْ).

به این ترتیب آنها از همان آغاز وحی، به خداوند پیمان سپردند که وحی الهی را به خوبی پاسداری کنند و این امانت بزرگ را با نهایت دقت به بندگان خدا برسانند. آری آنها در برابر این موهبت بزرگ، به زیر بار آن مسئولیت عظیم رفتند.

اما این که چگونه خداوند گروه خاصی را برای این امر برگزید و حقیقت وحی چیست و چگونه بر بعضی وحی می شود و بر بعضی نمی شود؟ این گونه مسائل را باید در جای مناسب خود مطرح کرد.^۲

در واقع این سخن اشاره به آیه: «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا؛ (به خاطر آور) هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و (همچنین) از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و ما از همه آنان پیمان محکمی گرفتیم (که در ادای مسئولیت تبلیغ و رسالت، کوتاهی نکنند)».^۳

سپس به دلیل اصلی بعثت انبیا اشاره کرده، می فرماید:

«این در زمانی بود که اکثر مردم پیمانی را که خدا از آنها گرفته بود دگرگون ساختند، حق او را نشناختند و همتا و شریکانی برای او قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خداوند باز داشتند و به هر سو می کشیدند و آنها را از عبادت و اطاعتش جدا کردند» (لَمَّا بَدَّلَ أَكْثَرُ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْأُنْدَادَ^۴ مَعَهُ

۱. «میثاق» همان طور که «صاحح اللغة» می گوید از ماده «و ثوق» به معنای اعتماد و اطمینان به امانت داری کسی است. بنابر این، میثاق، به عهد و پیمانی گفته می شود که سبب اطمینان و اعتماد می گردد (در اصل مؤثاق بوده و سپس واو تبدیل به یاء شده است).

۲. رجوع کنید به تفسیر موضوعی «پیام قرآن»، ج ۷، ص ۳۱۷.

۳. سوره احزاب، آیه ۷.

۴. «انداد» جمع «ند» (بر وزن ضد) به معنای مثل است ولی ریشه اصلی آن به طوری که مقایس و دیگران می گویند به معنایی جدایی و فرار کردن و مخالفت است. به همین دلیل، ارباب لغت گفته اند «ند» به هرگونه مثل گفته نمی شود بلکه به مثلی گفته می شود که در آثار و اعمال، راه مخالف را می پوید همانند انسانی که مثل

وَاجْتَالَتْهُمْ^۱ الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَاقْتَطَعَتْهُمْ عَنْ عِبَادَتِهِ».

در حقیقت، عدم شناخت آنها نسبت به خدا سبب شد که در درّه هولناک شرک سقوط کنند و شیاطین، اطراف آنها را بگیرند و از عبادت و اطاعت خدا باز دارند. در این که منظور از این عده و پیمان الهی چیست، بسیاری از شارحان نهج البلاغه آن را اشاره به پیمان عالم ذر - با تمام گفتگوهایی که در اطراف آن است می‌دانند - ولی ممکن است آن را اشاره به پیمان فطرت بدانیم که در جمله‌های بعد، از کلام مولا نیز، سخن از آن به میان آمده است^۲ و به تعبیری دیگر، خداوند، انسان را بر فطرت پاک آفریده که در درون ذاتش با حقیقت توحید آشناست، به نیکیها علاقه‌مند و از بدیها بیزار است. اگر این فطرت، پاک باقی می‌ماند چه بسا الطاف الهیه، همه انسانها را به سوی کمال رهنمون می‌شد و پیامبران، کمک‌کاران و یاوران آنها در این راه بودند و بار مسئولیت آنان بسیار سبک می‌شد ولی انحراف از فطرت چه از جهت معارف توحیدی که نتیجه آن گرایش به شرک و بت‌پرستی شد و چه از جهت عملی که نتیجه‌اش تسلیم هوا و هوس و شیاطین بودن گردید، سبب شد که خداوند، پیامبران بسیاری را با مسئولیتهای بسیار سنگین به سوی جامعه بشریت بفرستد که در بخش آینده کلام امام (علیه السلام)، هم به مسئولیتهای آنها و هم به ویژگیهای اخلاقی و عملی آنان اشاره شده است.

سپس به فلسفه بعثت انبیا اشاره فرمود، می‌گوید: «پس خداوند پیامبران را در میان انسانها مبعوث کرد و رسولان خود را پی در پی به سوی آنان فرستاد تا پیمان

انسان دیگر است، ولی با او در حال جنگ می‌باشد.

۱. «اجتال» از ماده «جولان» به معنای دوران است و در کلام امام (علیه السلام) چون با «عَنْ» ذکر شده، مفهومش جولان دادن و بازگرداندن از چیزی است و ممکن است این معنا در مفهوم آن افتاده باشد که هر زمان آنها را به سویی می‌برد.

۲. در بحثهای مربوط به عالم ذر این احتمال ذکر شده است که ممکن است تفسیر آن، همان مسائل فطری و استعدادهای الهی باشد که خداوند در نهاد بشر قرار داده است. برای شرح بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۷، ص

۴، مراجعه فرمایید.

فطرت را از آنان مطالبه کنند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنان یادآوری نمایند و با ابلاغ دستورهای خدا، حجت را بر آنها تمام نمایند و گنجهای پنهانی عقلها را برای آنان آشکار سازند» (فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ! أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَيُنْثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ).

در این جا امام علیه السلام به چهار هدف عمده در مورد بعثت انبیا اشاره فرموده است: نخست مطالبه پیمان فطرت.

گفتیم خداوند، معارف توحیدی را در سرشت انسان قرار داده و هر انسانی اگر با این فطرت دست نخورده، پرورش یابد و آموزشهای نادرست، او را منحرف نسازد و پدران و مادران مشرک، روح او را آلوده نکنند به طور طبیعی و فطری یگانه پرست خواهد بود و در سایه این فطرت توحیدی به نیکیها و حق و عدالت پایبند خواهد بود، پیامبران می آیند تا انسانهای منحرف شده را به فطرت توحیدی بازگردانند.

دوم این که: نعمتهای فراموش شده الهی را به یاد او آورند، چرا که در وجود انسان نعمت های مادی و معنوی بسیار است که اگر از آن به خوبی بهره گیری کند می تواند کاخ سعادت خود را بر پایه آنها بنا نماید، ولی فراموش شدن این نعمتها، سبب از دست رفتن آنها می شود، درست همانند باغبانی که نه از آبهای موجود باغ برای آبیاری استفاده می کند و نه از میوه های درختانش به موقع می چیند. هرگاه کسی بیاید و این نعمت های فراموش شده را به خاطر او بیاورد، بزرگ ترین خدمت را به او کرده است و انبیا چنین بوده اند.

سوم این که: از طریق استدلالات عقلی (علاوه بر مسائل فطری) بر آنها اتمام

۱. «واتر» از ماده «وتر» گرفته شده که به معنای فرد در مقابل شفع (زوج) می باشد و در این جا به معنای واحد است یعنی پیامبران یکی بعد از دیگری برای هدایت خلق خدا آمدند. و بعضی گفته اند این تعبیر به معنای پشت سر هم قرار گرفتن با فاصله است مثلاً گفته می شود: «وَاتَرَمَا عَلَيْهِ مِنَ الصُّومِ» یعنی یک روز روزه گرفت و یک روز افطار کرد» در مقابل «متدارک» که پشت سر هم قرار گرفتن بدون فاصله است.

حجت کنند و تعلیمات آسمانی و فرمان‌های الهی را به او برسانند.

چهارم این که: گنجینه‌های دانش که در درون عقلها نهفته است برای او آشکار سازند چرا که دست قدرت پروردگار، گنجینه‌های بسیار عظیم و گرانبها در درون عقل آدمی نهاده که اگر کشف و آشکار شوند جهشی عظیم در علوم و دانشها و معارف حاصل می‌شود، ولی غفلت و تعلیمات غلط و گناهان و آلودگیهای اخلاقی، پرده‌هایی بر آن می‌افکند و آن را مستور می‌سازد. پیامبران این حجابها را بر می‌گیرند و آن گنجینه‌ها را آشکار می‌کنند.

* * *

سپس به پنجمین هدف، پرداخته و نشان دادن آیات الهی را از سوی پیامبران در عالم آفرینش به انسان یادآور می‌شود، می‌فرماید: «و هدف این بود که) آیات قدرت خدا را به آنان نشان دهند» **وَيُرْوُهُمْ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ** و بعد به شرح این آیات پرداخته، می‌فرماید از جمله:

«سقف برافراشته آسمان که بر فراز آنها قرار گرفته.

و این گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده.

و آن وسایل زندگی که حیات را به آنها می‌بخشد.

و آن اجلها و سرآمدهای عمر که آنها را فانی می‌سازد.

و آن مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می‌کند.

و حوادثی که پی در پی بر آنان وارد می‌گردد».

(مَنْ سَقَفٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٍ وَمِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٍ وَمَعَايِشٌ تُحْيِيهِمْ وَآجَالٌ تُفْنِيهِمْ وَ أُوصَابُ^۱ تُهْرِمُهُمْ^۲ وَأَحْدَاثٌ تَتَابَعُ عَلَيْهِمْ).

در واقع این امور ترکیبی است از اسرار آفرینش در آسمان و زمین، و وسایل و

۱. «اوصاب» از ماده «وَصَبَ» به گفته مفردات به معنای بیماری مزمن است و سپس واصب به هر چیزی که به طور دائم وجود داشته باشد اطلاق شده است و در کلام امام (علیه السلام) به معنای مشکلات و رنجهای مداوم است.

۲. «تُهْرِمُهُمْ» از ماده «هَرَمَ» به معنای نهایت پیروی و از کار افتادگی است.

اسباب زندگی و همچنین عوامل فنا و درد و رنج که هر کدام می‌تواند انسان را به یاد خدا بیندازد و همچنین حوادث گوناگونی که مایه عبرت و هوشیاری انسانهاست و به این ترتیب پیامبران مجموعه‌ای از تعلیمات را به انسان می‌دهند که هر کدام می‌تواند سطح معرفت او را بالا برد یا بر بیداری و آگاهی او بیفزاید یا او را از خواب غفلت بیدار کند.

به دنبال آن، تأکید می‌کند: «هیچ‌گاه خداوند سبحان، جامعه انسانی را از پیامبر مرسل یا کتاب آسمانی یا دلیلی قاطع یا راهی روشن، خالی نگذاشته است» (وَلَمْ يُخَلِّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيِّ مُرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ). در واقع در این عبارت به چهار موضوع اشاره شده است که همواره یکی از آنها یا قسمتی از آنها در میان خلق خدا وجود دارد و از این طریق بر آنها اتمام حجت می‌شود.

نخست پیامبران الهی است - خواه دارای کتاب آسمانی باشند یا نه - زیرا وجود پیامبر در هر حال مایه هدایت و بیداری و اسباب اتمام حجت است.

دوم کتب آسمانی است که در امتها وجود دارد هر چند پیامبرانی که آن را آورده‌اند چشم از جهان فرو بسته باشند.

سوم، اوصیا و امامان معصوم است که از آن تعبیر به «حجة لازمة» شده است. البته بعضی احتمال داده‌اند که منظور دلیل عقل باشد ولی چون دلیل عقل به تنهایی برای هدایت، کافی نیست این احتمال بعید به نظر می‌رسد، اما مانعی ندارد که هر دو با هم در این عبارت جمع باشند.

چهارم، سنت پیامبران و اوصیا و امامان که از آن تعبیر به «محجة قائمة» شده است زیرا «محجة را در لغت به معنای طریقه واضح و مستقیم معنا کرده‌اند - خواه ظاهری باشد یا معنوی - راهی که انسان را به مقصود می‌رساند».^۱

۱. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ماده حج.

به این ترتیب، خداوند بر تمام ملت‌ها و امت‌ها در جمیع قرون و اعصار اتمام حجت نموده و اسباب هدایت را از آنها دریغ نداشته است.

سپس به ویژگی‌های این پیامبران پرداخته، می‌فرماید: «پیامبرانی که کمی نفرتشان و فزونی دشمنان و تکذیب‌کنندگان‌شان، آنها را از انجام وظایف باز نمی‌داشت» (رُسُلٌ لَا تَقْصُرُ بِهِمْ قِلَّةُ عَدَائِهِمْ وَلَا كَثْرَةُ الْمُكَذِّبِينَ لَهُمْ).

آری، مردان با شهامتی بودند که گاه یک تنه در برابر هزاران هزار دشمن می‌ایستادند، در دریای آتش فرو می‌رفتند و به فرمان خدا و تأییدات الهی سالم بیرون می‌آمدند، بتخانه‌ها را درهم می‌کوبیدند و در برابر فریاد خشم آلود بت پرستان، با دلایلی کوبنده می‌ایستادند و آنها را شرمسار می‌کردند. به دریا فرو می‌رفتند و از سوی دیگر بیرون می‌آمدند و گاه در مقابل گروه عظیم دشمنان لجوج، که با شمشیرهای برهنه، آنها را محاصره کرده بودند، قرار می‌گرفتند ولی خم به ابرو نمی‌آوردند.

جالب این که از میان صفات ویژه پیامبران، در این جا، روی استقامت و شهامت و پایداری آنان تکیه شده است.

در ادامه معرفی پیامبران، چنین می‌فرماید: «پیامبرانی که بعضی به ظهور پیامبران آینده بشارت داده شده بودند یا به وسیله پیامبران پیشین شناخته شدند» (مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَابِرٌ^۱ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ).

در این عبارت یکی از روش‌های مهم شناسایی انبیا را مشخص فرموده است و آن این که انبیای پیشین، انبیای بعد را معرفی می‌کردند و انبیا بعد، به وسیله پیامبران پیشین شناخته می‌شدند.^۲

۱. «غابر» از ماده «غبار و غبور» به معنای هر چیزی است که باقی می‌ماند و لذا باقیمانده شیر در پستان را غُبْرَة می‌گویند و باقیمانده خاک را در فضا غبار می‌نامند و به اشخاص یا زمانهای گذشته «غابر» گفته می‌شود. (به مقایسه، مفردات و لسان العرب مراجعه شود).

۲. در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه «سَمِی» به صورت فعل مجهول نوشته شده و آنچه در بالا گفته شد

در پایان این فراز می‌افزاید: «به این ترتیب، قرن‌ها گذشت و روزگاران سپری شد؛ پدران رفتند و فرزندان جانشین آنها شدند» (عَلَىٰ ذَٰلِكَ نَسْلَتِ ۙ الْقُرُونُ وَ مَضَتْ ۙ الدُّهُورُ وَ سَلَفَتْ ۙ الْآبَاءُ وَ خَلَفَتْ ۙ الْإِبْنَاءُ).

نکته‌ها

۱- پیامبران به منزله باغبانند!

از تعبیرات بسیار زیبا و حساب شده‌ای که در این کلام امام علیه السلام آمده است به خوبی استفاده می‌شود که دست قدرت خدا استعداد همه نیکی‌ها و خوشبختی‌ها را در نهاد آدمی گذارده است، در کوهسار وجود آنها معادن گرانبهای نهفته شده و در دل‌هایشان انواع بذره‌های گلهای معطر معنوی و روحانی و میوه‌های گوناگون فضایل انسانی پاشیده شده است. پیامبران، این باغبانهای بزرگ و آگاه الهی، این بذرها را آبیاری و بارور می‌سازند و این معدن‌شناسان آسمانی، گنجینه‌های وجود او را استخراج می‌کنند و نعمتهای خدادای که در وجود آنها نهفته است و از قدر و قیمت آن غافلند به آنها یادآوری می‌کنند، می‌فرماید: «لَيَسْتَأْذُوهُمْ مِثْقَالَ فِطْرِيَةٍ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ... وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ».

بنابراین پیامبران چیزی به انسان نمی‌دهند که در او نبوده است، بلکه آنچه دارد پرورش می‌دهند و گوهر وجود او را آشکار می‌سازند که به گفته شاعر:

گوهر خود را هویدا کن، کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن، کمال این است و بس!

موافق همین نسخه است ولی اگر به صورت فعل معلوم باشد مفهومش چنین می‌شود «پیامبرانی که پیامبر بعد نام آنها را ذکر کرده است» ولی احتمال اول مناسبتر است.

۱. تعبیر به «نسلت القرون» از ماده «نَسَلَ» که به معنای فزونی فرزندان است می‌باشد و این تعبیر کنایه زیبایی است از قرنهایی که پشت سر هم در می‌آیند گویی هر قرن از قرن دیگر متولد می‌شود و این فرزندان پیوسته فزونی می‌گیرند.

حتّی بعضی معتقدند تمام تعلیماتی که به انسانها داده می شود عنوان یادآوری دارد، چرا که ریشه علوم در درون جان انسانها نهفته است و معلّمان - اعم از پیامبران و پیروان خط آنها - با تعلیمات خویش، آنها را از درون جان انسان ظاهر می کنند گویی علوم همچون منابع آبهای زیرزمینی هستند که با حفرچاه ها، بر سطح زمین جاری می شوند.

تعبیر به «تذکر» در آیات قرآن (مانند: «لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»، «وَذَكَرَ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» و...) نیز می تواند گواهی بر این معنا باشد. این بحث دامنه وسیعی دارد که این جا جای شرح آن نیست.

۲- حوادث بیدارگر

در کلام فوق نیز اشاره به این معنا شده بود که پیامبران الهی، علاوه بر تعلیم معارف الهیه و نشان دادن آثار عظمت پروردگار در عالم هستی، انسانها را به حوادث بیدارگر متوجّه می سازند: پایان زندگی و فناى نعمتهای مادّی و درد و رنجهای سنگین و حوادث سخت عبرت انگیز. این تعبیرات، بار دیگر فلسفه حوادث دردناک را در زندگی بشر آشکار می سازد که اگر اینها نبودند چنان خواب غفلتی جهان بشریت را فرا می گرفت که بیدار شدنش بسیار مشکل و بعید بود.^۱

۳- نقش دین در زندگی انسانها

از آنچه در کلام امام (علیه السلام) در این بخش بسیار پر معنا آمده، به خوبی نقش دین در زندگی انسانها آشکار می گردد که اگر پیامبران نبودند شرک و بت پرستی سراسر جهان انسانیت را فرا می گرفت و شیاطین، آنها را از معرفت خدا و بندگی او باز می داشتند، چرا که عقل انسانها به تنهایی برای تشخیص همه اسباب سعادت و موانع راه کافی

۱. شرح بیشتر را درباره این موضوع مهم در کتاب پیام قرآن، ج ۴، ص ۴۴۰ به بعد مطالعه فرمایید.

نیست. درست است که عقل نورافکن پرفروغی است ولی تا آفتاب وحی نتابد و همه جا را روشن نسازد تنها با نورافکن عقل که محیط محدودی را روشن می‌کند نمی‌توان این راه بسیار پرخطر و پرفراز و نشیب را طی نمود.

از این جا روشن می‌شود که «برهماییها» که مسأله بعثت انبیا و ارسال رسل را انکار کرده‌اند، سخت در اشتباهند. اگر عقل انسان، تمام اسرار درون و برون انسان را درک می‌کرد و رابطه گذشته و حال و آینده را می‌دانست و در تشخیص خود گرفتار اشتباه نمی‌شد، ممکن بود گفته شود: درک عقل در همه جا و برای همه مشکلات زندگی این جهان و آن جهان کافی است، اما با توجه به محدودیت ادراکات عقلی و فزونی مجهولات نسبت به معلومات (آن هم یک فزونی بسیار عظیم و گسترده) پیداست که تکیه بر عقل به تنهایی صحیح نیست.

انکار نمی‌کنیم که «عقل» یکی از حجت‌های الهی است و در همین خطبه امام علیه السلام به آن اشاره فرموده است، حتی در روایات اسلامی به عنوان «پیامبر درون» از آن یاد شده، چنان که در حدیث معروف امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرُ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَيْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ؛ برای خداوند دو حجت بر مردم است، حجتی آشکار و حجتی پنهان. اما حجت آشکار، پیامبران و رسولان و ائمه - علیهم السلام - هستند و اما حجت باطن، عقلها و خردها می‌باشد».^۱

ولی با این حال پیداست که این رسول باطن، رسالت محدودی دارد، در حالی که رسول ظاهر که متکی به منبع وحی و علم بی‌پایان خداست رسالتش نامحدود است. از این جا، پاسخ سفسطه برهماییها روشن می‌شود. آنها می‌گویند: آنچه پیامبران برای ما می‌آورند از دو صورت خارج نیست یا عقل ما درک می‌کند یا نه، اگر عقل ما آن را درک می‌کند نیازی به زحمت پیامبران نیست و اگر درک نمی‌کند یعنی

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶.

نامعقول است، قابل قبول نیست، زیرا هیچ انسانی زیر بار مطلب نامعقول نمی‌رود. اشکالی که در این استدلال به چشم می‌خورد این است که آنها میان نامعقول و مجهول، فرق نگذاشته‌اند. گویی تصوّرشان این بوده که عقل همه چیز را درک می‌کند، در حالی که در این جا یک تقسیم سه‌گانه داریم: مطالبی که به ما عرضه می‌شود یا موافق با حکم عقل است یا مخالف و یا مجهول. و به جرأت می‌توان گفت قسمت عمده مطالب، جزء گروه سوّم، یعنی مجهول است و درست فعالیت پیامبران در همین بخش است.

اضافه بر این، ما غالباً در ادراکات عقلی خود نیز گرفتار وسوسه‌هایی می‌شویم که نکند خطا و اشتباهی در آن باشد، این جاست که تأیید پیامبران و به تعبیری دیگر تأیید عقل با نقل می‌تواند ما را در داده‌های عقلی مطمئن سازد و ریشه وسوسه‌ها را بخشکاند و به درستی راهی که از آن می‌رویم مطمئن سازد.

۴- در هر عصر و زمانی حجتی لازم است

در تعبیرات مولا نیز این نکته به چشم می‌خورد که تأکید می‌فرمود: خداوند هرگز خلق خودش را از حجت و هادی و راهنما خالی نگذاشته است؛ خواه پیامبری بوده باشد یا کتاب آسمانی بازمانده از پیامبران یا امام معصوم و یا سنت و سیره و روش آنان.

جالب این که کتاب آسمانی و پیامبران - در کلام امام (علیه السلام) - در کنار هم قرار گرفته‌اند و حجت الهی و سیره معتبر در کنار هم.

آری، همراه هر کتاب آسمانی باید پیامبری باشد تا آن را دقیقاً تبیین و علاوه بر تبیین، در عمل پیاده کند و در ادامه راه، همراه سنت پیامبران باید وصی و امامی باشد تا میراث پیامبران را حفظ و در تحکیم و اجرای آن بکوشد.

این همان چیزی است که اعتقاد ما بر آن است و در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) وارد شده: «لَوْ لَمْ يَبْقَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا اثْنَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةُ؛ اگر در روی زمین جز دو

نفر نباشد یکی از آن دو، حجت الهی و امام دیگری است».^۱

و نیز همان است که امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کلمات قصار همین نهج البلاغه فرموده است: «اللَّهُمَّ بَلِّ لَاتَخْلُوا الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَ إِمَّا خَائِفًا مَعْمُورًا لِنَلَّا تَبْطُلُ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ».^۲

۵- ویژگی‌های پیامبران

پیامبرانی که از سوی خدا برای هدایت خلق، مبعوث می‌شدند افراد عادی نبودند، بلکه تمام صفاتی را که لازمه این رسالت مهم است دارا بودند که از جمله آنها شهادت در حدّ بالا برای ابلاغ رسالت در برابر اقوام جاهل و لجوج، و ایستادگی در مقابل همه موانع تا سر حدّ شهادت. و این همان است که امام (علیه السلام) در فراز بالا به آن اشاره فرموده که: کمی نفرت و فراوانی دشمنان و تکذیب‌کنندگان، هرگز مانع انجام وظیفه آنها نبود و هرگاه تاریخ انبیا را مطالعه کنیم (مخصوصاً تاریخ پیامبر اسلام را) صدق این سخن به وضوح در آن دیده می‌شود.

قرآن مجید نیز این صفت را یکی از ویژگیهای مبلّغان رسالت الهی شمرده، می‌فرماید: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ؛ پیامبرانی که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و (تنها) از او می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند».^۳

از تعبیر امام (علیه السلام) در این فراز - به گفته نویسنده منهاج البراعة - روشن می‌شود که تقیه بر انبیا جایز نیست و اگر می‌بینیم فخر رازی به شیعه امامیه این معنا را نسبت داده است که «آنها حتی اظهار کفر را بر انبیا در مقام تقیه جایز می‌شمردند» سخنی

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۴۷.

۳. سورة احزاب، آیه ۳۹.

باطل و بی‌اساس است.^۱

بلکه مطلب از این بالاتر است، زیرا تقیّه کردن برای امامان و حتی افراد عادی در آن جا که اصل دین در خطر بوده باشد حرام می‌باشد، به تعبیر دیگر: تقیّه، گاه واجب است و گاه حرام، آن جا که ترک تقیّه سبب هدر دادن نیروها بدون دلیل است، تقیّه واجب است، مثل این که جمعی از مسلمانان بر اثر پیشامدی در دست دشمنان اسلام گرفتار شوند و به گونه‌ای باشد که اگر اظهار اسلام کنند دشمن، همه را نابود کند و مسلمانان به ضعف و شکست کشیده شوند، در این جا باید عقیده خود را کتمان نمایند تا نیروها را بی‌هوده هدر ندهند، ولی گاه می‌شود که مکتوم داشتن عقیده باعث ضعف و زبونی و ذلّت است، در این جا واجب است عقیده را شجاعانه اظهار داشت و لوازم آن را هر چه هست تحمّل نمود (برنامه امام حسین (علیه السلام) و یارانش در کربلا یکی از مصداقهای روشن این مطلب است).

از آن جا که انبیا در موضعی بودند که اگر کتمان عقیده می‌کردند به رسالت آنها لطمه وارد می‌شد موظّف بودند تقیّه را ترک کنند.

ذکر این نکته نیز لازم است که این تقیّه نه منحصر به شیعه است و نه منحصر به مسلمانان، بلکه یکی از اصول اساسی عقلاست که هر جا اظهار عقیده باعث به هدر رفتن نیروها بدون هیچ گونه فایده باشد از آن خودداری می‌کند.^۲

* * *

۱. منهاج البراعة، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲. شرح بیشتر درباره تقیّه و تقسیم آن به احکام خمسّه (واجب و حرام و متسحب و مکروه و مباح) و آیات و روایات مربوط به آن را در کتاب القواعد الفقهیه، ج ۱، ص ۳۸۳ - قاعدة التقیّة - مطالعه فرمایید.

بخش سیزدهم

إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَإِتِّمَامِ نُبُوتِهِ مَأْخُودًا عَلَى النَّبِيِّينَ مِيثَاقُهُ مَشْهُورَةٌ سِمَاتُهُ، كَرِيمًا مِيلَادُهُ، وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مِلَالٌ مُتَفَرِّقَةٌ وَ أَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَةٌ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتِّتَةٌ، بَيْنَ مُشَبِّهِ اللَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ، فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ. ثُمَّ اخْتَارَ سُبْحَانَهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لِقَائَهُ، وَ رَضِيَ لَهُ مَا عِنْدَهُ، وَ أَكْرَمَهُ عَنْ دَارِ الدُّنْيَا وَ رَغِبَ بِهِ عَنْ مَقَامِ الْبَلْوَى، فَقَبَضَهُ إِلَيْهِ كَرِيمًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ خَلَفَ فِيكُمْ مَا خَلَقَ الْأَنْبِيَاءُ فِي أُمَمِهَا إِذْ لَمْ يَتْرُكُوهُمْ هَمَلًا بِغَيْرِ طَرِيقٍ وَاضِحٍ وَلَا عِلْمٍ قَائِمٍ.

ترجمه

(این وضع همچنان ادامه داشت) تا این که خداوند سبحان محمد رسول الله ﷺ را برای وفای به عهد خویش و کامل کردن نبوتش مبعوث کرد. این در حالی بود که از همه پیامبران، پیمان درباره او گرفته شده بود (که به او ایمان بیاورند و بشارت ظهورش را به پیروان خویش بدهند) و در حالی که نشانه‌هایش مشهود و میلادش ارزنده بود و در آن روز مردم زمین، دارای مذاهب پراکنده و افکار ضدّ و نقیض و راه‌ها و عقاید پراکنده بودند: گروهی خدا را به مخلوقاتش تشبیه می‌کردند و گروهی نام او را بر بتها می‌نهادند و بعضی به غیر او اشاره و دعوت می‌نمودند، اما خداوند آنها را به وسیله آن حضرت از گمراهی‌های رخسید و با وجود پربركتش، آنان را از جهالت نجات داد.

سپس خداوند سبحان، لقای خویش را برای محمد انتخاب کرد و آنچه را نزد خود داشت برای او پسندید و او را با رحلت و انتقال از دار دنیا به سرای آخرت گرامی داشت و از گرفتاری در چنگال مشکلات نجات بخشید. آری در نهایت احترام او را قبض روح کرد، درود خدا بر او و آتش بادا! او هم، آنچه را انبیای پیشین برای امت خود به یادگار گذارده بودند، در میان شما به جای نهاد چرا که آنها هرگز امت خود را بی سرپرست و بی آن که راهی روشن در پیش پایشان بنهند و پرچمی برافراشته نزد آنان بگذارند، رها نمی کردند.

* * *

شرح و تفسیر

طلوع آفتاب اسلام

در این بخش از خطبه، امام (علیه السلام) اشاره به چهار نکته می فرماید: نخست، مسأله بعثت پیامبر اسلام و بخشی از ویژگیها و فضایل آن حضرت و نشانه های نبوت او. دوم، وضع دنیا در زمان قیام آن حضرت از نظر انحرافات دینی و اعتقادی و نجات آنها از این ظلمات متراکم، به وسیله نور محمدی (صلی الله علیه و آله). سوم، رحلت پیامبر از دار دنیا.

چهارم، میراثی که از آن حضرت باقی مانده، یعنی قرآن مجید. در قسمت اول می فرماید: «این وضع همچنان ادامه یافت تا این که خداوند سبحان، محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) را برای وفای به عهد خود و کامل کردن نبوتش برانگیخت و مبعوث کرد» (إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَاتِّمَامِ نُبُوتِهِ^۱).

۱. «انجاز» از ماده «نَجَزَ» (بر وزن رجز) به معنای پایان دادن و تحقق بخشیدن است.

۲. ضمیر در «نبوت» به پیامبر برمی گردد، ولی ضمیر در «عدته» تاب دو معنا دارد: نخست این که به خداوند برگردد. دوم به پیامبر، ولی مناسبتر همان اول است چرا که بعثت پیامبر یک وعده الهی بود که به ابراهیم و

سپس اشاره به بخشی از فضایل آن حضرت کرده، می‌فرماید: «این در حالی بود، که از همه پیامبران پیمان درباره او گرفته شده بود (که به او ایمان بیاورند و بشارت ظهورش را به پیروان خویش بدهند)» (مَأْخُذاً عَلَى النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُ).^۱

«در حالی که نشانه‌هایش مشهور و میلادش پسندیده بود» (مَشْهُورَةً سِمَاتُهُ،^۱ كَرِيماً مِيلَادُهُ).

این تعبیر ممکن است اشاره به کرامت و عظمت پدر و مادر و اجداد او باشد و یا برکاتی که هنگام تولد او برای جهانیان فراهم گشت، چه این که مطابق نقل تواریخ، همزمان با تولد آن حضرت بتها در خانه کعبه فرو ریختند، آتشکده فارس خاموش شد، دریاچه ساوه که مورد پرستش گروهی بود خشکید و قسمتی از قصر شاهان جبّار در هم شکست و فرو ریخت و همه اینها بیانگر آغاز عصر جدیدی در مسیر توحید و مبارزه با شرک بود.

سپس می‌افزاید: «در آن روز مردم زمین، دارای مذاهب پراکنده و افکار و خواسته‌های ضد و نقیض و راه‌ها و عقاید پراکنده بودند» (وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مِلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ وَ أَهْوَاءٌ مُنْتَشِرَةٌ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتَّتَةٌ).

«گروهی خدا را به مخلوقاتش تشبیه می‌کردند و گروهی نام او را بر بت‌ها می‌نهادند یا به غیر او اشاره و دعوت می‌کردند» (بَيْنَ مُشَبِّهِهِ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ).

«ملحد» از ماده «لحد» بر وزن مَهْد به معنای حفره‌ای است که در یک طرف قرار گرفته است و به همین جهت به حفره‌ای که در یک جانب قرار گرفته است لحد می‌گویند، سپس به هر کاری که از حدّ وسط منحرف به سوی افراط و تفریط شده، الحاد گفته می‌شود و شرک و بت‌پرستی را نیز به همین جهت الحاد می‌گویند و

دیگران داده بود، این احتمال نیز داده شده که هر دو ضمیر به خدا برمی‌گردد.

۱. «سماته» جمع «سمه» به معنای علامت است.

منظور از جمله بالا «مُلْحِدٌ فِي اسْمِهِ» همان است که در بالا اشاره شد که نام خدا را بر بتها می‌نهادند؛ مثلاً به یکی از بتها اللات و به دیگری العزّی و به سوّمی منات می‌گفتند که به ترتیب از الله و العزیز و المّان منشق شده است و یا این که منظور آن است که صفاتی برای خدا همچون صفات مخلوقات قائل می‌شدند و اسم او را دقیقاً بر مسمّی تطبیق نمی‌کردند. جمع میان هر دو تفسیر نیز ممکن است.

سپس می‌افزاید: «پس خداوند آنها را به وسیله آن حضرت از گمراهی‌های بخشید و با وجود پریبرکت او، آنان را از جهالت نجات داد» (فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ).

بعد به فراز دیگری از این بحث پرداخته، می‌فرماید: «سپس خداوند سبحان لقای خویش را برای محمّد انتخاب کرد و آنچه را نزد خود داشت برای او پسندید و او را با رحلت و انتقال از دار دنیا به سرای آخرت، گرامی داشت و از گرفتاری در چنگال مشکلات نجات بخشید» (ثُمَّ اخْتَارَ سُبْحَانَهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِقَاءَهُ، وَرَضِيَ لَهُ مَا عِنْدَهُ، وَ أَكْرَمَهُ عَنْ دَارِ الدُّنْيَا وَ رَغِبَ بِهِ عَنْ مَقَامِ الْبَلْوَى).^۱

«آری در نهایت احترام او را قبض روح کرد، درود خدا بر او و آتش باد» (فَقَبَضَهُ إِلَيْهِ كَرِيماً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ). «او هم آنچه را انبیای پیشین برای امت خود به یادگار گذارده بودند در میان شما به جای نهاد» (وَ خَلَفَ فِيكُمْ مَا خَلَفَتِ الْأَنْبِيَاءُ فِي أُمَمِهَا).

«زیرا آنها هرگز امت خود را بی‌سرپرست و بی آن که راه روشنی در پیش پایشان بنهند و پرچمی برافراشته، نزد آنها بگذارند رها نمی‌کردند!» (إِذْ لَمْ يَتْرُكُوهُمْ هَمَلًا^۲ بِغَيْرِ طَرِيقٍ وَاضِحٍ وَلَا عِلْمٍ قَائِمٍ).

۱. «رَغِبَ» هرگاه با «فی» متعدّدی شود به معنای علاقه به چیزی داشتن است و هرگاه با «عَنْ» بوده باشد به معنای بی‌علاقگی نشان دادن است و معنای جمله بالا این است که خداوند نمی‌خواست بیش از این، پیامبر، در میان امواج گرفتاریهای این دنیا بوده باشد، او را از این جهان پست، به عالم بالای قرب خود، فرا خواند.

۲. «هَمَلٌ» از ماده «هَمَلٌ» (بر وزن حَمَلٌ) به معنای رها کردن چیزی توأم با بی‌اعتنایی است.

بدیهی است منظور امام علیه السلام از تعبیر بالا همان چیزی است که در حدیث ثقلین آمده است که طبق این روایت متواتر، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من از میان شما می‌روم و دو چیز پرارزش در میان شما به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم که اگر به این دو تمسک جوید هرگز گمراه نخواهید شد و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر نزد من آیند».^۱

البته در ادامه کلام آن حضرت نیز، بحث جامعی درباره کتاب الله (قرآن مجید) شده است و اما درباره عترت، گرچه بحثی نیامده ولی در خطبه‌های دیگر نهج البلاغه چنان که اشاره خواهیم کرد کراراً بحث شده است. تعبیر به (عَلَمٍ قَائِمٍ) در پایان کلام مولا ممکن است اشاره به اوصیا بوده باشد.

به هر حال دلسوزی پیامبران نسبت به امتها منحصر به حال حیاتشان نبوده است و بدون شک، نگران آینده آنها نیز بوده‌اند بیش از آنچه پدر به هنگام وفات، نگران فرزندان خردسال خویش است؛ به همین دلیل نمی‌توان باور کرد که آنها را بدون برنامه روشن و سرپرست و وصیتی، رها سازند و زحمات یک عمر خویش را برای هدایت آنان بر باد دهد.

نکته‌ها

۱- ادیان و مذاهب قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

در عبارات فوق، اشارات کوتاه و بسیار پرمعنایی درباره ادیان و مذاهب عرب و غیر عرب در عصر جاهلیت و قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شده است و به طوری که مورخان و محققان نوشته‌اند نه تنها در دنیا مذاهب و ادیان بی‌شماری بود و انحرافات فراوان، بلکه در میان عرب نیز عقاید گوناگون بسیاری بود.

۱. برای آگاهی بیشتر از اسناد حدیث ثقلین و تواتر آن نزد علمای اهل سنت و دانشمندان شیعه به کتاب «پیام قرآن»، ج ۹ مراجعه فرمایید.

ابن ابی‌الحدید مفسّر معروف نهج‌البلاغه دربارهٔ ادیان عرب جاهلی می‌گوید: آنها نخست به دو گروه تقسیم شدند معطلّه و غیر معطلّه.

گروهی از معطلّه اصلاً اعتقادی به خدا نداشتند و همان گونه که قرآن می‌گوید، می‌گفتند: «مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيِي وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ؛ چیزی جز زندگانی دنیا وجود ندارد، گروهی می‌میرند و گروه دیگری به جای آنها می‌آیند و تنها طبیعت است که ما را می‌میراند».^۱

گروه دیگری از آنان خدا را قبول داشتند ولی منکر معاد و رستاخیز بودند و می‌گفتند: «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ؛ چه کسی می‌تواند استخوانهای پوسیده را زنده کند؟».^۲

گروه سوّمی، خداوند و رستاخیز را قبول داشتند ولی منکر بعثت پیامبران بودند و تنها به سراغ پرستش بتها می‌رفتند.

بپرستان نیز مختلف بودند بعضی بت‌ها را شریک خداوند می‌دانستند و همین واژه (شریک) را بر آنها اطلاق می‌کردند و به هنگام حج می‌گفتند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكًا هُوَ لَكَ».

اما گروه دیگری بتها را شفیعان درگاه خدا می‌دانستند و می‌گفتند: «وَمَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى؛ اینها را پرستش نمی‌کنیم مگر برای این که ما را به پیشگاه خدا نزدیک کنند».^۳

گروه دیگری قائل به تشبیه و تجسّم بودند و برای خدا جسم و اعضا و صفاتی شبیه انسانها قائل بودند.

بعضی از آنها مانند امّیه بن ابی‌الصّلت می‌گوید: خداوند بر فراز عرش نشسته و پاهای خود را به سوی کرسی دراز کرده است! (آثار این افکار و رسوبات آن متأسفانه

۱. سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۴.

۲. سورهٔ یس، آیهٔ ۷۸.

۳. سورهٔ زمر، آیهٔ ۳.

در بعضی از افراد عقب مانده و ناآگاه از اسلام نیز، بعد از اسلام وجود داشت تا آن جا که بعضی بر این باور بودند که خداوند از آسمان نازل می شود بر مرکبی سوار است و به صورت جوان امردی است، در پای او کفشهایی از طلا وجود دارد و برگرد صورتش پروانه ای طلایی حرکت می کند و امثال این خرافات و موهومات).^۱

اما غیر معطله، گروه اندکی بودند که اعتقاد به خداوند داشتند و پارسایی و پرهیزکاری را پیشه خود نموده بودند مانند عبدالمطلب و فرزندش عبدالله و فرزند دیگرش ابوطالب و قس بن ساعده و بعضی دیگر.^۲

بعضی دیگر از شارحان نهج البلاغه، دانشمندان عرب را نیز به گروه های زیر تقسیم کرده اند: آنهایی که تنها در علم انساب آگاهی داشتند، گروه دیگری تعبیر رؤیا می کردند و بعضی دارای علم «انواء» بودند (نوعی ستاره شناسی آمیخته با خرافات) و گروهی کاهنان بودند که به گمان خود از امور پنهانی و حوادث آینده خبر می دادند. در میان غیر عرب نیز «برهماییها» در هند زندگی می کردند که جز احکام عقلیه چیزی را قائل نبودند و تمام ادیان را انکار می کردند.

گروهی دیگر ستاره پرستان بودند و خورشیدپرستان و ماه پرستان که اشکال دیگری از بت پرستی بود.^۳

علاوه بر اینها یهود و نصارا و مجوس بودند که هر کدام گرفتار نوعی انحراف شده بودند. مذهب مجوس سر از دوگانه پرستی و خدای خیر و خدای شر درآورده بود. این مذهب - که شاید در آغاز از سوی بعضی انبیا الهی عرضه شده بود - چنان با خرافات آمیخته شده بود که به گفته بعضی از محققان، آنها معتقد بودند خدای خیر و خدای شر - جنگ سختی با هم داشتند تا این که فرشتگان میانجیگری کردند و اصلاح ذات البین حاصل شد به این شرط که عالم پایین، هفت هزار سال در اختیار

۱. ابن ابی الحدید، این مطلب را در ج ۳، ص ۲۲۷ نقل می کند.

۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۷ به بعد.

۳. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۱، ص ۲۰۵.

خدای شر باشد (و عالم بالا در اختیار خدای خیر).^۱

مسیحیان در چنگال تثلیث (خدایان سه گانه) گرفتار شده بودند و یهود، با تحریفات عجیبی که در تورات واقع شده بود گرفتار خرافات زیادی شد که شرح آن در این مختصر نمی گنجد.

امام (علیه السلام) در عبارت فوق، تمام این گروه ها را در سه طایفه جای داده است: گروه اول آنهایی که قائل به تشبیهند و برای خدا شریک قائلند مانند مجوس و مسیحیان، یا برای خداوند صفات مخلوقات را قائلند مانند بسیاری از یهود. گروه دوم کسانی که نام او را بر غیر او می نهند مانند بسیاری از بت پرستان که نام خدا را بر بتهای می نهادند و آنها را واسطه میان خود و خدا می پنداشتند و گروه سوم کسانی که به غیر خدا اشاره می کردند مانند دهریه که طبیعت را خالق هستی می پنداشتند و یا بت پرستان و ماه پرستان و ستاره پرستان که برای بتهای و کواکب آسمان، اصالت قائل بودند یعنی همانها را خدای خود می دانستند.

آری در چنین اوضاع و احوالی پیامبر اسلام ظهور کرد و آفتاب قرآن درخشیدن گرفت. عالی ترین مفاهیم توحید و دقیق ترین معارف مربوط به خدا و صفات او، به وسیله آن حضرت تعلیم داده شد، تاریخ انبیا که با خرافات وحشتناکی آمیخته شده بود به صورت پاک و خالی از هر گونه خرافه بر مردمان عرضه شد. قوانینی که حمایت از محرومان و مستضعفان، اساس آن را تشکیل می داد و پدیدآورنده نظم و عدالت بود بیان گردید و پیامبر اسلام به تعبیر خود قرآن، آنها را از «ضلال مبین» رهایی بخشید و با تعلیم قرآن و معارف اسلام به تهذیب نفوس پرداخت (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ).^۲ آری با ظهور این پیامبر بزرگ چهره دین الهی،

۱. شرح نهج البلاغة ابن میثم، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲. سورة جمعه، آیه ۲.

آشکار گشت و خرافات زدوده شد و فصل تازه‌ای در تاریخ بشریت گشوده گردید. این حقیقتی است که حتی دورافتادگان از کانون اسلام نیز به آن معترفند.

«برنارد شاو» نویسنده و فیلسوف معروف انگلیسی می‌گوید: دین محمد، تنها دینی است که به نظر می‌رسد شایستگی دارد که با تمام اشکال زندگی انسانها در طول تاریخ بسازد (و آنها را رهبری کند) به گونه‌ای که برای تمام اقوام، جاذبه داشته باشد... محمد را باید نجات دهندهٔ انسانیت خواند و من معتقدم اگر مردی همانند او زعامت و سرپرستی جهان امروز را بر عهده بگیرد در حل مشکلات پیروز می‌شود و جهان را به سوی سعادت و صلح می‌برد. محمد کامل‌ترین انسان از گذشتگان و انسانهای امروز بود و مانند او در آینده نیز تصوّر نمی‌شود!^۱

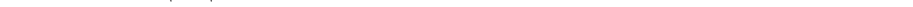
۲- آینده‌نگری پیامبران

از تعبیر امام‌المؤمنین (علیه السلام) در این خطبه به خوبی استفاده می‌شود که انبیا و پیامبران الهی تنها به زمان حیات خود نمی‌نگریستند بلکه نگران امت‌های بعد از حیات خود نیز بودند به همین دلیل آنچه اسباب هدایت و نجات آنها در آینده می‌شد، بیان می‌کردند و هر کاری که از دست آنها ساخته بود برای ادامهٔ خط نبوت و رسالت انجام می‌دادند.

به یقین پیغمبر اسلام نیز چنین بود. آیا ممکن است امت را یله و رها سازد و واز میان آنان برود؟ آیا ممکن است بدون طریق واضح و سرپرست آگاهی، آنها را به حال خود واگذارد؟!

آیا حدیث ثقلین که به طور متواتر در کتب اهل سنت و شیعه نقل شده است که پیامبر فرمود: «من دو چیز گرانبه را در میان شما وامی‌گذارم و می‌روم: کتاب خدا و عترتم» نمونه‌ای از این آینده‌نگری و پیشگیری از انحرافات نیست؟

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۳.



بخش چهاردهم

كِتَابَ رَبِّكُمْ فِيكُمْ: مُبَيِّنًا حَالَهُ وَ حَرَامَهُ وَ فَرَائِضَهُ وَ فَضَائِلَهُ وَ نَاسِيخَهُ وَ مَنْسُوخَهُ وَ رُخْصَهُ وَ عَزَائِمَهُ وَ خَاصَّهُ وَ عِبَرَهُ وَ أَمْثَالَهُ وَ مُرْسَلَهُ وَ مَحْدُودَهُ وَ مُحْكَمَهُ وَ مُتَشَابِهَهُ، مُفَسِّرًا مُجْمَلَهُ وَ مُبَيِّنًا غَوَامِضَهُ، بَيْنَ مَاخُودٍ مِيثَاقٍ عِلْمِهِ وَ مُوسَّعٍ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَهْلِهِ وَ بَيْنَ مُثَبَّتٍ فِي الْكِتَابِ قَرْضُهُ وَ مَعْلُومٍ فِي السُّنَّةِ نَسْخُهُ وَ وَاجِبٍ فِي السُّنَّةِ أَخْذُهُ وَ مُرَخَّصٍ فِي الْكِتَابِ تَرْكُهُ وَ بَيْنَ وَاجِبٍ بِوَقْتِهِ وَ زَائِلٍ فِي مُسْتَقْبَلِهِ وَ مُبَايِنٍ بَيْنَ مُحَارِمِهِ مِنْ كَبِيرٍ أَوْ عَدَ عَلَيْهِ نِيرَانُهُ أَوْ صَغِيرٍ أَوْ صَدَلَهُ غُفْرَانُهُ وَ بَيْنَ مَقْبُولٍ فِي أَدْنَاهُ وَ مُوسَّعٍ فِي أَقْصَاهُ.

ترجمه

او (پیامبر اسلام) کتاب پروردگار شما را در میانتان به یادگار گذاشت در حالی که حلال و حرام خدا و واجبات و مستحباتش را بیان کرده بود و همچنین ناسخ و منسوخ آن و مباح و ممنوع آن را روشن نمود، خاص و عام آن را توضیح داد و پندها و مثلهایش را روشن ساخت و مطلق و مقید آن را بیان کرد و محکم و متشابه آن را معین فرمود و مجمل آن را تفسیر و غوامض و پیچیدگیهایش را (با سخنان مبارکش) تبیین نمود این در حالی بود که معرفت و فراگیری بخشی (مهم) از آن (بر همه واجب بود و) پیمانش از همه گرفته شده بود و بخش دیگری، ناآگاهی از آن برای بندگان مجاز بود (مانند حروف مقطعه قرآن که به صورت اسرارآمیزی ذکر شده است) و در حالی بود که قسمتی از آن در این کتاب الهی (برای مدت محدودی) واجب شده و نسخ آن در سنت پیامبر معلوم گشته بود و نیز احکامی بود که در سنت

پیامبر ﷺ عمل به آن واجب بود ولی در کتاب خدا ترک آن اجازه داده شده بود و احکامی که در بعضی از اوقات، واجب ولی در زمان بعد زایل شده بود. اینها همه در حالی است که انواع محرمات آن از هم جدا شده، از گناهان کبیره‌ای که خداوند وعده آتش خود را بر آن داده تا گناهان کوچکی که غفران و آمرزش خویش را برای آن مهیا ساخته است و نیز احکامی که انجام کمش مقبول و مراتب بیشترش مجاز و مردم از جهت آن در وسعت بودند (آری خداوند چنین کتابی را با این جامعیت و وسعت و دقت بر پیامبرش نازل کرد و او بعد از رحلتش آن را در میان امت به یادگار گذارد).

* * *

شرح و تفسیر

ویژگی‌های قرآن

در خطبه‌های نهج‌البلاغه، مکرر درباره اهمیت و عظمت قرآن بحث شده است و هر یک از این سخنان ناظر به مطلبی می‌باشد. در این جا مولا علی (علیه السلام) بحث جامعی درباره جامعیت قرآن مطرح فرموده است، زیرا هدف اصلی امام (علیه السلام) این بوده که این نکته را بیان کند که اگر رسول خدا ﷺ از میان مسلمانان رفته، کتاب جامعی در میان آنان به یادگار گذارده که برنامه زندگی معنوی و مادی، فردی و اجتماعی آنها را در تمام جهات تنظیم و تبیین می‌کند.

نخست می‌فرماید: «او کتاب پروردگارتان (قرآن) را در میان شما به یادگار گذاشت» (كِتَابَ رَبِّكُمْ فِیْكُمْ)^۱.

سپس به چهار نکته در مورد جامعیت قرآن و ویژگیهای آن اشاره می‌فرماید:

۱. «کتاب» منصوب است به عنوان عطف بیان برای «ما» در جمله (خَلَفَ فِیْكُمْ مَا خَلَفَتِ الْأَنْبِیَاءُ) و یا مفعول است برای فعل مَقْدَر (خَلَفَ) یا (أَعْنَى).

۱- «حلال و حرام الهی و واجبات و مستحباتش را روشن و آشکار کرده بود» (مُبَيِّنًا حَلَالَهُ وَ حَرَامَهُ وَ فَرَائِضَهُ وَ فَضَائِلَهُ).

در این جمله اشاره به احکام پنجگانه معروف شده است، فرایض اشاره به واجبات، فضایل اشاره به مستحبات، حرام اشاره به محرمات و حلال، مباحات و مکروهات را شامل می‌شود.^۱

۲- «ناسخ و منسوخ آن را نیز بیان کرده است» (وَ نَاسِخَهُ وَ مَنْسُوخَهُ).

منظور از ناسخ و منسوخ، احکام جدیدی است که نازل می‌شود و احکام قدیم را از بین می‌برد و این تنها در عصر رسول خدا ﷺ واقع شد که درهای وحی باز بود و دگرگونی در احکام امکان داشت. پاره‌ای از احکام گرچه در ظاهر به صورت حکم مطلق بود ولی در باطن، مقید و مخصوص وقت معینی بود و پس از پایان آن وقت، حکم نیز پایان یافت و حکم جدید که به آن ناسخ گفته می‌شود نازل گشت. مانند دستوری که به مسلمانان در مورد دادن صدقه قبل از نجوا و گفتگوهای درگوشی با پیامبر اکرم ﷺ داده شده بود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَةً؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که می‌خواهید با پیامبر نجوا کنید پیش از نجوا، صدقه‌ای در راه خدا بدهید».^۲

این آزمونی بود برای مسلمانان که جز یک نفر - امیرمؤمنان علی (ع) - به آن عمل نکرد و به زودی آیه ناسخ نازل شد و فرمود: «أَعَشَفَقُنْتُمْ أَنْ تَقْدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ؛ آیا ترسیدید فقیر شوید که از دادن صدقات، پیش از

۱. «مُبَيِّنًا» به صورت اسم فاعل است و حال برای فاعل خَلَفَ (یعنی پیامبر اکرم) می‌باشد و ضمیر در حلاله و حرامه و... به قرآن مجید باز می‌گردد. بعضی از مفسران نهج البلاغه نیز گفته‌اند که مَبَيِّنًا و اوصاف دیگری که بعداً آمده، مانند مَفْسَّرًا، حال برای کتاب الله است و در عین حال ضمایر حلاله و حرامه و... را به کتاب الله یا به «رَبِّكُمْ» برگردانده‌اند، ولی تفسیری که در متن آمده از همه مناسبتر است.

۲. سورة مجادله، آیه ۱۲.

نجوا خودداری کردید، اکنون که این کار را نکردید و خداوند توبه شما را پذیرفت نماز را برپا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید و (بدانید) خداوند از آنچه انجام می‌دهید باخبر است»^۱.

۳- «مباح و ممنوع آن را نیز روشن ساختیم» (وَرُحْصَهُ وَ عَزَائِمُهُ).

این تعبیر ممکن است اشاره به همان باشد که در علم اصول و فقه امروز معروف است که هرگاه واجب یا حرامی برداشته شد گاه تبدیل به اباحه می‌شود «وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا؛ هنگامی که از احرام بیرون آمدید، صید کنید»^۲. مسلم است که صید کردن پس از خروج از احرام، واجب نیست، بلکه مباح است و گاه تبدیل به حکم ضد آن مانند: «وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ؛ هنگامی که مسافرت کردید، گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید»^۳.

معلوم است که نماز قصر در سفر واجب است نه مُباح. اولی را رخصت می‌گویند به خاطر آن که طرفین عمل جایز است و دومی را عزیمت، به خاطر این که باید عزم خود را جزم کرد که عمل انجام گیرد.

این احتمال نیز در تفسیر این دو واژه داده شده که منظور از رخص، احکام واجب یا حرامی است که در بعضی از موارد استثنا شده، مانند: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرِ بَاعٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ؛ کسی که مجبور شود در حالی که ستمگر و متجاوز نباشد، گناهی بر او نیست (و می‌تواند برای حفظ جان خود از گوشت‌های حرام بخورد)»^۴.

«عزائم» احکامی است که هیچ گونه استثنایی در آن نیست، مانند: «وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً؛ خدا را پرستش کنید و هیچ چیز را شریک خدا قرار ندهید»^۵.

۱. سوره مجادله، آیه ۱۳.

۲. سوره مائده، آیه ۲.

۳. سوره نساء، آیه ۱۰۱.

۴. سوره بقره، آیه ۱۷۳.

۵. سوره نساء، آیه ۳۶.

۴- «و خاص و عام آن را توضیح داده است» (وَ خَاصَّةٌ وَ عَامَّةٌ).

«خاص» احکامی است که همهٔ مسلمین را شامل نمی‌شود مانند حکم حج که مخصوص افراد مستطیع است «وَبِاللهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»^۱ و «عام» مانند دستور نماز است که همه را شامل می‌گردد: «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ».

این احتمال نیز داده شده که منظور از خاص، آیاتی است که ظاهر آن عمومیت دارد ولی منظور از آن، مورد خاصی است، مانند آیه ولایت: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» سرپرست و ولی شما تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند همانها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.^۲ و می‌دانیم که این آیه، تنها یک مصداق بیشتر نداشت و آن امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بود.

ولی عام، آیاتی است که عمومیت دارد و همگان را شامل می‌شود مانند: «السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» دست مرد و زن دزد را ببرید!^۳

۵- «و پندها و مثل‌هایش را تبیین کرده است» (وَ عِبْرَةٌ وَ أَمْثَالُهُ).

«عبر» از مادهٔ «عبرت» از ریشهٔ «عبور» گرفته شده، به همین دلیل هنگامی که انسان حادثه‌ای را می‌بیند و از آن عبور کرده و مصداق‌های دیگری را در نظر می‌گیرد به آن عبرت گفته می‌شود و قرآن مجید پر است از تواریخ انبیا و اقوام پیشین که به عنوان درس عبرت بیان شده و جای جای آنها آموزنده و پرمعناست.

«امثال» می‌تواند اشاره به مثل‌هایی باشد که در قرآن مجید آمده و آن نیز فراوان است، مانند: «الَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ؛ آیا ندیدی چگونه خداوند مثالی برای سخن پاک گفته است و آن را تشبیه به درخت پاک و پاکیزه‌ای

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳. سوره مائده، آیه ۳۸.

می‌کند (که پربار و پرثمر است)؟^۱ و می‌تواند اشاره به افراد و اشخاصی بوده باشد که شرح حال آنها به عنوان یک مثال و یک الگو در قرآن آمده، مانند: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةً فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛ خداوند مثلی برای مؤمنان زده، به همسر فرعون در آن هنگام که گفت: پروردگارا خانه‌ای برای من نزد خودت در بهشت بساز و مرا از فرعون و عمل او نجات ده و مرا از قوم ظالم، رهایی بخش».^۲

۶- «و مطلق و مقید آن را روشن ساخته است» (و مُرْسَلَةٌ وَ مَحْدُودَةٌ).

«مطلق» احکامی است که بدون قید و شرط بیان شده، مانند: «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ؛ خداوند خرید و فروش را حلال کرده»^۳ و «مقید» حکمی است که با قید و شرطی بیان شده، مانند: «تِجَارَةٌ عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ؛ تجارتی که از روی رضایت شما بوده باشد».^۴

روشن است که جمع میان مطلق و مقید ایجاب می‌کند که مطلق را به وسیله مقید، تقیید کنیم و در مثال بالا تنها معامله‌ای را صحیح بدانیم که مورد تراضی طرفین باشد. و نیز مطلق می‌تواند اشاره به احکامی باشد که بدون قید و شرط آمده و مقید احکام دیگری که با قید و شرط آمده، مانند کفّاره قسم که در آن آمده است: «أَوْ تَخْرِيرُ رَقَبَةٍ؛ یا آزاد کردن یک برده»^۵ در حالی که درباره کفّاره قتل خطأ می‌خوانیم: «فَتَخْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ؛ آزاد کردن یک بنده با ایمان».^۶

۷- و نیز «محکم و متشابه آن را معین فرموده» (و مُحْكَمَةٌ وَ مُتَشَابِهَةٌ).

۱. سورة ابراهيم، آیه ۲۴.

۲. سورة تحریم، آیه ۱۱.

۳. سورة بقره، آیه ۲۷۵.

۴. سورة نساء، آیه ۲۹.

۵. سورة مائده، آیه ۸۹.

۶. سورة نساء، آیه ۹۲.

«محکم» اشاره به آیاتی است که دلالت آن کاملاً روشن است مانند: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛ بگو اوست خدای یکتا» و متشابه، آیاتی است که در ابتدای نظر نوعی ابهام و پیچیدگی دارد هر چند به کمک آیات دیگر قرآن تبیین می‌شود، مانند: «إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ؛ چشمها در آن روز به پروردگارش می‌نگرد».^۱

۸- ویژگی دیگر این که: «مجملات قرآن با بیان رسول‌الله تفسیر شده و غوامض آن با سخنانش تبیین گشته است» (مُفَسَّرًا مُّجْمَلُهُ وَ مُبَيَّنًّا غَوَامِضُهُ).

«مجمّل» مانند آیاتی است که دستور به نماز می‌دهد و رکعات و ارکان آن را تفسیر نمی‌کند اما پیامبر اکرم ﷺ آنها را شرح می‌دهد و «غوامض» مانند حروف مقطعه قرآن است که در احادیث اسلامی تبیین شده است.

فرق میان غوامض و متشابهات شاید در این باشد که متشابهات دارای معنا و مفاهیمی در ابتدای نظر می‌باشد ولی غوامض، تعبیراتی است که در بدو نظر کاملاً مبهم است مانند مثالی که در بالا ذکر شد.

۹- این در حالی است که «پاره‌ای از حقایق قرآن، پیمان معرفتش از همه گرفته شده و هیچ کس در جهل به آن معذور نیست و بعضی دیگر، بندگان موظف به آگاهی از آن نیستند» (بَيْنَ مَا خُوذَ مِيثَاقُ عِلْمِهِ وَ مُوسِعَ عَلَى الْعِبَادِ فِي جَهْلِهِ).

اولی مانند آیات توحید و صفات خداست که همه مؤمنان باید از آن باخبر باشند و دومی مانند ذات پروردگار است که هیچ کس را به آن راهی نیست و نیز مانند اصل معاد و رستاخیز است که همه باید بدان معتقد باشند و از آن باخبر، در حالی که آگاهی بر جزئیات مربوط به بهشت و دوزخ، ضرورتی ندارد.

۱۰- در حالی است که «قسمتی از احکام آن برای زمان محدودی الزام شده و نسخ آن در سنت پیامبر ﷺ معلوم گشته است» (وَ بَيْنَ مُنْتَبِتٍ فِي الْكِتَابِ فَرَضُهُ وَ مَعْلُومٍ فِي السُّنَّةِ نَسْخُهُ).

مانند مجازات زناى محصنه که در قرآن به عنوان حبس ابد ذکر شده است (سوره نساء، آیه ۱۵) و می دانیم که بعداً با احادیثی که درباره رجم وارد شده است این حکم نسخ شده است.

۱۱- «احکامی که در سنت، عمل به آن واجب است ولی در قرآن مجید، ترک آن اجازه داده شده» و به این ترتیب، سنت با آیات، نسخ شده است (وَ وَاجِبٌ فِی السُّنَّةِ اخْذُهُ وَ مُرْخَصٌ فِی الْكِتَابِ تَرْكُهُ).

مانند حکم روزه که در آغاز تشریع، چنان بود که مسلمانان تنها می توانستند در آغاز شب، افطار کنند و هرگاه می خوابیدند و بعد بیدار می شدند مفطرات روزه برای آنها جایز نبود ولی این سنت پیامبر (ص) بعداً به وسیله آیه شریفه: «... وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ؛ بخورید و بنوشید تا زمانی که خط سفید صبح، از خط تاریک شب مشخص شود»^۱ نسخ شده است.

۱۲- «و احکامی که در بعضی از اوقات، واجب است ولی وجوبش در زمان بعد از میان رفته است» (و بَيَّنَّ وَاجِبٌ بِوَقْتِهِ وَ زَائِلٌ فِي مُسْتَقْبَلِهِ).

این تعبیر در واقع اشاره به واجبات موقت و غیر موقت است. واجبات موقت مانند روزه ماه مبارک رمضان که در این ماه، واجب می شود و بعد از بین می رود، به خلاف تکالیف دائمی، مانند امر به معروف و نهی از منکر و اقامه حق و عدل که همیشه واجب و لازم است.^۲

بعضی نیز آن را اشاره به واجباتی مانند حج دانسته اند که تنها یکبار، در عمر واجب است و بعد از آن زایل می گردد و بعضی مثال به مسأله هجرت زده اند که در آغاز اسلام - که مسلمین در مکه در محدودیت بودند - واجب بود ولی بعد از فتح مکه وجوب هجرت زایل گشت، هر چند امروز نیز در مناطق مشابه مکه قبل از فتح،

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۷.

۲. در واقع این جمله محذوفی دارد، زیرا صورت دوم ناگفته مانده و در تقدیر چنین است «وَبَيَّنَّ مَا يَكُونُ وَاجِباً دَائِماً».

مسأله هجرت به قوت خود باقی است.

۱۳- اینها همه در حالی است که «انواع محرمات در آن از هم جدا شده و هر یک جداگانه تبیین گردیده است، از گناهان کبیره که خداوند وعده عذاب خود را بر آن داده گرفته، تا صغیره‌ای که غفران و آمرزش خویش را برای آن مهیا ساخته است» (و مَبَایِنٌ بَيْنَ مَحَارِمِهِ مِنْ كَبِيرٍ أَوْ عَدَا عَلَيْهِ نِيرَانُهُ أَوْ صَغِيرٍ أَرَصَدَ لَهُ غُفْرَانُهُ).

گناهان کبیره مانند شرک و قتل نفس است که در آیات قرآن صریحاً وعده عذاب، نسبت به آنها داده شده است.^۲

گناهان صغیره همان است که در آیه ۳۲ سوره نجم به عنوان «اللّم» به آن اشاره شده است: «وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ».

بعضی از مفسران، لمم را به نیت معصیت بدون انجام آن یا گناهان کم اهمیت، تفسیر کرده‌اند.

۱۴- «برخی انجام کمش مورد قبول و مقدار بیشترش مجاز و خوب است» (و بَيْنَ مَقْبُولٍ فِي أَذْنَاهُ، مُوسَعٍ فِي أَقْصَاهُ).

این تعبیر اشاره به اعمال و برنامه‌هایی است که مقدار کمش مورد تأکید واقع شده است ولی مردم در انجام هر چه بیشتر آن آزادند. بعضی از مفسران نهج البلاغه، مثال آن را تلاوت قرآن گفته‌اند که به حکم «فَاقْرَأُوا مَا تيسَّرُ مِنَ الْقُرْآنِ؛ تلاوت کنید آنچه از قرآن برای شما میسر است»^۳ خواندن مقداری از آن مورد تأکید است و خواندن بیش از آن به اختیار مردم گذارده شده است که هر کس بتواند بیشتر بخواند (آیات آخر سوره مزمل به خوبی به این معنا اشاره می‌کند).

۱. «مباین» خبر مبتدای محذوفی است و در تقدیر «مومباین» است و ضمیر «هو» به کتاب بر می‌گردد، احتمال دیگری نیز وجود دارد، اما آنچه گفتیم مناسبتر به نظر می‌رسد.

۲. در مورد شرک به آیه «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ» (سوره مائده، آیه ۷۲) مراجعه شود و در مورد قتل نفس به آیه «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ لَهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» (سوره نساء، آیه ۹۳).

۳. سوره مزمل، آیه ۲۰.

نقطه مقابل این گونه احکام، احکامی است که الزامی است و کم و زیاد ندارد مانند روزه ماه رمضان که همه مکلفان باید آن را در یک ماه معین انجام دهند و کم و زیاد در روزه واجب، نیست (سوره بقره، آیات ۱۸۳ تا ۱۸۵).

نکته‌ها

۱- جامعیت قرآن

نخستین چیزی که در این فراز از کلام امام (علیه السلام) به چشم می‌خورد مسأله جامعیت قرآن مجید و یا به تعبیر دیگر مسأله اعجاز قرآن از نظر محتواست؛ زیرا در این چهارده نکته‌ای که امام (علیه السلام) درباره قرآن مجید به آن اشاره فرموده، به قسمت عمده ریزه کاریهای قرآن و تنوع محتوای آن در تمام زمینه‌ها و در مسیر پاسخگویی به نیازهای انسان، از نظر اعتقادات و مسائل عملی و اخلاقی و واجبات و محرمات و رابطه میان قرآن و سنت و احکام ثابت و موقت و عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ، پرداخته است و دقت در آنها نشان می‌دهد که تا چه حد محتوای قرآن حساب شده و منطبق بر نیازهای انسانهاست.

این محتوای دقیق و عمیق و متنوع و جامع - چنان که در بحث اعجاز قرآن گفته‌ایم - یکی از ابعاد معجزه بودن قرآن مجید است.

چگونه باور می‌شود انسان درس نخوانده‌ای از یک محیط تاریک جاهلی برخیزد و بدون استمداد از سرچشمه فیاض وحی و تنها به اتکای فکر خودش، چنین کتابی عرضه بدارد، کتابی که مملوّ از درسهای عبرت و مثل‌های زیبا و گویا و احکام جامع و معارف عمیق است.

جالب این که امام (علیه السلام) در این بیان کوتاهش گویی به یک دوره اصول فقه اشاره می‌فرماید و مطالب گسترده‌ای را که امروز در علم اصول، بعد از قرن‌ها تکامل یافته، فهرست‌وار مورد اشاره قرار می‌دهد و مسائل مربوط به حلال و حرام، ناسخ و منسوخ، رخصت و عزیمت، خاص و عام، مطلق و مقید، محکم و متشابه، مجمل و

مبین، موقت و غیر موقت و واجب و مستحب مؤکد و مستحب غیر مؤکد، همه را از هم تفکیک کرده و با اشاره گذرایی توجه همه را به طور اجمال به سوی آن جلب می‌کند.

۲- علم قرآن نزد کیست؟

از تعبیرات بالا استفاده می‌شود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله موظف است پاره‌ای از مجملات کتاب الله یا غوامض آن را تغییر و تبیین کند تا ابهامی برای هیچ کس باقی نماند، به همین دلیل قرآن مجید می‌فرماید: «مَا آتِيَكُمْ الرَّسُولُ فَاُخَذُوهُ؛ آنچه را پیامبر برای شما بیاورد آن را محکم بگیرید».^۱ ممکن است برای بعضی این سؤال پیش آید که چرا قرآن نیاز به تفسیر مجمل و تبیین پیچیدگی داشته باشد در حالی که برای فهم عموم و هدایت همگان نازل شده است؟

در پاسخ این سؤال باید به دو نکته توجه داشت:

نخست این که قرآن مجید که دربردارنده قانون اساسی اسلام است نمی‌تواند تمام جزئیات را در ظاهر تعبیراتش بیان کند، اصول مسائل را القا می‌کند و شرح و تبیین آن بر عهده پیامبر است. مثلاً حکم وجوب نماز و حج و روزه و کمی از کلیات آنها در قرآن مجید وارد شده و می‌دانیم که این عبادات، شرایط و اجزا و موانع و فروع زیادی دارد که شرح هر یک از آنها در خور کتابی است و همچنین در مسائل مربوط به معاملات و قضا و شهادات و حدود و به طور کلی سیاست اسلامی، که همه آگاهان می‌دانند شرح و تبیین همه اینها از حوصله یک یا چند کتاب بیرون است. ثانیاً: نیاز مردم به پیامبر برای تبیین پیچیدگیها و تفسیر مجملات، سبب ارتباط آنها با سنت رسول الله می‌شود، همان ارتباطی که آنها را در همه زمینه‌ها هادی و راهگشاست و به تعبیر دیگر قرآن همانند کتابی است که شاگردان، احساس می‌کنند

۱. سورة حشر، آیه ۷.

برای فهم آن در پاره‌ای از قسمت‌ها نیاز به معلّم دارند و پیوند آنها با معلّم، حقایق زیاد دیگری را نیز برای آنها روشن می‌سازد.

حال سؤال در این است که آیا پس از رسول خدا، این معلّم الهی همچنان در میان مسلمانان وجود دارد یا نه؟ بدون شک باید وجود داشته باشد و گرنه مشکلات، باقی می‌ماند. و این جاست که ما معتقدیم در هر عصر و زمان امام معصومی وجود دارد که علم قرآن نزد اوست و او همان کسی است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در روایت متواتر ثقلین از او به عنوان «عترت» یاد کرده و پیوندش را با قرآن تا دامنۀ قیامت ناگسستنی دانسته است و فرموده: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِزَّتِي مَا إِنِ تَمَسَّكْتُمُ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»^۱.

۳- معیار شناخت گناهان کبیره و صغیره

در این که کدام گناهان بزرگ و کبیره و کدام کوچک و صغیره است، در میان دانشمندان گفتگوی بسیاری است. بعضی این دو را از امور نسبی می‌دانند که به هنگام مقایسه، آن که اهمیّتش بیشتر است کبیره و آن که کمتر است صغیره می‌باشد (مرحوم طبرسی در مجمع البیان این عقیده را به دانشمندان شیعه نسبت داده است و ظاهراً منظور او بعضی از دانشمندان شیعه است، زیرا بسیاری از آنها عقیده دیگری دارند که به آن اشاره خواهد شد).

جمعی دیگر می‌گویند: گناه کبیره آن گونه که از نامش پیداست گناهی است که واقعاً بزرگ و از نظر شرع و عقل دارای اهمیّت است مانند قتل نفس و غضب حقوق دیگران و رباخواری و زنا. و شاید به همین دلیل در روایات اهل بیت (علیهم السلام) معیارش وعده عذاب الهی نسبت به آن شمرده شده است. در حدیث معروفی که از امام باقر و

۱. آنچه در بالا آمد مجموعه تعییراتی است که در این حدیث در منابع شیعه و اهل سنت آمده است، به احقاق الحق، ج ۹، ص ۳۰۹ تا ۳۷۵ و بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴ و ۱۵۵ و پیام قرآن، ج ۹ مراجعه شود.

امام صادق و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است می خوانیم: «الْكَبَائِرُ الَّتِي أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهَا النَّارَ؛ گناهان کبیره آنهاست که خداوند متعال آتش دوزخ را (صریحاً) برای آن واجب شمرده است.»^۱ و بنابراین گناهان صغیره آن است که از چنین اهمیت خاصی برخوردار نیست.

در بعضی از احادیث نیز تعداد گناهان کبیره هفت، و در بعضی بیست گناه و در بعضی هفتاد، ذکر شده است که این تعبیرات ممکن است اشاره به سلسله مراتب این گناهان باشد.

۴- ناسخ و منسوخ و فلسفه آن

این دو عنوان نیز برای بعضی بسیار بحث‌انگیز است و شاید تعجب می‌کنند که چگونه در قرآن آیات ناسخ و منسوخ وجود دارد (منظور از ناسخ و منسوخ این است که حکمی بیاید و حکم دیگری را بردارد مانند نماز خواندن به سوی مسجد الحرام و کعبه که باعث نسخ حکم نماز به سوی بیت المقدس شد).

وجود ناسخ و منسوخ در قوانینی که ساخته و پرداخته فکر انسانهاست جای تعجب نیست؛ چرا که امروز ممکن است قانونی بگذارند و فردا پی به اشتباهاتی در آن ببرند و آن را نسخ کنند ولی در احکام الهی چگونه تصوّر می‌شود؟

پاسخ این سؤال را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد و آن این که علم خداوند و آگاهی بی پایان او هرگز دگرگون نمی‌شود ولی پاره‌ای از موضوعات در اثر گذشت زمان تغییر می‌یابد، مثلاً ممکن است دارویی برای بیماری، امروز داروی شفابخش باشد و چند روز دیگر برای همان بیمار، زیانبار و خطرناک. طبیب آگاه، امروز دستور استفاده از آن را می‌دهد و چند روز دیگر آن را نسخ می‌کند و ممنوع می‌شمارد. در مثال قبله و غیر آن نیز مطلب همین‌طور است. ممکن است یک روز نماز به

۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۷۳.

بیت المقدس دارای مصالح زیاد باشد چرا که کعبه مرکز بتها شده، بعلاوه رنگ قومیت به خود گرفته و اگر در آغاز، نماز به سوی آن خوانده شود، مشکل ایجاد خواهد شد ولی نماز به سوی بیت المقدس به مدت سیزده سال، این زنگها را از اسلام می زداید و هرگاه بعد از هجرت به مدینه نماز به سوی کعبه که نخستین خانه توحید است خوانده شود، دارای مصالح بیشتری است و زیانی هم ندارد.

تمام موارد نسخ، در واقع همین گونه است؛ البته مباحث نسخ بسیار گسترده است که در این مختصر نمی گنجد تنها منظور اشاره به اصل فلسفه نسخ بود.^۱

۵- تواریخ و مثالهای زیبای قرآن

قسمت مهمی از قرآن مجید را تاریخ امتهای پیشین به ویژه انبیای بزرگ الهی تشکیل می دهد که مملو است از درسهای عبرت و نکات آموزنده و تجربه های پرارزش برای هر زمان و هر مکان، و درست به همین دلیل قرآن به سراغ آنها رفته و در سوره های مختلف به شرح آن پرداخته و حتی گاهی تاریخ یک پیامبر (مانند ابراهیم و نوح و موسی و عیسی (علیهم السلام)) را در سوره های مختلف تکرار می کند البته نه تکرار، بلکه از زاویه های متفاوت به آن می نگردد و می فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ در داستانهای زندگی آنها درسهای عبرتی برای خردمندان است.^۲

گاه، از آن هم فراتر می رود و علاوه بر تاریخ مدوّن، انسانها را به مطالعه آثار باقیمانده در گوشه و کنار جهان از اقوام پیشین که در حقیقت نوعی تاریخ تکوینی و زنده و گویاست دعوت می کند و می فرماید «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ؛ بگو در روی زمین سیر کنید و پایان کار اقوام پیشین را بنگرید (و از آن عبرت بگیرید)».^۳

۱. برای توضیح بیشتر می توانید به تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۳۹۰ مراجعه کنید (ذیل آیه ۱۰۶، سوره بقره).

۲. سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

۳. سوره روم، آیه ۴۲.

قرآن در کنار این تاریخها از مثالهای فراوانی نیز برای هدایت انسانها کمک می‌گیرد؛ این مثالها گاهی نمونه‌هایی هستند از زندگی واقعی بعضی از انسانها و گاه تشبیهاتی است به امور طبیعی در عالم گیاهان و حیوانات و مانند آن و به هر حال این مثالها به قدری پرجاذبه و گویا و پرمحتواست که می‌توان آن را یکی از نکات اعجاز قرآن شمرد و همان‌طور که قرآن می‌گوید، دَقَّتْ وَ تَدَبَّرْ در این مثالها موجب بیداری عقلها و خردهاست: «وَلَقَدْ صَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ؛ ما در این قرآن از هر گونه مثال برای مردم ذکر کردیم تا متذکر (و بیدار) شوند».^۱

امام علیه السلام در بخشی که در بالا در بیان جامعیت قرآن گذشت، مخصوصاً بر این نکته تأکید فرموده و همهٔ مسلمانان را به آن توجه داده است.

* * *

۱. سورة زمر، آیه ۲۷.



بخش پانزدهم

وَفَرَضَ عَلَيْكُمْ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلَهُ قِبْلَةً لِّأَنَامٍ يَرِدُونَهُ وَرُودَ الْأَنْعَامِ وَ يَأْلَهُونَ إِلَيْهِ وَلَوْهَ الْحَمَامِ وَ جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ عَلَامَةً لِّتَوَاضُعِهِمْ لِعَظَمَتِهِ وَ ادْعَانِهِمْ لِعِزَّتِهِ وَ اخْتَارَ مِنْ خَلْقِهِ سُمَاعاً أَجَابُوا إِلَيْهِ دَعْوَتَهُ وَ صَدَّقُوا كَلِمَتَهُ وَ وَقَفُوا مَوَاقِفَ أَنْبِيَائِهِ وَ تَشَبَّهُوا بِمَلَائِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ بِعَرْشِهِ، يُحَرِّزُونَ الْأَرْبَابَ فِي مَتَجَرِّ عِبَادَتِهِ وَ يَتَبَادَرُونَ عِنْدَهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لِّلْإِسْلَامِ عِلْماً وَ لِّلْعَانِذِينَ حَرَمًا فَرَضَ حَقَّهُ وَ أَوْجَبَ حَجَّهُ وَ كَتَبَ عَلَيْكُمْ وَفَادَتَهُ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: وَبِهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ.

ترجمه

(خداوند) حج بیت الله الحرام (خانه گرامی و محترم) را بر شما واجب کرده است، همان خانه ای که آن را قبله مردم قرار داده است که همچون تشنه کامانی که به آبگاه می روند به سوی آن می آیند و همچون کبوتران به آن پناه می جویند. خداوند، حج را علامت فروتنی در برابر عظمتش قرار داده و نشانه ای از اعتراف به عزتش و از میان خلق خود، شنوندگانی را برگزیده که دعوت او را اجابت کرده و سخنانش را تصدیق نموده اند و در جایگاه پیامبران الهی وقوف کرده و به فرشتگانی که برگرد عرش الهی می گردند، شبیه می شوند. سودهای فراوانی در این تجارت خانه عبادت الهی به دست آورده و به سوی میعادگاه آمرزش و مغفرتش می شتابند. خداوند متعال این خانه را پرچم (یا علامتی) برای اسلام قرار داده و حرم امنی برای پناهجویان. ادای حق آن را واجب شمرده و حج آن را لازم کرده، و بر همه شما زیارت خانه اش را به طور دسته جمعی مقرر داشته و فرموده است: برای خدا بر همه

مردم است که آهنگ خانه او کنند آنها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند و هر کس کفر ورزد (و حج را ترک کند به خود زیان رسانده) خداوند از همه جهانیان بی نیاز است.

* * *

شرح و تفسیر

آخرین بخش خطبه، بیان عظمت فریضة حج

گرچه معلوم نیست که امام (علیه السلام) بعد از بیان عظمت مقام قرآن، به چه بخشی از احکام دینی اشاره فرموده است، زیرا همان گونه که می دانیم بنای سید رضی گردآورنده نهج البلاغه، بر این نبوده است که خطبه ها را به طور کامل ذکر کند، بلکه از آنها گلچین کرده است. ولی به هر حال، انگشت گذاردن روی مسأله حج از میان وظایف مختلف اسلامی و فردی، آن هم در خطبه ای که از آغاز آفرینش جهان و مراحل مختلف سیر انسان را، تا قیام پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مورد بحث قرار می دهد، معنا و مفهوم خاصی دارد و نشان می دهد که حج بیت الله، عصاره اسلام و در برگیرنده مسائل مهم فردی و اجتماعی و تربیتی و اخلاقی و سیاسی است و در واقع نیز چنین است که در پایان این بخش به خواست خدا بیان خواهد شد، با این اشاره به تفسیر این فراز از کلام امام می پردازیم:

در آغاز، سخن از مسأله وجوب حج می گوید و با تعبیرات بسیار لطیف و زیبا، مسلمین جهان را به انجام این فریضة بزرگ الهی تشویق می نماید، می فرماید: «خداوند حج بیت الله الحرام (خانه گرامی و محترم) را بر شما واجب کرده است» (وَفَرَضَ عَلَيْكُمُ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرَامِ).

سپس در توصیفی برای خانه کعبه می فرماید: «همان خانه ای که خداوند آن را

قبله همه مردم قرار داده است» (الَّذِي جَعَلَ قَبْلَهُ لِلْأَنَامِ).^۱

در هر شبانه‌روز، چندین بار رو به سوی آن می‌کنند و مرکز دایره صفوف جماعت آن، رمز وحدت همه مسلمین جهان است.

آن‌گاه در توصیف دیگری از این خانه بزرگ و مراسم واقعی حج که عاشقان بی‌قرار الهی را به سوی خود دعوت می‌کند، می‌فرماید: «آنها همچون تنشه کامانی که به آب‌گاه می‌روند به سوی آنها می‌آیند و همچون کبوتران به آن پناه می‌جویند».

يُرِدُّونَهُ^۲ وَرُودَ الْأَنْعَامِ وَيَأْلَهُونَ^۳ إِلَيْهِ وَلَوْهَ الْحِمَامِ^۴.

به راستی آنها که معنای حج را درک می‌کنند، همین گونه به سراغ خانه خدا می‌آیند، قلب و روح خود را با آن شستشو می‌دهند و از معنویت و روحانیت حج با تمام وجود بهره می‌گیرند و از شرّ شیاطین و هوای نفس و بلای گناه به آن پناه می‌جویند، عاشقانه زمزمه لبیک سر می‌دهند و مشتاقانه سعی صفا و مروه می‌کنند و پروانه‌وار به گرد شمع کعبه، می‌گردند.

۱. «انام» بعضی آن را به معنای انسانها و بعضی به معنای موجودات عاقلی که بر روی زمین زندگی می‌کنند اعم از جن و انس تفسیر کرده‌اند، در صورت اول مفهوم جمله این است که حج تنها قبله انسانهاست و در صورت دوم، قبله برای جن و انس هر دو محسوب می‌شود. بعضی آن را از ریشه «ونام» به معنای صدا دادن دانسته‌اند، سپس به همه موجودات ذی‌روح یا خصوص جن و انس اطلاق شده است. (تاج العروس مادة انم).

۲. «یردون» از ماده «ورود» در اصل به معنای وارد شدن حیوانات تشنه به آب‌گاه است، سپس به هر گونه داخل شدن در هر محل اطلاق شده است.

۳. «یألهون» بعضی آن را از ماده «أَلَّ، أَلَّوْها» به معنای عبادت کردن دانسته‌اند. بنابراین یألهون یعنی پرستش می‌کنند و گاه گفته شده این ماده به معنای تحجیر است چرا که وقتی انسان درباره ذات و صفات خدا می‌اندیشد، متحجّر می‌شود و گاه گفته‌اند که ماده اصلی آن وَلَّه می‌باشد که و او آن تبدیل به همزه شده است (تعبیر به ولوه در ادامه جمله بالا به صورت مفعول مطلق نیز مؤید این معناست) و وَلَّه به معنای پناه گرفتن و تضرع کردن همراه شوق است.

۴. «حمام» (به فتح) به معنای کبوتر و «حِمام» (به کسر) به معنای مرگ است و در عبارت بالا همان معنای اول منظور است.

تشبیه به انعام یا به خاطر تواضع فوق العاده حجاج بیت الله است یا اشاره به بی قراری و بی تابی آنها به هنگام هجوم به سوی کعبه و طواف می باشد و باید توجه داشت که این گونه تعبیرات در عرف عرب مفهومی متفاوت با عرف ما دارد. و تشبیه به حمام (کبوتر) به خاطر آن است که این پرنده، رمز محبت و صلح و صفا و امنیت و زمزمه آمیخته به شوق است.

جالب توجه این که اولین نقطه شروع حج همان احرام و گفتن لبیک است، همان لبیک که مفهومی اجابت دعوت الهی است. آری خدا زوار خانه اش را به میهمانسرای بزرگش دعوت نموده و آنها لبیک گویان در حالی که دلها پر از شوق و سرها پر از عشق و هوای اوست به سوی خانه اش حرکت می کنند و خود را در جوار قرب او می بینند و نخستین اثر آن آشکار شدن جوانه های تقوا و معنویت در دل و جان آنهاست.

سپس به یکی از فلسفه های حج پرداخته، می فرماید: «خداوند سبحان حج را علامت فروتنی در برابر عظمتش قرار داده و نشانه ای از اعتراف به عزتش» (وَجَعَلَهُ سُبْحَانَهُ عَلامَةً لِّتَوَاضُعِهِمْ لِعَظَمَتِهِ وَ اِذْعَانِهِمْ لِعِزَّتِهِ).

زیرا مناسک و مراسم حج مشتمل بر اعمال و رفتار بسیار متواضعانه ای است که در برابر حق انجام می شود و هیچ عبادتی در میان عبادات تا این حد، نشانه های تواضع در آن نمایان نیست، احرام بستن و از تمام لباس و زر و زیورها به دو قطعه پارچه ندوخته قناعت نمودن و طواف خانه خدا و سعی صفا و مروه و وقوف در بیابان عرفات و مشعر و منی و رمی جمرات و تراشیدن سر، همه اعمالی است متواضعانه که در برابر عظمت پروردگار انجام می گیرد و به راستی غرور و تکبر و نخوت هر انسانی را در هم می شکند.

سپس به این حقیقت اشاره می کند که قرار گرفتن در صفوف حاجیان و زائران بیت الله، افتخار بزرگی است که خداوند به گروهی از بندگانش بخشیده، می فرماید: «و از میان خلق خدا شنوندگانی را برگزیده که دعوت او را به سبویش اجابت کرده و

سخنش را تصدیق نموده‌اند» (وَ اخْتَارَ مِنْ خَلْقِهِ سُمَاعًا^۱ اَجَابُوا اِلَيْهِ^۲ دَعْوَتَهُ وَ صَدَقُوا كَلِمَتَهُ).

در احادیث اسلامی آمده است که ابراهیم و اسماعیل بعد از آن که مأموریت خدا را در بنای خانه خدا انجام دادند خداوند به ابراهیم دستور داد که مردم را با صدای رسا به حج دعوت کند. او عرضه داشت: صدای من به جایی نمی‌رسد، خداوند فرمود: بر تو صدا زدن و بر من رساندن، ابراهیم بر فراز مقام که در آن روز به خانه کعبه چسبیده بود قرار گرفت، مقام مرتفع شد تا آن جا که از کوه‌ها برتر گشت، ابراهیم انگشت در گوش خود گذاشت و با صدای بلند در حالی که رو به شرق و غرب کرده بود گفت: «اَيُّهَا النَّاسُ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْحَجُّ اِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ فَاجِيبُوا رَبَّكُمْ؛ ای مردم حج خانه خدا بر شما مقرر شده است دعوت خدا را اجابت کنید» و تمام کسانی که در پشت دریا‌های هفتگانه و در میان مشرق و مغرب تا انتهای زمین بودند بلکه کسانی که در پشت پدران و رحم مادران قرار داشتند، صدای او را شنیدند «وَ لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» گفتند.^۳

در بعضی از روایات آمده است، آنها که لَبَّيْكَ گفتند به تعداد لَبَّيْكَ گفتنهایشان موفق به انجام حجهای متعدّد می‌شوند و آنها که نگفته‌اند توفیقی نصیبشان نخواهد شد.^۴

بار دیگر به فلسفه حج و آثار سازنده آن باز می‌گردد و می‌فرماید: «آنها (حجّاج بیت‌الله) در جایگاه پیامبران الهی وقوف کرده و به فرشتگانی که به گرد عرش الهی می‌گردند شبیه می‌شوند» (وَ وَقَفُوا مَوَاقِفَ اَنْبِيَاءِهِ وَ تَشَبَّهُوا بِمَلَائِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ بِعَرْشِهِ).

۱. «سُمَاع» بر وزن طَلَب، جمع «سامع» است (مانند طَلَب که جمع طالب است).

۲. ضمیر «الیه» ممکن است به خانه کعبه یا به خداوند بازگشت کند و در مفهوم جمله تفاوت چندانی حاصل نمی‌شود.

۳. نور الثقلین، ج ۳، ص ۴۸۸، ح ۷۴.

۴. شرح نهج البلاغه مرحوم خویی، ج ۲، ص ۲۴۹ (به نقل از کافی) و بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۱۸۷.

تعبیر به «مواقف انبیا» به خاطر آن است که پیامبران زیادی بعد از ابراهیم و حتی طبق روایاتی قبل از ابراهیم به زیارت این خانه توحید شتافتند^۱ و تعبیر به تشبیه به فرشتگان به خاطر آن است که خانه‌ای درست بر فراز خانه کعبه در آسمانها قرار دارد که فرشتگان بر گرد آن طواف می‌کنند.^۲

در ادامه اسرار و آثار حج می‌افزاید: «آنها سودهای فراوانی در این تجارتخانه عبادت الهی به دست می‌آورند و به سوی میعادگاه آمرزش و مغفرتش می‌شتابند» (يُحْرَزُونَ^۳ الْأَرْبَاحَ فِي مَنَاجِرِ عِبَادَتِهِ وَيَتَبَادَرُونَ عَنْهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ).

تعبیر به «يُحْرَزُونَ؛ انبار می‌کنند» و «أَرْبَاح؛ سودها» و «مَنَاجِر؛ تجارتخانه» تعبیرات لطیفی است که این برنامه مهم معنوی را با برنامه محسوس و ملموس مادی که برای همگان قابل درک است، تشبیه می‌کند و راستی چه تجارتی برتر و بالاتر از عملی که اگر صحیح انجام شود انسان از تمام گناهانش پاک می‌شود! درست مانند روزی که از مادر متولد شده است، آن گونه که در احادیث اسلامی آمده است. سپس می‌افزاید: «خداوند متعال این خانه را پرچمی (یا علامتی) برای اسلام قرار داده و حرم امنی برای پناهجویان» (جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى لِسَلَامٍ عَلَمًا وَلِلْعَاذِينَ حَرَمًا).

به راستی خانه کعبه، پرچم بزرگ اسلام است که همیشه در اهتزاز می‌باشد، پرچمی است که مسلمین گرد آن جمع می‌شوند و استقلال و عظمت و عزت خود را در مراسم آن می‌جویند و هر سال روح تازه‌ای با مشاهده آن در کالبد مسلمین

۱. در احادیث آمده است که از جمله پیامبرانی که این خانه توحید را زیارت کرده‌اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و یونس و عیسی و سلیمان و همچنین پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود. (شرح نهج البلاغه خویی، ج ۲، ص ۲۵۲).

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۴.

۳. «يُحْرَزُونَ» از ماده «أحراز» به معنای حفظ کردن و ذخیره کردن و انبار نمودن است. به همین دلیل، حرز به محلی می‌گویند که محفوظ است مانند صندوق، انبار و مانند آن.

جهان دمیده می‌شود و خون تازه‌ای در عروقشان به جریان می‌افتد. سپس بعد از ذکر این همه فضایل و اسرار به مسأله واجب بودن زیارت خانه خدا اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند ادای حق آن را واجب شمرده و حج آن را لازم کرده و بر همه شما زیارت آن را به طور دسته‌جمعی مقرر داشته و فرموده است: و برای خدا بر همه مردم است که آهنگ خانه (او) کنند - آنها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند، و هر کس کفر ورزد (و حج را ترک کند به خود زیان رسانده) خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است» (فَرَضَ حَقَّهُ وَ أَوْجَبَ حَجَّهُ وَ كَتَبَ عَلَيْكُمْ وَفَادَتَهُ^۱ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ).

نکته‌ها

در مورد حج مسائل و مباحث زیادی است که ذکر همه آنها کتاب مستقلی را می‌طلبد و در این جا به چند نکته که از اهمیت خاصی برخوردار است قناعت می‌کنیم:

۱- تاریخچه خانه کعبه

این خانه که نام دیگرش بیت‌الله الحرام است، تاریخچه بسیار مفصلی دارد که مطابق روایات^۲ به زمان حضرت آدم علیه السلام برمی‌گردد.

او نخستین کسی بود که خانه را بنا کرد و بر گرد آن طواف نمود، سپس در طوفان نوح ویران شد و ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیل، طبق آیات صریح قرآن^۳ بار

۱. «وفادة» در اصل به معنای طلوع کردن و آشکار شدن می‌باشد؛ سپس به معنای نزول و ورود آمده و وفد به هیأت و جمعیتی گفته می‌شود که به سراغ کشوری یا زمامداری یا فرد یا گروهی که دارای شأن و مقامی هستند می‌روند.

۲. بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۸۶.

۳. سورة بقره، آیه ۱۲۷.

دیگر آن را بنا کرد و حجّ خانه خدا به جا آورد و این اولین خانه توحید است که برای انسانها قرار داده شد: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا»^۱ و همان گونه که قبلاً اشاره شد - طبق روایات - در محاذی آن در آسمانها مرکز عبادتی است که فرشتگان بر گرد آن می‌گردند،

حتّی گفته شده که محلّ خانه کعبه اولین نقطه خشکی بود که سر از زیر آب درآورد^۲ و داستان «دحوالارض» نیز اشاره به همین معناست که در آغاز، مجموعه روی زمین بر اثر بارانهای سیلابی زیر آب بود؛ آبها کم کم در مناطق پایین تر جای گرفتند و خشکیها از زیر آب سر برآوردند و اولین نقطه، همین محلّ خانه کعبه بود. درباره عظمت و اهمّیت خانه کعبه روایات فراوان - چه در نهج البلاغه و غیر نهج البلاغه - وارد شده است، از جمله در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می‌خوانیم: «مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بُقْعَةً فِي الْأَرْضِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْهَا - ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ الْكَعْبَةِ - وَلَا أَكْرَمَ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْهَا؛ خداوند هیچ نقطه‌ای در زمین را نیافریده که محبوب‌تر به سوی او از آن باشد - سپس با دست خود به سوی کعبه اشاره کرد - و نه هیچ نقطه‌ای نزد خداوند گرامی‌تر از آن است».

در آغاز همین حدیث آمده است: «إِنَّ النَّظَرَ إِلَيْهَا عِبَادَةٌ؛ حتّی نگاه کردن به آن عبادت است».^۳

خانه کعبه، رمز وحدت مسلمین و مرکز دایره صفوف جماعات آنها در شبانه روز، در کلّ جهان است.

خانه کعبه، بزرگترین مرکز اجتماع مسلمین در طول سال و مهم‌ترین کانون عظمت آنهاست که از سراسر جهان به سوی آن می‌آیند و مشمول برکات فوق‌العاده معنوی و مادی آن می‌شوند.

۱. سورة آل عمران، آیه ۹۶.

۲. شرح نهج البلاغه خویی، ج ۲، ص ۲۳۵.

۳. فروع کافی، ج ۴، ص ۲۴۰ (باب فضل النظر الى الكعبة).

جالب این که «زُراره» که از بزرگان اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام بود روزی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: «جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ أَسْئَلُكَ فِي الْحَجِّ مُنْذُ أَرْبَعِينَ عَامًا فَتَقْتِنِي؛ فدایت شوم از چهل سال قبل تا کنون درباره احکام حج از تو سؤال می‌کنم و به من پاسخ می‌گویی (و هنوز تمام نشده است)»، امام در پاسخ او فرمود: «يَا زُرَّارَةُ بَيِّنْ يَحْجُ إِلَيْهِ قَبْلَ آدَمَ بِالْفَلَى عَامٍ تُرِيدُ أَنْ تَفْنِيَ مَسَائِلَهُ فِي أَرْبَعِينَ عَامًا؛ ای زراره! خانه‌ای که از دو هزار سال قبل از خلقت آدم (ع)، حج آن بجا آورده می‌شده است، می‌خواهی مسائلیش در چهل سال پایان گیرد!»^۱

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که حتی قبل از آدم، خانه کعبه مورد توجه فرشتگان یا مخلوقات بوده که قبل از وی در زمین زندگی می‌کرده‌اند.

۲- فلسفه حج

در فراز بالا از کلام مولا علی علیه السلام اشارات پرمعنایی به فلسفه و اسرار حج شده است. در روایات اسلامی نیز تعبیرات آموزنده و سازنده‌ای در این زمینه دیده می‌شود و از مجموع آنها می‌توان گفت که این مناسک بزرگ در حقیقت دارای چهار بعد است: بعد اخلاقی و عبادی، بعد سیاسی و اجتماعی، بعد فرهنگی و بعد اقتصادی.

در بُعد اخلاقی و عبادی که مهمترین فلسفه حج را تشکیل می‌دهد تربیت نفوس و تهذیب اخلاق و تقویت پایه‌های تقوا و اخلاص مطرح است. تعبیر معروفی که در احادیث اسلامی آمده که می‌گوید: «يُخْرَجُ مِنْ ذُنُوبِهِ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ؛ کسی که حج خانه خدا را (از روی اخلاص و توجه و با حفظ آداب و اسرار آن) انجام دهد از گناه پاک می‌شود همانند روزی که از مادر متولد می‌شود!»^۲ دلیل روشنی برای تأثیر

۱. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۷ (باب وجوبه علی کل مکلف مستطیع).

۲. بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۲۶.

حجّ بر روح و جان انسان است که او را از همه آلودگیها پاک می‌کند و آثار گناهانی که یک عمر در دل نشسته است، می‌زداید و این بزرگترین فایده‌ای است که نصیب زوّار بیت‌الله الحرام می‌شود. اگر آنها به اسرار اعمال و مناسکی که انجام می‌دهند دقیقاً توجّه داشته باشند، هر گامی که برمی‌دارند گامی به سوی خدا نزدیک‌تر می‌شوند و معبود و محبوب حقیقی را در همه جا حاضر می‌بینند. آری حج یک تولّد دوباره است!

کسانی که حج را با تمام وجودشان درک می‌کنند آثار معنوی و روحانی آن را تا پایان عمر در دل خویش احساس می‌کنند و شاید به همین دلیل است که حج، یکبار، در تمام عمر واجب شده است.

در بُعد سیاسی و اجتماعی، هرگاه این مراسم آن گونه که اسلام دستور داده و ابراهیم بت‌شکن، جهانیان را به آن فرا خوانده انجام گیرد، سبب عزّت مسلمین و تحکیم پایه‌های دین و وحدت کلمه و مایه قدرت و شوکت در برابر دشمنان و برائت از مشرکین جهان خواهد بود.

این گنجره عظیم الهی که هر سال در کنار خانه خدا تشکیل می‌شود، بهترین فرصت را به مسلمانان برای بازسازی نیروهای خویش و تقویت پیوند برادری و خنثی کردن توطئه‌های دشمنان و باطل کردن نقشه‌های شیطانی آنها می‌دهد. مجموعه‌ای این چنین فراگیر و همگانی با انگیزه‌های بسیار والای معنوی در دنیا بی نظیر است. افسوس که مسلمانان هنوز قدرت عظیم حج را در نیافته‌اند و گرنه هر سال می‌توانستند در زیر سایه حج، بزرگترین خدمت را به اسلام و شدیدترین ضربه را بر پایه کفر بزنند، به همین دلیل در بعضی از روایات اسلامی آمده است: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكُعْبَةُ؛ آیین اسلام برپاست تا کعبه برپاست».^۱

گویا بعضی از دشمنان قسم خورده اسلام به خوبی قدرت عظیم حج را در مسائل

۱. فروع کافی، ج ۴، ص ۲۷۱ (باب انه لو ترك الناس الحج لجائهم العذاب).

سیاسی دریافته‌اند که شدیدترین موضع‌گیری را در برابر آن داشته‌اند. «گلا دستون» نخست وزیر سیاستمدار انگلستان در گفتار معروفی در مجلس عوام آن کشور گفت: «مادام که نام محمد در مآذنه‌ها (صبح و شام) به عظمت یاد می‌شود و قرآن برنامه زندگی مسلمانان است و حج (هر سال با شکوه تمام) برگزار می‌گردد، جهان مسیحیت در خطر بزرگی است و ما از اصلاح جهان (البته اصلاح از دیدگاه خودشان که مساوی با استعمار است) عاجز خواهیم بود».^۱

در بعضی از نقلها جمله‌های دیگری نیز بر آن افزوده شده و آن این است که «گلا دستون» در ذیل این سخن افزود: «بر شما سیاستمداران مسیحی واجب است که نام محمد را از اذان مسلمانان حذف کنید و یاد او را از خاطره‌ها ببرید و قرآن را بسوزانید و کعبه را ویران کنید!»

این جمله نیز معروف است که یکی از رجال مسیحیت و غرب می‌گوید: «وای بر مسلمانان اگر معنای حج را نفهمند و وای بر دیگران اگر مسلمانان معنای حج را بفهمند».

بدیهی است آنها قرآن را به صورت ظاهر هرگز نمی‌سوزانند و برای ویران کردن کعبه هرگز موفق نمی‌شوند ولی می‌تواند در صورت غفلت مسلمین، احکام اسلام را از بین ببرند و حج را از محتوا خالی کنند.

در بُعد سوّم یعنی بُعد فرهنگی همان گونه که در اخبار اسلامی نیز آمده این مراسم بزرگ سبب می‌شود که آثار رسول الله و ائمه معصومین علیهم‌السلام از آن اجتماع بزرگ به همه جای دنیا پخش شود و حضور دانشمندان بزرگ اسلامی از تمام کشورها - اعم از علمای بزرگ دین و اساتید فنون دیگر و گویندگان و نویسندگان که همه ساله عده‌ای از آنان از تمام جهان اسلام در این مراسم شرکت می‌کنند - فرصت خوبی برای مبادله افکار و اطلاعات و دانستنیها و احیای آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه دین علیهم‌السلام به آنها می‌دهد.

۱. راهنمای حرمین شریفین، ج ۱، ص ۵۴ (به نقل از گفتار ماه).

در بُعد چهارم یعنی فلسفه اقتصادی حج، در روایات اسلامی نیز اشاره شده است که حج می‌تواند قدرت اقتصادی مسلمین را بیشتر کند و از تنگناهای مالی برهاند. ممکن است افرادی تصوّر کنند که حج را با مسائل اقتصادی چه کار، ولی هنگامی که به این نکته دقت کنیم که خطرناکترین مشکل مسلمانان امروز وابستگی اقتصادی آنها به بیگانگان است چه مانعی دارد که در کنار مراسم حج، کنگره‌ها و سمینارهای بزرگی از اقتصاددانان جهان اسلام تشکیل شود و به عنوان یک عبادت الهی و نجات مسلمین از چنگال فقر و وابستگی به بیگانگان، دربارهٔ مشکلات اقتصادی جهان اسلام بیندیشند و طرح‌های سازنده‌ای تهیّه کنند؟ مسأله، جنبهٔ شخصی ندارد که سر از دنیاپرستی بیرون آورد، بلکه هدف تقویت کلّ جهان اسلام و نجات از فقر و خدمت به عظمت مسلمین است.^۱

از آنچه در بالا آمد عمق کلام مولا علی (علیه السلام) در این بخش از خطبه - که حجاج خانهٔ خدا را به فرشتگان طواف کنندهٔ گرد عرش الهی تشبیه می‌کند و این مراسم را سبب گردآوری انواع سودها در این تجارت خانهٔ بزرگ الهی می‌شمرد - روشن می‌شود و شاید به همین دلیل است که در این بخش از خطبه، تنها انگشت روی حج بیت‌الله الحرام گذارده شده است، چرا که عبادتی است اجتماعی و همگانی که دنیا و آخرت و اخلاق و معنویت و عظمت و شوکت و قدرت در آن جمع است.

البته بحث پیرامون حج بسیار گسترده‌تر از آن است که در بالا آمده ولی از آن جا که مولا امیرمؤمنان (علیه السلام) در خطبه‌های دیگری از نهج‌البلاغه نیز به مسألهٔ حج و بیان نکات دیگری از آن پرداخته، شرح بیشتر را به آن خطبه‌ها موکول می‌کنیم تا حق همهٔ این کلمات بزرگ تا آن جا که میسر است، ادا شود.

* * *

۱. در روایتی که هشام بن حکم از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است به همهٔ این فلسفه‌های چهارگانه به طور اجمال اشاره شده است (وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۹) برای توضیح بیشتر دربارهٔ فلسفه حج می‌توانید به ج ۱۴ تفسیر نمونه مراجعه کنید.

خطبة ۲

و من خطبة له عليه السلام

بعد انصرافه من صفین و فيها حال الناس قبل البعثة و صفة آل النبی صلی الله علیه و آله ثم صفة قوم آخرين.

بخش اول

أَحْمَدُهُ اسْتِنَاماً لِنِعْمَتِهِ وَاسْتِسْلاماً لِعِزَّتِهِ وَاسْتِعْصاماً مِنْ مَعْصِيَتِهِ. وَأَسْتَعِينُهُ
فَاقَةً إِلَى كِفَايَتِهِ إِنَّهُ لَا يَضِلُّ مَنْ هَدَاهُ وَلَا يَيْلُ مَنْ عَادَاهُ وَلَا يَفْتَقِرُ مَنْ كَفَاهُ فَإِنَّهُ أَرْجَحُ مَا
وُزِنَ وَ أَفْضَلُ مَا خُزِنَ. وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ شَهَادَةً مُمْتَحَنَةً إِخْلَاصُهَا،
مُتَعَقِّدَةً مُصَاصُهَا نَتَمَسَّكُ بِهَا أَبَداً مَا أَبْقَانَا، وَ نَدْخِرُهَا لِأَهَاوِيلِ مَا يَلْقَانَا فَإِنَّهَا عَزِيمَةٌ
الْإِيْمَانِ، وَ فَاتِحَةُ الْإِحْسَانِ، وَ مَرْضَاةُ الرَّحْمَنِ، وَ مَدْحَرَةُ الشَّيْطَانِ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالذِّينِ الْمَشْهُورِ وَ الْعِلْمِ الْمَأْثُورِ وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَ النُّورِ السَّاطِعِ
وَ الضِّيَاءِ اللَّامِعِ، وَ الْأَمْرِ الصَّادِعِ، إِزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ، وَ اخْتِجَاجاً بِالْبَيِّنَاتِ، وَ تَخْذِيراً
بِالْآيَاتِ وَ تَحْوِيْفاً بِالْمَثَلَاتِ.

ترجمه

این خطبه را امام علیه السلام به هنگام بازگشت از صفین ایراد فرمود و در آن، وضع حال

مردم پیش از بعثت و اوصاف اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سپس اوصاف گروه دیگری بیان شده است:

حمد و ستایش می‌کنم او را برای جلب اتمام نعمتش و اظهار تسلیم در برابر عزّتش و تقاضای حفظ و نگهداری از معصیتش، چرا که آن کس را که او هدایت فرماید هیچ‌گاه گمراه نمی‌شود و آن کس را که او دشمن دارد هرگز رهایی نمی‌یابد، زیرا ستایش او در ترازوی سنجش، از همه چیز سنگینتر است و برای ذخیره کردن، از هر گنجی برتر و گواهی می‌دهم که جز خداوند معبودی نیست؛ یگانه و بی‌شریک است، همان گواهی که خلوص آن آزموده شده و عصاره و جوهره آن را در عمق عقیده خود جای داده‌ام، شهادتی که تا خدا ما را زنده دارد به آن پایبندیم و آن را برای صحنه‌های هولناکی که در پیش داریم ذخیره کرده‌ایم زیرا این (شهادت به توحید) پایه اصلی ایمان و ریشه و قوام آن و سرآغاز همه نیکیها و سبب جلب خشنودی خداوند و موجب طرد و دوری شیطان است.

و نیز گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست؛ او را با دین و آیین آشکار، و نشانه روشن، و کتاب نوشته شده، و نور درخشان و روشنائی تابنده، و امر و فرمان قاطع و بی‌پرده، فرستاد تا شبهات را از میان بردارد و با دلایل و منطق روشن استدلال کند و به وسیله آیات الهی مردم را از مخالفت خدا برحذر دارد و از کیفرهایی که به دنبال مخالفت، دامگیرشان می‌شود بترساند.

* * *

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع دارای پنج فراز است (که در ضمن چهاربخش مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد): فراز اول درباره حمد و ثنای الهی و پناه بردن به فضل و کرم و رحمت او و فراز دوم درباره شهادت به توحید پروردگار و آثار پر بار ایمان به توحید و فراز سوم شهادت و گواهی به نبوت؛ به اضافه بخش مهمی از فضایل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

و اوضاع و احوال عصر جاهلیت و گرفتاریهای عظیم جامعه اسلامی در آن زمان و اشاره به زحماتی که پیامبر اسلام برای دگرگون ساختن این وضع تحمّل فرمود و بالاخره در فراز چهارم اشارات پرمعنایی درباره موقعیت اهل بیت و عظمت مقام آنها و لزوم پناه بردن مردم در مشکلات دینی به آنان آمده است.

در فراز پنجم همین معنا را به شکل دیگری ادامه می‌دهد و مردم را از مقایسه کردن آل محمد با دیگران برحذر می‌دارد و با بیان این که هیچ یک از افراد این امت همتای آنان نیست امتیازات آنان را برمی‌شمرد و از بازگشت حق به اهلش اظهار رضایت و خشنودی می‌کند.

شرایط و زمان صدور این خطبه

همان گونه که در آغاز خطبه خواندیم مرحوم سید رضی تصریح می‌کند که این خطبه بعد از بازگشت امام علی (علیه السلام) از صفین ایراد شده است. حال و هوای خطبه نیز تناسب با این معنا دارد زیرا شرح احوال مردم در عصر جاهلیت، بازگوکننده این حقیقت است که از تکرار جاهلیت دوم برحذر باشند و اجازه ندهند بازماندگان عصر جاهلیت که عمدتاً لشکر شام را در میدان صفین تشکیل می‌دادند، در رسیدن به نیات سوء خود موفق شوند. و نیز تأکید می‌کند که دست به دامان اهل بیت پیامبر بزنند تا از خطراتی که اسلام را در آن زمان تهدید می‌کرد رهایی یابند، چرا که اگر به آنها تمسک جوید هرگز گمراه نخواهید شد: «قرآن و اهل بیت».

از این جا روشن می‌شود که آنچه ابن ابی‌الحدید در یک داوری عجولانه درباره زمان صدور خطبه گفته است، صحیح به نظر نمی‌رسد. او می‌گوید حال و هوای آخر خطبه متناسب با زمان بازگشت از صفین نیست چرا که آن زمان بر اثر حادثه حکمیت و نیرنگ عمروبن عاص و تقویت معاویه و مشکلات دیگری که در لشکر آن حضرت ظاهر گشت مناسب چنین سخنی نبود، بلکه تناسبی با آغاز خلافت آن حضرت دارد و اگر سید رضی زمان صدور آن را بعد از بازگشت از صفین دانسته،

اشتباهی از او نیست، او آنچه را در کلمات پیشینیان یافته، بازگو کرده است و چه بسا اشتباه از سابقین باشد.^۱

به گفته بعضی از دانشمندان این سخن را درباره کسی باید گفت که کوه علم و دریای وقار و اسطوره مقاومت و جهاد نباشد.

شخصی با سعه صدر علی (علیه السلام) هرگز در برابر چنین حادثه‌ای خودش را نمی‌بازد و روح بلند و فکر گسترده او اجازه نمی‌دهد که پریشان حال و مضطرب و مشوش گردد، بلکه به عکس، همان گونه که گفتیم این خطبه به مردم هشدار می‌دهد که تسلیم تبلیغات مسموم و تلاشهای شیطانی حاکمان شام نشوند و از بازگشت به عصر جاهلیت پرهیزند و آن گونه که حق به اهلش بازگشته، دست از آن برندارند و محکم، تا آخر بایستند.

این که ابن ابی‌الحدید معتقد است پیروزی در این میدان از آن معاویه بود و با جمله: «الآن اِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ؛ اکنون حق به اهلش بازگشته» تناسبی ندارد صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا:

اولاً: معاویه هرگز در این میدان پیروز نشد، تنها از یک شکست قطعی بر اثر نیرنگ عمروبن عاص نجات یافت و علی (علیه السلام) همچنان حق را در اهلش (خودش و اهل بیت) می‌بیند و به مردم هشدار می‌دهد، مراقب باشند که حق از اهلش گرفته نشود.

ثانیاً: داستان حکمیت و داوری زشت و ظالمانه عمروبن عاص - بر خلاف آنچه بسیاری فکر می‌کنند - به هنگام حضور امام در صفین واقع نشد بلکه چند ماه بعد از آن صورت گرفت و جالب این که خود ابن ابی‌الحدید در جای دیگر به این معنا تصریح کرده است.

بنابراین اگر ابن ابی‌الحدید می‌خواهد جمله اخیر خطبه را دلیل بر این بگیرد که این خطبه بعد از جنگ صفین نبوده، دلیل نادرست و شاهد باطلی است.

۱. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۴۳ (با کمی تلخیص).

شرح و تفسیر

دو اصل اساسی در اسلام

این خطبه مانند بسیاری از خطبه‌های نهج‌البلاغه با حمد و ستایش پروردگار آغاز می‌شود ولی در این جا انگیزه‌های سه‌گانه‌ای برای حمد و ستایش الهی بیان شده است: نخست تقاضای افزایش و تکمیل نعمتهای الهی و دیگر اظهار تسلیم در مقابل قدرت و عزّت او و سوّم تقاضای حفظ و نگهداری از معاصی به برکت الطاف او می‌باشد؛ می‌فرماید: «حمد و ستایش می‌کنم او را به خاطر جلب اتمام نعمتش و اظهار تسلیم در برابر عزّتش و تقاضای حفظ و نگهداری از معصیت و نافرمانیش» (أَحْمَدُهُ اسْتِثْمَاماً^۱ لِنِعْمَتِهِ وَاسْتِسْلَاماً^۲ لِعِزَّتِهِ وَاسْتِعْصَاماً^۳ مِنْ مَعْصِيَتِهِ).

باید توجه داشت که مفهوم حمد چیزی بیشتر از شکر است و به تعبیری دیگر شکر آمیخته با ستایش است و این از یکسو سبب فزونی نعمتهای الهی می‌شود همان طور که می‌فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»^۴ و از سوی دیگر انجام وظیفه عبودیت و بندگی است و آن همان تسلیم در برابر عزّت پروردگار است و از سوی سوّم موجب جلب عنایات و الطاف و امدادهای حق، برای حفظ از گناهان است.

بعد از حمد به سراغ استعانت از پروردگار می‌رود و دلیل آن را نیز بیان می‌فرماید، می‌گوید: «از او یاری می‌جویم چرا که نیازمند به کمک و کفایت او هستیم» (وَاسْتَعِينُهُ فَاقَةً إِلَى كِفَايَتِهِ).

آری هنگامی که بنده آگاه خود را سرتاپا نیازمند به آن ذات بی‌نیاز و صاحب

۱. «استثمام» گاه به معنای اتمام آمده و گاه به معنای مطالبه اتمام است و در این جا معنای دوّم مورد نظر است و شاهد آن جمله‌های بعد است.

۲. «استسلام» به معنای انقیاد و تسلیم است و به تعبیر بعضی دیگر از لغویون در اصل به معنای موافقت ظاهر و باطن نسبت به چیزی است که از لوازم آن انقیاد است.

۳. «استعصام» به معنای مطالبه، حفظ و نگهداری و دفع امور نامطلوب است.

۴. سورة ابراهيم، آیه ۷.

کمال مطلق می‌بیند، دست استعانت به دامن لطفش می‌زند و در همه چیز و در همه حال از او یاری می‌طلبد.

سپس به دلیل دیگری برای این یاری جستن اشاره کرده، می‌افزاید: «چرا که آن کس را که او هدایت فرماید هرگز گمراه نمی‌شود و آن کس را که خدا او را دشمن دارد هرگز نجات و رهایی نمی‌یابد و هر کس را کفایت کند هرگز نیازمند نخواهد شد» (إِنَّهُ لَا يَضِلُّ مَنْ هَدَاهُ وَلَا يَمُوتُ مَنْ عَادَاهُ وَلَا يَفْتَقِرُ مَنْ كَفَاهُ).

آری قدرت‌ش آن چنان است که هیچ کس را یاری مقابله با آن نیست و علمش چنان است که هیچ خطایی در آن راه ندارد.

این احتمال نیز وجود دارد که این جمله‌های سه‌گانه دلیل دیگری برای حمد و هم دلیل برای استعانت باشد.

در پایان این کلام باز به دلیل و نکته دیگری برای حمد پروردگار اشاره می‌فرماید، می‌گوید: «چرا که ستایش او در ترازوی سنجش، از همه چیز سنگینتر و برای ذخیره کردن از هر گنجی برتر است» (فَإِنَّهُ أَرْجَحُ مَا أُوزِنَ وَأَفْضَلُ مَا خُزِنَ).

در واقع فواید و آثاری که در جمله‌های قبل آمده، مربوط به این جهان است و آنچه در دو جمله اخیر آمده، مربوط به جهان دیگر و ذخیره یوم‌المعاد است و به این ترتیب حمد پروردگار مایه نجات در دنیا و آخرت است و چه زیباست که در این جمله‌های کوتاه تمام ابعاد و نکات را در کوتاه‌ترین عبارت بیان فرموده است. بی‌جهت نیست که ابن ابی‌الحدید هنگامی که به شرح این خطبه می‌رسد و از کنایات و تعبیرات لطیف و بدیع آن سرمست می‌گردد، می‌گوید «فَسُبْحَانَ مَنْ خَصَّصَهُ بِالْفَضَائِلِ الَّتِي لَا تَنْتَهِي السِّنَةُ الْفَقْهَاءُ إِلَى وَصْفِهَا وَ جَعَلَهُ أَمَامَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ وَقُدْوَةً كُلِّ صَاحِبِ خَصِيَّةٍ؛ منزّه است خدایی که علی (علیه السلام) را به فضایی مخصوص کرد که زبان فصیحان توان وصف آن را ندارد و او را بر هر عالمی مقدّم داشت و پیشوا و اسوه هر صاحب فضیلتی کرد».

۱. «ینل» از ماده «وأل» بر وزن (وَعَد) در اصل به معنای نجات یافتن و پناه گرفتن و بازگشتن است.

سپس به سراغ ریشه تمام نیکیه‌ها و پاکیه‌ها و فضایل و افتخارات یعنی شهادت به توحید می‌رود و می‌فرماید: «مَنْ غَوَاهِي مَيِّ دَهْمُ كَهْ جَزْ خَدَاوَنْد مَعْبُودِي نِيَسْت، يِگَانِه وَ بِي شَرِيكْ اَسْت» (وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ).

پناه گرفتن، در سایه توحید هم به خاطر آن است که ریشه تمام عقاید و افکار پاک و اعمال صالح است و هم به خاطر این که کسانی که مدعی الوهیت آن حضرت بودند به نادرستی اعتقاد خود پی ببرند.

سپس می‌افزاید: «(این شهادت و گواهی من به حقیقت توحید یک شهادت ساده نیست بلکه شهادتی است که خلوص آن آزموده شده و عصاره و جوهره آن را در عمق عقیده خود، جای داده‌ام (نه تنها زبان من که تمام ذرات وجودم و اعماق روح و جانم به آن گواهی می‌دهم)» (شَهَادَةٌ مُفْتَحَنًا^۱ إِخْلَاصُهَا، مُعْتَقَدًا مُصَاصُهَا^۲).

نه یک شهادت و گواهی زودگذر بلکه «شهادتی که تا خداوند ما را زنده دارد به آن پایبندیم و آن را برای صحنه‌های هولناکی که در پیش داریم ذخیره کرده‌ایم» (نَتَمَسِّكُ بِهَا أَبَدًا مَا أَبْقَانَا، وَ نَدَّخِرُهَا لِأَهَاوِيلَ^۳ مَا يَلْقَانَا).

امام‌علیه‌السلام در این گفتار عمق ایمان و وفاداری خود را به حقیقت توحید در تمام ابعاد و همه صحنه‌های زندگی اعلام می‌دارد و هر کس تاریخ زندگی آن بزرگوار را مطالعه کند، این حقیقت را به روشنی در تمام زندگی آن حضرت می‌بیند که لحظه‌ای به شرک آلوده نشد و در برابر هیچ بتی سجده نکرد و همیشه در سایه توحید گام برمی‌داشت و از هر گونه شرک خفی و جلی بیزار بود.

سپس دلایل چهارگانه‌ای برای تمسک جستن به این اصل اصیل ذکر می‌فرماید،

۱. «ممتحن» از ماده «محن» بر وزن «رهن» به معنای آزمایش و امتحان است، ولی بعضی از ارباب لغت گفته‌اند ریشه اصلی آن بیرون آوردن خاک، به هنگام حفر چاه است.

۲. «مصاص» از ماده «مَصَّ» (بر وزن نَصَّ) در اصل به معنای چشیدن و مکیدن است و از آن جا که به هنگام مکیدن چیزی، خالص و عصاره آن وارد بدن انسان می‌شود، «مصاص» به معنای خالص آمده است.

۳. «اهاویل» جمع «اهوال» و آن نیز جمع هول به معنای ترس و وحشت است.

می‌گوید: «زیرا شهادت به توحید پایه اصلی ایمان و ریشه و قوام آن است و همچنین سرچشمه همه نیکیها و سبب جلب خشنودی خداوند و موجب طرد و دوری شیطان است» (فَائِئِهَا عَزِيمَةُ الْإِيْمَانِ، وَ فَاتِحَةُ الْإِحْسَانِ، وَ مَرْصَاةُ الرَّحْمَنِ، وَ مَذْحَرَةُ الشَّيْطَانِ). چنانچه در بحث نکات خواهد آمد خواهیم دید که هیچ یک از مراتب ایمان به اصول دین، بدون توحید، اساسی ندارد و نیز تمام نیکیها و اعمال صالح از حقیقت توحید سرچشمه می‌گیرد و به همین دلیل سبب خشنودی خدا و دوری شیطان است چرا که مهمترین ابزار شیطان شرک است - خواه به صورت جلی و آشکار باشد و یا مخفی و پنهان.

بعضی از مفسران نهج البلاغه تعبیر به «فاتحة الاحسان» را اشاره به پاداشهای نیک الهی دانسته‌اند که سرآغازش توحید است ولی تفسیری که در بالا گفته شد صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

بعد از تحکیم پایه‌های شهادت به توحید و یگانگی خدا به سراغ دومین و مهمترین اصل بعد از توحید یعنی شهادت به نبوت می‌رود و می‌فرماید: «من گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست» (وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ).

آری پیش از آن که رسول خدا باشد بنده خاص او بود و تا بنده خاص نباشد به مقام رسالت نمی‌رسد ضمناً پاسخی است به آنها که رسولان خدا را تا سرحد الوهیت بالا می‌بردند و بزرگترین افتخار آنان را که عبودیتشان بود از آنها می‌گرفتند.

سپس رسالت و مأموریت پیامبر را این چنین توصیف می‌کند، می‌فرماید: «او را با دین و آیین آشکار و نشانه روشن و کتاب نوشته شده و نور درخشان و روشنائی تابنده و امر و فرمان قاطع و بی‌پرده فرستاد» (أَرْسَلَهُ بِالذِّينِ الْمَشْهُورِ وَ الْعَلَمِ الْمَأْثُورِ^۲ وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَ النُّورِ السَّاطِعِ^۳ وَ الضِّيَاءِ اللَّامِعِ، وَ الْأَمْرِ الصَّادِعِ^۴).

۱. «مدحرة» از ماده «دَحَر» به معنای طرد کردن و دور ساختن است.

۲. «مأثور» از ماده «أَثَر» به معنای علامت و نشانه‌ای است که از چیزی باقی می‌ماند و به همین دلیل علوم بازمانده از پیشینیان را «علم مأثور» می‌نامند.

در این که این تعبیرات ششگانه عمیق و پرمحتوا اشاره به چه اموری است تفسیرهای گوناگونی وجود دارد.

نخست این که «دین مشهور» اشاره به آیین اسلام و «علم مأثور» اشاره به معجزات و «کتاب مسطور» اشاره به قرآن و «نور ساطع» اشاره به علوم الهی پیامبر و «ضیاء لامع» اشاره به سنت آن حضرت و «امر صاعد» (به قرینه آیه فَاُصْدِعْ بِمَا تَوَمَّرُ)^۵ اشاره به ترک تقیه و اظهار توحید بدون پرده در برابر مشرکان و مخالفان است.

این احتمال نیز وجود دارد که «نور ساطع» و «ضیاء لامع» توضیحات بیشتری درباره قرآن مجید باشد چرا که قرآن مایه روشنایی افکار و جوامع انسانی است.

سپس به هدف نهایی رسالت پیامبر ﷺ و آوردن قرآن مجید و معجزات و قوانین و احکام الهی می پردازد و می فرماید: هدف از این بعثت و تجهیزات همراه پیامبر، چند چیز بود. هدف این بود که «شبهات را از میان بردارد و با دلایل و منطق روشن استدلال کند و به وسیله آیات الهی مردم را از مخالفت خدا برحذر دارد و از کیفرهایی که به دنبال مخالفت دامنگیرشان می شود بترساند» (إِزَاحَةً لِّلشُّبُهَاتِ، وَ اخْتِجَاجًا بِالبَيِّنَاتِ، وَ تَحْذِيرًا بِالآيَاتِ وَ تَخْوِيفًا بِالمَثَلَاتِ)^۷.

در تفسیر این چهار تعبیر نیز می توان گفت که «إِزَاحَةً لِّلشُّبُهَاتِ» اشاره به

۳. «ساطع» از ماده «سطوع» به معنای منتشر ساختن است و به معنای بلند شدن و بر افراشته شدن نیز آمده است بنابراین نور ساطع به معنای روشنائی گسترده و منتشر است.

۴. «صادع» از ماده «صدع» در اصل به معنای ایجاد شکاف در اجسام سفت و محکم است سپس به هر گونه قاطعیت اطلاق شده است.

۵. سوره حجر، آیه ۹۴.

۶. «إِزَاحَةً» از ماده «زح» (بر وزن زید) به معنای دور شدن است بنابراین ازاحه به معنای دور کردن و ظاهر نمودن می آید.

۷. «مثلات» جمع «مثله» (بر وزن عضله) به معنای بلا و مصیبت و ناراحتی است که بر انسان نازل می شود و مثال و عبرتی برای دیگران می گردد (مفردات راغب، تحقیق، صحاح و مجمع البحرین).

حقایقی است که در پرتو براهین الهی روشن می‌شود و هرگونه شک و شبهه را می‌زداید و «وَاحْتِجَاجاً بِالْبَيِّنَاتِ» اشاره به معجزات حسی است که برای گروهی که استدلالات عقلی، آنان را قانع نمی‌کند، موجب یقین و ایمان است و «تحدیر به آیات» تهدید به مجازاتهای اخروی و «تخويف به مثلات» تهدید به مجازاتهای دنیوی است همان گونه که در قرآن به آن اشاره شده است، می‌فرماید: «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ؛ آنها پیش از حسنه و رحمت الهی از تو تقاضای شتاب در سیئه و عذاب می‌کنند با این که پیش از آنها بلاهای عبرت‌انگیز، بر گذشتگان نازل شده است».^۱

* * *

نکته‌ها

۱- توحید ریشه همه نیکیه‌ها

معمولاً شهادت به یگانگی پروردگار به عنوان یکی از اصول قطعی اعتقادی شمرده می‌شود در برابر اصول دیگر؛ ولی این در واقع یک برداشت ساده از این اصل مهم اسلامی است. دقت بیشتر در منابع اسلامی و همچنین تحلیل‌های عقلی نشان می‌دهد که توحید، اصلی است که در تمام اصول و فروع جریان دارد و به تعبیر دیگر تمام اصول و فروع اسلام تبلوری از توحید است نه تنها در مباحث اعتقادی و عبادی که در مسائل اجتماعی و سیاسی و اخلاقی، روح توحید حاکم و جاری است. یگانگی خداوند چه در جهت ذات و صفت و چه در جهت افعال و عبودیت امری است روشن و مسلم، ولی در مورد نبوت انبیا نیز به مقتضای «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»^۲ در میان رسولان و انبیای او جدایی نمی‌افکنیم و معتقدیم همه، داعیان

۱. سوره رعد، آیه ۶.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۵.

یک مکتب و منادیان یک برنامه بودند هر چند با گذشت زمان و پیشرفت جوامع انسانی پاره‌ای از احکام و برنامه‌ها به شکل تازه‌ای مطرح شده است.

در امر معاد به مقتضای «وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا»^۱ همه در یک روز، تک و تنها و در یک دادگاه، حضور می‌یابند و با یک معیار دربارهٔ آنها داوری می‌شود و هر کدام به تناسب اعمالشان پاداش و کیفر می‌بینند.

جوامع انسانی به یک ریشه باز می‌گردند و اصولی که حاکم بر آن است بلکه اصولی که بر تمام عالم هستی حاکم است اصول ثابت و معینی است درست است که قوانین الهی در ادیان آسمانی از نظر شاخ و برگ تا حدی متفاوت بوده، ولی ریشه‌های آن در همه جا یکی است و به همین دلیل ما معتقدیم که انبیا به سوی جامعهٔ واحد جهانی دعوت می‌کرده‌اند و سرانجام نیز تمام جهان در زیر چتر حکومت عدل واحدی قرار خواهد گرفت.

در مسائل اخلاقی، چه کسی است که نداند: فضایل اخلاقی از توحید، و رذایل، از شرک سرچشمه می‌گیرد. افراد ریاکار گرفتار شرکند همان گونه که حسودان و بخیلان و حریصان و متکبران گرفتارند. کسی که توحید افعالی خدا را در اعماق جاننش پذیرا گشته و عزّت و ذلّت و روزی و حیات و پیروزی و موفقیت را به دست توانای او می‌داند دلیلی ندارد که راه ریا و حرص و بخل و حسادت را پیش گیرد. کوتاه سخن این که توحید همچون یک دانهٔ درشت تسبیح در مقابل بقیهٔ دانه‌ها نیست بلکه همچون ریسمانی است که تمام دانه‌ها را به هم می‌پیوندد.

این جاست که عمق کلام مولا در جمله‌های بالا روشنتر می‌شود چرا که توحید را پایهٔ اصلی ایمان و سرآغاز همهٔ نیکی‌ها و موجب خشنودی خدا و عامل طرد و دوری شیطان می‌شمرد و اگر آفتاب توحید بر صفحهٔ جان و جسم و جامعهٔ انسانی بیفتد و همه چیز در پرتو توحید روشن شود وضع و شکل دیگری به خود خواهد گرفت.

۱. سورةٔ مریم، آیهٔ ۹۵.

اگر می‌بینیم مولای متقیان علی (علیه السلام) که خود روح توحید است بارها و بارها در خطبه‌های نهج‌البلاغه توحید و شهادت به یگانگی خدا را تکرار می‌کند و از این طریق به همه پیروان مکتبش درس توحید تعلیم می‌دهد به خاطر این است که این شعله جاودانی را در دلها زنده نگهدارد و سرزمین جانها را با این آب حیات آبیاری کند تا بذره‌های نیکی و پاکی در وجودشان به ثمر بنشیند و در پرتو توحید رنگ الهی و صبغة‌الله را پذیرا شوند.

بی‌شک شهادت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و توجه به مأموریت‌های او و کتاب آسمانیش بهترین زمینه‌ساز پیشرفت حقیقت توحید در اعماق وجود انسانهاست.

۲- درخشش توحید خالص در زندگی امیرمؤمنان (علیه السلام)

علی (علیه السلام) پیش از آن که دیگران را به سوی این حقیقت بزرگ (توحید) دعوت کند خود مظهر تمام عیار آن بود. در تمام عمرش لحظه‌ای برای بت سجده نکرد و گرد و غبار شرک بر دامان پاکش ننشست. هر گامی برمی‌داشت برای خدا و هر حرکتی می‌کرد برای جلب رضای او بود. از آغاز عمرش تا پایان عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله) همه جا در خدمتش بود و از جان و دل می‌کوشید.

داستان معروف پیکار او با «عمرو بن عبدود» در آن هنگام که عمرو، بر زمین افتاده بود و حضرت می‌خواست کار او را یکسره کند معروف است؛ آری سپاهیان اسلام با کمال تعجب دیدند که در این لحظه حساس، علی (علیه السلام) توقف کرد (و شاید برخاست و کمی راه رفت) سپس برگشت و کار عمرو را یکسره کرد. هنگامی که از علت این ماجرا پرسیدند، فرمود: «قَدْ كَانَ شَتَمَ أُمِّي وَ نَفَلَ فِي وَجْهِ فَخْشِيَّتُ أَنْ أَضْرِبَهُ لِحَظِّ نَفْسِي فَتَرَكْتُهُ حَتَّى سَكَنَ مَا بِي ثُمَّ قَتَلْتُهُ فِي اللَّهِ؛ او به مادرم دشنام داد و آب دهان بر صورتم افکند من ترسیدم اگر آخرین ضربه را بر او وارد کنم به خاطر هوای نفس باشد او را رها کردم تا خشم من فرونشست سپس برای خدا او را به قتل رساندم».^۱

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۱۵ (مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۲۸) و بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۵۱.

هنگامی که بعضی از یارانش پیشنهاد شرک‌آلودی به او کردند که برای تقویت پایه‌های حکومت در بیت‌المال مسلمین تبعیض روا دار و سرشناسان و سردمداران را از بیت‌المال سیر نما، فرمود: «اتَّأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيَتْ عَلَيْهِ وَ اللَّهُ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَ مَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا؛ آیا به من پیشنهاد می‌کنید که برای پیروزی خود از جور و ستم در حق کسانی که بر آنها حکومت می‌کنم استمداد جویم؟ به خدا سوگند تا عمر دارم و شب و روز برقرار است و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب می‌کنند دست به چنین کاری نمی‌زنم!»^۱

هنگامی که به نماز می‌ایستاد آن چنان غرق صفات جمال و جلال خدا می‌شد که جز او نمی‌دید و به غیر او نمی‌اندیشید آن گونه که در حدیث معروف آمده است که در پای مبارکش پیکان تیری در غزوه احد فرو نشست که بیرون آوردن آن در حال عادی مشکل بود؛ رسول خدا دستور داد که در حال نماز از پایش بیرون بیاورند (چنین کردند ولی) بعد از پایان نماز فرمود: من متوجه بیرون آوردن تیر در حال نماز نشدم^۲ و از این گونه جلوه‌های توحید در زندگی مولا فراوان است.

* * *

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

۲. کتاب «مناقب مرتضویه» تألیف مولا محمد صالح کشفی حنفی، صفحه ۳۶۴، طبع بمبئی (مطابق نقل احقاق الحق، ج ۸، ص ۶۰۲).



بخش دوم

وَالنَّاسُ فِي فِتْنٍ انْجَذَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ، وَتَرَعَزَتْ سَوَارِي الْيَقِينِ، وَاخْتَلَفَ النَّجْرُ وَتَشَتَّتَ الْأَمْرُ وَضَاقَ الْمَخْرَجُ وَعَمِيَ الْمَصْدَرُ فَأَلْهَدَى خَامِلٌ وَالْعَمَى شَامِلٌ عُصْبِي الرَّحْمَنِ وَنَصَرَ الشَّيْطَانُ وَخَذَلَ الْإِيمَانُ فَأَنْهَارَتْ دَعَائِمُهُ وَتَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ وَدَرَسَتْ سُبُلُهُ وَعَفَتْ شُرْكُهُ أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ وَوَرَدُوا مَنَاهِلَهُ، بِهِمْ سَارَتْ أَعْلَامُهُ، وَقَامَ لِيَاوُؤُهُ، فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَوَطَّنَتْهُمْ بِأَظْلَافِهَا، وَقَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا، فَهُمْ فِيهَا تَائِهُونَ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ فِي خَيْرٍ دَارٍ وَشَرِّ جِيرَانٍ، نَوْمُهُمْ سُهُودٌ، وَكُلُّهُمْ دُمُوعٌ، بَارِضٌ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَجَاهِلُهَا مُكْرَمٌ.

ترجمه

(خداوند پیامبرش را در زمانی فرستاد که) مردم در فتنه‌ها گرفتار بودند؛ فتنه‌هایی که رشته دین در آن گسسته و ستونهای ایمان و یقین متزلزل شده بود. اصول اساسی فطرت و ارزشها دگرگون گشته و امور مردم پراکنده و متشتت، راههای فرار از فتنه‌ها بسته و پناهگاه و مرجع، ناپیدا بود. (در چنین محیطی) هدایت، فراموش شده و گمراهی و نابینایی، همه را فرا گرفته بود. (در چنین شرایطی) خداوند رحمان معصیت می‌شد و شیطان یاری می‌گردید و ایمان، بدون یار و یاور مانده بود. ارکان ایمان فرو ریخته و نشانه‌های آن ناشناخته مانده و طرق آن ویران و شاهراه‌هایش ناپیدا بود. مردم پیروی شیطان می‌کردند و در مسیر خواسته‌های او گام برمی‌داشتند. در آبشخور شیطان وارد شده و به وسیله آنها (مردمی که در دام شیطان گرفتار بودند) نشانه‌های او آشکار و پرچم وی به اهتزاز درآمده بود. این در حالی بود که مردم در فتنه‌هایی گرفتار بودند که با پای خویش آنان را لگدمال نموده

و با سُم خود، آنها را له نموده بود (و همچنان این هیولای فتنه) بر روی پای خود ایستاده بود. به همین دلیل آنها در میان فتنه‌ها گم گشته و سرگردان و جاهل و فریب‌خورده بودند (و اینها همه در حالی بود که مردم آن زمان) در کنار بهترین خانه (خانه خدا) زندگی داشتند (ولی) با همسایگانی که بدترین همسایگان بودند؛ خوابشان بی‌خوابی و سرمه چشمهایشان اشکها بود. در سرزمینی که دانشمندش به حکم اجبار، لب فرو بسته و جاهلش گرمی بود.

* * *

شرح و تفسیر

دورنمایی از عصر جاهلیت

امام (علیه السلام) در این فراز کوتاه و پرمحتوا و ضمن بیان بیست و چند جمله فشرده و گویا، وضع زمان جاهلیت را به طور دقیق ترسیم می‌کند آن چنان که هر خواننده‌ای گویی خود را در آن عصر و زمان احساس می‌کند و تمام نابسامانیها و بدبختیهای مردم آن عصر را با چشم خویش می‌بیند. بی اغراق می‌توان گفت که امام (علیه السلام) در این جمله‌های کوتاه و فشرده، یک کتاب بزرگ را خلاصه کرده است و این نشانه دیگری از قدرت بیان و فصاحت و بلاغت و عمق و زیبایی فوق‌العاده سخنان آن حضرت است.^۱

بدیهی است تا وضع سابق مردم، یعنی قبل از قیام رسول خدا، دقیقاً ترسیم نشود، عظمت رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خدمتی که او به جامعه انسانیت کرد و اثری که

۱. بنابر آنچه در بالا گفته شد، «او» در جمله «و الناس فی فتن...» واو حالیه است یعنی خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را مبعوث کرد در حالی که مردم در چنین شرایطی بودند ولی بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده‌اند و او ابتدائیه باشد و این جمله‌ها ترسیمی از وضع مردم در عصر و زمان خود امام (علیه السلام) بوده باشد ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد و حق همان احتمال اول است هر چند ممکن است این تعبیرات هشدار باشد که مبدا مردم عصر او، بر اثر هواپرستی و خودخواهی تدریجاً به زمان جاهلیت بازگردد.

آیین پاکش گذاشت به طور کامل روشن نخواهد شد. همیشه این گونه مقایسه‌هاست که عظمت کار و برنامه انبیا و مردان بزرگ را در طول تاریخ مشخص می‌کند.

در نخستین جمله‌ها می‌فرماید: «خداوند پیامبرش را در زمانی فرستاد که مردم در فتنه‌ها گرفتار بودند؛ فتنه‌هایی که رشته دین در آن گسسته و ستونهای ایمان و یقین متزلزل شده، اصول اساسی فطرت و ارزشها دگرگون گشته؛ و امور مردم پراکنده و متشتت و راه فرار از فتنه‌ها بسته، و پناهگاه و مرجع، ناپیدا بود» (و النَّاسُ فِي فِتْنٍ انْجَدَمَ^۱ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ، وَ تَزَعَزَعَتْ^۲ سَوَارِي^۳ الْيَقِينِ، وَ اخْتَلَفَ النَّجْرُ^۴ وَ تَشَتَّتَ الْأُمْرُ وَ ضَاقَ الْمَخْرَجُ وَ عَمِيَ الْمَصْدَرُ).

از یکسو، فتنه‌های شیاطین و وسوسه‌های هواپرستان، رشته‌های ایمان و اعتقاد و معارف دینی را پاره کرده بود و از سوی دیگر، نابسامانی، سراسر جامعه را فرا گرفته و آتش اختلافات از هر سو زبانه می‌کشید؛ و از همه بدتر این که در چنین شرایطی نه راه فراری وجود داشت و نه پناهگاهی، و مردم مجبور بودند در آن محیط آلوده به انواع انحراف و گناه بمانند و در آن لجنزار متعفن دست و پا بزنند.

تعبیر به «حبل الدین» (ریسمان دین) که به صورت مفرد آمده، اشاره‌ای به وحدت آیین حق است و این که تمام اصول تعلیمات انبیا به ریشه واحدی باز می‌گردد؛ هر چند دستورات و برنامه‌ها و تعلیم معارف، با گذشته تفاوت می‌یافته است. قرآن مجید در یک جمله پرمعنا در این زمینه از قول مؤمنان صادق می‌گوید: «لَا نُفَرِّقُ

۱. «انْجَدَمَ» از ماده «انْجَذَمَ» به معنای قطع شدن و از هم گسیختن است و جذام را به آن بیماری مخصوص، به خاطر این می‌گویند که باعث بریده شدن اعضاست.

۲. «تَزَعَزَعَتْ» از ماده «زَعَزَعَ» به معنای به حرکت درآوردن و مضطرب ساختن است مثلاً گفته می‌شود زَعَزَعَ الرِّيحُ الشَّجَرَةَ یعنی باد درخت را به حرکت و لرزه درآورد.

۳. «سَوَارِي» جمع «سَارِيَة» به معنای ستون است.

۴. «نَجْر» (بر وزن فجر) به معنای اصل و ریشه و بنیاد و گاه به معنای اصلاح کردن و تراشیدن و شکل و هیأت نیز آمده است و نَجَّار را به همین سبب نجار می‌گویند و در خطبه فوق با معنای اصول سازگارتر است.

بَيِّنْ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»^۱

تعبیر به «اختلف النجر» نشان می‌دهد که اختلافات در عصر جاهلیت اختلافات صوری و در شاخ و برگ نبود؛ بلکه اختلافات اصولی و بنیادین بود. بلکه می‌توان گفت این تعبیر اشاره‌ای است به این معنا که حتی پایه‌های فطرت انسانی و اصول شناخته شده فطری مانند توحید و عشق به نیکیها و پاکیها همه متزلزل شده بود و یا نظام ارزشی جامعه بسیار متفاوت گشته و هر گروهی با معیار جداگانه‌ای با مسائل برخورد داشتند و همین عامل اساسی تشّت امور بود.

تعبیر به «تشتت الأمر» می‌تواند اشاره‌ای به اختلاف فوق‌العاده مذاهب آن زمان باشد (به این طرز که منظور از امر را امر دین بدانیم) و یا تشّت و پراکندگی در همه امور اجتماعی، چه امر دین و چه دنیا، چه مسائل مربوط به اجتماع و چه خانواده، چه مسائل اقتصادی، یا اخلاقی. و معنای دوم تناسب بیشتری با عصر جاهلیت دارد؛ و بدبختی بزرگ، این جاست که انسان در میان شک و تردید و بی‌ایمانی و انواع اختلافات و پراکندگی و فساد غوطه‌ور باشد و راه‌گزینی نیز از آن نداشته باشند به طوری که یأس و ناامیدی سرتاپای وجود او را فرا گرفته باشد. و این یک ترسیم واقعی از آن زمان است.

سپس در پنج جمله دیگر نتایج آن وضع نابسامان را بیان فرموده، می‌گوید: «در چنین محیطی هدایت فراموش شده و گمراهی و نابینایی، همه را فرا گرفته بود؛ و درست به همین دلیل خداوند رحمان معصیت می‌شد و شیطان یاری می‌گردید و ایمان بدون یار و یاور مانده بود» (فَالْهُدَى خَامِلٌ^۲ وَ الْعَمَى شَامِلٌ عُصْبِي الرَّخْنُ وَ نُصَيْرَ الشَّيْطَانُ وَ خُذِلَ الْإِيْمَانُ).

بدیهی است برای پیمودن راه اطاعت خداوند از یکسو نور هدایت لازم است و از

۱. سورة بقره، آیه ۲۸۵.

۲. «خامل» به معنای چیز فراموش شده و بی‌ارزش است.

سوی دیگر چشم بینا؛ در محیطی که نه چراغ فروزانی وجود دارد و نه چشم بینایی، مردم خواه ناخواه به صورت لشکریان شیطان درمی آیند و معصیت و گناه، سراسر جامعه را فرا می گیرد.

این نکته قابل توجه است که در جمله (عُصِيَ الرَّحْمَنُ) از میان تمام نامهای خداوند بر نام رحمان تکیه شده که اشاره به این است که خداوندی که رحمتش دوست و دشمن را فرا گرفته، اطاعتش یک امر فطری و بدیهی است؛ اما کوردلان عصر جاهلیت حتی از دیدن چنین واقعیتی محروم بودند.

باز در چهار جمله دیگر چنین نتیجه گیری می فرماید: «در این شرایط نابسامان، ارکان ایمان فرو ریخته و نشانه های آن ناشناخته مانده و طرق آن ویران و شاهراه های ناپیدا بود» (فَانْهَارَتْ^۱ دَعَائِمُهُ وَ تَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ وَ دَرَسَتْ^۲ سُبُلُهُ وَ عَفَتْ^۳ شُرُكُهُ).

تعبیر به «دعائم» ممکن است اشاره به مردان الهی و رهروان راه حق و یا تعلیمات اصولی انبیا باشد و تعبیر به «انهارت» اشاره به نابود کردن آنها و یا فراموش کردنشان باشد؛ معالِم می تواند اشاره به کتب آسمانی پیشین و یا اصول تعلیمات انبیا باشد و «سبل» و «شرک» اشاره به طرق و راه های شناخت است - اعم از طرق عقلانی و فطری و یا طریق وحی و تعلیمات آسمانی.

این نکته نیز قابل توجه است که شُرک همان طور که قبلاً اشاره شد به معنای شاهراه است. راه های کوچک ممکن است محو و فراموش شود ولی شاهراه ها معمولاً خود را نشان می دهند؛ اما در چنین جامعه ای حتی شاهراه های هدایت نیز محو و نابود شد.

در یک نتیجه گیری دیگر امام علیه السلام می فرماید: در چنین شرایط و وضعی، مردم در

۱. «انهارت» از ماده «انهيار» به معنای انهدام و فرو ریختن است.

۲. «دَرَسَتْ» از ماده «دروس» به معنای کهنه شدن و از میان رفتن آثار چیزی است.

۳. «شُرک» جمع «شرکه» (بر وزن حسنه) و بعضی آن را جمع اشْرَاک دانسته اند به معنای شاهراه است.

دام شیطان افتاده و به پیروی او تن داده بودند «شیطان را اطاعت کرده و در مسیر خواسته‌های او گام برمی داشتند» (أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ) و «درست در همین حال در آبشخور شیطان وارد شدند و از آن سیراب گشتند» (وَوَرَدُوا مَنَاهِلَهُ^۱).

نتیجه آن همان شد که امام (علیه السلام) در جمله‌های بعد فرموده: «به وسیله آنها (مردمی که در دام شیطان گرفتار بودند) نشانه‌های شیطان آشکار و پرچم وی به اهتزاز در آمده بود» (بِهِمْ سَارَتْ^۲ أَعْلَامُهُ، وَقَامَ لِرِوَاؤُهُ).

سپس در ترسیم دقیق و با تشبیهات گویا و زنده‌ای می‌فرماید: «این در حالی بود که مردم در فتنه‌ها گرفتار بودند که با پای خویش آنان را لگدمال نموده و با سُم خود آنها را له کرده بود و همچنان (این هیولای فتنه) بر روی پای خود ایستاده بود» (فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ^۳ بِأَخْفَافِهَا^۴ وَوَطِنَتْهُمْ بِأَظْلَافِهَا^۵، وَقَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا^۶).

آیا این فتنه‌ها همان فتنه‌هایی است که در بالا به آن اشاره شد یا فتنه‌های دیگری است؛ ظاهر این است که همان فتنه‌هاست که با اوصاف و آثار دیگری بیان شده. در این جا امام (علیه السلام) فتنه‌های عصر جاهلیت را به حیوان وحشی و خطرناکی تشبیه کرده که با سُم خود صاحبش را لگدمال نموده و همچنان بر سر پا ایستاده تا

۱. «مناهل» جمع «منهل» به معنای آبشخور (جایی که دست به آب رودخانه می‌رسد و می‌توان از آن آب برداشت).

۲. «سارت» از ماده «سَوَر» به معنای بر افراشته شدن و بالا آمدن است.

۳. «داست» از ماده «دَوَس» و «دِیاس» به معنای پایمال کردن است.

۴. «اخفاف» جمع «خَف» به معنای چکمه و قسمت پایین پای شتر است که شباهت به چکمه دارد.

۵. «اظلاف» جمع «ظَلَف» به معنای سُم حیواناتی است که سُمشان دوتایی و شکافدار است مانند گوسفند و گاو.

۶. «سنابک» جمع «سَبَك» (بر وزن قنغد) به معنای حیواناتی است که تک سُم هستند مانند اسب.

۷. جمله «فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ» می‌تواند متعلق به محذوفی باشد و در تقدیر «وَالنَّاسُ فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ» است. بعضی نیز احتمال داده‌اند جار و مجرور متعلق به سَارَتْ در جمله قبل بوده باشد اما احتمال اول قویتر به نظر می‌رسد.

هر حرکتی را در برابر خود ببیند در زیر پای خود له کند.

تعبیر به «سنابک» که به معنای سر سُم حیوانات تک سُم است اشاره لطیفی به این حقیقت است که فتنه هرگز شکست نخورده بلکه با قدرت تمام، سایه شوم خود را بر مردم افکنده بود (زیرا این گونه حیوانات هنگامی بر سر سُم می ایستند که کاملاً آماده نشان دادن عکس‌العملهای خشن از خود باشند).

به این ترتیب اوضاع در آن زمان به قدری خراب و پیچیده بود که امیدی برای نجات نمی‌رفت.

درست به همین دلیل امام علیه السلام در آخرین جمله‌های خود چنین نتیجه‌گیری می‌فرماید: «آنها در میان فتنه‌ها گم گشته و سرگردان و نادان و فریب خورده بودند» (فَهُمْ فِيهَا تَائِهُونَ^۱ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ).

تائِهون: اشاره به این است که راه حق را به کلی گم کرده و حتی خویشتن خویش را نیز از دست داده بودند.

حائرون: اشاره به نهایت تحیر و سرگردانی آنهاست که حتی قدرت تصمیم‌گیری برای اندیشیدن به راه نجات نداشتند.

جاهلون: اشاره به این است که اگر فرضاً تصمیم برای نجات می‌گرفتند جهل و بی‌خبری به آنها اجازه پیدا کردن راه نمی‌داد.

مفتونون: اشاره به اوهام و خیالات و فریب و نیرنگهایی است که آنها را به خود جلب و جذب کرده بود، سراب را آب و مجاز را حقیقت می‌پنداشتند.

اینها در حالی بود که «مردم آن زمان در (کنار) بهترین خانه (در کنار خانه خدا و سرزمین انبیای بزرگ) زندگی داشتند، ولی با همسایگانی که بدترین همسایگان بودند» (فِي خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ)^۲.

۱. «تائِهون» جمع «تائه» به معنای گم‌شده و سرگردان است.

۲. بعضی جار و مجرور در «فی خیر دار» را متعلق به «مفتونون» دانسته‌اند در حالی که مناسبتر آن است که خبر برای مبتدای محذوف باشد و در تقدیر «و النَّاسُ فِي خَيْرِ دَارٍ» باشد و مجموع جمله حال است برای عصر

به خاطر این بدبختیهای مضاعف و متراکم «خوابشان بی خوابی و سرمه‌های چشمشان اشکها بود (هرگز استراحت و آرامشی نداشتند و هیچ‌گاه به خاطر جنایات مکرری که صورت می‌گرفت و مصایبی که پی در پی روی می‌داد اشک چشمانشان خشک نمی‌شد)!» (نَوْمُهُمْ سُهُودٌ،^۱ وَ كُحِلُهُمْ دُمُوعٌ).

و اسفناک‌تر این که «در سرزمینی می‌زیستند که دانشمندش به حکم اجبار لب فرو بسته و قدرت بر هدایت و نجات مردم نداشت و جاهلش گرامی بود و حاکم بر جامعه» (بَارِضٌ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ).

برای جمله «فی خیر دار» چهار تفسیر متفاوت در کلمات مفسران نهج‌البلاغه دیده می‌شود، بعضی چنان که گفتیم آن را اشاره به خانه کعبه و حرم امن الهی دانسته‌اند (بنابراین که جمله‌های بالا همه ناظر به توصیف عصر جاهلیت باشند) در حالی که بعضی دیگر آن را اشاره به سرزمین شامات دانسته‌اند که آن هم از اراضی مقدسه و سرزمین انبیای بزرگ بود ولی شامیان آن زمان که لشکر معاویه را تشکیل می‌دادند بدترین همسایگان آن زمین بودند (این در صورتی است که جمله‌های بالا را ناظر به عصر خود آن حضرت بدانیم).

احتمال سوم این که منظور از آن کوفه و جایگاه زندگی خود آن حضرت باشد که یک مُشت منافقان و عهدشکنان و همسایگان بد، آن سرزمین را احاطه کرده بودند. احتمال چهارم این که منظور از آن، سرای دنیاست که افراد آلوده و بدکار در آن فراوانند.

تفسیر اول از همه مناسب‌تر و صحیح‌تر به نظر می‌رسد و تعبیرات بالا همه با آن هماهنگ است؛ بنابراین تفسیر جمله «نَوْمُهُمْ سُهُودٌ» تا آخر اشاره به ناامنیها و پریشان حالیها و مصایب عصر جاهلیت است و عالمان، همان افراد پاکی بودند که

جاهلیت و (واو) در «و شرّ جیران» به معنای مع می‌باشد.

۱. «سهود» مصدر است و به معنای بی خوابی و کم خوابی است. (صحاح، مفردات، لسان العرب و مقاییس)

بعد از ظهور پیامبر ﷺ به سرعت در اطراف او جمع شدند و جاهلان، فاسدان و مفسدان قریش و مانند آنها بودند؛ اما بنابر تفسیرهای دیگر ناظر به ناامنیهای عصر معاویه و مشکلات شام و عراق در آن زمان است و همان گونه که اشاره شد این تفسیرها با روح خطبه چندان سازگار نیست.

شاهد این معنا علاوه بر آنچه گفته شد حدیثی است که ابن ابی‌الحدید در کتاب خود از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده است که هنگام حکایت حال خود در آغاز بعثت می‌فرماید: «كُنْتُ فِي خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ؛ من در بهترین سرا و در میان بدترین همسایگان بودم».^۱

تعبیر به «نَوْمُهُمْ سُهْوٌ وَ كُفْلُهُمْ دُمُوعٌ» اشاره لطیفی است به شدت ناامنی و مصایب بسیار آن دوران، که اگر شبها به خواب می‌رفتند خوابی بود ناآرام و توأم با ترس و وحشت و بی‌خوابیهای مکرر، و دامنه مصایب آن قدر گسترده بود که به جای سرمه‌ای که مایه زینت و آرایش چشم است، اشکهای مداوم و سوزان که سرچشمه انواع ناراحتیهاست از چشمانشان جاری بود.

طبیعی است در چنین سرزمینی، عالمان که در آغاز اسلام تنها یاران پیامبر اسلام ﷺ بودند، مجبور به لب فرو بستن و جاهلان که سران قریش و بزرگان شرک و الحاد بودند، در نهایت احترام می‌زیستند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از عالم، موحدان و آگاهان محدود و معدود قبل از بعثت پیامبر مانند عبدالمطلب و ابوطالب و قُتَیْب بن ساعده و لُبَیْد بن ربیع و امثال آنان، باشند.

نکته

ترسیمی از زندگی مرگبار انسانها در عصر جاهلی

امام علی (ع) در عبارات فشرده و بسیار پر محتوای بالا، ترسیم دقیق و زنده‌ای از

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۳۷.

وضع عصر جاهلیت عرب فرموده است که با مطالعه دقیق آن، گویی انسان خود را در آن عصر مشاهده می‌کند و همه نابسانیه‌ها و تیره‌روزی‌ها و زشتیهای آن زمان را با چشم مشاهده می‌کند.

این بیان از یکسو عظمت مقام پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را روشن می‌سازد چرا که هر قدر تاریکی عمیقتر و سیاهی شدیدتر باشد نور و روشنایی آشکارتر به نظر می‌رسد و عظمت خدمات پیامبر اسلام و سازندگی آیین پاکش واضح‌تر می‌شود. چرا که جامعه آن چنانی را به جامعه اسلامی عصر رسول خدا تبدیل کردن کاری غیر ممکن به نظر می‌رسید و تنها قدرت اعجاز و نیروی عظیم وحی و عمق و جامعیت دستورات اسلام توانست این چنین معجزه‌ای را نشان دهد.

از سوی دیگر، گویا اشاره‌ای است به تجدید افکار و آداب و رسوم جاهلی در عصر آن حضرت، که به خاطر انحراف مردم از دستورهای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در دوران خلفای پیشین رخ داد. این معلم بزرگ عالم انسانیت فریاد خویش را در لابه‌لای این تعبیرات آشکار ساخته و به مردم عصر خود هشدار می‌دهد که چشم باز کنند و درست بنگرند که در کجا بودند و اکنون در کجا هستند و از خطراتی که آینده جامعه اسلامی را به خاطر زنده شدن عادات و رسوم جاهلی شدیداً تهدید می‌کند، آگاه شوند.

جالب این که امام این خطبه را بعد از بازگشت از صفین ایراد فرموده و به وسیله آن دلیل ناکامیها را در جنگ صفین بیان می‌فرماید و با زبان معروف «إِيَّاكَ أَعْنَى وَاسْمَعِي يَا جَارَه؛ منظوم تویی ولی ای همسایه تو بشنو» که زبان کنایی بلیغ و رسایی است، یاران خود را آگاه و باخبر می‌سازد.

مطالعه این جمله‌های تکان‌دهنده برای امروز ما مسلمانها و آنچه را در دنیای حاضر و عصر تمدن ماشینی می‌بینیم نیز هشدار دیگری است؛ چرا که جمله به جمله آن کاملاً بر اوضاع و احوال کنونی دنیای مادی قابل تطبیق است. امروز هم مردم در درون فتنه‌ها فرو رفته‌اند، ارکان ایمان و یقین متزلزل شده، راه‌های

شناخت حق، در میان تبلیغات زیانبار و آلودگی به فساد اخلاق پنهان گشته، امور مردم پراکنده و متشتت و راه فرار از فتنه‌ها پیچیده، گمراهی و نابینایی فراگیر و هدایت به فراموشی سپرده شده است. گناه و معصیت جامعه بشری را فرا گرفته و شیاطین یگانه‌تاز میدان جهانند.

آری! هم در عصر آن امام بزرگوار مردم غفلت‌زده به سوی ارزشهای جاهلی روی آورده بودند و هم در عصر ما و عجیب‌تر این که چنان مردم آن زمان به خواب فرو رفته بودند که فریادهای بیدارگر این معلم بزرگ، چز در گروه خاصی اثر نکرد و همچنان به راه خود ادامه دادند و ارزشهای عصر جاهلیت را یکی پس از دیگری زنده کردند و سرانجام حکومت اسلامی تبدیل به خلافت امویان و عباسیان شد و نه تنها پیشرفت اسلام را در جهان، متوقف ساخت که ضربه‌های شدیدی بر پیکر اسلام و مسلمین وارد کرد!

برای تکمیل این بحث شایسته است نگاه عمیق‌تری به اوضاع مردم از جهات مختلف در عصر جاهلیت داشته باشیم و آنچه را امام علیه السلام در جمله‌های کوتاه و پرمعنایش بیان فرموده گسترده‌تر در لابه‌لای آیات قرآن و تواریخ آن زمان مشاهده کنیم.

جاهلیت عرب - و جاهلیتهای مشابه آن در اقوام دیگر - نشان‌دهنده مجموعه‌ای از عقاید باطل و خرافات و آداب و رسوم غلط و گاه زشت و شرم‌آور و کارهای بیهوده و برخوردهای قساوت‌مندانه بوده، بتهایی را از سنگ و چوب می‌تراشیدند و پرستش می‌کردند و در مشکلات خود به آن پناه می‌بردند و این موجودات بی‌شعور را شفیعیان درگاه خدا و حاکم بر مقدرات و خیر و شرّ خود، می‌پنداشتند.

تنها دختران خود را با دست خویش - به عنوان دفاع از ناموس یا به عنوان این که دختر ننگی است در خانواده - زنده به گور نمی‌کردند، بلکه گاه پسران خود را نیز با دست خود به قتل می‌رساندند، گاه به عنوان قربانی برای بتها و گاه به خاطر فقر و

تنگدستی شدید! ^۱ و نه تنها از این جنایت عظیم و بی‌مانند، نگران نبودند بلکه به آن افتخار می‌کردند و از نقاط مثبت خانواده خود می‌شمردند!

مراسم نماز و نیایش آنها کف زدن‌ها و سوت کشیدن‌های ممتد، کنار خانه کعبه بود و حتی زنان‌شان به صورت برهنه مادرزاد احیاناً اطراف خانه خدا طواف می‌کردند و آن را عبادت می‌شمردند. ^۲

جنگ و خونریزی و غارتگری مایه مباهات‌شان بود و زن در میان آنان متاع بی‌ارزشی محسوب می‌شد که از ساده‌ترین حقوق انسانی محروم بود و حتی گاه بر روی آن قمار می‌زدند.

فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند در حالی که - همان گونه که در بالا اشاره شد - تولد دختر را ننگ خانواده خود می‌پنداشتند: «وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ» ^۳ «أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ» ^۴.

آنها احکام خرافی عجیبی داشتند، از جمله می‌گفتند: جنین‌هایی که در شکم حیوانات ماست، سهم مردان است و بر همسران حرام است اما اگر مرده متولد شود همگی در آن شریکند. ^۵

هنگامی که از همسر خود ناراحت می‌شدند و می‌خواستند او را مورد غضب

۱. وَكَذَلِكَ زَيْنَ لَكثيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادَهُمْ شُرَكَائُهُمْ (سوره انعام، آیه ۱۳۷) وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ (سوره اسراء، آیه ۳۱) وَإِذَا الْمَوْؤَدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (سوره تکویر، آیه ۸).

۲. وَ مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مَكَاءً وَ تَصَدِيَةً (سوره انفال، آیه ۳۵) در شأن نزول معروف و مشهور سوره براءت می‌خوانیم: از جمله اموری که علی (علیه السلام) مأمور شد اعلان ممنوعیت آن را در موسم حج در کنار خانه خدا بکند طواف نکردن افراد عریان بود وَلَا يَطُوفُونَ بِالْبَيْتِ عُرْيَانِ (نور الثقلین، ج ۲، ص ۱۷۹ تا ۱۸۱، ح ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ و مجمع البیان، ج ۵، ص ۳).

۳. سوره نحل، آیه ۵۷.

۴. سوره صافات، آیه ۱۵۰.

۵. «وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّذُنُورِنَا وَ مُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مِنْتَهُ فَهُمْ شُرَكَاءُ». (سوره انعام، آیه ۱۳۹).

شدید قرار دهند، ظهار می‌کردند، یعنی کافی بود به او بگویند: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي؛ تو نسبت به من همچون مادرم هستی» این سخن به عقیده آنها سبب می‌شد که آن زن به منزله مادر باشد و تحریم گردد، بی آن که حکم طلاق را داشته باشد و به این ترتیب زن را در یک حال بلا تکلیفی مطلق قرار می‌داد.^۱

از ویژگیهای دردناک عصر جاهلیت مسئله جنگ و خونریزی وسیع و گسترده و کینه‌توزیهای بود که پدران برای فرزندان به ارث می‌گذاشتند. همان وضع وخیمی که قرآن مجید از آن به «شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ» (لبه پرتگاه آتش) تعبیر کرده می‌فرماید: «وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا؛ نعمت بزرگ خدا را بر خویشان به یاد آرید که دشمن یکدیگر بودید و خدا در میان دلهای شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید، و شما بر لب پرتگاهی از آتش بودید خدا شما را نجات داد».^۲

عقاید دیگری از قبیل اعتقاد به ارتباط نزول باران با طلوع و غروب ستارگان خاص، و فال نیک و بد زدن به پرندگان و ایمان به غولهای بیابان و مانند اینها در میان آنها وجود داشت که قرآن مجید از مجموع آنها به عنوان «ضلال مبین؛ گمراهی آشکار» تعبیر کرده است.

چه تعبیر رسا و گویایی! می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ؛ او کسی است که در میان جمعیّت درس خوانده، رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می‌خواند و آنها را تزکیه می‌کند و به آنان کتاب و حکمت می‌آموزد و

۱. «وَمَا جَعَلَ أَرْزَاجَكُمْ إِلَّا الظَّاهِرُونَ مِنْهُمْ لِمَهَاتِكُمْ». (سوره احزاب، آیه ۴) - «إِنْ أُمّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَ أَنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مَنَّكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا». (سوره مجادله، آیه ۲).

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۰۳.

به یقین، پیش از آن در گمراهی آشکار بودند».^۱

آری این بود سرگذشت عرب جاهلی - و همین است ویژگیهای اصلی جاهلیتهای قرون و اعصار که در اشکال مختلف و محتوای واحد ظاهر می شود - و از همین جاست که به عظمت و بزرگی کار پیامبر اسلام و قرآن مجید می توان پی برد و چه خوب می گوید یکی از فرزندان غرب به نام «توماس کارل» که می گوید: «خداوند عرب را به وسیله اسلام از تاریکیها به سوی روشناییها هدایت فرمود، از ملت خموش و راکدی که نه صدایی از آن می آمد و نه حرکتی محسوس بود، ملتی به وجود آورد که از گمنامی به سوی شهرت، از سستی به سوی بیداری، از پستی به سوی فراز و از عجز و ناتوانی به سوی نیرومندی سوق داده شد. نورشان از چهارسوی جهان می تابید از اعلان اسلام، یک قرن بیشتر نگذشته بود که مسلمانان یک پا در هندوستان و پای دیگر در اندلس نهادند و بالاخره در همین مدت کوتاه، اسلام بر نصف دنیا نورافشانی می کرد».^۲

* * *

۱. سوره جمعه، آیه ۲.

۲. عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن، صفحه ۷۷ (به نقل از تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۳۱).

بخش سوّم

و منها یعنی آل النّبی علیه الصّلاة و السّلام
هُم مَوْضِعُ سِرِّهِ، وَ لَجَأُ أَمْرِهِ، وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ، وَ مَوْئِلُ حُكْمِهِ، وَ كُهُوفُ كُتُبِهِ،
وَ جِبَالُ دِينِهِ، بِهِمْ أَقَامَ انْحِنَاءَ ظَهْرِهِ، وَ أَذْهَبَ انْ تِعَادَ فَرَائِصِهِ.

ترجمه

آنها محل اسرار خدایند و پناهگاه فرمان او و ظرف علم او و مرجع احکامش و جایگاه حفظ کتابهای (آسمانی) او هستند و کوه‌های استوار دینند. به وسیله آنان قامت دین را راست نمود و لرزش و تزلزل و وحشت آن را از میان برد.

* * *

شرح و تفسیر

مقام والای آل محمد ﷺ

امام ﷺ در این بخش از خطبه توصیفی از آل پیامبر و امامان اهل بیت می‌کند و در عباراتی کوتاه و بسیار پرمعنا، موقعیت آنان را بعد از پیامبر روشن می‌سازد و با هشت جمله پی در پی، در واقع آنچه را در حدیث ثقلین و حدیث سفینه نوح و حدیث نجوم آمده است توضیح می‌دهد.^۱

۱. در این احادیث معروف که در کتب و منابع اصلی شیعه و اهل سنت نقل شده موقعیت اهل بیت به روشنی بیان شده است. در حدیث ثقلین، اهل بیت پیامبر بعد از قرآن مهم‌ترین وسیله هدایت و نجات شمرده شده‌اند که هرگز میان آنان و قرآن جدایی نمی‌افتد و در حدیث دوم تشبیه به کشتی نوح که تنها مایه نجات از غرقاب به هنگام طوفان بود گردیده‌اند و در حدیث سوّم به منزله ستارگان آسمان که مایه هدایت

در شش جملهٔ اوّل می‌فرماید: «آنها محلّ اسرار خدایند و پناهگاه فرمان او و ظرف علم او و مرجع احکامش و جایگاه حفظ کتابهای آسمانی او هستند و کوه‌های استوار دینند» (هُم مُّوَضِّعُ سِرِّهِ، وَلَجَأُ أَمْرِهِ، وَ عَيْبَةُ ٢ عِلْمِهِ، وَ مُؤْتِلُ ٣ حُكْمِهِ، وَ كُهُوفُ ٤ كُتُبِهِ، وَ جِبَالُ دِينِهِ) ٥.

گرچه بعضی از دانشمندان قسمتی از این جمله‌ها را مرادف و شبیه هم دانسته‌اند، ولی حق این است که هر کدام اشاره به نکته‌ای دارد. در جملهٔ اوّل این حقیقت بازگو شده است که اسرار الهی نزد آنهاست بدیهی است کسی که می‌خواهد رهبری دین الهی را به عهده داشته باشد باید از تمام اسرار آن باخبر باشد؛ چرا که بدون آن پیش‌بینیهای صحیح را در امر هدایت و تدبیر و نظم امور آنان، نمی‌تواند بر عهده بگیرد، به خصوص این که رهبری آنها مربوط به زمان خاصی نبوده است و به تمام تاریخ بشریت نظر داشته است (در بحث علم غیب پیامبر و پیشوایان معصوم نیز گفته‌ایم که بخشی از علم غیب، اساس رهبری آنان را تشکیل می‌دهد و بدون آن، امر رهبری ناقص خواهد بود) ٦.

در جملهٔ دوّم نشان داده شده که آنها پناهگاه امر الهی هستند. آیا منظور از امر

(در ظلمات برّ و بحر) می‌باشد شمرده شده‌اند.

١. «لجأ» و «ملجأ» به معنای پناهگاه است.

٢. «عیبه» به معنای صندوق یا چیزی است که اشیا را در آن پنهان می‌کنند و در اصل از مادهٔ عیب گرفته شده و از آن جا که معمولاً عیوب را کتمان می‌کنند واژهٔ مزبور به آن معنا که ذکر شد، آمده است.

٣. «مؤتِل» از مادهٔ «وأل» (بر وزن سهل) به معنای پناهگاه و محل نجات آمده است.

٤. «كهوف» جمع «كهف» به معنای غار است، ولی بعضی گفته‌اند كهف به معنای غار وسیع است و از آن جا که انسانها در بسیاری از اوقات به غارها پناه می‌بردند مفهوم پناهگاه یا محل حفظ نیز در آن وجود دارد.

٥. توجّه داشته باشید که در مرجع ضمیر در این شش جمله و همچنین در جملهٔ بعد، در میان شارحان نهج البلاغه گفتگوست بعضی معتقدند همهٔ اینها به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برمی‌گردد ولی قراین به خوبی نشان می‌دهد که ضمیر در شش جملهٔ اوّل به خداوند برمی‌گردد (مخصوصاً با توجّه به جملهٔ «و كهوف كتبه») و در جملهٔ اخیر به دین بازگشت می‌کند که توضیح آن خواهد آمد.

٦. تفسیر پیام قرآن، ج ٧، ص ٢٥٤ و تفسیر نمونه، ج ٢٥، ص ١٤٢، ذیل آیهٔ ٢٦ از سورهٔ جن.

در این جا تنها اوامر تشریعی است یا اوامر تکوینی را نیز شامل می‌شود؛ ظاهر جمله‌های قبل و بعد نشان می‌دهد که این جمله نظر به فرمانهای تشریعی خداوند دارد که مردم در کسب این اوامر و اطاعت از آنها باید به پیشوایان معصوم از اهل بیت پیامبر پناه ببرند.

جمله سوّم، آنها را صندوقچه علوم الهی می‌شمارد؛ نه تنها اسرار و نه تنها اوامر، بلکه تمام علومی که برای هدایت انسانها لازم و ضروری است و یا به نحوی در آن دخالت دارد، در این صندوقچه‌ها نهفته شده است!

و در جمله چهارم، آنها مرجع احکام الهی شمرده شده‌اند که مردم در اختلافاتشان - چه از نظر فکری و چه از نظر قضایی - باید به آنها مراجعه کنند تا رفع اختلاف و حلّ مشکل شود و اگر «مُوَلَّ حِکْمَه» (حکّم بر وزن اِرم جمع حکمت است) خوانده شود، تفاوت آن با جمله‌های قبل روشنتر خواهد شد چرا که در این جا سخن از فلسفه‌ها و حکمت‌های احکام الهی است که بخشی از علوم پیامبر و پیشوایان معصوم را تشکیل می‌دهد.

اما جمله «وَكُفُّوا عَنْهُمْ» بیانگر این حقیقت است که محتوای همه کتب الهی نزد آنان است. این شبیه چیزی است که از علی (ع) نقل شده که می‌فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ تُبَيِّنْتُ لِي وَسَادَةً فَجَلَسْتُ عَلَيْهَا لَأَفْتَيْتُ أَهْلَ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ... وَ أَفْتَيْتُ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ... وَ أَفْتَيْتُ أَهْلَ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ...»؛ به خدا سوگند اگر مسندی برای من آماده شود و بر آن بنشینم برای پیروان تورات به توراتشان فتوا می‌دهم و... برای پیروان انجیل به انجیلشان و برای اهل قرآن به قرآنشان...»^۱.

در جمله ششم، آنها را کوه‌های استوار دین معرفی کرده که ظاهراً اشاره به چیزی است که در آیات متعددی از قرآن مجید درباره کوه‌ها و نقش آن در حفظ آرامش زمین و نزول برکات، بر آن آمده است. در آیه ۱۵ از سوره نحل می‌خوانیم:

۱. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۸، ح ۱.

«وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَانْهَاراً وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ؛ در زمین کوه‌های ثابت و محکمی افکند تا لرزش آن را نسبت به شما بگیرد و نهرها و راه‌هایی ایجاد کرد تا هدایت شوید».

در حقیقت، کوه‌ها - همچنان که در تفسیر این آیه و آیات مشابه آن آمده است - از یکسو فشارهایی را که از درون و از بیرون بر زمین وارد می‌شود خنثی می‌کنند و از سوی دیگر، منبع بزرگی برای نهرها و چشمه‌های آب هستند و از سوی سوّم کانونی برای انواع معادن گرانبها. امامان معصوم نیز مایه آرامش افکار و سیراب شدن دلها و نشر ذخایر گرانبها در میان امتند.^۱

به دنبال این شش توصیف زیبا و پر معنا دو جمله دیگر اضافه می‌فرماید و می‌گوید: «به وسیله آنان (امامان اهل بیت) قامت دین را راست نمود و لرزش و تزلزل و وحشت آن را از میان برد» (بِهِمْ أَقَامَ انْحِنَاءَ ظَهْرِهِ، وَأَذْهَبَ ارْتِعَادَ فَرَائِصِهِ^۲). «انحناء ظهر؛ خمیده شدن پشت» کنایه لطیفی از فشار مشکلاتی است که از سوی دشمنان دانا و دوستان نادان بر دین وارد می‌شود و به وسیله این بزرگواران، این فشارها خنثی می‌گردد و قامت دین راست می‌شود.

«ارتعاد فرائص؛ لرزش آن قسمت از بدن که روی قلب را پوشانیده» کنایه لطیف دیگری از اضطراب و وحشتی است که از سوی مکاتب الحادی و انحرافات دینی و اعتقادی بر مؤمنان وارد می‌گردد که به وسیله ائمه هدی خنثی می‌شود و آرامش خویش را باز می‌یابد.

۱. به تفسیر نمونه، ج ۱۱، ذیل آیه ۱۵ سورة نحل مراجعه شود.

۲. «ارتعاد» از ماده «رَعْدَة» به معنای لرزش است و از آن جا که صدای عظیم ابرها، ایجاد لرزش می‌کند به آن رعد گفته‌اند و بنابراین، ارتعاد به معنای لرزیدن است.

۳. «فرائص» جمع «فريصة» به معنای قطعه گوشتی است که در کنار قلب قرار گرفته که هنگام وحشت به لرزه درمی‌آید و لذا «ارتعاد الفرائص» کنایه از وحشت و اضطراب است و فرصت را نیز از این جهت فرصت گویند که قطعه زمانی است مناسب انجام کار مطلوب. (مقایس، مفردات راغب و لسان العرب)

نکته‌ها

۱- آل پیامبر پناه امت اسلامی

آنچه در جمله‌های حساب شده بالا آمده است هرگز مبالغه نیست؛ حقایقی است که تاریخ زندگی امامان معصوم مخصوصاً عصر امیرمؤمنان و امام باقر و امام صادق و امام علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام گواه بر آن است که چگونه این بزرگواران در مقابل مکتبهای التقاطی که بر اثر گسترش اسلام و ورود افکار انحرافی به حوزه مسلمین و نیز خرافات و اوهام و تفسیرهای غلط و نادرست و تحریف غالیان و قاصران، مانند کوه ایستادند و اسلام خالص و ناب را حفظ کردند.

تاریخ می‌گوید در برابر هیچ سؤالی از مسائل دین که از آنها می‌شد، ناتوان نمی‌ماندند و به بهترین وجه پاسخ می‌گفتند.

طوفانهای عجیبی بعد از رحلت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رخ داد و اگر این لنگرهای عظیم الهی نبودند شدت طوفان، کشتی اسلام راستین را غرق می‌نمود. در پاره‌ای از موارد با علوم و دانشهای خود، با افشاگریها و تبیین حقایق اسلام و در پاره‌ای از موارد با خون پاک خود - آن گونه که امام حسین سالار شهیدان و یارانش در کربلا انجام دادند - از حوزه اسلام دفاع کردند.

اگر انحرافات اعتقادی و عقاید عجیب و غریبی را که در کتب ملل و نحل ذکر کرده‌اند، با معارف و عقایدی که امامان اهل بیت عرضه داشته‌اند - و نمونه آن همین «نهج البلاغه» و «صحیفه سجادیّه» با آن محتوای بسیار بالاست - و آنچه از روایات ائمه اهل بیت در کتابهایی مانند توحید صدوق و کتب مشابه آن آمده است مقایسه کنیم، حقیقت آنچه را در جمله‌های بالا در توصیف آنان آمده است در می‌یابیم.

اینها همان چیزی است که در جای دیگر نهج البلاغه در لابه‌لای سخنان علی علیه‌السلام با کمیل بن زیاد آمده است که می‌فرماید: «اللَّهُمَّ بَلِّ لِي لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ اللَّهُ بِحُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا لِيَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ... يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَبَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوها نُظْرَانَهُمْ وَ يَزْرَعُوها فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ؛ آری، هرگز روی زمین

خالی نمی‌شود از کسی که به حجت الهی قیام کند خواه ظاهر و آشکار باشد یا خائف و پنهان، تا دلایل الهی و نشانه‌های روشن او باطل نگردد... خداوند به واسطه آنها حجت‌ها و دلایل را حفظ می‌کند تا به افرادی نظیر خود بسپارند و بذر آن را در قلوب افرادی شبیه خود بیفشانند»^۱.

این همان حقیقتی است که پیامبر در روایت متواتر معروف به آن اشاره فرموده و توصیه کرده است که دست از دامن قرآن و اهل بیت برندارند تا هرگز گمراه نشوند و مفهوم آن این است که جدایی از هر یک از این دو، همراه با گمراهی است.^۲

۲- آل پیامبر کیانند؟

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن می‌شود که منظور از اهل بیت، امامان معصوم است؛ نه آن گونه که بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده‌اند که اشاره به افرادی همچون حمزه و عباس و جعفر باشد که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله با فداکاریهای خود اسلام را حفظ کردند؛ درست است که اینها خدمات پر قیمتی داشتند ولی محتوای جمله‌های هشگانه بالا چیزی فراتر از این مسأله است؛ و جز بر امامان معصوم تطبیق نمی‌کند.

* * *

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۴۷.

۲. به تفسیر پیام قرآن، ج ۹ مراجعه شود.

بخش چهارم

زَرَعُوا الْفُجُورَ، وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ، وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ، لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ، وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا. هُمْ آسَاسُ الدِّينِ، وَ عِمَادُ الْيَقِينِ. إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي، وَ بِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِي. وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ، وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوِرَاثَةُ؛ الْآنَ اذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ!

ترجمه

آنها بذر فجور را افشاندند و با آب غرور و نیرنگ، آن را آبیاری کردند و سرانجام، بدبختی و هلاکت را درو نمودند. هیچ کس از این امت را با آل محمد ﷺ نمی توان مقایسه کرد و آنها که از نعمت آل محمد ﷺ بهره گرفتند با آنان برابر نخواهند بود؛ چرا که آنها اساس دین و ستون استوار بنای یقینند. غلو کننده، به سوی آنان باز می گردد و عقب مانده به آنان ملحق می شود و ویژگیهای ولایت و حکومت، از آن آنهاست و وصیت و وراثت (پیامبر) تنها در آنهاست؛ ولی هم اکنون که حق به اهلش بازگشته و به جایگاه اصلی اش منتقل شده (چرا کوتاهی و سستی می کنند و قدر این نعمت عظیم را نمی شناسند؟).

* * *

شرح و تفسیر

هیچ کس با آنان برابری نمی کند!

با توجه به این که این خطبه بعد از جنگ صفین ایراد شده است چنین به نظر

می‌رسد که ضمیرها در جمله‌های سه‌گانه آغاز این بخش، به اصحاب معاویه و همچنین خوارج برمی‌گردد؛ این احتمال نیز داده شده است که به منافقین باز گردد و یا به همه کسانی که با حضرتش به مبارزه و مخالفت برخاستند. به هر حال در یک تشبیه دقیق و گویا می‌فرماید: «آنها بذر فجور را (در سرزمین دل خویش و در متن جامعه اسلامی) افشاندند و با آب غرور و نیرنگ آن را آبیاری کردند و سرنجام، بدبختی و هلاکت را که محصول این بذر شوم بود درو کردند» (زَرَعُوا الْفُجُورَ^۱، وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ^۲، وَحَصَدُوا الثُّبُورَ^۳).

این درست مراحل سه‌گانه‌ای است که امروز درباره زراعت گفته می‌شود: «کاشت، داشت و برداشت» و روشن است که بذره‌های فجوری که با غرور و نیرنگ آبیاری شود محصولی جز این نخواهد داشت.

سپس بار دیگر به بیان اوصاف آل محمد (علیهم‌السلام) با تعبیرات صریح‌تر و آشکارتری باز می‌گردد و مقام والا و حقوق از دست رفته آنان را در عباراتی کوتاه و پر معنا - همان گونه که راه و رسم آن حضرت است - بازگو می‌کند.

نخست می‌فرماید: «هیچ کس از این امت را با آل محمد (علیهم‌السلام) نمی‌توان مقایسه کرد» (لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ).

دلیل آن هم روشن است زیرا آنها به گفته صریح پیامبر در حدیث ثقلین که تقریباً همه علمای اسلام آن را در کتابهای خود آورده‌اند قرین قرآن و کتاب‌الله

۱. «فجور» از ماده «فجر» به معنای ایجاد شکاف و سببی در چیزی است و به همین جهت، طلوع صبح را «فجر» می‌گویند گویی نور صبح، پرده سیاه شب را می‌شکافد و به کارهای نامشروع فجور گفته می‌شود، به خاطر آن که پرده دیانت را می‌برد.

۲. «غرور» به معنای غفلت در حال بیداری است و به معنای فریب و نیرنگ نیز آمده است و غرور (به فتح غین) به معنای هر چیزی است که انسان را می‌فریبد و غافل می‌سازد و گاه تفسیر به شیطان شده است چرا که با وعده‌های دروغین، مردم را می‌فریبد.

۳. «ثبور» از ماده «ثبر» بر وزن صبر به معنای حبس کردن است و سپس به معنای هلاکت و فساد آمده است که انسان را از رسیدن به هدف باز می‌دارد.

شمرده شده‌اند و می‌دانیم هیچ کس از امت، غیر آنها، قرین قرآن نیست. افزون بر این، آیاتی همچون آیه تطهیر که شهادت به معصوم بودن آنها می‌دهد و آیه مباحله که بعضی از آنان را نفس پیامبر می‌شمرد و آیات و روایات دیگر شاهد این مدعاست. به علاوه علوم و دانشها و معارفی که از آنان نقل شده با علوم و دانشهای دیگران قابل مقایسه نیست. آیا نظیر آنچه در همین نهج البلاغه آمده است و یا عשרی از اعشار آن از دیگران نقل شده است؛ آیا مجموعه‌ای همچون صحیفه سجّادیه و حتی یک دعای آن از دیگری سراغ دارید؛ احکام وسیع و گسترده‌ای که از امام باقر و امام صادق علیه السلام درباره جزئیات دین نقل شده و مناظراتی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در ابواب مختلف عقاید دینی با پیروان مذاهب دیگر، در حالات آن امام نقل شده، شبیه و ماندنی در این امت دارد؟

در جمله بعد سخنی می‌فرماید که در حقیقت دلیل جمله قبل است. می‌فرماید: «آنها که از خوان نعمت آل محمد صلی الله علیه و آله بهره گرفتند هرگز با خود آنان برابر نخواهند بود!» (وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا).

چه نعمتی از این بالاتر که اگر فداکاریهای علی علیه السلام نبود دیگران در زمره مسلمین وارد نمی‌شدند. تاریخ زندگی آن حضرت از داستان لیلۃ المبیت گرفته تا جریان جنگ بدر و احد و خندق و خیبر و مانند آن، همه گویای این واقعیت است.

جایی که پیامبر درباره او در آن جمله معروف می‌فرماید: «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» و در تعبیر دیگری «لَمْ بَارَزْهُ عَلَى عليه السلام لِعَمْرَوَيْنِ عَبْدُودٌ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱.

ضربه‌ای که علی علیه السلام در جنگ خندق بر پیکر عمروبن عبدود (در آن لحظه حسّاس و بسیار بحرانی) وارد کرد برتر از عبادت جن و انس است. ایثارگری علی علیه السلام در لیلۃ المبیت در آن شب که جان خود را سپر برای حفظ

۱. مراجعه شود به احقاق الحق، ج ۶، ص ۴ و ج ۱۶، ص ۴۰۲. و به اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۲۶۴.

جان پیامبر نمود؛ فداکاریهای او در جنگ خیبر آن جا که دیگران هر چه کوشیدند کاری از پیش نبردند؛ ایستادگی بی نظیر او در جنگ احد در حساس ترین لحظاتی که لشکر اسلام متلاشی شده و پیامبر تنها مانده بود و مواقع حساس دیگری در تاریخ اسلام چه در عصر پیامبر و چه بعد از او که بازوهای توانای علی (علیه السلام) و علم و دانش سرشار او برای حمایت اسلام به کار می افتاد بر هیچ کس پوشیده نیست.

در عصر خلفای نخستین و سپس دوران تاریک بنی امیه و عصر ظلمانی بنی عباس، چراغهای فروزانی که محیط اسلام را روشن می ساخت و مسلمین را در برابر تهاجم فرهنگ بیگانه و احیای سنن جاهلیت حفظ می کرد همان امامان اهل بیت بودند و اینها واقعیت هایی است که بر هیچ محقق پوشیده نیست هر چند دشمنان اهل بیت سخت کوشیدند که مردم را در مورد این مسائل در بی خبری نگهدارند.

جالب این که امام در جمله بالا می فرماید: نعمت وجود اهل بیت به طور مستمر و ابدی جاری است و منحصر به عصر و زمانی نبوده و نخواهد بود؛ چرا که آنچه از ثمره شجره مبارکه اسلام - امروز می چینیم - گذشته از زحمات فوق العاده پیامبر اسلام - محصول تلاشهای عظیمی است که این باغبانان وحی برای آبیاری آن در هر عصر و زمانی به خرج داده اند.

سپس به دو نکته دیگر اشاره می فرماید که از نکته قبل سرچشمه گرفته است و آن این که: «اهل بیت اساس و شالوده دین و ستون استوار بنای رفیع یقینند» (هُمُ أَسَاسُ الدِّينِ، وَ عِمَادُ الْيَقِينِ).

آری وحی در خانه آنان نازل شده و در آغوش وحی پرورش یافته اند و آنچه را از معارف دین دارند از پیامبر گرفته اند و از آن جا که اسلام راستین نزد آنهاست، سرچشمه یقین و ایمان مردمند.

در جمله های بعد چنین نتیجه گیری می کند که: «غلو کننده به سوی آنان باز می گردد و عقب مانده به آنان ملحق می شود» (إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي، وَ بِهِمْ يَلْحَقُ النَّالِي).

چگونه چنین نباشد در حالی که آنها صراط مستقیم دینند^۱ و امت وسط^۲ می‌باشند که معارف و عقاید و دستورهای اسلام را خالی از هر گونه افراط و تفریط می‌دانند و بازگو می‌کنند. اگر به تاریخ عقاید فرقه‌های اسلامی که از اهل بیت دور مانده‌اند مراجعه کنیم و گرفتاران در دام جبر و تشبیه و الحاد در اسما و صفات الهی را ببینیم و این که چگونه بعضی، غلو در اسما و صفات الهی را به جایی رسانده‌اند که قائل به تعطیل شده‌اند و گفتند ما هرگز توان معرفت او را نداریم (نه معرفت اجمالی و نه معرفت تفصیلی) و در مقابل آنها گروهی آن چنان ذات اقدس الهی را پایین آوردند که او را در شکل جوان امّردی دانستند که موهای به هم پیچیده زیبایی دارد. در مسأله جبر و تفویض گروهی آن چنان تند رفتند که انسان را موجودی بی‌اختیار در چنگال قضا و قدر دانستند که ذره‌ای، اراده او کارساز نیست و هر چه تقدیر ازلی بوده باید انجام دهد، خواه راه کفر بیوید یا ایمان؛ و دسته‌ای آن چنان گرفتار تفریط گشتند که برای انسان استقلال کاملی در برابر ذات پاک خداوند قائل شده و با قبول تفویض، راه شرک و دوگانگی را پیش گرفتند.

ولی مکتب اهل بیت که مسأله نفی جبر و تفویض و اثبات «امر بین الامرین» را مطرح می‌کرد، مسلمانها را از آن افراط و تفریط خطرناک و کفرآلود برحذر داشت و این جاست که صدق کلام امام روشن می‌شود که غلوکنندگان باید به سوی آنها بازگردند و واپس‌ماندگان سرعت گیرند و به آنها برسند و این تشبیه لطیفی است که قافله‌ای را در نظر مجسم می‌کند که راهنمایان هوشیار و آگاهی دارد ولی گروهی بی‌حساب پیشی می‌گیرند و در بیابان گم می‌شوند و گروهی سستی کرده، عقب می‌مانند و طعمه درندگان بیابان می‌شوند.

سپس در یک نتیجه‌گیری نهایی می‌فرماید: «ویژگیهای ولایت و حکومت از آن

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۲۰ و ۲۱.

۲. تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ص ۱۳۴.

آن‌هاست» (وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ).

مقدم داشتن «لهم» در جمله بالا اشاره به این است که این ویژگیها منحصر به آن‌هاست.

چگونه از همه شایسته‌تر نباشند در حالی که آنها اساس دین و ستون یقینند و اسلام راستین و ناب محمدی را خالی از هر گونه افراط و تفریط عرضه می‌کنند و نعمتهای وجودی آنها بر همگان جریان دارد.

درست به همین دلیل: «وصیت پیامبر و وراثت خلافت او در آن‌هاست» (وَفِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاثَةُ).

اگر پیامبر درباره آنان وصیت کرد و پیشوایی خلق را به آنان سپرد به خاطر همین واقعیتها بود نه مسأله پیوند خویشاوندی و نسب.

پیداست که منظور از وصیت و وراثت در این جا مقام خلافت و نبوت است و حتی کسانی که ارث را در این جا به معنای ارث علوم پیامبر (علیه السلام) گرفته‌اند نتیجه‌اش شایستگی آنها برای احراز این مقام است؛ چرا که پیشوای خلق باید وارث علوم پیامبر باشد و جانشین او همان وصی اوست؛ زیرا معلوم است که ارث اموال، افتخاری نیست و وصیت در مسائل شخصی و عادی، مطلب مهمی محسوب نمی‌شود و آنها که تلاش کرده‌اند وصیت و وراثت را به این گونه معانی تفسیر کنند در واقع گرفتار تعصّبه و تحت تأثیر پیشداوریها بوده‌اند؛ زیرا آنچه می‌تواند هم‌ردیف (أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ وَ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ) واقع شود همان مسأله خلافت و جانشینی رسول الله (صلی الله علیه و آله) است و غیر آن شایسته نیست که هم‌ردیف این امور گردد.

سرانجام در آخرین جمله، گویی مردم قدرشناس زمان خود را مخاطب ساخته و می‌فرماید: «هم‌اکنون که حق به اهلش باز گشته و به جایگاه اصلی منتقل شده چرا کوتاهی و سستی و پراکندگی دارید و قدر این نعمت عظیم را نمی‌شناسید؟» (الآن اذ

رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ^۱.

از آنچه در بالا درباره وصیت و وراثت گفته شد به خوبی روشن می شود که منظور از حق در این جا همان حق خلافت و ولایت است که اهل بیت نسبت به آن از همه شایسته تر بودند و در واقع قبایی بود که تنها به قامت آنها راست می آمد.

نکته ها

۱- عظمت اهل بیت در قرآن و روایات اسلامی

تعبیراتی که در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی درباره اهل بیت آمده، بسیار والا و شگفت انگیز است.

آیه تطهیر به روشنی می گوید که اهل بیت پیامبر ﷺ از هر پلیدی و آلودگی پاک و منزّه و به تعبیری دیگر معصومند «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۲.

آیه مباهله، علی عليه السلام را به منزله نفس نفیس و جان پاک پیغمبر، و فاطمه زهرا و فرزندان آنها، حسن و حسین، را نزدیکترین افراد به آن حضرت و مقربترین اشخاص نزد خداوند می شمرد که دعایشان در پیشگاه او مستجاب است.^۳

آیه تبلیغ، ابلاغ ولایت علی عليه السلام را از بزرگ ترین مأموریت های پیامبر ﷺ می شمرد و قرین رسالت قرار می دهد تا آن جا که می گوید: «وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ؛ اگر ابلاغ نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده ای»^۴.

۱. این جمله محذوفی دارد و در تقدیر تقریباً چنین است: أَلَا إِنَّ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ لَمْ لَا تُؤَدُّونَ حَقَّهُ و در مصادر نهج البلاغه تقدیر آن چنین آمده است: أَلَا إِنَّ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ يَجْرِي مَا يَجْرِي مِنَ الْحَوَادِثِ وَ يَقَعُ مَا يَقَعُ مِنَ الْإِخْتِلَافِ؟ (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۲) و نتیجه هر دو یکی است.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۴. سوره مائده، آیه ۶۷.

آیات فراوان دیگر که وارد شدن در شرح آنها در این مختصر مناسب نیست، به علاوه، در کتب فراوانی با ذکر منابع و مدارک دقیق آنها از کتب اهل سنت تشریح شده است.^۱

در روایات اسلامی مخصوصاً روایاتی که در صحاح ستّه (کتب شش گانه‌ای که معروفترین منابع حدیث اهل سنت است) وارد شده، آن قدر فضایل و مناقب دربارهٔ اهل بیت ذکر شده که بالاتر از آن تصوّر نمی‌شود و بعضی از دانشمندان آن را در چند جلد کتاب خلاصه کرده‌اند^۲ و بعضی، مجموع این روایات را که در منابع مختلف اسلامی (از طریق اهل سنت) آمده، در ده‌ها جلد گردآوری نموده‌اند.^۳ ولی با نهایت تأسف، فشارهای قدرتهای حاکم بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنان زیاد بود که عظمت مقام اهل بیت در میان مردم ناشناخته ماند.

کسانی که اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از رسیدن به حقّ خود بعد از رحلت آن حضرت منع کردند اجازه ندادند فضایل آنها در میان مردم منتشر شود و از آن بیشتر در عصر خلفای اموی و عباسی، کمتر به کسی اجازه می‌دادند که زبان به شرح فضایل آنها بگشاید و از عظمت مقام آنها سخن بگوید بلکه گاه، ذکر یکی از فضایل آنها سر گوینده را بر باد می‌داد و یا سبب زندانهای طولانی می‌شد. اما خدا می‌خواست این حقایق لایه‌لای کتب اسلامی باقی بماند و همچون آفتاب بدرخشد و برای کسانی که می‌خواهند در برابر واقعیّات، سر تعظیم فرود آورند ذخیره شود.

در این جا انسان به یاد گفتهٔ ابن ابی‌الحدید می‌افتد که می‌گوید:

چه بگویم دربارهٔ مرد بزرگی که دشمنانش اعتراف به فضیلت او داشته‌اند و هرگز نتوانسته‌اند مناقب و فضایل او را کتمان کنند و از طرفی می‌دانیم بنی‌امیه بر تمام

۱. در تفسیر نمونه ذیل هر یک از آیات مربوطه اشاراتی به این منابع شده، شرح بیشتر آن را می‌توانید در احقاق الحق، ج ۳ و تفسیر پیام قرآن، ج ۹، مطالعه فرمایید.

۲. کتاب فضائل الخمسة من الصحاح الستّه، نوشتهٔ محقق دانشمند مرحوم فیروزآبادی.

۳. عبقات الانوار، نوشتهٔ میرحامد حسین هندی.

جهان اسلام تسلط یافتند و با تمام قدرت و با هر حيله‌ای سعی در خاموش کردن نور او و تشویق بر جعل اخبار در معایب او داشتند و او را بر فراز تمام منابر سبّ و دشنام دادند و ستایش کنندگان او را تهدید به مرگ کرده بلکه زندانی کرده و کشتند و حتی اجازه ندادند یک حدیث در فضیلت او نقل شود و نامی از او برده شود، یا کسی را به نام او بنامند؛ ولی با این حال جز بر بلندی مقام او افزوده نشد... و هرچه بیشتر کتمان می‌کردند عطر فضایل او بیشتر منتشر می‌شد و همچون آفتاب بود که هرگز نور آن با کف دست پوشانده نمی‌شود و همانند روشنایی روز که اگر یک چشم از آن محجوب بماند چشمهای فراوانی آن را می‌بینند.^۱

همین معنا به صورت فشرده‌تر و گویاتر در بعضی از کتب، از امام شافعی نقل شده است که می‌گوید: در شگفتم از مردی که دشمنانش فضایل او را از روی حسد کتمان کردند و دوستانش از ترس، ولی با این حال شرق و غرب جهان را پر کرده است.^۲ شبیه همین مضمون از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل شده است.^۳

۲- توجیهات نامناسب

قابل توجه این که ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج‌البلاغه خود هنگامی که به جمله «الآن اِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَىٰ أَهْلِهِ...» می‌رسد، می‌گوید:

«مفهوم این سخن این است که حق قبل از این زمان، در غیر اهلش بوده ولی ما این سخن را تأویل و توجیه می‌کنیم بر خلاف آنچه امامیه می‌گویند و می‌گوییم: بی‌شک آن حضرت از همه اولی و شایسته‌تر برای امر خلافت بود نه به عنوان این که نصی از پیامبر ﷺ وارد شده باشد بلکه به عنوان افضلیت، چرا که او برترین انسان بعد از رسول خدا ﷺ و شایسته‌ترین فرد از میان تمام مسلمانان نسبت به خلافت

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۷.

۲. علی فی الکتاب و السنة، ج ۱، ص ۱۰.

۳. الغدير، ج ۱۰، ص ۲۷۱.

بود ولی او حق خود را به خاطر مصلحتی ترک کرده بود زیرا او و سایر مسلمین پیش‌بینی می‌کردند که تنش و اضطرابی در اسلام و نشر آن پیدا خواهد شد چرا که عرب نسبت به او حسد می‌ورزید و کینه او را در دل داشت و جایز است کسی که شایسته‌تر برای امری است و آن را ترک نموده و بعد به آن بازگشته بگوید: «قَدْ رَجَعْتُ إِلَى أَهْلِي...» کار به اهلش بازگشت.^۱

به یقین پیشداوریه‌ها مانع از این شده است که مفهوم چنین کلام روشنی پذیرفته شود زیرا اگر علی (علیه السلام) می‌خواست بفرماید: پیش از این، حق به دست اهلش سپرده نشده بود و اکنون به دست اهلش رسیده و به محل شایسته خود بازگشته است چه عبارتی از این روشن‌تر، ممکن بود بگوید.

این از یکسو، از سوی دیگر می‌دانیم این جمله که عرب نسبت به او حسد می‌ورزید و عداوت داشت سخنی بی‌اساس است. آری تنها گروه کوچکی که از بازماندگان سران شرک و کفر بودند چنین حالتی را داشتند و به تعبیری دیگر جمعی از سران قریش و سران یهود و منافقین که ضربات او را در جنگ‌های بدر و خیبر و حنین چشیده بودند، عداوت او را در دل داشتند ولی توده‌های مردم به او عشق می‌ورزیدند لذا در حدیث معروفی که در منابع معتبر اسلامی آمده است می‌خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطاب به علی (علیه السلام) کرد و دست بر شانه او زد و فرمود: «لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ؛ تنها منافقان با تو دشمنی دارند»^۲ و در صحیح ترمذی که از معروفترین منابع اهل سنت است از ابوسعید خدری نقل شده است که گفت: «إِنَّا كُنَّا لَنَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ بِبُغْضِهِمْ عَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ؛ ما منافقان را از طریق دشمنی با علی بن ابی طالب می‌شناختیم».^۳ آیا ابن ابی‌الحدید راضی می‌شود که اکثریت مسلمین آن روز را از منافقان بشمارد؟ و باز به همین دلیل می‌بینیم استقبالی که از

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۲۹.

۳. صحیح ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۶۸، طبع الصاوی مصر (ج ۵، ص ۶۳۵، طبع دار احیاء التراث العربی).

خلافت علی علیه السلام و بیعت با او شد از هیچ یک از خلفا نشد در حالی که معاصران او و بیعت‌کنندگان با وی غالباً همان صحابهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله یا فرزندان آنها بودند و این در واقع عذر ناموجهی است که برای عدم تسلیم در برابر واقعیت ذکر شده است. اما در مورد این که می‌گویند نصی بر خلافت و ولایت او نرسیده است، این سخنی است دور از واقعیت که در جای خود آن را اثبات نموده‌ایم.^۱

* * *

۱. به جلد نهم «پیام قرآن» مراجعه فرمایید.



خطبة ۳

و من خطبة له عليه السلام

و هي المعروفة بالشقشقية و تشمل على الشكوى من امر الخلافة ثم ترجيح صبره عنها ثم مبايعة الناس له

بخش اول

أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا. يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثُوبًا، وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَتَشًا. وَطَفِقْتُ أَرْتَنِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَاءً، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَحْخِيَةِ عَمِيَاءٍ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ! فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى، فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذَى، وَفِي الْحَلْقِ شَجَا، أَرَى تَرَاثِي نَهْبًا.

ترجمه

این خطبه معروف به شقشقیه است و مشتمل بر شکایت در امر خلافت و سپس ترجیح دادن شکیبایی در برابر آن و آن گاه بیعت مردم با او می باشد.
به خدا سوگند! او پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که خوب می دانست

موقعیت من در مسأله خلافت همچون محور سنگ آسیاب است (که بدون آن هرگز گردش نمی‌کند)، سیل خروشان (علم و فضیلت) ازدامنۀ کوهسار وجودم پیوسته جاری است و مرغ (دور پرواز اندیشه) به قلۀ (وجود) من نمی‌رسد (چون چنین دیدم)، در برابر آن پرده‌ای افکندم و پهلوی از آن تهی نمودم و پیوسته در این اندیشه بودم که آیا با دست بریده (و نداشتن یار و یاور، به مخالفان) حمله کنم یا بر این تاریکی کور، صبر نمایم، همان ظلمت و فتنه‌ای که بزرگسالان را فرسوده، کودکان خردسال را پیر و مردم با ایمان را تا واپسین دم زندگی و لقای پروردگار رنج می‌دهد. سرانجام دیدم بردباری و شکیبایی در برابر این مشکل، به عقل و خرد نزدیکتر است، به همین دلیل شکیبایی پیشه کردم (نه شکیبایی آمیخته با آرامش خاطر، بلکه) در حالی که گویی در چشمم خاشاک بود و استخوان راه گلویم را گرفته بود؛ چرا که با چشم خود می‌دیدم میراثم به غارت می‌رود!

خطبه در یک نگاه

این خطبه از مهمترین خطبه‌های نهج‌البلاغه است و چون مسائل مربوط به خلافت بعد از رسول خدا ﷺ را بی‌پرده شرح می‌دهد برای گروهی جنجال‌برانگیز شد است. نکته‌هایی در این خطبه وجود دارد که در هیچ یک از خطبه‌های نهج‌البلاغه نیست و در عین کوتاهی، یک دوره تاریخ اسلام مربوط به عصر خلفای نخستین در آن خلاصه شده است. تحلیل‌های دقیق و جالبی دارد که برای صاحب‌نظران، بسیار قابل مطالعه است و نکاتی در آن دیده می‌شود که در هیچ جای دیگر دیده نخواهد شد.

قبل از ورود در شرح و تفسیر این خطبه اشاره به چند نکته لازم به نظر می‌رسد:

۱- نام خطبه: نام این خطبه از جمله آخر آن گرفته شده است که امام (علیه السلام) در پاسخ تقاضای «ابن عباس» برای ادامه خطبه، به او فرمود: «تِلْكَ شِقَاقُهَا هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ» که معادل آن در فارسی چنین است: «این شعله آتشی بود که از دل زبانه کشید و فرو

نشست» و به این ترتیب درخواست «ابن عباس» را برای ادامه سخن رد کرد، چون حال و هوایی که امام علیه السلام را برای بیان آن سخنان آتشین و حسّاس آماده کرده بود تغییر یافت، زیرا کسی از میان جمعیت برخاست و نامه‌ای به دست حضرت داد و فکر امام علیه السلام را به مسائل دیگری متوجّه ساخت.

۲- زمان صدور: در مورد زمان صدور این خطبه در میان شارحان نهج البلاغه گفتگوست، بعضی مانند «محقق خویی» معتقدند: از محتوای خطبه و همچنین اسناد و طرق آن استفاده می‌شود که این سخنان را در اواخر عمر شریفش بعد از ماجرای جنگ «جمل و صفین و نهروان» و پیکار با «ناکثین و قاسطین و مارقین» ایراد فرموده^۱ و انصافاً محتوای خطبه نیز این نظر را تأیید می‌کند.

۳- مکان ایراد خطبه: جمعی از شارحان نهج البلاغه از ذکر مکان صدور خطبه خاموشند ولی بعضی معتقدند که امام علیه السلام آن را بر فراز منبر «مسجد کوفه» ایراد فرموده و «ابن عباس» می‌گوید: «امام علیه السلام آن را در «رُحبه» ایراد فرمود^۲ و این در موقعی بود که سخن از مسأله خلافت به میان آمد، طوفانی در قلب مبارک امام علیه السلام برخاست و این سخنان را ایراد فرمود.

۴- سند خطبه: در مورد سند خطبه نیز گفتگوست. بعضی گفته‌اند: این خطبه از خطبه‌های متواتر است و بعضی به عکس، گفته‌اند این خطبه از علی علیه السلام نیست و او هرگز از مسأله خلافت شکایت نکرده، بلکه ساخته و پرداخته «سید رضی» می‌باشد. شارح معروف، «ابن میثم بحرانی» می‌گوید: این دو ادعا هر دو باطل و در طریق افراط و تفریط است. سند خطبه به حدّ تواتر نرسیده و از طرفی این ادعا که از سخنان «سید رضی» است نیز بی‌پایه است (و حق این است که از علی علیه السلام صادر شده است).^۳

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۲.

۲. رُحبه در اصل به معنای مکان وسیع است و به عقیده بعضی، نام یکی از محلات کوفه بوده، در حالی که بعضی دیگر معتقدند نام یک آبادی است در حدود هشت فرسخی کوفه (مجمع البحرین و مرصّد الاطّلاع).

۳. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۱، ص ۲۵۱.

اشکال‌تراشی در سند این خطبه، به خاطر این نیست که ضعف و فتوری در آن راه دارد و یا با سایر خطبه‌های نهج‌البلاغه از نظر ارزش متفاوت می‌باشد، بلکه به عکس، چنان که خواهد آمد این خطبه دارای اسناد متعددی است که در بعضی از خطبه‌های بعضی نهج‌البلاغه این همه اسناد وجود ندارد.

تنها چیزی که سبب اشکال‌تراشی درباره خطبه شده است این است که با پیشداوریه‌ها و ذهنیت گروهی از افراد سازگار نیست. آنها به جای این که پیشداوری و ذهنیت خود را با آن اصلاح کنند، به فکر مخدوش کردن اسناد خطبه افتاده‌اند تا مبادا به ذهنیت آنها لطمه‌ای وارد شود.

به هر حال از جمله اسنادی که غیر از نهج‌البلاغه برای این خطبه ذکر شده، اسناد زیر است:

الف - «ابن جوزی» در کتاب «تذکرة الخواص» می‌گوید: این خطبه را امام (علیه السلام) در پاسخ کسی ایراد فرمود که هنگامی که امام (علیه السلام) به منبر رفته بود از آن حضرت پرسید: «مَا الَّذِي أَبْطَأَ بِكَ إِلَى الْآنَ؛ چه چیز سبب شد که تا این زمان زمام خلاف را به دست نگیری؟»^۱

این سخن نشان می‌دهد که «ابن جوزی» طریق دیگری برای این خطبه در اختیار داشته است؛ زیرا سؤال این جوان در نهج‌البلاغه مطرح نیست حتماً «ابن جوزی» از طریق دیگری گرفته است.

ب - شارح معروف «ابن میثم بحرانی» می‌گوید: این خطبه را در دو کتاب یافتیم که تاریخ تألیف آنها، قبل از تولّد «سید رضی» (ره) بوده است:

نخست در کتاب «الانصاف» نوشته «ابو جعفر ابن قُتَبه» شاگرد «کعبی»، که یکی از بزرگان «معتزله» است که وفات او قبل از تولّد «سید رضی» است.

دیگر این که نسخه‌ای از آن را یافتیم که بر آن، خط «ابوالحسن علی بن محمد بن

۱. تذکرة الخواص، ص ۱۲۴.

فراّت» وزیر «المقتدر بالله» بود و این، شصت و چند سال قبل از تولّد سیّد رضی بوده است. سپس می‌افزاید: «بیشترین گمان من این است که آن نسخه مدّتی قبل از تولّد ابن فراّت نوشته شده بوده است».^۱

«ابن ابی‌الحدید» نیز می‌گوید: استاد «واسطی» در سال ۶۰۳ از استادش «ابن خشاب» چنین نقل کرد که او در جواب این سؤال که آیا این خطبه مجعول است؟ گفت: نه به خدا سوگند! من می‌دانم که کلام امام علیه‌السلام است همان گونه که می‌دانم اسم تو «مصدق بن شبيب واسطی» است. من ادامه دادم و گفتم: بسیاری از مردم می‌گویند این از سخنان «سیّد رضی» است. او در پاسخ گفت: «سیّد رضی و غیر سیّد رضی کجا، و این بیان و این اسلوب ویژه کجا؟! ما رساله‌های سیّد رضی را دیده‌ایم و روش و طریقه و فن او را در نثر شناخته‌ایم، هیچ شباهتی با این خطبه ندارد» سپس افزود:

«به خدا سوگند من این خطبه را در کتابهایی یافته‌ام که دویست سال قبل از تولّد «سیّد رضی» تصنیف شده است. من این خطبه را با خطوطی دیده‌ام که آنها را می‌شناسم و می‌دانم خط کدام یک از علما و اهل ادب است پیش از آن که پدر رضی متولّد شود».

سپس «ابن ابی‌الحدید» می‌گوید: من نیز خودم قسمت مهمّ این خطبه را در نوشته‌های استاد «ابوالقاسم بلخی» که از علمای بزرگ «معتزله» بود یافته‌ام و او معاصر «المقتدر بالله» بود که مدّت زیادی قبل از تولّد «سیّد رضی» می‌زیسته است و نیز بسیاری از آن را در کتاب «ابن قُتّه» (که از متکلمان امامیه است) به نام «الانصاف» یافته‌ام و او از شاگردان «ابوالقاسم بلخی» است و قبل از «سیّد رضی» می‌زیسته است.^۲

۱. شرح ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۲۵۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۰۵.

مرحوم علامه امینی در الغدير، جلد ۷، صفحه ۸۲ به بعد، این خطبه را از ۲۸ کتاب، آدرس داده است.

محتوای خطبه

همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد این خطبه در تمام فرازهایش از مسأله خلافت بعد از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) سخن می گوید و مشکلاتی را که در دوران خلفا به وجود آمد در عبارات کوتاه و پرمعنا و بسیار داغ و مؤثر شرح می دهد و با صراحت، این حقیقت را بیان می کند که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او، از همه شایسته تر برای این مقام بود و شدیداً تأسف می خورد که چرا خلافت از محور اصلی تغییر داده شد. در پایان خطبه، داستان بیعت مردم را با خودش شرح می دهد و اهداف پذیرش بیعت را در جمله های بسیار زیبا و الهام بخش بیان می فرماید.

* * *

شرح و تفسیر

تحلیلی مهم پیرامون مسأله خلافت

این خطبه - همان گونه که گذشت - به طوفانهای سخت و سنگینی اشاره می کند که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای تغییر محور خلافت انجام شد و شایسته ترین فرد را با تکیه بر دلیل و منطق برای جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشان می دهد و سپس به مشکلات عظیمی که به خاطر تخلف از این امر و از نص صریح پیامبر (صلی الله علیه و آله) در امر خلافت برای مسلمین پدید آمد اشاره می فرماید.

نخست شکایت خود را از نخستین مرحله خلافت بیان می دارد و می فرماید: «به خدا سوگند او پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که خوب می دانست موقعیت من در مسأله خلافت همچون محور سنگ آسیاست! (که بدون آن هرگز گردش

نمی‌کند» (أَمَّا وَاللَّهُ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا^۱ فُلَانٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا^۲). بدون اشکال مرجع ضمیر «تَقَمَّصَهَا» خلافت است و تعبیر به «قمیص» (پیراهن) شاید اشاره به این نکته باشد که او از مسأله خلافت به عنوان پیراهنی برای پوشش و زینت خود بهره گرفت در حالی که این آسیاب عظیم، نیاز به محور نیرومندی دارد که نظام آن را در حرکت شدیدش حفظ کند و از انحراف باز دارد و در نوسانات و بحرانه‌ها، حافظ آن باشد و به نفع اسلام و مسلمین بچرخد. آری خلافت پیراهن نیست؛ سنگ آسیای گردنده جامعه است؛ خلافت نیاز به محور دارد، نه این که کسی او را بر تن کند و پوشش خود قرار دهد.

سپس دلیل روشنی برای این معنا ذکر می‌کند که به هیچ وجه قابل انکار نیست، می‌فرماید: «سیله‌های خروشان و چشمه‌های (علم و فضیلت) از دامنه کوهسار وجودم پیوسته جاری است و مرغ (دور پرواز اندیشه) به قلّه (وجود) من نمی‌رسد» (يَنْحَدِرُ^۳ عَنِّي السَّيْلُ، وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ).

تعبیر به «يَنْحَدِرُ» فرود می‌ریزد و پایین می‌آید»، (وَلَا يَرْقَى؛ بالا نمی‌رود) که در دو جهت مختلف و در برابر هم قرار گرفته بیانگر نکته لطیف و ظریفی است و آن این که وجود امام، به کوه عظیمی تشبیه شده، که دارای قلّه بسیار مرتفعی است و طبیعت این گونه کوه‌ها و قلّه‌ها این است که نزولات آسمانی را در خود جای می‌دهد و سپس به صورت مستمر به روی زمینهای گسترده و دشت‌ها جاری می‌سازد و گل‌ها و گیاهان و درختان را بارور می‌کند و از سوی دیگر هیچ پرنده دورپروازی، نمی‌تواند به آن راه یابد.

این تشبیه اشاره به همان چیزی است که در قرآن مجید درباره نقش کوه‌ها در

۱. «تَقَمَّصَ» از ماده «قمیص» به معنای پیراهن است و «تَقَمَّصَ» به معنای «پیراهن بر تن کرد» می‌باشد.

۲. «الرَّحَى» به معنای سنگ آسیاب است. این ماده به صورت ناقص واوی و ناقص یایی هر دو استعمال شده است.

۳. «يَنْحَدِرُ» از ماده «انحدر» به معنای فرو ریختن و سرازیر شدن به صورت کثرت و زیادی است.

آرامش و آبادی زمین آمده: «وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ أَنْهَاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ؛ خداوند در زمین، کوه‌های محکم و ثابتی افکند تا اضطراب و لرزش آن را نسبت به شما بگیرد و نه‌رهای (به وسیله آنها) ایجاد کرد و راه‌هایی در آن قرار داد تا هدایت شوید».^۱

آری اگر شبکه کوه‌های عظیم نبودند فشار درونی زمین از یکسو و تأثیر جاذبه ماه و خورشید و جزر و مد پوسته زمین از سوی دیگر و فشار وزش طوفانها از سوی سوّم، آرامش را از انسانها می‌گرفت و آب‌هایی که از آسمان نازل می‌شد به صورت سیلاب عظیمی به دریاها می‌ریخت و ذخیره آبی به صورت نهر و چشمه وجود نداشت.

وجود امام آگاه و بیدار و نیرومند و معصوم برای هر امت، مایه آرامش و انواع برکات است. در ضمن، این تعبیر نشان می‌دهد که هیچ کس را یارای دستیابی به افکار بلند امام (علیه السلام) و اوج معرفت و کنه شخصیت آن حضرت نیست و به اسرار وجود او جز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که استاد بزرگ آن حضرت بود و امامان معصوم، پی نمی‌برد. هر کس از یاران و اصحاب و پیروانش به اندازه پیمانه وجود خویش از این اقیانوس بزرگ بهره می‌گیرد بی آن که کرانه‌ها و ژرفای آن بر کسی روشن باشد.^۲

این نکته نیز قابل توجه است که برای گردش سنگ آسیاب از وجود نهرها استفاده می‌شود و این نهرها از کوه‌های عظیم سرچشمه می‌گیرد، به علاوه سنگهای آسیاب را از کوه‌ها جدا می‌کنند و ممکن است تعبیر فوق، اشاره‌ای به همه این معانی باشد؛ یعنی هم محورم و هم سنگ آسیابم و هم نیروی محرک آن، که چیزی جز علم و دانش سرشار نیست.

۱. سوره نحل، آیه ۱۱.

۲. برای پی بردن به حقیقت تعبیرات امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و برتری بی چون و چرایش نسبت به تمام افراد امت کافی است توضیحات فشرده‌ای که در مقدمه این کتاب درباره فضایل آن حضرت آمده است مورد مطالعه قرار گیرد.

همچنین همان طور که اشاره شد، باید توجه داشت که قلّه‌های کوه‌ها برکات آسمانی را به صورت برف‌ها در خود جای می‌دهند و سپس به صورت تدریجی به زمین‌های تشنه می‌فرستند و این می‌تواند اشاره‌ای به قرب وجود علی (علیه السلام) نسبت به سرچشمه وحی و بهره‌گیری از دریای بی‌کران وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد.

بعضی از شارحان تعبیر به «سیل» در جمله بالا را اشاره به علم و دانش بیکران علی (علیه السلام) دانسته‌اند که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در حدیث معروف: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا»^۱ به آن اشاره فرموده است و نیز در تفسیر آیه: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» بگو به من خبر دهید اگر آب‌های شما در زمین فرو رود چه کسی می‌تواند آب جاری در دسترس شما قرار دهد»^۲ از امام «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) می‌خوانیم که: «مَاءٍ مَعِينٍ» را به علم امام تفسیر فرمودند.^۳

در این جا چند سؤال کوتاه پیش می‌آید:

نخست این که ممکن است گفته شود: چرا علی (علیه السلام) در این جا از خویشتن تعریف کرده، در حالی که تعریف از خویش نکوهیده است (تَرْكِئَةُ الْمَرْءِ لِنَفْسِهِ قَبِيحٌ). ولی باید توجه داشت که میان خودستایی و معرفی کردن، فرق بسیار است. گاه مردم از شخصیت کسی بی‌خبرند و بر اثر ناآگاهی نمی‌توانند استفاده کافی از او کنند؛ در این جا معرفی کردن چه از سوی خود و چه از سوی دیگران نه تنها عیب نیست بلکه عین صواب و طریق نجات است و همانند معرفی‌هایی است که یک طبیب در بالای نسخه خود در مورد تخصص‌های طبیب می‌کند که تنها، فایده

۱. برای آگاهی از اسناد این حدیث معروف در کتب اهل سنت، به احقاق الحق، ج ۵، ص ۴۶۸ تا ۵۰۱ مراجعه فرمایید.

۲. سوره ملک، آیه ۳۰.

۳. تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۳۸۶- این تفسیر منافات با تفسیر ظاهری آن به آب جاری ندارد و همچنین تفسیر دیگری که در بعضی روایات آمده که ماء معین به اصل وجود امام تفسیر شده است چراکه همه این معانی می‌تواند در مفهوم آیه جمع باشد.

راهنمایی مردم برای حل مشکلاتشان دارد نه جنبه خودستایی.

دیگر این که، جمله «يُنَحِّدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ» یک ادعاست، دلیلش چیست؟

پاسخ این سؤال از پاسخ سؤال اول روشن تر است؛ زیرا هر کس کمترین ارتباطی با تاریخ اسلام و مسلمین دارد، مقام بی نظیر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) را در علم و دانش می داند زیرا علاوه بر احادیث فراوانی که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در زمینه علم وسیع علی (علیه السلام) نقل شده و علاوه بر این که همه علوم اسلامی طبق تصریح جمعی از دانشمندان اسلامی از وجود او سرچشمه گرفته و او بنیانگذار این علوم محسوب می شود^۱ و علاوه بر این که در تمام دوران خلفا هر زمان مشکل مهمتی در مسائل مختلف اسلامی پیش می آمد و همه از حل آن عاجز می ماندند، به علی (علیه السلام) پناه می بردند و حل نهایی را از او می خواستند، تنها مطالعه خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار آن حضرت در نهج البلاغه برای پی بردن به این حقیقت کافی است. هر انسان منصفی - چه مسلمان و چه غیر مسلمان - نهج البلاغه را به دقت مطالعه کند در برابر عظمت علمی آن حضرت سر تعظیم فرود می آورد و مفهوم: «يُنَحِّدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ» سیل خروشان علم و دانش از کوهسار وجودم سرازیر است و پرنده تیزپرواز اندیشه ها به قلّه وجودم نمی رسد» عملاً بر او ظاهر و آشکار می شود.

سوّم این که چگونه آن حضرت از حوادثی که بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امر خلافت واقع شد شکایت می کند، آیا با مقام صبر و تسلیم و رضا منافات ندارد؟

پاسخ این سؤال نیز پیچیده نیست. صبر و تسلیم و رضا مطلبی است و بیان حقایق برای ثبت در تاریخ و آگاهی حاضران و آیندگان، مطلبی دیگر که نه تنها مانعی ندارد، بلکه گاهی از اوجب واجبات است و مسائل مربوط به خلافت درست از

۱. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بحث مفصّلی در این زمینه بیان کرده و یک یک از علوم اسلامی را ذکر می کند و چگونگی ارتباط و پیوندش را از نظر تاریخی با اقیانوس علم علی (علیه السلام) شرح می دهد. (شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷ تا ۲۰).

همین نمونه است. در حقیقت مصالح مردم و جامعه اسلامی و نسلهای آینده ایجاب می‌کرده که امام علیه السلام این حقایق را بیان کند تا به دست فراموشی سپرده نشود. سپس می‌فرماید: «(هنگامی که دیدم او پیشدستی کرد و خلافت را در بر گرفت) من در برابر آن پرده‌ای افکندم و پهلوی از آن تهی کردم (و خود را کنار کشیدم)» (فَسَدَلْتُ^۱ دُونَهَا ثَوْبًا، وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا^۲).

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام هنگامی که خود را در برابر این جریان دید، آماده درگیری نشد و به دلایلی که در ذیل به آن اشاره می‌شود بزرگوارانه از آن چشم پوشید و زاهدانه از آن کناره‌گیری کرد. ولی از سوی دیگر این فکر دائماً روح او را آزار می‌داد که در برابر این انحراف بزرگ چه باید انجام دهد و مسئولیت الهی خویش را چگونه پیاده کند؟

به همین دلیل اضافه می‌کند: «پیوسته در این اندیشه بودم که آیا با دست بریده (و نداشتن یار و یاور به مخالفان) حمله کنم یا بر این تاریکی کور، صبر نمایم؟» (و طَفَقْتُ أَرْتَنِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدٍ جَذَاءً^۳، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةٍ^۴ عَمِيَاءَ).

امام علیه السلام با این جمله، این حقیقت را روشن می‌سازد که من هرگز مسئولیت خودم را در برابر امت و وظیفه‌ای که خدا و پیامبرش بر دوشم گذارده بودند فراموش نکرده، ولی چه کنم که در میان دو محذور، گرفتار بودم: محذور اول این که قیام کنم و با مخالفان، درگیر شوم در حالی که از یکسو، یار و یاور کافی نداشتم و از سوی دیگر این قیام موجب شکاف در میان مسلمین می‌شد و فرصت به دست منافقان و

۱. «سَدَلْتُ» از ماده «سَدَل» بر وزن «عدل» در اصل به معنای نزول چیزی از بالا به پایین به گونه‌ای که آن را بپوشاند می‌باشد، بنابراین «سَدَلْتُ» مفهومی است که آن را رها کردم و چیزی بر آن فرو افکندم.

۲. «كَشْح» (بر وزن فتح) به معنای پهلوسست و «طَوَيْتُ عَنْهُ عَنْهُ كَشْحَهُ» کنایه از بی‌اعتنایی و صرف نظر کردن از چیزی است.

۳. «جَذَاءً» به معنای شکسته و بریده است.

۴. «طَخِيَةٍ» به معنای تاریکی و ظلمت و گاه به معنای ابرهای نازک است و «طَخِيَاءَ» به معنای شب تاریک است.

دشمنانی می‌داد که در انتظار چنین شرایطی بودند. محذور دوم این که در آن محیط تاریک و ظلمانی صبر کنم.

تعبیر به «طَخِيَّةٌ عَمِيَاءُ» با توجه به این که «طخیه» خود به معنای ظلمت و تاریکی است اشاره به این است که گاهی ظلمتها شدید نیست و از خلال آن می‌توان شبی مشاهده کرد، ولی این ظلمت آن قدر شدید بود که باید ظلمت کورش نامید.

سپس توصیف بیشتری از شرایط آن زمان در سه جمله کوتاه و پرمعنا ارائه می‌دهد و می‌فرماید: «ظلمت و فتنه‌ای که بزرگسالان را فرسوده و کودکان خردسال را پیر و مردم با ایمان را تا واپسین دم زندگی و لقای پروردگار رنج می‌دهد» (يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَشَيْبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَكْدَحُ^۱ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ).

از این عبارت به خوبی روشن می‌شود که یک رنج و درد عمومی، همه را تحت فشار قرار داده بود. صغیران را پیر می‌کرد و پیران را زمین‌گیر، ولی مؤمنان رنج مضاعفی داشتند چرا که مشکلات روزافزون جامعه اسلامی و خطراتی که از هر سو آن را تهدید می‌کرد آنان را در اندوه عمیق و رنج بی‌پایانی فرو برده بود، همان درد و مصیبتی که با گذشت زمان و در مدت کوتاهی در عصر «بنی امیه» خود را نشان داد و بسیاری از زحمات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان راستین نخستین را بر باد داد.

سرانجام، تصمیم‌گیری خود را در برابر این «دو راهی» مشکل و خطرناک به این صورت بیان می‌فرماید: «سرانجام (بعد از اندیشه کافی و در نظر گرفتن تمام جهات) دیدم بردباری و شکیبایی در برابر این مشکل، به عقل و خرد نزدیکتر است» (فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا^۲ أَحْجَى^۳).

۱. «يَكْدَحُ» از ماده «كَدَحَ» به معنای سعی و کوشش توأم با خستگی است.

۲. «ها» در واژه «هاتا» علامت تنبیه است و «تا» اسم اشاره مؤنث، اشاره به «طخیه» (تاریکی و ظلمت) است که در جمله‌های قبل آمده است. بعضی نیز مشارالیه را حالتی دانسته‌اند که از عبارت استفاده می‌شود و معنا چنین است: «فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ أَحْجَى».

۳. «أَحْجَى» از ماده «حَجَا» به معنای عقل است بنابراین آحجی به معنای عاقلانه‌تر می‌باشد.

«به همین دلیل شکیبایی پیشه کردم (نه شکیبایی آمیخته با آرامش خاطر بلکه) در حالی بود که گویی چشم را خاشاک پر کرده و استخوان، راه گلویم را گرفته بود» (فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذًى^۱، وَ فِي الْحَلْقِ شَجاً^۲).

این تعبیر، ترسیم گویایی از نهایت ناراحتی امام در آن سالهای پر درد و رنج می باشد که نمی توانست چشم به روی حوادث ببندد و نه بگشاید و نیز نمی توانست فریاد کشد و سوز درون خود را آشکار سازد. «چرا که با چشم خود می دیدم میراثم به غارت می رود!» (أَرَى ثَرَاثِي نَهْباً).

نکته ها

۱- چرا امام علی (ع) صبر را ترجیح داد؟!

تاریخ به خوبی گواهی می دهد که منافقان و دشمنان اسلام برای رحلت پیامبر ﷺ دقیقه شماری می کردند و بسیاری از آنها معتقد بودند با رحلت آن حضرت یکپارچگی مسلمانان از میان می رود و شرایط برای یک حرکت ضد انقلابی فراهم می آید و قادر خواهند بود اسلام نوپا را در هم بشکنند؛ در چنین شرایطی اگر علی (ع) برای گرفتن حق خویش یا به تعبیر دیگر بازگرداندن مسلمانان به اسلام راستین عصر پیامبر ﷺ قیام می کرد با توجه به تصمیم هایی که برای کنار زدن او از صحنه خلافت از پیش گرفته شده بود به یقین درگیری، روی می داد و صحنه جامعه اسلامی چنان آشفته می شد که راه برای منافقان و دشمنان، جهت رسیدن به نیت سوءشان هموار می گشت؛ گروه هایی که به نام «اهل رده» بعد از رحلت پیامبر ﷺ بلافاصله در برابر حکومت اسلامی قیام کردند و بر اثر یکپارچگی مردم سرکوب شدند، شاهد و گواه روشنی بر این معناست. در بعضی از تعبیرات که در تواریخ

۱. «قذی» به معنای آلودگی و به معنای خاشاک آمده است.

۲. «شجی» به معنای اندوه و غم و شدت و رنج، و گاه به معنای استخوان یا چیز دیگری که در گلو، گیر کند، آمده است.

معروف اسلام آمده، می‌خوانیم: «لَمَّا تَوَقَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِزْدَتْ الْعَرَبُ وَ اشْرَايَتِ الْيَهُودِيَّةُ وَ النَّصْرَانِيَّةُ وَ نَجَمَ النِّفَاقُ وَ صَارَ الْمُسْلِمُونَ كَالْعَنَمِ الْمَطِيرَةِ فِي اللَّيْلَةِ الشَّائِيَةِ؛ هنگامی که پیامبر وفات یافت عرب (جاهلی) بازگشت خود را شروع کرد و یهود و نصارا سر برداشتند و منافقان آشکار گشتند و وارد صحنه شدند و مسلمانان همانند رمه بی‌چوپانی بودند که در یک شب سرد و بارانی زمستان، در بیابان، گرفتار شده‌اند»^۱.

اینها همه از یکسو و از سوی دیگر قیام کردن با نداشتن یار و یاور، پیروزی را بر او مشکل می‌کرد و شاید اگر قیام می‌فرمود بسیاری از ناآگاهان، این قیام را نه برای مسائل مهم الهی، بلکه به خاطر مسائل شخصی تفسیر می‌کردند.

ولی ضایعات و مشکلات فراوانی که از تغییر محور خلافت به وجود آمده بود روز به روز خود را بیشتر نشان می‌داد و همین‌ها بود که به صورت خار و خاشاکی به چشم مولانا (علیه السلام) می‌نشست و همچون استخوانی گل‌پوش را آزار می‌داد.

این درسی است برای همه مسلمین در طول تاریخ که هرگاه احقاق حق خویش، موجب ضربه‌ای بر اساس و پایه دین شود باید از آن چشم‌پوشند و حفظ اصول را بر همه چیز مقدم بشمرند و بر درد و رنج‌های ناشی از تضییع حقوق، صبر کنند و دندان بر جگر بفشارند.

شبهه همین معنا در خطبه ۲۶ نیز آمده است که می‌فرماید: «فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي... وَ اغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى وَ شَرَبْتُ عَلَى الشَّجَى...؛ من نگاه کردم و دیدم برای گرفتن این حق یآوری به جز خاندان خویش ندارم... چشم‌های پر از خاشاک را فرو بستم و با گلوبی که گویی استخوان در آن گیر کرده بود جرعه حوادث را نوشیدم».

۲- چرا از خلافت تعبیر به «ارث» شده است؟

در عبارات فوق خواندیم که امام علیه السلام می فرماید: «من دیدم که میراثم به غارت می رود.» در این جا سؤالی پیش می آید که چرا از خلافت تعبیر به «میراث» شده است؟!

پاسخ این سؤال با توجه به این نکته روشن می شود و آن این که خلافت یک میراث الهی و معنوی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله به جانشینان معصومش می رسد نه یک میراث شخصی و مادی و حکومت ظاهری. شبیه این تعبیر در آیات قرآن نیز دیده می شود آن جا که «زکریا» از خداوند تقاضای فرزندی می کند که «وارث او» و «وارث آل یعقوب» باشد (و بتواند به خوبی از میراث نبوت و پیشوایی خلق پاسداری کند) «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ».^۱

در حقیقت این میراث متعلق به همه امت است ولی در اختیار امام و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده شده است.

در مورد کتب آسمانی می خوانیم: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا؛ سپس کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم.»^۲ و از همین نظر در حدیث مشهور نبوی آمده است: «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ دانشمندان وارثان پیامبرانند.»^۳

شاهد این سخن تاریخ گویای زندگی علی علیه السلام است، او عملاً نشان داد که هیچ گونه دلبستگی به مال و مقام ندارد و خلاف را - بدون انجام وظایف الهی - همانند کفش کهنه بی ارزش، یا آب بینی حیوانی می دانست، چگونه ممکن است برای از دست رفتن آن چشمی پر خاشاک و گلوبی گرفته، داشته باشد؟

بعضی احتمال داده اند که منظور از این «میراث غارت شده»، «فدک» باشد که

۱. سوره مریم، آیه ۵ و ۶.

۲. سوره فاطر، آیه ۳۲.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲ و ۳۴.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای دخترش «زهرا» (علیها السلام) گذارده بود و از آن جا که مال همسر در حکم مال شوهر است این تعبیر را بیان فرمود؛^۱ ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد چرا که در تمام این خطبه، سخن از مسألة خلافت است و این جمله نیز ناظر به آن است.

۳- امام در گوشه خانه

هیچ کس نمی‌تواند ضایعه عظیمی را که بر جهان اسلام از نشستن علی (علیه السلام) در گوشه خانه وارد شد ارزیابی کند. تنها در بُعد علمی وقتی به نهج البلاغه نگاه کنیم که بخشی از خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار آن حضرت را در مدت کوتاه خلافتش تشکیل می‌دهد آن هم خلافتی که مملوّ از حوادث و ماجراهای دردناک و جنگهای پی در پی بود، می‌توانیم حدس بزنیم که اگر آن ۲۵ سال نیز علی (علیه السلام) در میان امت بود و مردم از چشمه جوشان علم و دانش بی‌پایان او بهره می‌بردند، چه آثار عظیمی برای مسلمانان جهان بلکه برای جامعه بشریت به یادگار می‌ماند.

ولی چه می‌توان کرد که این فیض عظیم را از مسلمانان و بشریت گرفتند و ضایعه بزرگی که هرگز قابل جبران نیست در تاریخ روی داد.

۴- چرا امام (علیه السلام) مسألة خلافت را طرح می‌کند؟

بعضی چنین می‌پندارند که آیا بهتر نبود امام (علیه السلام) اصلاً به سراغ مسألة خلافت که مربوط به گذشته بود نمی‌رفت و آن را به دست فراموشی می‌سپرد مبادا منشأ اختلاف بیشتری در میان مسلمانان گردد؟!

نظیر همین سخن، امروز هم از سوی گروهی مطرح است و به مجرد این که سخن از خلافت بلافصل علی (علیه السلام) به میان آید می‌گویند برای حفظ وحدت مسلمین

۱. منهاج البراعة، ج ۳، ص ۴۵.

سکوت کنید و این گونه مسائل را به فراموشی بسپارید، ما امروز با دشمنان بزرگی روبه‌رو هستیم و پرداختن به این مسائل ما را در مبارزه با دشمنان مشترک تضعیف می‌کند؛ اصولاً این گونه بحثها چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد در حالی که پیروان هر یک از مذاهب تصمیم خود را گرفته و به راه خویش می‌روند و بسیار بعید به نظر می‌رسد که ادامه این گونه بحثها سرچشمه اتحاد تازه‌ای شود.

در پاسخ این سؤال لازم است دو نکته را یادآور شویم:

الف - واقعیتهای موجود هرگز نمی‌تواند حقیقتها را به فراموشی بسپارد. این یک حقیقت است که علاوه بر تأکید شخص پیامبر ﷺ بر خلافت علی (ع) شایستگی او از هر نظر برای این امر بیشتر بود؛ حال چه حوادثی واقع شد که این مسأله دگرگون گشت مطلبی جداگانه است.

بنابراین علی (ع) که همه جا طرفدار حقیقت بود و با واقعیتهای موجود که هماهنگ با حقیقت نبود ستیز داشت حق دارد که حقایق مربوط به خلافت را بعد از رسول خدا بازگو کند تا محققان بعد از قرن‌ها یا هزاران سال بتوانند منصفانه قضاوت کنند و اگر کسانی بخواهند از وضع موجود صرف نظر کرده و به حقایق بیندیشند قادر بر این امر باشند و راه مستقیم را در پرتو تحقیق خود پیدا کنند.

به هر حال هرگز نمی‌توان کسی را از بیان حقیقت بازداشت و به فرض که بتوانیم، حق چنین کاری را نداریم زیرا ضایعه بزرگی محسوب می‌شود چرا که همیشه واقعیتهای موجود با حقایق تطبیق نمی‌کند و گاه فاصله زیادی با آن دارد، آنچه هست همیشه به معنای آنچه باید باشد نیست. اسلام به ما می‌گوید ما باید به دنبال چیزی باشیم که باید باشد.

شک نیست که مسأله خلافت و امامت بعد از پیامبر خدا ﷺ یکی از اساسی‌ترین مباحث دینی ماست؛ خواه آن را جزء اصول دین بشماریم آن گونه که پیروان مکتب اهل بیت (ع) می‌گویند، یا جزء فروع دین، هر چه هست مسأله‌ای است که از نظر دینی سرنوشت‌ساز می‌باشد و به هیچ وجه جنبه شخصی ندارد و بر خلاف آنچه

برخی ناآگاهان می‌اندیشند تنها یک بحث تاریخی مربوط به گذشته نیست؛ بلکه آثار زیادی برای امروز و فردا و فرداها دارد و می‌تواند در بسیاری از مسائل مربوط به اصول و فروع اسلام اثر بگذارد و درست به همین دلیل علی (علیه السلام) در دوران خلافت ظاهریش به طور مکرر متذکر این مسأله شده است.

ب - آنچه مضر به وحدت و اتحاد صفوف مسلمانان است بحثهای جنجالی و تعصب آلود و پرخاشگرانه است؛ ولی بحثهای علمی و منطقی که طرفین، حدود و موازین علمی و منطقی را در آن رعایت کنند نه تنها مزاحم وحدت صفوف مسلمانان نیست بلکه در بسیاری از مواقع به آن کمک می‌کند.

این سخن را به عنوان یک مطلب ذهنی نمی‌گوییم بلکه امری است که آن را تجربه کرده‌ایم. اخیراً در یکی از استانهای ایران به مناسبت هفته وحدت جمعی از دانشمندان شیعه و اهل سنت در یک گردهمایی بزرگ در کنار هم نشستند و بخشهای مهمی از مسائل مربوط به اختلاف اهل سنت و شیعه را مورد بررسی علمی قرار دادند و نتیجه آن بسیار جالب و چشمگیر بود؛ زیرا در بسیاری از مباحث، نظرها به هم نزدیک شد و اختلافها کمتر گردید و همه باور کردند که اگر این گونه بحث‌ها ادامه یابد کمک شایان توجهی به کمتر کردن فاصله‌ها و وحدت صفوف می‌کند.^۱

حتی درباره اختلاف میان ادیان آسمانی نیز این گونه بحثها مفید و مؤثر و سبب کم شدن فاصله‌هاست و آنها که با این گونه بحثها مخالفند در واقع ناآگاهانه به تشدید اختلافات و زیاد شدن فاصله‌ها کمک می‌کنند.

* * *

۱. برای آگاهی از مباحث مهمی که در این جلسات مطرح شده و توافقهایی که حاصل گردیده است به «مجله پیام حوزه، پیش شماره» مراجعه نمایید.

بخش دوم

حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَذَلَّى بِهَا إِلَى فَلَانٍ بَعْدَهُ. ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعَشَى:

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا

وَيَوْمَ حَيَّانَ أَخَى جَابِرٍ

فَيَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لآخرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ - لَشَدَّ
مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيْهَا - فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ حَشْنَاءٍ يَغْلُظُ كَلْمُهَا، وَ يَحْشِنُ
مَسْهَا وَ يَكْثُرُ الْعَثَارُ فِيهَا، وَ الْإِعْتِذَارُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَاحِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ
أَشْنَقَ لَهَا حَرَمَ، وَ أَنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمْ، فَمَنْى النَّاسُ - لَعَمْرُ اللَّهِ - بِخَبْطٍ وَ
شِمَاسٍ، وَ تَلَوْنِ وَ اعْتِرَاضٍ فَصَبِرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ، وَ شِدَّةِ الْمَحَنَةِ.

ترجمه

این وضع همچنان ادامه داشت تا نفر اول به راه خود رفت (و سر به تیره تراب
نهاد) و خلافت را بعد از خودش به آن شخص (یعنی عمر) پاداش داد سپس به گفته
(شاعر معروف) «اعشى» تمثّل جست:

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا

وَيَوْمَ حَيَّانَ أَخَى جَابِرٍ

«بسی فرق است تا دیروزم امروز

کنون مغموم و دی شادان و پیروز»

(در عصر رسول خدا چنان محترم بودم که از همه به آن حضرت نزدیکتر بودم
ولی امروز چنان مرا منزوی ساختند که خلافت را یکی به دیگری تحویل می دهد و
کاری به من ندارند)!

راستی عجیب است او که در حیات خود از مردم درخواست می‌کرد عذرش را بپذیرند و از خلافت معذورش دارند خود به هنگام مرگ، عروس خلافت را برای دیگری کابین بست چه قاطعانه پستانهای این ناقه را هر یک به سهم خود دوشیدند. سرانجام آن را در اختیار کسی قرار داد که جوّی از خشونت و سختگیری بود با اشتباه فراوان و پوزش‌طلبی. کسی که با این حوزه خلافت سر و کار داشت به کسی می‌ماند که بر شتر سرکشی سوار گردد، اگر مهار آن را محکم بکشد پرده‌های بینی شتر پاره می‌شود و اگر آن را آزاد بگذارد در پرتگاه سقوط می‌کند. به خدا سوگند به خاطر این شرایط، مردم گرفتار عدم تعادل و سرکشی و عدم ثبات و حرکات نامنظم شدند من که اوضاع را چنین دیدم صبر و شکیبایی پیشه کردم، با این که دوران طولانی و رنج و محنتش شدید بود.

* * *

شرح و تفسیر

دوران خلیفه دوم

امام (علیه السلام) در بخش دیگری از این خطبه به دوران خلیفه دوم اشاره کرده، می‌فرماید: «این وضع همچنان ادامه داشت تا نفر اول به راه خود رفت (و سر به تیره تراب نهاد)» (حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ) همان راهی که همه می‌بایست آن را بپیمایند.^۱

سپس می‌افزاید: «و او بعد از خودش خلافت را به آن شخص (یعنی عمر) پاداش داد!» (فَأَذَلِّي بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ).

«أَذَلِّي» از ماده «دَلَوُ» گرفته شده است و همان گونه که با دلو و طناب آب را از

۱. او در سال ۱۳ هجری بعد از حدود ۲ سال و سه ماه خلافت، در ماه جمادی الآخری چشم از جهان فرو بست (مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۴، چاپ چهارم).

چاه می‌کشند این واژه در مواردی به کار می‌رود که چیزی را به عنوان جایزه یا رشوه یا حق الزحمه به دیگری بدهند؛ قرآن مجید می‌گوید: «وَتَذُلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ»^۱. در این جا «ابن ابی الحدید معتزلی» می‌گوید: خلافت خلیفه دوم در حقیقت پاداشی بود که خلیفه اول در برابر کارهای او داد. او بود که پایه‌های خلافت «ابوبکر» را محکم ساخت و بینی مخالفان را بر خاک مالید، شمشیر «زبیر» را شکست و «مقداد» را عقب زد و «سعد عباده» را در سقیفه، لگد مال نمود و گفت: «سعد» را بکشید! خدا او را بکشد! و هنگامی که «حباب بن منذر» در روز «سقیفه» گفت: آگاهی و تجربه کافی در امر خلافت نزد من است «عمر» بر بینی او زد و وی را خاموش ساخت.

کسانی از هاشمیین را که به خانه «فاطمه» علیها السلام پناه برده بودند با تهدید خارج کرد و سرانجام می‌نویسد: «وَلَوْلَا لَمْ يَثْبُتْ لِابِي بَكْرٍ أَمْرٌ وَلَا قَائِمَةٌ لَهُ فَإِنَّهُ: اگر او نبود هیچ امری از امور ابوبکر ثبات پیدا نمی‌کرد و هیچ ستونی برای او برپا نمی‌شد»^۲. از این جا روشن می‌شود که تعبیر به «ادلی» چه نکته ظریفی را در بر دارد؛ سپس امام به گفته شاعر (معروف) «اعشی» تمثیل جست (ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشَى):

سَتَانِ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَيَوْمُ حَيَّانٍ أَخَى جَابِرٍ
بسی فرق است تا دیروزم امروز کنون مغموم و دی شادان و پیروز^۳

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۸.

۲. شرح ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۷۴.

۳. اعشی یکی از شعرای نامی معروف جاهلیت است، از یونس نحوی سؤال کردند برترین شاعر کیست؟ گفت: من فرد خاصی را معین نمی‌کنم ولی می‌گویم: «امرء القیس» است وقتی که سوار باشد، و «نابغه» است هنگامی که گرفتار ترس شود، و «زهیر» است هنگامی که به چیزی علاقه مند شود، و «اعشی» است هنگامی که در حال طرب قرار گیرد. او اسلام را درک کرد ولی توفیق تشرف به اسلام برای او حاصل نشد و چون چشمش ضعیف بود به او «اعشی» می‌گفتند و در آخر عمر نابینا شد و اسم او «میمون بن قیس» است و منظورش از شعر بالا اشاره به زمانی است که همنشین «حیان» برادر «جابر» یکی از بزرگان «یمامه» بود که «اعشی» در آن زمان در نعمت و احترام فراوان می‌زیست هنگامی که آن زندگی را مقایسه با وضع خودش در بیابانهای مکه و مدینه می‌کند که برای تحصیل حدّ اقل زندگی باید بر پشت سوار شود و بیابانها را زیر پا بگذارد،

اشاره به این که من در عصر رسول خدا چنان محترم بودم که از همه به آن حضرت نزدیکتر، بلکه نفس رسول خدا بودم ولی بعد از او چنان مرا عقب زدند که منزوی ساختند و خلافت رسول خدا را که از همه برای آن سزاوارتر بودم یکی به دیگری تحویل می داد.

بعضی نیز گفته اند منظور از تمثّل به این شعر مقایسه خلافت خویش با خلفای نخستین است که آنها در آرامش و آسایش بودند ولی دوران خلافت امام بر اثر دور شدن از عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تحریکات گسترده دشمنان، مملوّ از طوفانها و حوادث دردناک بود (البته این در صورتی است که اعیان خود را با حال شخص حیان مقایسه کرده باشد)^۱

سپس امام به نکته شگفت انگیزی در این جا اشاره می کند و می فرماید: «شگفت آور است او که در حیات خود از مردم می خواست عذرش را بپذیرند و از خلافت معذورش دارند، خود به هنگام مرگ عروس خلافت را برای دیگری کابین بست!» (فَيَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخَرٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ).

این سخن اشاره به حدیث معروفی است که از ابکوبکر نقل شده که در آغاز خلافتش خطاب به مردم کرد و گفت: «أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ؛ مرا رها کنید که من بهترین شما نیستم» و بعضی این سخن را به صورت دیگری نقل کرده اند: «وَلَيْتُكُمْ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ؛ مرا به خلافت برگزیده اند در حالی که بهترین شما نیستم».^۲

می گوید: آن زندگی کجا و این زندگی کجا!

۱. شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲. این حدیث از احادیثی است که در کتب شیعه و اهل سنت به صورت گسترده نقل شده است: «ابن ابی الحدید» در شرح خود دو تعبیر بالا را آورده است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۹).

«شیخ محمد عبده» دانشمند بزرگ مصری در شرح نهج البلاغه خویش می گوید: بعضی روایت کرده اند که «ابوبکر» بعد از بیعت گفت: أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ، ولی غالب دانشمندان، این روایت را به این صورت نپذیرفته و گفته اند: روایت به صورت: «وَلَيْتُكُمْ وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ» می باشد. (شرح نهج البلاغه عبده، ص ۸۶ ذیل همین خطبه)

در پاورقیهای «احقاق الحق» از «ابن حسنی» محدث «حنفی موصلی» در کتاب «دُرُبحر المناقب» حدیث مفصلی در این

این روایت به هر صورت که باشد نشان می‌دهد که او مایل به قبول خلافت نبود یا به گمان بعضی به خاطر این که نسبت به آن بی‌اعتنا بود و یا با وجود علی علیه السلام خود را شایسته این مقام نمی‌دانست، هرچه باشد این سخن با کاری که در پایان عمر خود کرد سازگار نبود و این همان چیزی است که علی علیه السلام از آن ابراز شگفتی می‌کند که چگونه با این سابقه، مقدمات انتقال سریع خلافت را حتی بدون مراجعه به آرا و افکار مردم برای دیگری فراهم می‌سازد.

در پایان این فراز می‌فرماید: «چه قاطعانه هر دو از خلافت، به نوبت، بهره‌گیری کردند و پستانهای این ناقه را هریک به سهم خود دوشیدند» (لَشَدَّ مَا تَشْطَرَّا ضَرْعَهَا).

«ضرع» به معنای پستان است و «تَشْطَرَّا» از ماده «شطر» به معنای بخشی از چیزی است.

این تشبیه جالبی است که از کسانی که به تناوب از چیزی استفاده می‌کنند زیر ناقه (شتر ماده) دارای چهار پستان است که دو به دو پشت سر هم قرار گرفته‌اند و معمولاً هنگام دوشیدن دو به دو می‌دوشند و به همین دلیل در عبارت امام علیه السلام از آن تعبیر به دو پستان شده است و تعبیر به «تَشْطَرَّا» اشاره به این است که هریک از آن دو، بخشی از آن را مورد استفاده قرار داده و بخشی را برای دیگری گذارده است و به هر حال این تعبیر نشان می‌دهد که برنامه از پیش تنظیم شده بود و یک امر تصادفی نبود.

زمانیه نقل می‌کند که در آخر آن آمده است که ابوبکر گفت: «أَقْبَلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلَيْ فَيْكُمْ؛ مرا هاکنید که بهترین شما نیستم در حالی که علی در میان شماست» (حقوق الحق، ج ۸، ص ۲۴۰).

«طبری» مورخ معروف می‌نویسد: «ابوبکر» بعد از بیعت «سقیفه» خطبه‌ای خواند و در ضمن آن گفت: «أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنِّي قَدْ وُلِّيتُ عَلَيْكُمْ وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ؛ ای مردم مرا به خلافت بر شما برگزیده‌اند در حالی که بهترین شما نیستم» (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۰ چاپ مؤسسه اعلمی بیروت).

«ابن قتیبه دینوری» در «الامامة والسياسة» نقل می‌کند که ابوبکر با چشم‌گریبان به مردم گفت: «لا حاجة لي في بيعتكم أَقْبَلُونِي يَبْعَتِي؛ من نیازی به بیعت شما ندارم بیعت مرا باز گردانید» (الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۰).

پاسخ به یک سؤال

بعضی در این جا گفته‌اند نظیر آنچه در مورد خلیفه اول گفته شده که از مردم می‌خواست بیعت خود را باز پس بگیرند چون بهترین آنها نیست، در مورد علی (علیه السلام) نیز در همین نهج‌البلاغه آمده است که بعد از قتل عثمان به مردم چنین فرمود: «دَعُونِي وَ التَّمِسُّوا غَيْرِي... وَإِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ أَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَ لَيُثْمُوهُ أَمْرُكُمْ وَ أَنَا لَكُمْ وَزيراً خَيْرَ لَكُمْ مِنِّي أَميراً؛ مرا واگذارید و به سراغ دیگری بروید... و اگر مرا رها کنید همچون یکی از شما هستم و شاید من شنواتر و مطیع‌تر از شما نسبت به کسی که او را برای حکومت انتخاب می‌کنید باشم؛ و من وزیر و مشاور شما باشم برای شما بهتر از آن است که امیر و رهبرتان گردم».

در این جا «ابن ابی‌الحدید» سخنی دارد و ما هم سخنی، سخن او این است که می‌گوید: «شیعه امامیه از این ایراد پاسخ گفته‌اند که میان گفتار «ابوبکر» و این گفتار «علی» (علیه السلام) تفاوت بسیار است. ابوبکر گفت من بهترین شما نیستم بنابراین صلاحیت برای خلافت ندارم زیرا خلیفه باید از همه، صالح‌تر باشد ولی علی (علیه السلام) هرگز چنین سخنی را نگفت او نمی‌خواست با پذیرش خلافت، فتنه جویان فتنه برپا کنند»^۱.

سپس ابن ابی‌الحدید می‌افزاید: «این سخن در صورتی صحیح است که افضلیت، شرط امامت باشد (اشاره به این که ممکن است کسی بگوید لازم نیست امام افضل باشد، سخنی که منطق و عقل آن را هرگز نمی‌پسندد و گفتن آن مایه شرمندگی است)».

ولی ما می‌گوییم مطلب فراتر از این است. اگر در همان خطبه ۹۲ که به آن استدلال کرده‌اند دقت کنیم و تعبیراتی که در میان این جمله‌ها وجود دارد و در مقام استدلال حذف شده است در نظر بگیریم، دلیل گفتار علی (علیه السلام) بسیار روشن

۱. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۶۹.

می‌شود. او با صراحت می‌فرماید: «فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجُوهٌ وَأَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَلَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ؛ این که می‌گوییم مرا رها کنید و به سراغ دیگری بروید برای این است که ما به استقبال چیزی می‌رویم که چهره مختلف و جهات گوناگونی دارد. دلها در برابر آن استوار و عقلها ثابت نمی‌ماند» (اشاره به این که در دستورات اسلام و تعالیم پیامبر ﷺ در طول این مدت تغییراتی داده شده که من ناچارم دست به اصلاحات انقلابی بزنم و با مخالفت‌های گروهی از شما روبه‌رو شوم) آن گاه می‌افزاید: «وَإِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ وَالْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ؛ چرا که چهرهٔ آفاق (حقیقت) را ابرهای تیره فرا گرفته و راه مستقیم حق، گم شده و ناشناخته مانده است».

سپس با صراحت جمله‌ای را بیان می‌کند که جان مطلب در آن است، می‌فرماید: «وَأَعْلَمُوا أَنِّي إِنِّي أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ وَلَمْ أَضِغْ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَعَنْبِ الْعَاتِبِ؛ بدانید اگر من دعوت شما را بپذیرم طبق آنچه می‌دانم با شما رفتار می‌کنم و به سخن این و آن و سرزنش سرزنش‌کنندگان گوش فرا نخواهم داد (بنابراین، بیعت با من برای شما بسیار سنگین است اگر آمادگی ندارید به سراغ دیگری بروید)».

شاهد این که علی علیه السلام افضلیت را در امر خلافت لازم و واجب می‌شمرد، این است که در خطبه دیگری می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ؛ ای مردم شایسته‌ترین مردم برای امامت و خلافت نیرومندترین آنها نسبت به آن و آگاهترین مردم نسبت به اوامر الهی است».^۱

بنابراین مقایسهٔ کلام علی علیه السلام با آنچه از ابوبکر نقل شده به اصطلاح قیاس معل الفارق است زیرا هیچ شباهتی در میان این دو کلام نیست.

این سخن را با گفتار دیگری که «ابن ابی الحدید» در مقام توجیه کلام خلیفهٔ اول آورده است پایان می‌دهیم. او می‌گوید: «آنهايي که افضليت را در امامت شرط نمی‌دانند نه تنها در مورد این روایت مشکلی ندارند بلکه آن را به کلی از دلایل

اعتقاد خود می‌شمردند که خلیفهٔ اوّل گفته است من به امامت انتخاب شده‌ام در حالی که بهترین شما نیستم. و آنها که روایت **أَقْبَلُونِي** را پذیرفته‌اند گفته‌اند: این سخن جدّی نبوده است و هدف این بود که مردم را بیازماید و ببیند تا چه اندازه با او موافق یا مخالف، دوست یا دشمن هستند.^۱

سستی این گونه توجیهات برکسی پوشیده نیست چرا که اعتراف هرکسی را باید بر معنای واقعی آن حمل کرد و توجیه، نیاز به قرینهٔ روشنی دارد که در این جا وجود ندارد و به تعبیری دیگر: این اعتراف در هر محکمه‌ای به عنوان یک اعتراف واقعی پذیرفته می‌شود و هیچ عذری در مقابل آن پذیرفته نیست مگر این که با مدرک روشنی همراه باشد.

سپس به ترسیم‌گویایی از شخصیت خلیفهٔ دوّم و صفات و ویژگیهای او و چگونگی محیط و زمان او پرداخته، می‌فرماید: «او خلافت را در اختیار کسی قرار داد که جوّی از خشونت و سختگیری بود با اشتباه فراوان و پوزش‌طلبی» (**فَصَيَّرَهَا فِي حُوزَةٍ خَسَنَاءٍ يَغْلُظُ كُلُّهَا^۲ وَ يَحْشِنُ مَسْئَلَهَا يَكْتُرُ الْعِثَارُ^۴ فِيهَا، وَ الْإِعْتِذَارُ مِنْهَا**).

حوزه، در حقیقت در این جا اشاره به مجموعهٔ اخلاق و صفات ویژهٔ خلیفهٔ دوّم است و در واقع چهار وصف برای او ذکر فرموده است که نخستین آنها خشونت است و تعبیر به «**يَغْلُظُ كُلُّهَا**» اشاره به جراحت شدیدی است که از نظر روحی یا جسمی در برخورد با او حاصل می‌شد.

دوّمین آنها خشونت در برخورد است که با جملهٔ «**وَيَحْشِنُ مَسْئَلَهَا**» ذکر شده است؛ بنابراین «**حُوزَةٌ خَسَنَاءٌ**» دارندهٔ صفات خشونت‌آمیز^۳ به وسیلهٔ دو جملهٔ بعد از آن که خشونت در سخن و خشونت در برخورد بوده است تفسیر شده است.

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲. «حوزة» به معنای ناحیه و طبیعت آمده، از مادهٔ «حيازت» به معنای جمع کردن و برگرفتن است.

۳. «کلم» در اصل به معنای زخم و جرح است و کلام را از این جهت کلام می‌گویند که اثر قاطع در طرف مقابل می‌گذارد.

۴. «عثار» به معنای لغزش است.

سومین ویژگی، اشتباهات فراوان و چهارمین آنها عذر خواهی از آن است که با جمله «وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا؛ لغزش در آن فراوان است» و «وَالْإِعْذَارُ مِنْهَا؛ پوزش طلبی آن فراوان است» بیان شده است.

در مورد اشتباهات فراوان خلیفه دوم مخصوصاً در بیان احکام و پوزش طلبی مکرر و همچنین خشونت در برخورد، مطالب فراوانی در تاریخ اسلام، حتی کتابهایی که به وسیله دانشمندان اهل سنت تألیف یافته، دیده می شود که در بحث نکات به گوشه ای از آن اشاره خواهد شد.

سپس می افزاید: «کسی که با این حوزه خلافت سر و کار داشت به کسی می ماند که بر شتر سرکشی سوار گردد، اگر مهار آن را محکم بکشد پرده های بینی شتر پاره می شود و اگر آن را آزاد بگذارد در پرتگاه سقوط می کند (و خود و اطرافیان خویش را به هلاکت می افکند)» (فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ^۱ إِنْ أَشْنَقَ^۲ لَهَا حَرَمَ^۳، وَإِنْ أَسْلَسَ^۴ لَهَا تَقَحَّمَ^۵).

امام علیه السلام در این جمله وضع حال خود و گروهی از مؤمنان را در عصر خلافت خلیفه دوم شرح می دهد که اگر با وجود ویژگیهای اخلاقی که در بالا اشاره شد در شخص خلیفه، کسی می خواست با او به مقابله برخیزد، کار به اختلاف و مشاجره و ای بسا شکاف در میان مسلمین یا مواجه با خطرانی از ناحیه خلیفه می شد و اگر می خواست سکوت کند و بر همه چیز صحنه بنهد خطرات دیگری اسلام و خلافت

۱. «صَعْبَة» به معنای انسان یا حیوان سرکش است و نقطه مقابل آن «ذلول» به معنای رام می باشد و «صعبه» در این جا اشاره به ناقه صعبه (شتر سرکش) است.

۲. «أَشْنَقَ» به معنای کشیدن زمان ناقه و مانند آن است و «شِنَاق» بر وزن کتاب به ریسمانی گفته می شود که دهان مشک را با آن می بندند.

۳. «حَرَمَ» از ماده «حَرَمَ» (بر وزن چرم) به معنای پاره کردن و شکافتن است.

۴. «أَسْلَسَ» از ماده «سَلَسَ» (بر وزن قفس) و «سلاسه» به معنای سهولت و آسانی است بنابراین اسلس به معنای «رهاکرد و سهل و آسان گرفت» می باشد.

۵. «تَقَحَّمَ» از ماده «قَحِمَ» (بر وزن شعور) به معنای انداختن خویشتن در چیزی بدون فکر و مطالعه است.

اسلامی را تهدید می‌کرد، در واقع دائماً در میان دو خطر قرار داشتند: خطر برخورد با خلیفه و خطر از دست رفتن مصالح اسلام. به همین دلیل در جمله‌های بعد، امام (علیه السلام) از ناراحتی خودش و سایر مردم در آن عصر شکایت می‌کند و مشکلات روز افزون مسلمانان را بر می‌شمارد.

این احتمال نیز از سوی بعضی از شارحان نهج‌البلاغه داده شده است که ضمیر در «صاحبها» به مطلق خلافت باز گردد، یعنی در طبیعت خلافت، دائماً یکی از این دو خطر نهفته است. اگر شخصی که در رأس خلافت است بخواهد با همه چیز قاطعانه برخورد کند خطر عکس‌العملهای حاد وجود دارد و اگر بخواهد با سهولت و اغماض برخورد کند با خطر سقوط در درّه انحراف و اشتباه و از میان رفتن ارزشهای اسلامی روبه‌رو می‌شود.

ولی قرائین نشان می‌دهد که منظور همان معنای اول است و چنانچه در جمله‌های بعد و قبل دقت کنیم این نکته به وضوح به دست می‌آید.^۱

آن‌گاه امام (علیه السلام) در ادامه همین سخن و بیان گرفتاریهای مردم و گرفتاری خود در آن دوران، چنین می‌فرماید: «به خدا سوگند به خاطر این شرایط، مردم گرفتار عدم تعادل و سرکشی و عدم ثبات و حرکات نامنظم شدند» (فَمُنِيَ^۲ النَّاسُ لِعَمْرِ اللَّهِ بِخَبْطٍ^۳ وَ شِمَاسٍ^۴، وَ تَلَوْنٍ^۵ وَ اغْتِرَاضٍ^۶).

در این جمله به چهار پدیده رفتاری و روانی مردم در عصر خلیفه دوم اشاره شده

۱. بعضی احتمال سوّمی در این جا داده‌اند که منظور از آن خلافت در عصر خود امام (علیه السلام) است که شرایط و اوضاع، امام (علیه السلام) را در میان دو مشکل قرار داد، ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد.

۲. «مُنِيَ» از ماده «مَنَو» (بر وزن بند) به معنای مبتلا شدن است.

۳. «خَبْط» در اصل به معنای پایکوبی شتر بر زمین است و سپس به حرکات حساب‌نشده و بی‌پروا اطلاق شده است و لازمه آن عدم حفظ تعادل به هنگام راه رفتن است.

۴. «شِمَاس» به معنای سرکشی و بدخلقی است.

۵. «تَلَوْن» به معنای تغییر حال دادن یا رنگ عوض کردن است.

۶. «اغتراض» در اصل به معنای حرکت در عرض جاده آمده و اشاره به حرکات ناموزون و غیر مستقیم می‌باشد.

است و ای بسا که آنها را از رییس حکومت گرفته بودند چرا که همیشه رفتار رییس حکومت بازتاب وسیعی در مردم دارد و از قدیم گفته‌اند: «النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ». نخستین آنها حرکات و تصمیم‌گیریهایی بی‌مطالعه که سبب مشکلات و نابسامانیها در جامعه می‌گردد، بود.

دوم سرکشی و تمرد از قوانین الهی و نظامهای اجتماعی. سوم رنگ عوض کردنهای پی در پی و از راهی به راهی گام نهادن و از گروهی جدا شدن و به گروه دیگر پیوستن و بدون داشتن هدف ثابت زندگی کردن. چهارم انحراف از مسیر حق و حرکت در مسیر ناصواب و غیر مستقیم بود. بی‌شک - همان‌گونه که بعداً به طور مشروح خواهیم گفت - سیاست خارجی در عصر خلیفه دوم و فتوحات اسلامی و پیشرفت در خارج از منطقه حجاز، ذهنیتی برای بسیاری از مردم درباره شکل این حکومت ایجاد کرده بود که آن را در تمام جهات موفق می‌پنداشته، کمتر به مشکلات داخلی جامعه مسلمانان نخستین بیندیشند در حالی که همان‌گونه که امام علیه السلام در این جمله‌ها اشاره فرموده است گروهی از مسلمانان بر اثر اشتباهات و خطاها و ندانم کاریها و اجتهاد در مقابل نصوص قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، گرفتار نابسامانیهای فراوانی از نظر اعتقاد و عمل و مسائل اخلاقی شدند و در واقع تدریجاً از اسلام ناب فاصله می‌گرفتند و همانها سبب شد که سرانجام به شورشهای عظیمی در دوران خلیفه سوم بینجامد و مقدمات حکومت خودکامه‌ای در عصر خلفای اموی و عباسی که هیچ شباهتی به حکومت اسلامی عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نداشت فراهم گردد. به یقین این دگرگونی عجیب در یک روز انجام نگرفت و اشتباهات مستمر دوران خلفا به آن منتهی شد.

امام در ادامه این سخن می‌افزاید: «هنگامی که اوضاع را چنین دیدم صبر و شکیبایی پیشه کردم با این که دورانش طولانی و رنج و محنتش شدید بود» (فَصَبَرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ، وَ شِدَّةِ الْمُحْنَةِ).

درست شبیه همان شکیبایی در دوران خلیفه اول، ولی چون شرایط پیچیده‌تر و

دوران آن طولانی‌تر بود رنج و محنت امام (علیه السلام) در این دوران فزونی یافت. بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: امام این جا به دو امر اشاره می‌کند که هر کدام سهمی در ناراحتی او دارد؛ نخست طولانی شدن مدت دوری او از محور خلافت و دوری خلافت از وجود او، و دوم ناراحتی و رنجی که به سبب آثار و پدیده‌های جدا شدن خلافت از محور اصلی در زمینه عدم نظم صحیح در این امور دینی مردم حاصل شد. ولی به هر حال مصالح مهمتری ایجاب می‌کرد که او سکوت کند و آنچه را که اهمیت کمتری دارد فدای آنچه که اهمیت بیشتری دارد نماید. این وضع همچنان ادامه یافت تا دوران خلیفه دوم نیز پایان یافت.

نکته‌ها

۱- نمونه‌هایی از خشونت اخلاقی در عصر خلیفه دوم

در حالات او مخصوصاً در دروان خلافت، مطالب زیادی در کتب دانشمندان اهل سنت - اعم از کتب حدیث و تاریخ - نقل شده که آنچه را در کلمات امام (علیه السلام) در فراز بالا آمده است دقیقاً تأیید می‌کند. این موارد بسیار فراوان است که به چند نمونه آن ذیلاً اشاره می‌شود:

۱- مرحوم «علامه امینی» در جلد ششم «الغدیر» از مدارک زیادی از کتب معروف اهل سنت (مانند «سنن دارمی، تاریخ ابن عساکر، تفسیر ابن کثیر، اتقان سیوطی، در المنثور، فتح الباری و کتب دیگر) داستانهای تکان دهنده‌ای دربارهٔ مردی به نام «صُبَيْغُ الْعِرَاقِي» نقل می‌کند. از تواریخ به خوبی استفاده می‌شود که او مردی بود جستجوگر و دربارهٔ آیات قرآن پیوسته سؤال می‌کرد ولی «عمر» در برابر سؤالات او چنان خشونت به خرج داد که امروز برای همه ما شگفت‌آور است، از جمله این که کسی نزد «عمر» آمد و به او گفت ما مردی را یافتیم که از تأویل مشکلات قرآن سؤال می‌کند.

«عمر» گفت: خداوندا به من قدرت ده که بر او دست بیايم! روزی «عمر» نشسته

بود، مردی وارد شد و عمامه‌ای بر سر داشت، رو به «عمر» کرده، گفت: یا امیرالمؤمنین! منظور از «وَالذَّارِيَاتُ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتُ وِقْرًا» چیست؟ «عمر» گفت: حتماً همان هستی که من به دنبال او می‌گشتم، برخاست و هر دو آستین را بالا زد و آن قدر به او شلاق زد که عمامه از سرش افتاد و بعد به او گفت به خدا قسم اگر سرت را تراشیده می‌دیدم گردن را می‌زدم! سپس دستور داد لباسی بر او بپوشاند و او را بر شتر سوار کنند و به شهر خود ببرند، سپس خطیبی برخیزد و اعلام کند که «صبیح» در جستجوی علم برآمده و خطا کرده است، تا همه مردم از او فاصله بگیرند. او پیوسته بعد از این داستان در میان قومش حقیر بود تا از دنیا رفت در حالی که قبلاً بزرگ قوم محسوب می‌شد.^۱

در روایتی دیگر از «نافع» نقل شده که «صبیح عراقی» پیوسته سؤالاتی درباره قرآن می‌کرد هنگامی که به «مصر» آمد «عمر و بن عاص» او را به سوی «عمر» فرستاد. «عمر» دستور داد شاخه‌های تازه از درخت بریدند و برای او آوردند و آن قدر بر پشت او زد که مجروح شد سپس او را رها کرد. بعد از مدتی که خوب شد بار دیگر همان برنامه را درباره او اجرا نمود، سپس او را رها کرد تا بهبودی یابد؛ بار سوم به سراغ او فرستاد تا همان برنامه را اجرا کند؛ «صبیح» به عمر گفت: «اگر می‌خواهی مرا به قتل برسانی به طرز خوبی به قتل برسان و زجرکش نکن و اگر می‌خواهی زخم تنم را درمان کنی، به خدا خوب شده است».

«عمر» به او اجازه داد که به سرزمین خود برگردد و به «ابوموسی اشعری» نوشت که هیچ یک از مسلمانان با او مجالست نکنند. این امر بر «صبیح» گران آمد «ابوموسی» به «عمر» نوشت که او کاملاً از حرفهای خود توبه کرده و دیگر سؤالی درباره آیات قرآن نمی‌کند «عمر» اجازه داد که مردم با او مجالست کنند.^۲

در روایتی دیگر داستان «صبیح» چنین آمده است (بعید نیست او داستانهای متعددی با عمر داشته است) که: او وارد «مدینه» شد و پیوسته از متشابهات قرآن

۱. الغدير، ج ۶، ص ۲۹۱.

۲. «الغدير» ج ۶، ص ۲۹۱.

سؤال می‌کرد. «عمر» به سراغ او فرستاد در حالی که قبلاً شاخه‌هایی از درخت خرما آماده ساخته بود. «عمر» از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: «من بنده خدا صبیغم». عمر یکی از آن شاخه‌ها را برداشت و بر سر او کوفت و گفت: «من بنده خدا عمرم» و آن قدر زد که سرش خون آلود شد. «صبیغ» گفت: ای امیرمؤمنان بس است آنچه در سر من بود از بین رفت (و دیگر سؤالی از متشابهاات نمی‌کنم)!

جالب توجه این که در هیچ یک از روایات ندارد که او سمپاشی درباره یکی از آیات قرآن کرده باشد؛ بلکه گاه سؤال از متشابهاات و گاه از حروف قرآن و گاه از آیاتی مثل «وَالذَّارِيَاتُ ذُرُوءًا» می‌نمود. این جریان ظاهراً منحصر به «صبیغ» نبود. «عبدالرحمن بن یزید» نقل می‌کند که مردی از عمر درباره آیه «وَ فَاكِهَةٌ وَ آبَا» سؤال کرد. هنگامی که مشاهده کرد مردم در این باره صحبت می‌کنند تازیانه را برداشت و به آنان حمله کرد.^۲

۲- در حدیث دیگری می‌خوانیم مردی از او سؤال کرد و گفت منظور از آیه «وَالْجَوَارِ الْكُنُسُ» چیست؟ «عمر» با چوبدستی خود در عمامه او فرو کرد و به روی زمین انداخت و گفت آیا تو «حروری» هستی (حروری به کسانی گفته می‌شد که از اسلام خارج شده بودند!) سپس گفت: قسم به کسی که جان «عمر» به دست اوست اگر تو را سر تراشیده می‌یافتم آن قدر تو را می‌زدم که این فکر از سرت بیرون برود! (به نظر می‌رسد سر تراشیدن از شعار این گروه از خوارج بوده است که ریشه‌های آنها حتی به دوران قبل از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) باز می‌گردد).^۴

آیا به راستی هرکس سؤالی از قرآن کند باید او را زیر شلاق و چوب انداخت بی آن که یک کلمه در پاسخ سؤال او گفته شود! و به فرض که بعضی از افراد بی دین و منافق برای مشوش ساختن افکار مردم سؤالاتی درباره قرآن می‌کردند، وظیفه

۱. الغدير، ج ۶، ص ۲۹۰.

۲. الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱۷.

۳. الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲۳.

۴. به كنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۲۲ (ح ۳۱۶۲۷) و ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۱۱۴ مراجعه شود.

خلیفه در برابر آنها این بود که با چوب و شلاق پاسخ بگوید یا نخست باید از نظر علمی و منطقی توجیه شوند و اگر نپذیرفتند آنها را تنبیه کند؟

آیا این به خاطر آن بوده که خلیفه پاسخ این سؤالات را نمی دانسته و عصبانی می شده، یا دلیل دیگری داشت و حتی افراد مشکوک را مورد هتک و توهین قرار می داده و عمامه آنها را به زمین می افکنده است!

۳- «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خود نقل می کند که گفته می شد: «دُرَّةُ عُمَرَ أَهْيَبُ مِنْ سَيْفِ الْحَجَّاجِ؛ تازیانه عمر وحشتناکتر از شمشیر حجاج بود!» سپس می گوید: در حدیث صحیح آمده که زنانی نزد رسول خدا ﷺ بودند و سر و صدای زیادی کردند، «عمر» آمد، همگی از ترس او فرار کردند، به آنها گفت ای دشمنان خویشان! آیا از من می ترسید و از رسول خدا ﷺ نمی ترسید؟ گفتند: آری «أَنْتَ أَغْلَظُّ وَأَقْظُ؛ تو خشن تر و درشت گوتری!»^۱

۴- در همان کتاب آمده است نخستین کسی را که «عمر» با تازیانه زد، «ام فروه» خواهر ابوبکر بود هنگامی که ابوبکر از دنیا رفت، زنان بر او نوحه گری می کردند، خواهرش «ام فروه» نیز در میان آنها بود؛ عمر کراراً آنها را نهی کرد، آنها باز تکرار کردند، «عمر» «ام فروه» را از میان آنها خارج ساخت و با تازیانه زد؛ همه زنان ترسیدند و متفرق شدند.^۲

۲- اشتباهات و عذر خواهیها!

۱- در «سنن بیهقی» که جامعترین کتاب حدیث، از اهل سنت است، در حدیثی از «شعبی» نقل می کند که یک روز عمر خطبه ای برای مردم خواند، حمد و ثنای الهی به جای آورده، سپس گفت: «آگاه باشید مهر زنان را سنگین نکنید چرا که اگر به من

۱. نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۱.

۲. همان مدرک.

خبر رسد کسی بیش از آنچه پیامبر مهر کرده (مهر زنان خودش قرار داده) مهر کند من اضافه بر آن را در بیت المال قرار می‌دهم!» سپس از منبر پایین آمد، زنی از قریش نزد او آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا پیروی از کتاب الهی (قرآن) سزاوارتر است یا از سخن تو؟

عمر گفت: کتاب الله تعالی، منظورت چیست؟ گفت: تو الآن مردم را از گران کردن مهر زنان نهی کردی در حالی که خداوند می‌فرماید: «وَأَتَيْنُمُ إِحْدِيَهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا؛ هرگاه مال فراوانی (به عنوان مهر) به یکی از آنها پرداخته‌اید چیزی از آن را پس نگیرید».^۱ عمر گفت: «كُلُّ أَحَدٍ أَفْقَهُ مِنْ عُمْرٍ؛ همه از عمر فقیه ترند!» این جمله را دو یا سه مرتبه تکرار کرد، سپس به منبر بازگشت و گفت ای مردم! من شما را از زیادی مهریه سنگین زنان نهی کردم، آگاه باشید هرکس آزاد است در مال خود هر چه می‌خواهد انجام دهد».^۲

این حدیث در بسیاری از کتب دیگر با تفاوت‌های مختصری نقل شده است.^۳

۲- در کتب بسیاری از منابع معروف (مانند: «ذخایر العقبی»، «مطالب السؤل» و «مناقب خوارزمی») آمده است که زن بارداری را که اعتراف به ارتکاب زنا کرده بود نزد «عمر» آوردند، «عمر» دستور به رجم او داد. در اثنای راه «علی (علیه السلام) با او برخورد کرده، فرمود: این زن را چه شده است؟ گفتند: «عمر» دستور رجم او را صادر کرده است. «علی (علیه السلام) او را بازگرداند و به «عمر» گفت: «هَذَا سُلْطَانُكَ عَلَيْهَا فَمَا سُلْطَانُكَ عَلَي مَا فِي بَطْنِهَا؛ تو بر این زن سلطه داری (و می‌توانی او را مجازات کنی) اما سلطه و دلیل تو بر آنچه در شکم اوست چیست؟» سپس افزود: شاید بر او نهیب زده‌ای و او را ترسانده‌ای (که اعتراف به گناه کرده است)؟ «عمر» گفت: چنین بوده است. فرمود:

۱. سورة نساء، آیه ۲۰.

۲. «سنن بیهقی»، ج ۷، ص ۲۳۳.

۳. از جمله «سیوطی» در «الدرا المنثور»، «زمخشری» در «کشاف» (ذیل آیه فوق) و نویسنده کنز العمال در کتاب خود، ج ۸.

ص ۲۹۸ و ابن ابی الحدید در شرح خود، ج ۱، ص ۱۸۲.

مگر نشنیده‌ای که پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: کسی که زیر فشار از جهت زنجیر یا زندان یا تهدید اعتراف کند اعتراف او اثری ندارد؟ «عمر» او را رها کرده، گفت: «عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ تَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ؛ مادران هرگز نمی‌توانند مثل «علی بن ابی طالب علیّه السلام» بزنایند اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد!»^۱

۳- در «صحیح ابی داود» که از صحاح معروف سته می‌باشد از «ابن عباس» نقل شده: زن دیوانه‌ای را نزد «عمر» آوردند که مرتکب زنا شده بود، «عمر» با گروهی از مردم درباره‌ی او مشورت کرد و سرانجام دستور داد او را سنگسار کنند.

«علی» علیّه السلام بر او گذر کرده و فرمود: «ماجرای این زن چیست؟ گفتند زن دیوانه‌ای است از فلان طایفه که مرتکب زنا شده است و عمر دستور سنگسار کردن او را داده»، فرمود: «او را باز گردانید» و خودش به سراغ «عمر» رفت، فرمود: «ای عمر مگر نمی‌دانی که قلم تکلیف از سه طایفه برداشته شده است: از دیوانه تا زمانی که خوب شود و از شخص خواب تا زمانی که بیدار شود و از کودک، تا زمانی که عاقل (و بالغ) گردد؟» «عمر» گفت: «آری می‌دانم!» فرمود: «چرا دستور دادی این زن دیوانه را سنگسار کنند؟» گفت: «چیزی نیست و زن را رها کرد و شروع به تکبیر گفتن کرد» (تکبیر که نشانه‌ی پیروزی بر اشتباه خود بود)^۲

«مناوی» در «فیض الغدیر» این حدیث را از «احمد» نقل کرده است و در ذیل آن آمده است که عمر گفت: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ».^۳

آنچه در بالا گفته شد بخش کوچکی است از آنچه در این زمینه آمده است و اگر بخواهید به سراغ همه‌ی آنها بروید کتاب مستقلی را تشکیل می‌دهد، مرحوم «علامه امینی» یکصد مورد (آری یکصد مورد) از موارد اشتباه او را که در منابع معروف اهل

۱. ذخایر العقبی، ص ۸۰؛ مطالب السؤل، ص ۱۳؛ مناقب خوارزمی، ص ۴۸؛ اربعین فخر رازی، ص ۴۶۶ (طبق نقل الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۰).

۲. صحیح ابی داود، ج ۴، ص ۱۴۰ (کتاب حدود، ح ۴۳۹۹).

۳. نقل از کتاب «السبعة من السلف من الصحاح الستة» نوشته‌ی مرحوم فیروز آبادی، ص ۹۵.

سنت آمده است نقل کرده و این فصل مشهور از کتابش را به نام «نوادیر الاثر فی علم عمر» نامیده است^۱ و این همان است که در خطبه فوق از آن تعبیر به «کثرت لغزشها و عذرخواهیها» شده است.

* * *

۳- پاسخ به یک سؤال

ترسیمی را که امام «علی بن ابی طالب» در خطبه بالا از مشکلات و نابسامانیهای مسلمانان در عصر خلیفه دوم کرده است ممکن است با ذهنیتی که بسیاری از افراد نسبت به عصر عمر دارند و آن را یک عصر پیروزی و درخشان می‌شمرد منافات داشته باشد و این سؤال را به وجود آورد که این گفتار چگونه با واقعیتهای موجود تاریخ سازگار است؟

توجه به یک نکته دقیقاً می‌تواند به این سؤال پاسخ دهد و آن این که - همان گونه که قبلاً اشاره شد - بی‌شک عصر خلیفه دوم عصر پیروزیهای چشمگیر در سیاست خارجی کشور اسلام بود؛ زیرا مسلمانان با الهام گرفتن از دستورات صریح قرآن در مورد جهاد، به جهاد دامنه‌دار و آزادیبخش دست زدند و هر سال و هر ماه شاهد پیروزیها و فتوحاتی در خارج کشور اسلامی بودند و منافع مادی فراوانی نصیب مسلمانان شد؛ این پیروزیهای چشمگیر پرده‌ای بر ضعفها و نابسامانیهای داخلی افکند همان گونه که در عصر ما نیز این معنا کاملاً مشهور است که گاه پیروزی یک دولت در سیاست خارجیش همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌دهد و پرده‌ای بر ضعفها و نابسامانیهای داخلی می‌افکند و درست به همین دلیل است که سیاست بازان حرفه‌ای گروه استکبار در عصر ما هنگامی که با نابسامانیهای شدید داخلی روبه‌رو می‌شوند سعی می‌کنند با حرکات جدیدی در سیاست خارجی، پرده بر

آن بیفکنند.

کوتاه سخن این که امام علیه السلام سخن از خشونت و اشتباهات فراوان و مشکلات داخلی دوران خلیفه دوم می گوید و حساب این مطلب از مسأله فتوحات جداست.

* * *

بخش سوم

حَتَّى إِذَا مَضَىٰ لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ فَيَا لَلَّهِ
وَلِلشُّورَىٰ مَتَىٰ اعْتَزَّضَ الرَّيْبُ فَيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّىٰ صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَىٰ
هَذِهِ النَّظَائِرِ! لَكِنِّي أَسْفَقْتُ إِذْ أَسْفُؤُوا، وَطِرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ
لِضِغْنِهِ، وَ مَالِ الْآخَرِ لِصِهْرِهِ، مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ، إِلَىٰ أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجًا
حِضْنِيهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ، وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضِمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةً
الْإِبْلِ نَبْتَةَ الرَّبِّ بَيْعٍ، إِلَىٰ أَنْ انْتَكَثَ عَلَيْهِ فَنُتِلُّهُ، وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، وَ كَبَّتْ بِهِ
بَطْنَتُهُ.

ترجمه:

این وضع همچنان ادامه داشت تا او (خلیفهٔ دوم) به راه خود رفت و در این
هنگام (در آستانهٔ وفات) خلافت را در گروهی (به شورا) گذاشت که به پندارش من
نیز یکی از آنان بودم، پناه بر خدا از این شورا! کدام زمان بود که در مقایسهٔ من با
نخستین آنان (ابوبکر، و برتری من) شک و تردید وجود داشته باشد، تا چه رسد به
این که مرا همسنگ امثال اینها (اعضای شورا) قرار دهند؛ ولی من (به خاطر مصالح
اسلام با آنها هماهنگی کردم) هنگامی که پایین آمدند، پایین آمدم و هنگامی که
پرواز کردند، پرواز کردم. سرانجام یکی از آنها (اعضای شورا) به خاطر کینه‌اش از من
روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدم داشت و به خاطر دامادیش به
دیگری (عثمان) تمایل پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگر که ذکر آن خوشایند نیست و
این وضع ادامه یافت تا سوّمی بپاخاست در حالی که از خوردن زیاد، دو پهلویش بر
آمده بود و همّی جز جمع‌آوری و خوردن بیت‌المال نداشت و بستگان پدرش

(بنی امیه) به همکاری او برخاستند و همچون شتر گرسنه‌ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را ببلعد به خوردن اموال خدا مشغول شدند. سرانجام بافته‌های او پنبه شد و کردارش، کارش را تباه کرد و ثروت اندوزی و شکم خوارگی به نابودیش منتهی شد!

* * *

شرح و تفسیر

دوران خلیفه سوّم

در این قسمت از خطبه، امام (علیه السلام) به پایان یافتن دوران خلیفه دوّم و تحولاتی که برای رسیدن عثمان به مقام خلافت صورت گرفت اشاره می‌کند و از نکات دقیق و باریک تاریخی و اسرار پنهان یا نیمه پنهان این داستان پرده برمی‌دارد و موضع خود را در برابر این امر روشن می‌سازد و در ادامه آن به مشکلات عظیمی که امت اسلامی در دوران خلیفه سوّم گرفتار شدند و شورشهایی که منتهی به قتل او شد، با عبارت کوتاه و بسیار فشرده و پرمعنا و آمیخته با کنایات و استعارات و تشبیهات اشاره می‌فرماید.

نخست می‌گوید: «این وضع همچنان ادامه داشت تا او (خلیفه دوّم) نیز به راه خود رفت و در این هنگام (در آستانه وفات) خلافت را در گروهی به شورا گذاشت که به پندارش من نیز یکی از آنها بودم» (حَتَّى إِذَا مَضَىٰ لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ رَّعِمَ أَنِّي أَخَذُهُمْ).

تعبیر به «رَّعِمَ أَنِّي أَخَذُهُمْ» پنداشت من یکی از آنها بودم» ممکن است اشاره به یکی از دو معنا باشد: نخست این که مرا در ظاهر جزء نامزدهای خلافت قرارداد در حالی که می‌دانست در باطن، نتیجه چیست و چه کسی از این شورا بیرون می‌آید. دیگر این که او در ظاهر چنین وانمود کرد که من همدیف آن پنج نفرم، در حالی که

در باطن، می دانست قابل مقایسه با هیچ کدام نیستیم.^۱

این جمله اشاره به زمانی است که عمر به وسیله مردی به نام «فیروز» که کنیه اش «أَبُو لُؤْلُؤُ» بود به سختی مجروح شد و خود را در آستانه مرگ دید. جمعی از صحابه نزد او آمدند و به او گفتند: «سزاوار است کسی را به جانشینی خود منصوب کنی که مورد قبول تو باشد» و او طی سخنان مشروحی که در نکات، به آن اشاره خواهد شد شش نفر را به عنوان شورا تعیین کرد: «علی (ع)، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص» که در عرض سه روز بنشینند و یکی را از میان خود انتخاب کنند و دستور داد «أَبُو طَلْحَةَ انصاری» با پنجاه نفر از انصار، این شش نفر را در خانه ای جمع کنند تا با یکدیگر برای تعیین خلافت مشورت نمایند و سرانجام، به خاطر ارتباطاتی که میان چند نفر از آن شش تن بود عثمان انتخاب شد.

امام (ع) در اشاره به این ماجرا، نخست می فرماید: «پناه بر خدا از این شورا» (فَإِذَا لِلَّهِ وَلِلشُّورَى).^۲

سپس به نخستین نقطه ضعف این شورا پرداخته، می فرماید: «کدام زمان بود که در مقایسه من با نخستین آنها - یعنی ابوبکر - (و برتری من بر او) شک و تردید وجود داشته باشد تا چه رسد به این که مرا همسنگ امثال اینها (اعضای شورا) قرار دهند؟»

(مَنْ أَعْتَرَضَ الرَّيْبُ فَيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ).

این نهایت تأسف مولا را از حق کشی هایی که در مورد آن حضرت صورت گرفت آشکار می سازد و اشاره به این حقیقت می کند که اگر می خواستند شایستگی برای خلافت را ملحوظ دارند، جای تردید نبود که مرا می بایست تعیین می کردند، ولی

۱. در مقایسه اللغه آمده است که یکی ازدو معنای اصلی «نعم» عبارت است از سخنی که واقعیت ندارد و گوینده اش نیز به آن مطمئن می باشد.

۲. لام در «لله» مفتوح است و برای استغاثه می باشد و لام در «للشورى» مکسور است و مستغاث منه می باشد.

افسوس که هدفهای دیگری در این مسأله دنبال می‌شد و به راستی جای تأسف است کسی که به «منزلهٔ جان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و باب مدینه علم النبی و عالم به کتاب و سنت و آگاه بر تمام مسائل اسلام بوده و از آغاز عمر در مکتب توحید و در کنار پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) پرورش یافته، کارش به جایی برسد که او را در ردیف «عبدالرحمن بن عوف»ها و «سعد و قاص»ها و مانند آنها قرار دهند.

سپس می‌افزاید: «ولی (من به خاطر مصالح اسلام با آنها هماهنگی کردم) هنگامی که پایین آمدند پایین آدم و هنگامی که پرواز کردند پرواز کردم» (لِکُنْتُ أَسْفَفْتُ إِذَا سَفُّوا، وَ طَرْتُ إِذَا طَارُوا).^۱

این در حقیقت کنایه‌ای است از وضع پرندگانی که به صورت دسته‌جمعی پرواز می‌کنند گاه اوج می‌گیرند و به فراز می‌روند و گاه پایین می‌آیند و به زمین نزدیک می‌شوند و در هر دو حال همراه یکدیگرند.

روشن است که احوال شکنندهٔ زمان خلفا - مخصوصاً به هنگامی که یک خلیفه از دور، خارج می‌شد - ایجاب می‌کرد که از هر گونه تفرقه پرهیز شود مبادا دشمنانی در کمین نشسته بودند سر برآورند و اساس اسلام را به خطر بیندازند.

این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که منظور امام (علیه السلام) این بوده است که من همواره به دنبال حق بوده‌ام و برای بدست آوردنش همراه آن حرکت کردم، با آنهایی که در ردیف بالا بود همراه شدم و با اینها که در ردیف پایین بودند نیز همراهی کردم.

سپس به نتیجهٔ این شورا و کارهای مرموزی که در آن انجام گرفت اشاره کرده می‌فرماید: «یکی از آنها (اعضای شورا) به خطر کینه‌اش از من روی بر تافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدم داشت و به خاطر دامادیش تمایل به دیگری

۱. «أَسْفَفْتُ» از مادهٔ «إِسْفَاف» به معنای نزدیک شدن چیزی باشیء دیگر است و هنگامی که پرنده، خود را به زمین نزدیک کند این تعبیر در مورد او بکار می‌رود. این تعبیر در مورد بافتن حصیر و مانند آن نیز به کار می‌رود زیرا رشته‌های آن به هنگام بافتن به هم نزدیک می‌شود و به معنای شدت نگاه کردن نیز آمده است. (مراجعة کنید به مقایس اللغة و لسان العرب).

(عثمان) پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگری که ذکر آن خوشایند نیست» (فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِصِغْنِهِ^۱، وَ مَالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ، مَعَ هَنِ^۲ وَ هَنِ^۳).

منظور مولا از جمله اول «سعد بن ابی وقاص» بود که مادرش از بنی امیه بود و داییه‌ها و نزدیکان مادرش در جنگهای اسلام در برابر کفر و شرک به دست علی (علیه السلام) کشته شده بودند، به همین دلیل او در زمان خلافت علی (علیه السلام) نیز با حضرتش بیعت نکرد و «عمر بن سعد» جنایتکار بزرگ حادثه کربلا و عاشورا فرزند همین سعد بود. بنابراین کینه‌توزی او نسبت به علی (علیه السلام) مسلم بود و به همین دلیل در آن شورا به علی (علیه السلام) رأی نداد و به وسیله «عبدالرحمان بن عوف» به عثمان رأی داد.

بعضی نیز گفته‌اند منظور از این شخص «طلحه» است که مراتب کینه‌توزی او نسبت به مولا محرز بود و هم او بود که با همراهی «زبیر» آتش «جنگ جمل» را که به گفته مورخان، ۱۷ هزار نفر در آن کشته شدند، روشن ساخت.

این احتمال را «ابن ابی الحدید» تقویت کرد، در حالی که بعضی از شارحان «نهج البلاغه» معتقدند: «طلحه» گرچه از سوی «عمر» برای شورا انتخاب شد ولی در «مدینه» نبود و موفق به شرکت در جلسه شورا نشد.^۴

اما کسی که به خاطر دامادیش متمایل شد «عبدالرحمان بن عوف» بود زیرا «عبدالرحمان» شوهر «ام کلثوم» خواهر «عثمان» بود.

اما جمله «مَعَ هَنِ وَ هَنِ^۵» - با توجه به این که واژه «هَنِ» کنایه از کارهای زشتی

۱. «صغا» در اصل از ماده «صغو» (بر وزن فعل) به معنای تمایل به چیزی است.

۲. «ضِغْن» (بر وزن ضمن) به معنای کینه و عداوت است و در اصل به معنای پوشانیدن توأم با انحراف می‌باشد.

۳. «هَنِ» تفسیر آن در متن می‌آید.

۴. در شرح نهج البلاغه خویی عدم حضور «طلحه» در شورا بلکه در مدینه، از «طبری» نقل شده است (شرح خویی، ج ۳، ص ۷۳).

۵. علمای لغت تصریح کرده‌اند که «هَنِ» به معنای فلان است و در جایی گفته می‌شود که انسان می‌خواهد به چیزی، سربسته اشاره کند، به خاطر زشتی آن، یا به دلایل دیگری که در نظر داشته. و معمولاً این واژه در

است که گفتن آن ناخوشایند است - می‌تواند اشاره به امور ناخوشایند دیگری بوده باشد که «عبدالرحمان بن عوف» در رأی دادن به «عثمان» انتظار آن را داشت مانند سوء استفاده‌های مالی از بیت‌المال مسلمین و یا سلطه بر توده‌های مردم و یا به دست آوردن مقام خلافت بعد از «عثمان» و یا همه اینها.

از مجموع این سخن، روشن می‌شود که شورا در محیطی کاملاً ناسالم برگزار شد و چیزی که در آن مطرح نبود مصالح مسلمین بود و طبیعی است که محصول آن به نفع مسلمین تمام نشود و حوادث دوران «عثمان» نشان داد که چه خسارت عظیمی از این ناحیه دام‌نگیر مسلمین شد.

سپس امام (علیه السلام) به نتیجه نهایی این شورا پرداخته، می‌فرماید: «این وضع ادامه یافت تا سوّمی بپاخواست در حالی که از خوردن فراوان دو پهلویش برآمده بود و همی جز جمع‌آوری و خوردن بیت‌المال نداشت» (الی أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً^۱ حِضْنِیْهِ^۲، بَيْنَ نَثْلِهِ^۳ وَ مُعْتَلَفِهِ^۴).

تنها خودش نبود که در این وادی گام برمی‌داشت بلکه «بستگان پدری اش (بنی‌امیه) به همکاری او برخاستند و همچون شتر گرسنه‌ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را بلعد به خوردن اموال خدا مشغول شدند» (وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَحْضِمُونَ^۵ مَالَ اللَّهِ حِضْمَةَ الْإِبِلِ نَبْئَةَ الرَّبِيعِ).

امور بد و صفات زشت و ناخوشایند به کار می‌رود و در نیکبها به کار نمی‌رود.

۱. «نافجاً» از ماده «نفج» بر وزن «رفع» به معنای بالا آمدن و بالا آوردن است.

۲. «حِضْن» به معنای پهلوی. «وَنَافِجاً حِضْنِیْهِ» به کسی گفته می‌شود که پهلوهایش از تکبر و یا از شکم خوارگی برآمده باشد.

۳. «نثیل» از ماده «نثّل» (بر وزن نَسْل) در اصل به معنای خارج شدن چیزی از چیز دیگر و یا خارج کردن است و به مدفوع انسان و حیوانات اطلاق می‌شود.

۴. «مُعْتَلَف» از ماده «عَلَف» به معنای جایگاه علف است و مجموع این تعبیر و تعبیر قبل کنایه از کسی است که پیوسته در فکر جمع‌آوری مال و مصرف آن است و به تعبیر دیگر انباشتن و خالی کردن شکم است.

۵. «حِضْم» به معنای خوردن با تمام دهان است و نقطه مقابل آن «قَضْم» است که به معنای خوردن با نوک

تعبیر به «نَبِيَّةُ الرَّبِّيعِ؛ گیاهان بهاری» به خاطر آن است که این گیاهان بسیار لطیف و برای حیوان خوش خوراک است و با حرص و ولع عجیب، آن را می خورد. جمله «يَخْضِمُونَ مَالَ اللَّهِ...» - با توجه به معنای لغوی خضم - به خوبی نشان می دهد که بنی امیه برای غارت بیت المال با تمام وجودشان وارد صحنه شدند و تا آن جا که می توانستند خوردند و بردند. به گفته «ابن ابی الحديد» خلیفه سوم، بنی امیه را بر مردم مسلط کرد و آنها را به فرمانداری ولایات اسلام منصوب نمود و اموال و اراضی بیت المال را به عنوان بخشش در اختیار آنان گذارد، از آن جمله سرزمینهایی از «آفریقا» در ایام او فتح شد که خمس همه آنها را گرفت و به «مروان بن حکم» (دامادش) بخشید.

مرحوم «علامه امینی» در کتاب نفیس «الغدیر» آمار عجیبی از بخششهای عثمان در دوران خلافتش - از منابع اهل سنت گردآوری کرده که از مطالعه آن انسان وحشت می کند. به عنوان نمونه به یکی از دامادهایش «حارث بن حکم» برادر «مروان» سیصد هزار درهم و به «مروان» پانصد هزار درهم و به «ابوسفیان» دویست هزار و به «طلحه» سیصد و بیست و دو هزار و به «زبیر» پانصد و نود و هشت هزار درهم بخشید، تا آن جا که مرحوم «علامه امینی» جمع درهمهایی را که او از بیت المال بخشید بالغ بر «یکصد و بیست و شش میلیون و هفتصد و هفتاد هزار» درهم می داند.

از آن عجیب تر ارقام دینارهایی است که به بستگان و نزدیکانش بخشید. به «مروان حکم» پانصد هزار دینار به «یعلی بن امیه» پانصد هزار دینار و به «عبدالرحمن بن عوف» دو میلیون و پانصد و شصت هزار دینار و جمع این حاتم بخشیها را بالغ بر «چهار میلیون و سیصد و ده هزار دینار» می داند.^۱

دندان های پیشین است بعضی نیز گفته اند خضم به معنای خوردن علف تازه است و قضم به معنای خوردن علفهای خشک.

۱. الغدیر، ج ۸، ص ۲۸۶.

این جاست که معنای «يَحْضِمُونَ مَالَ اللَّهِ خِصْمَةً الْإِبْلِ نِبْتَةً الرَّبِيع» به خوبی روشن می‌شود.

بدیهی است این وضع نمی‌توانست برای مدت طولانی ادامه یابد و مسلمانان آگاه و حتی ناآگاهان، چنین شرایطی را تحمل نمی‌کردند و لذا طولی نکشید که شورشها بر ضدّ عثمان شروع شد و سرانجام به قتل او منتهی گشت و او را در برابر چشم مردم کشتند، بی آن که توده‌های مردم به یاری او برخیزند و این همان است که امام (علیه السلام) در پایان این فراز به آن اشاره کرده می‌فرماید: «عاقبت بافته‌های او (برای استحکام خلافت) پنبه شد و کردارش، کارش را تباہ کرد و ثروت اندوزی و شکم خوارگی به نابودیش منتهی شد» (إِلَى أَنْ انْتَكَتْ^۱ عَلَيْهِ فَتْلُهُ^۲، وَ أَجْهَزَ^۳ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، وَ كَبَتْ^۴ بِهِ بَطْنُهُ^۵).

در واقع امام (علیه السلام) با سه جمله، وضع خلیفه سوم و پایان عمر او را ترسیم کرده است:

در جمله اول می‌فرماید: سوابقی را که برای خود، از نظر توده مردم فراهم آورده بود و گروهی او را به زهد و قدس می‌شناختند از میان برد و حرکات دنیا پرستانه اعوان و یاران او، همه آن رشته‌ها را پنبه کردند.

در جمله دوم نشان می‌دهد که: اعمال او زودتر از آنچه انتظار می‌رفت ضربه کاری بر او وارد کرد و کار او را ساخت.

۱. «انْتَكَتْ» از ماده «نَكَت» (بر وزن عکس) به معنای شکستن و و تابیدن است و لذا به شکستن پیمان، نکت عهد گفته می‌شود.

۲. «فَتْل» به معنای پیچیدن و تابیدن است و مفتول و فتیله نیز از همین باب است.

۳. «أَجْهَزَ» از ماده «أَجْهَاز» هنگامی که در مورد مجروح به کار رود مفهومش این است که مرگ او را تسریع کنند و هر چه زودتر کار او را تمام نمایند.

۴. «كَبَتْ» از ماده «كَبَو» (بر وزن کبک) به معنای سقوط کردن و یا افتادن به صورت است و در مواردی که دست و پای حیوان می‌پیچد و به رو می‌افتد به کار می‌رود.

۵. «بَطْنُهُ» از ماده «بَطَن» به معنای پُر کردن شکم از طعام و یا پر خوری است.

در جملهٔ سوّم بیان می‌کند که شکم خوارگی‌ها، بار او را سنگین کرد به گونه‌ای که نتوانست بر روی پا بماند و به صورت بر زمین افتاد، در واقع با این سه جمله درس عبرت مهمّی برای همهٔ زمامداران و مدیران جامعه بیان شده است که اگر از موقعیت خود سوء استفاده کرده و به دنیا اقبال کنند سوابق حسنۀ آنها از میان می‌رود و افکار عمومی به سرعت بر ضدّ آنها بسیج می‌شود و دنیاپرستی مایهٔ سقوط سریع آنان می‌گردد.

این نکته نیز حائز اهمّیت است که همان چیزی که عامل پیدایش خلافت عثمان شد عامل نابودی او گشت. افرادی مانند «سعد و قاص» و «عبدالرحمن بن عوف» و «طلحه» (بنابراین که طلحه در شورا حضور داشته) به خاطر رسیدن به مال و منال دنیا به او رأی دادند و او را بر سر کار آوردند و همین مسأله گسترش یافت و حکومت عثمان مقبولیت خود را در افکار عمومی از دست داد و در نتیجهٔ شورش مردم، سقوط کرد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه جملهٔ «اِنْتَكَتْ عَلَيْهِ فِتْنَةٌ» را به معنای در هم ریختن تدابیری دانسته‌اند که او برای تشکیل حکومتش به کار گرفته بود و ممکن است سپردن کارها به دست بستگانش، یکی از آن تدابیر برای محکم کاری بوده باشد ولی همین امر نتیجهٔ معکوس داد و رشته‌ها را پنبه کرد و مردم را بر ضدّ او شوراند.

نکته‌ها

۱- چگونگی انتخاب خلیفهٔ دوّم و سوّم

می‌دانیم خلیفهٔ دوّم، تنها یک رأی داشت و آن رأی «ابوبکر» بود که به هنگام وداع با زندگی وصیت کرد و با صراحت «عمر» را به جانشینی خود نصب نمود. در بعضی از تواریخ آمده است که «ابوبکر» در حال احتضار، «عثمان بن عفّان» را احضار نمود تا وصیت او را نسبت به «عمر» بنویسد و به او گفت: بِنِوِیْسِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ: این وصیتی است که ابوبکر به مسلمانان نموده است. امّا بعد... این

سخن را گفت و بیهوش شد، ولی «عثمان» خودش این جمله‌ها را نوشت: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ اسْتَحْلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَلَمْ أَلْكُمْ خَيْرًا؛ من عمر بن خطاب را خلیفه بر شما قرار دادم و از هیچ خیر و خوبی فرو گذر نکردم». ^۱ هنگامی که «عثمان» این جمله را نوشت ابوبکر به هوش آمده، گفت: بخوان و او خواند. «ابوبکر» تکبیر گفت و گفت: من تصوّر می‌کنم (این که عجله کردی و خلافت را به نام عمر نوشتی برای این بود که) ترسیدی اگر من به هوش نیایم و بمیرم، مردم اختلاف کنند. «عثمان» گفت: آری چنین بود. «ابوبکر» در حق او دعا کرد. ^۲

از این سخن به خوبی روشن می‌شود که «عثمان» این لباس را برای قامت «عمر» دوخته بود و اگر فرضاً «ابوبکر» به هوش نمی‌آمد این وصیتنامه به عنوان وصیت «ابوبکر» منتشر می‌شد، بنابراین جای تعجب نیست که «عمر» نیز شورایی با چنان ترکیب، تنظیم کند که محصول آن به هر حال خلافت «عثمان» باشد، همان گونه که خلیفه دوم نیز در «سقیفه» این لباس را بر تن «ابوبکر» کرد و او هم به موقع پاداش وی را داد.

ضمناً از این سخن استفاده می‌شود که عجله «ابوبکر» و «عثمان» برای تعیین جانشین به خاطر جلوگیری از اختلاف مردم بوده است. آیا پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نمی‌بایست چنین پیش‌بینی را درباره امت بکند با آن همه کشمکش‌هایی که بلقوه وجود داشت و در «سقیفه» خود را نشان داد؟! چگونه می‌توان باور کرد پیامبر (صلی الله علیه و آله) انتخاب خلیفه را به مردم واگذار کرده باشد ولی این امر درباره خلیفه دوم و سوم رعایت نشود و حتی خوف فتنه، مانع از واگذاری آن به مردم گردد؟! اینها سؤالاتی است که هر محقق باید به آن پاسخ دهد.

۲- داستان ابولؤلؤ و آغاز حکومت عثمان

«ابن اثیر» در «کامل» چنین نقل می‌کند: روزی «عمر بن خطاب» در بازار گردش

۱. «أَلْكُمْ» از ماده «أَلَا، يَأْلُو» به معنای کوتاهی کردن و تأخیر انداختن است بنابراین لکم آکم یعنی من هیچ کوتاهی نکردم (لسان العرب).

۲. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵.

می‌کرد. «ابولؤلؤ» که غلام «مغیره بن شعبه» و نصرانی بود او را ملاقات کرد و گفت: «مغیره بن شعبه» خراج سنگینی بر من بسته (و مرا وادار کرده همه روز کار کنم و مبلغ قابل توجهی به او بپردازم) مرا در برابر او یاری کن. «عمر» گفت: خراج تو چه اندازه است؟ گفت: در هر روز دو درهم. گفت: کار تو چیست؟ گفت: نجار و نقاش و آهن‌گرم. عمر گفت: با این اعمالی که انجام می‌دهی خراج تو را سنگین نمی‌بینم. شنیده‌ام تو می‌گویی اگر من بخواهم می‌توانم آسیایی بسازم که با نیروی باد، گندم را آرد کند. «ابولؤلؤ» گفت: آری می‌توانم. عمر گفت: پس این کار را انجام بده. «ابولؤلؤ» گفت: اگر سالم بمانم آسیایی برای تو درست می‌کنم که مردم شرق و غرب از آن سخن بگویند. «ابولؤلؤ» این را گفت و رفت. «عمر» گفت: این غلام مرا تهدید کرد... چند روز گذشت. «عمر» برای نماز صبح به مسجد آمد و مردانی را گماشته بود که وقتی صفوف منظم می‌شود تکبیر بگویند. «ابولؤلؤ» در میان مردم وارد مسجد شد و در دست او خنجر دو سر بود که دسته آن در وسطش قرار داشت. از موقعیت استفاده کرد و شش ضربه بر «عمر» وارد نمود که یکی از آنها را در زیر نافش فرو برد و همان موجب قتل او شد و نیز با خنجرش «کلیب» که در پشت سرش قرار داشت و جماعت دیگری را کشت.^۱

در «مُروُج الذهب» بعد از نقل این داستان آمده است که «ابولؤلؤ» بعد از کشتن «عمر» و مجروح ساختن دوازده نفر دیگر، که شش نفرشان از دنیا رفتند ضربه‌ای بر گلولی خود زد و خود را کشت^۲ ولی در «تاریخ یعقوبی» آمده است که بعد از کشته شدن «عمر» فرزندش «عبیدالله» به انتقام خون پدر حمله کرد و «ابولؤلؤ» و دختر خردسال و همسرش، هر سه را به قتل رساند.^۳

این که بعضی از مورخان «ابولؤلؤ» را نصرانی یا مجوسی نوشته‌اند با این که تصریح

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۹.

۲. مروُج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۱.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰.

کرده‌اند او در مسجد عمر را به قتل رساند و آمدن یک مسیحی یا مجوسی شناخته شده در مسجد پیامبر عادتاً امکان نداشت، ظاهراً به خاطر آن است که می‌خواهند کشته شدن خلیفه را به دست یک مسلمان انکار کنند و از این جهت با مشکلی روبه رو نشوند و گرنه قراین نشان می‌دهد و جمعی از دانشمندان تصریح کرده‌اند که «ابولؤلؤ» مسلمان بوده است و سابقه مجوسی گری یا مذهب دیگر تنها برای «ابولؤلؤ» نبود، غالباً خلفا و یاران پیامبر دارای چنین سابقه‌ای بوده‌اند.

۳- شورای شش نفری و سرانجام آن

«عمر» هنگام مرگ به مشورت پرداخت و این پیشنهاد که «عبداللّه» فرزندش را خلیفه کند، رد کرد؛ سپس اضافه نمود: پیامبر تا هنگام مرگ از این شش نفر راضی بود: **علی (علیه السلام)**، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، و عبدالرحمن بن عوف لذا باید خلافت به مشورت این شش نفر انجام شود تا یکی را از میان خود انتخاب کنند، آن گاه دستور داد تا هر شش نفر را حاضر کنند، سپس نگاهی به آنها کرد و گفت همه شما مایل هستید بعد از من به خلافت برسید، آنها سکوت کردند، دوباره این جمله را تکرار کرد. «زبیر» جواب داد: ما کمتر از تو نیستیم چرا به خلافت نرسیم! (یکی از موّرخان می‌گوید: اگر زبیر یقین به مرگ عمر نداشت جرأت نمی‌کرد این سخن را با این صراحت بگوید).

بعد برای هریکی از شش نفر عیبی شمرد، از جمله به «طلحه» گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفت در حالی که به خاطر جمله‌ای که بعد از نزول «آیه حجاب» گفتی از تو ناراضی بود»^۱ و به علی (علیه السلام) گفت: «تو مردم را به راه روشن و طریق صحیح به خوبی

۱. منظور از آیه حجاب آیه «فَسَلُّوْهُنَّ مِنْ وَّرَآءِ الْحِجَابِ» است که درباره زنان پیامبر آمده است. طلحه گفت: پیامبر می‌خواهد امروز آنها را از ما بپوشاند ولی فردا که از دنیا رفت ما با آنان ازدواج می‌کنیم - البته این سخن عمر درباره طلحه در تناقض آشکاری است با آنچه در آغاز گفت که پیامبر از دنیا رفت و از این شش نفر راضی بود.

هدایت می‌کنی تنها عیب تو این است که بسیار مزاح می‌کنی!» و به «عثمان» گفت: «گویا می‌بینم که خلافت را قریش به دست تو داده‌اند و بنی‌امیه و بنی ابن‌مُعیط را برگردن مردم سوار می‌کنی و بیت‌المال را در اختیار آنان می‌گذاری و گروهی از گرگان عرب تو را در بسترت سر می‌برند».

سرانجام «ابوطلحه انصاری» را خواست و فرمان داد که پس از دفن او با پنجاه تن از انصار، این شش نفر را در خانه‌ای جمع کنند تا برای تعیین جانشین او به مشورت پردازند، هرگاه پنج نفر به کسی رأی دهند و یک نفر در مخالفت پافشاری کند، گردن او را بزنند و همچنین در صورت توافق چهارنفر، دو نفر مخالف را به قتل برسانند و اگر سه نفر یک طرف و سه نفر طرف دیگر بودند آن گروهی را که عبدالرحمان بن عوف در میان آنهاست مقدم دارند و بقیه را اگر در مخالفت پافشاری کنند گردن بزنند و اگر سه روز از شورا گذشت و توافقی حاصل نشد همه را گردن بزنند تا مسلمانان خود شخصی را انتخاب کنند.

سرانجام «طلحه» که می‌دانست با وجود «علی (علیه السلام)» و «عثمان» به او خلافت نخواهد رسید و از «علی» دل خوشی نداشت جانب «عثمان» را گرفت در حالی که زبیر حق خود را به «علی (علیه السلام)» واگذار کرد، «سعد بن ابی وقاص» حق خویش را به پسر عمیش «عبدالرحمان بن عوف» داد بنابراین شش نفر در سه نفر خلاصه شدند: «علی (علیه السلام)»، «عبدالرحمان» و «عثمان»، «عبدالرحمان» رو به «علی (علیه السلام)» کرد و گفت با تو بیعت می‌کنم که طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و روش «عمر» و «ابوبکر» با مردم رفتار کنی، «علی (علیه السلام)» در پاسخ گفت: می‌پذیرم، ولی طبق کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اعتقاد خودم عمل می‌کنم. «عبدالرحمان» رو به «عثمان» کرد و همان جمله را تکرار نمود و «عثمان» آن را پذیرفت. «عبدالرحمان» سه بار این جمله را تکرار کرد و همان جواب را شنید لذا دست «عثمان» را به خلافت فشرد، این جا بود که «علی (علیه السلام)» به «عبدالرحمان» فرمود: «به خدا سوگند تو این کار را نکردی مگر این که از او انتظاری داری همان انتظاری که خلیفه اول و دوم از یکدیگر داشتند، ولی

هرگز به مقصود خود نخواهی رسید».^۱

شک نیست که این شورا از جهات مختلفی زیر سؤال است:

اولاً: اگر بنابر آرای مردم است، چرا تبعیت عام صورت نگیرد؟ و اگر بنابر انتصاب است شورای شش نفری چرا؟ و اگر شورا باید برگزیند شخصیتهای معروف دیگری در میان مسلمین نیز بودند.

ثانیاً: اگر اینها مشمول رضای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند پس تصریح نارضایی پیامبر تا آخر عمر از «طلحه» چه مفهومی می تواند داشته باشد؟

ثالثاً: به فرض این که آنها نتوانند از نظر انجام وظیفه توافق بر کسی کنند چگونه می توان گردن همه را زد.

رابعاً: اگر واقعاً هدف شورا بود، چرا پیش بینی خلافت «عثمان» را با صراحت ذکر کرد؟ و اگر از خلافت او بر جامعه اسلامی می ترسید، لازم بود او را جزء شورا قرار ندهد، تا نفر دیگری انتخاب شود.

خامساً: در صورتی که سه نفر در یک طرف و سه نفر در طرف دیگر قرار گیرد چرا آن طرف که علی (علیه السلام) است و به گفته عمر، مردم را به سوی حق و راه روشن فرا می خواند و تنها اشکالش بسیار مزاح کردن است مقدم نشود.

سادساً: آیا مزاح کردن مشکلی در امر خلافت ایجاد می کند و آیا این اشکال با اشکالی که بر عثمان گرفت که اگر تو بر مردم مسلط شوی بنی امیه را برگردن مردم سوار خواهی کرد و بیت المال را غارت می کنند هرگز می تواند برابری کند؟

اینها ایرادهایی است که پاسخی برای آن وجود ندارد!

۴- علل شورش بر ضد عثمان

به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه صحیح ترین گفتار درباره «عثمان» همان

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۵ تا ۱۸۸ (با تخلص).

است که «طبری» در تاریخ خود آورده که عبارت آن چنین است: عثمان، حوادث تازه‌ای در اسلام به وجود آورد که باعث خشم مسلمانان شد، از جمله: سپردن امارتها به دست بنی‌امیه به ویژه فاسقان و سفیهان و افراد بی‌دین آنها و بخشیدن غنائم به آنان و آزار و ستمهایی که در مورد «عماریاسر» و «ابوذر» و «عبدالله بن مسعود» روا داشت و کارهای دیگری از این قبیل که در آخر خلافت خویش انجام داد.

«ولید بن عقبه» را والی «کوفه» ساخت که گروهی به شراب نوشیدن او گواهی دادند... و نیز «سعید بن عاص» را پس از «ولید» فرماندار «کوفه» ساخت. سعید اعتقاد داشت که «عراق» باغ «قریش و بنی‌امیه» است؛ که «مالک اشتر» در پاسخ وی گفت: «تو گمان می‌کنی سرزمین عراق که خداوند آن را به وسیله شمشیر ما مسلمانان فتح نموده، مربوط به تو و اقوام توست!» این معنا به درگیری‌هایی میان «اشتر» و «طایفه نخع» از یکسو و «رییس شرطه» از سوی دیگر انجامید و تدریجاً صدای اعتراض مردم بر ضدّ «سعید» و سپس بر ضدّ «عثمان» بلند شد. «عثمان» به جای این که مردم «کوفه» را از طریق صحیحی آرام کند، دستور تبعید رهبران شورش را به «شام» صادر کرد که عده‌ای از بزرگان «کوفه» از جمله «مالک اشتر» و «صُغَصَة بِنِ صُوحان» را به شام تبعید نمود.

در سال یازدهم خلافت او، عده‌ای از یاران پیامبر ﷺ گرد هم آمدند و ایرادهای مختلفی را که به عثمان داشتند به وسیله «عامر بن عبد قیس» که مردی عابد و خدانشناس بود به او رساندند؛ «عثمان» به جای این که برخورد منطقی با او کند، پاسخ اهانت‌آمیزی به او داد.

وضع در «مدینه» نیز بحرانی شد و پایتخت اسلام برای شورش آمادگی پیدا کرد؛ «عثمان» گروهی از یارانش مانند «معاویه» و «سعید بن عاص» را دعوت کرد و با آنها به مشورت نشست، بعضی صلاح در این دیدند که: «عثمان» مردم را به جهاد مشغول کند و بعضی از او خواستند: مخالفان را سرکوب و نابود کند و بعضی: او را دعوت به

بذل و بخشش از بیت‌المال برای فرونشاندن خشم مردم - کردند؛ تنها یک نفر حقیقت مطلب را به او گفت که: تو «بنی‌امیه» را بر گردن مردم سواری کرده‌ای، یا عدالت پیشه کن یا از خلافت کناره‌گیری نما!

«عثمان نظریه سرگرمی مردم را به جهاد پذیرفت و دستور داد آنها را برای جهاد مجهز سازند (ولی کار از کار گذشته بود و این تدبیر سودی نداشت).

در سنه ۳۵ هجری (سال آخر حکومت عثمان) مخالفان او و «بنی‌امیه» با یکدیگر مکاتبه کردند و یکدیگر را بر عزل «عثمان» و فرماندارانش تهییج نمودند، سرانجام یک گروه عظیم دو هزار نفری به سرکردگی «ابوحرب» از «مصر» و گروه دیگری به همین تعداد به همراهی «زیدبن صوحان» و «مالک اشتر» و بعضی دیگر از بزرگان «کوفه» و گروه سومی از «بصره» به رهبری «حرقوص بن زبیر» به عنوان زیارت خانه خدا حرکت کردند و به «مدینه» آمدند و مردم مدینه را از قصد خود (دائر به عزل عثمان و فرماندارانش) با خبر ساختند. چیزی نگذشت که منزل عثمان را محاصره کردند و به او تکلیف کردند که از خلافت کناره‌گیری کند، ولی «عثمان» از فرماندارانش به وسیله نامه کمک خواست؛ روز جمعه «عثمان» با مردم نماز خواند و به منبر رفت و به گروهی که از شهرهای مختلف (مخصوصاً مصر) برای احقاق حق نزد او آمده بودند، خطاب کرد و گفت: «همه اهل مدینه می‌دانند شما به وسیله پیامبر ﷺ لعن شدید...». در این جا شورش عظیمی در مردم پیدا شد و آن چنان بالا گرفت که «عثمان» از ترس بیهوش شد از منبر به زیر افتاد و او را به خانه بردند. بعداً «عثمان» به عنوان استمداد به خانه «علی» (علیه السلام) آمد و گفت: «تو پسر عم من هستی و من بر تو حق خویشاوندی دارم و تو نزد مردم قدر و منزلت داری و همه به سخت گوش فرا می‌دهند، وضع را مشاهده می‌کنی، من دوست دارم با آنها سخن بگویم و آنها را از راهی که در پیش گرفته‌اند منصرف سازی!» امام فرمود: «چگونه آنها را راضی و منصرف کنم؟» عثمان گفت: «به این صورت که من، بعد از این، مطابق صلاح اندیشی تو رفتار می‌کنم».

امام فرمود: «من بارها در این باره به تو هشدار داده‌ام تو هم وعده دادی ولی به وعده‌ات وفا نکردی».

سرانجام امام برای خاموش کردن غائله، به اتفاق سی نفر از مهاجران و انصار با کسانی که از «مصر» آمده بودند (و از همه در مورد عزل عثمان فعال تر بودند) سخن گفت. «مصریان» قبول کردند که به «مصر» باز گردند و «عثمان» نیز به مردم اعلام کرد که حاضر است به شکایت آنان رسیدگی کند و از اعمال گذشته خویش توبه نماید، ولی هنگامی که به منزل آمد، دید مروان و گروهی از بنی امیه در منزلش نشسته‌اند. «مروان» به او گفت: «سخن بگویم یا ساکت بنشینیم!»

همسر عثمان «نائله» با عصبانیت گفت: «ساکت باش به خدا سوگند شما قاتل عثمان و یتیم‌کننده اطفال او خواهید بود او به قولی که به مردم داده است باید وفا کند و نباید از آن برگردد».

ولی مروان ساکت نشست و گفت: «آنچه را در مسجد گفתי به صلاح خلافت تو نبود از آن صرف نظر کن!»

«علی» خشمگین شده به خانه «عثمان» آمد و به او فرمود: «من راه صحیح را به تو نشان می‌دهم ولی مروان تو را منحرف می‌سازد از این پس به سراغت نخواهم آمد».

مصری‌ها که روانه «مصر» شده بودند بعد از سه روز به مدینه باز گشتند و نامه‌ای را ارائه دادند که از غلام «عثمان» در بین راه گرفته بودند. در آن نامه «عثمان» به «عبدالله بن صرح» فرماندار «مصر» دستور داده بود: «سران شورش را شلاق بزند و موهای سر و صورتشان را بتراشد و در زندان کند» و عده دیگری را دستور داده بود به دار بیاویزد. آنها نزد «علی» آمدند که در این باره با «عثمان» سخن بگوید. «علی» جریان را از «عثمان» جویا شد. «عثمان» از نوشتن چنین نامه‌ای اظهار بی‌اطلاعی کرد، یکی گفت: «این کار، کار مروان است». «عثمان» گفت: «من اطلاعی ندارم». مصریان گفتند: «آیا مروان این قدر جرأت دارد که غلام عثمان را بر شتر

بیت‌المال سوار کند و مهر مخصوص او را پای نامه بزند و مأموریت خطرناکی با این اهمیت به او بدهد و عثمان بی خبر باشد؟!!

عثمان باز گفت: «من از این مطلب خبر ندارم»!

مصریان در پاسخ او گفتند: «از دو حال خارج نیست: اگر راست می‌گویی و این کار، کار مروان است باید از خلافت کنار بروی زیرا فردی این چنین ناتوان که دیگران بدون آگاهی او فرمان قتل و شکنجهٔ مسلمانان را با مهر مخصوصش صادر کنند لیاقت خلافت اسلامی را ندارد و اگر دروغ می‌گویی و این کار، کار توسل باز هم شایستهٔ خلافت مسلمانان نیستی»!

«عثمان» گفت: «خلافت لباسی است که خداوند به تنم کرده و آن را بیرون نخواهم آورد ولی توبه می‌کنم». گفتند: «اگر بار اول بود که توبه می‌کردی پذیرفته بود، اما بارها توبه کرده‌ای و شکسته‌ای! بنابراین یا از خلافت بر کنار شو، یا تو را به قتل می‌رسانیم!» ولی باز آنها عجله نکردند و اوضاع ساعت به ساعت بحرانی‌تر می‌شد. سرانجام «عثمان» از «علی (علیه السلام)» درخواست کرد که: «سه روز به او مهلت دهند تا به شکایت مردم رسیدگی کند»، مردم پذیرفتند؛ ولی او در خفا وسایل جنگ را آماده می‌کرد (و هدفش از این مهلت خواستن‌ها فرا رسیدن نیروهای کمکی از خارج مدینه بود). بعد از سه روز، حلقهٔ محاصره بر عثمان تنگ‌تر شد و مردم نگران این بودند که از «شام» و «بصره» کمک برای او برسد، لذا برای تسلیم او آب را از او منع کردند. «عثمان» از «علی (علیه السلام)» درخواست آب کرد و امام به وسیلهٔ فرزندانش آب برای او فرستاد؛ در این هنگام مردم به درون خانهٔ عثمان ریختند و نزاع خونینی میان طرفداران او از یکسو و مردم از سوی دیگر روی داد و عده‌ای از طرفین کشته شدند، باز چند نفر وارد اتاق «عثمان» شده و او را نصیحت کردند اما اثری نداشت، سرانجام به او حمله کرده و کارش را یکسره کردند.

آنچه در بالا آمد خلاصه‌ای از این ماجرا بود که «ابن ابی‌الحدید» از «تاریخ طبری» نقل نموده است و ما نیز آن را برای پرهیز از طولانی شدن بار دیگر خلاصه

کردیم.^۱

بسیاری از مورخان روز قتل او را ۱۸ ذی الحجه سال ۳۵ یا ۳۶ هجری ذکر کرده‌اند و عجب این که به گفته کامل و مورخان دیگر، بدن «عثمان» سه روز روی زمین مانده بود و کسی او را دفن نکرد و این نشانه نهایت خشم مردم بر اوست. سرانجام با وساطت «علی» (علیه السلام) تصمیم به دفن او گرفته شد، ولی جمعی از مردم مانع از نماز بر او و حتی مانع از دفن او در «بقیع» شدند. گروهی بر سر راه نشسته بودند و تابوت او را سنگباران نمودند، «علی» (علیه السلام) مانع شد، بالاخره بر جنازه او نماز خواندند و در محلی به نام «حش کوكب» در بیرون بقیع دفن شد که بعداً در زمان «معاویه» برای رفع اهانت، دستور داد آن محل را جزء «بقیع» قرار دهند.^۲

اینها همه به خوبی نشان می‌دهد که مردم تا چه حد از او و حکومتش خشمگین و ناراحت بودند و تفسیر روشنی است بر آنچه امام در جمله‌های کوتاه این خطبه (حُطْبَةُ شَيْقِشِيَّةٍ) بیان فرموده است، آنها که تعبیرات امام (علیه السلام) را در این خطبه تند می‌پندارند، از ماجرای زندگی «عثمان» و پایان کار او و عکس‌العمل مسلمانان در برابرش آگاهی کافی ندارند و گرنه تصدیق می‌کردند که این تعبیرات در برابر آنچه روی داده است بسیار ملایم است.

۵- آیا همه صحابه راه پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پیمودند؟!

معروف در میان برادران اهل سنت این است که صحابه رسول خدا - بدون استثنا - دارای قداست و مقام عدالت بودند و هیچ یک از آنها هیچ کاری برخلاف دستور خدا و کتاب و سنت انجام ندادند، در حالی که شیعه و پیروان اهل بیت (علیهم السلام) معتقدند: «باید صحابه را از یکدیگر جدا ساخت و درباره هر کدام مطابق اعمال و رفتارشان، چه

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۲۹ تا ۱۵۸.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۸۰.

در عصر رسول الله ﷺ و چه بعد از رحلت او قضاوت و داوری کرد.

ادعای برادران اهل سنت، مشکلات عجیب و دردسره‌ای فراوانی برای آنان ایجاد کرده است؛ چرا که در میان یاران پیامبر ﷺ افرادی را می‌یابیم که در مسائلی بر ضد یکدیگر برخاستند که توجیه آن امکان‌پذیر نیست. مثلاً در داستان جنگ «صفین» و مانند آن، «معاویه» برخلاف امام وقت که به اتفاق مسلمانان برگزیده شده بود قیام کرد و موجب آن همه خونریزی شد، کدام مورخ منصف می‌تواند این کار وحشتناک را توجیه کند؟!

یا این که «طلحه» و «زبیر» بر ضد آن حضرت شورش کردند و خون گروه زیادی از مسلمانان در جنگ «جمل» ریخته شد که بعضی، عدد کشته شدگان را بالغ بر ۱۷ هزار نفر می‌دانند بی آن که کمترین عذر موجه و خداپسندانه‌ای برای کار خود داشته باشند، آیا قبول عدالت آنها با این فجایع هولناک که در همه تواریخ اسلامی ثبت شده، منافات ندارد؟!

در داستان «عثمان» که در بالا خواندید و همه مورخان اسلام اجمالاً آن را قبول دارند به دو موضوع مهم برخورد می‌کنیم: نخست سپردن تمام پست‌های حساس به بنی‌امیه و مسلط ساختن افراد بی‌بند و بار و غیر متعهد بر مسلمین، به طوری که فریاد عموم مسلمانان از مناطق مختلف بلند شد؛ و دیگر حیف و میل بیت‌المال در سطح وسیع و گسترده و بذل و بخشش‌های بی‌کران و غیر قابل توجیه به گونه‌ای که انتشار خبر قسمتی از آن مایه شورش عمومی مسلمین شد.

آیا راستی این گونه امور، با اصل قداست و «تنزیه صحابه» به طور عام و غیر قابل استثنا سازگار است؟! اگر این گونه امور قابل توجیه است کدام کار خلاف، قابل توجیه نیست؟!

این سخن مرا به یاد داستان عجیبی انداخت که برای خودم واقع شد و هرگز آن را فراموش نمی‌کنم:

در یکی از سالها که برای انجام «عمره» به «مکه» مشرف شده بودم و فرصتی

برای ملاقات با دانشمندان اهل سنت دست داد - مخصوصاً شبها در مسجدالحرام و بین نماز مغرب و عشا که مجال خوبی برای بحث بود - در یکی از شبها با جمعی از این برادران دانشمند (که بعضی از آنها از چهره‌های شناخته شده بودند) در صحن مسجدالحرام در برابر «کعبه» نشسته بودیم و سعی بر این بود که بحثها از صورت علمی و منطقی خارج نشود و به رنجش و کدورت نینجامد، سخن به مسأله «تنزیه صحابه و عدالت» همه آنها کشیده شد، همگی بر این عقیده بودند که کوچکترین جسارتی نسبت به هیچ یک از آنها نمی‌توان کرد.

من از یکی از آنها پرسیدم: «اگر شما در میدان صفین بودید در یکسو لشکر «علی» علیه السلام و در یک سوی دیگر لشکر «معاویه» به کدام صف ملحق می‌شدید؟! او بدون درنگ گفت: «به صف لشکریان علی علیه السلام».

گفتم: اگر علی علیه السلام شمشیری به دست تو می‌داد و می‌گفت: «خذ هذا و اقتل معاویه؛ این شمشیر را بگیر و معاویه را به قتل برسان» آیا می‌پذیرفتی و اطاعت می‌کردی؟! او جواب عجیبی داد که فکر می‌کنم برای شما هم تکان دهنده است. گفت: «كُنْتُ أَقْتُلُهُ وَلَا أَذْكُرُهُ بِسُوءٍ؛ من او را به قتل می‌رساندم در عین حال کمترین جسارتی به او نمی‌کردم!»

داستان «تنزیه صحابه» قصه‌ای است که سرِ دراز دارد که در این جا فقط به اشاره‌ای قناعت کردیم و گذشتیم.

* * *



بخش چهارم

فَمَا رَاعَنِي لِأَيِّ النَّاسِ كَعَزْفِ الضَّبْعِ إِلَيَّ يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ،
حَتَّى لَقَدْ وُطِيَءَ الْحَسَنَانِ، وَشُقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْعَنَمِ.
فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَنْتُ طَائِفَةً، وَمَرَقْتُ أُخْرَى، وَقَسَطَ آخَرُونَ: كَانَتْهُمْ لَمْ
يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ يَقُولُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي
الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا، وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» بَلَى! وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَوَعَوْهَا،
وَلَكِنَّهُمْ حَلَيْتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ، وَرَاقَهُمْ زَبْرُجُهَا.

ترجمه

چیزی مرا نگران نساخت جز این که دیدم ناگهان مردم همچون یال‌های انبوه و
پرپشت «کفتار» به سوی من روی آوردند و از هر سو گروه گروه به طرف من آمدند تا
آن جا که (نزدیک بود دو یادگار پیامبر ﷺ) «حسن و حسین» پایمال شوند و ردایم
از دو طرف پاره شد. و اینها همه در حالی بود که مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده
که دور چوپان جمع شوند) در اطراف من گرد آمدند؛ ولی هنگامی که قیام، به امر
خلافت کردم، جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی (به بهانه‌های واهی سر از
اطاعتم پیچیدند و از دین خدا بیرون پریدند و دسته دیگری راه ظلم و طغیان را
پیش گرفتند و از اطاعت حق سربر تافتند، گویی که آنها این سخن خدا را نشنیده
بودند که می‌فرماید: «سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که نه خواهان
برتری جویی و استکبار در روی زمینند و نه طلب فساد، و عاقبت (نیک) برای
پرهیزگاران است!» آری به خدا سوگند! آن را شنیده بودند و خوب آن را حفظ
داشتند ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده و زینتش آنها را فریفته بود.

شرح و تفسیر

امام (علیه السلام) در این بخش از خطبه اشاره به دوران خلافت خویش - مخصوصاً هنگام بیعت - می‌کند که چگونه مردم با ازدحام عجیب و بی نظیری برای بیعت کردن به سوی آن حضرت روی می‌آوردند، بیعتی پر شور که در تاریخ اسلام نظیر و شبیه نداشت، ولی بعداً که در برابر حق و عدالت قرار گرفتند، گروه زیادی نتوانستند آن را تحمّل کنند و راه مخالفت را پیش گرفته و آتش جنگهای «جمل، صفین و نهروان» را روشن ساختند، شکاف در صفوف مسلمین ایجاد کردند و از به ثمر رسیدن تلاشها و کوششهای امام (علیه السلام) در پیشبرد و تکامل جامعه اسلامی مانع شدند.

نخست در ترسیم چگونگی هجوم مردم برای بیعت می‌فرماید: «چیزی مرا نگران ساخت جز این که دیدم ناگهان مردم همچون یال‌های پرپشت و انبوه کفتار به سوی من روی آوردند و از هر سو گروه گروه به طرف من آمدند» (فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَعُزْفِ الضَّبُعِ^۲ إِلَى يَنْثَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ^۴).

تعبیر به «عُزْفِ الضَّبُعِ» (یال کفتار) اشاره به ازدحام فوق العاده مردم و پشت سر هم قرار گرفتن برای بیعت است، زیرا یال کفتار ضرب المثلی برای این گونه موارد است.

۱. «راعنی» از ماده «رَوَعَ» بر وزن «نوع» در اصل به معنای ترس و وحشت و نگرانی است و گاه به معنای شگفت‌زدگی نیز آمده است.

۲. «عُزْف» در اصل به معنای چیزهایی است که پشت سر هم قرار گرفته و به صورت انبوه درآمده است به همین دلیل به یال حیوان اطلاق می‌شود زیرا موهای انبوه و پرپشتی را تشکیل می‌دهد.

۳. «ضْبُع» به گفته «مقایس» سه معنا دارد: نخست حیوان معروف (کفتار) و دیگر عضوی از اعضای انسان (بازو) و سوم یکی از اوصاف شتر ماده است و گاه این کلمه کنایه از سالهای قحطی است که چون کفتار به انسانها حمله‌ور می‌شود.

۴. «ينثالون» از ماده «ثَوَّلَ» (بر وزن قول) در اصل به معنای انبوه زنبوران عسل است هنگامی که جمع می‌شوند و رفت و آمد می‌کنند سپس به معنای هر اجتماع انبوهی که توأم با شور و رفت و آمد باشد به کار رفته است (مقایس اللغة، صحاح و لسان العرب).

اما اظهار نگرانی حضرت از هجوم ناگهانی مردم برای بیعت، ممکن است به خاطر این باشد که چنین بیعت پرشوری، مسئولیت تازه‌ای بر دوش حضرت گذاشت، به ویژه آن که پیش‌بینی پیمان شکنی دنیاپرستان را می‌نمود. در خطبه ۹۲، همین معنا به وضوح دیده می‌شود که امام علیه السلام به هنگام بیعت مردم بعد از قتل عثمان این نکته را یادآوری فرمود.

اضافه بر این نکته، از این نیز نگران بود که ممکن است تاریک‌دلان حسود رابطه‌ای میان قتل عثمان و بیعت مردم با او عنوان کنند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن و ترسیم ازدحام عمومی مردم سه جمله دیگر اضافه می‌کند و می‌فرماید: «هجوم به قدری زیاد بود که (نزدیک بود دو یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) حسن و حسین پایمال شوند و ردایم از دو طرف پاره شد و اینها همه در حالی بود که مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده که دور چوپان جمع می‌شوند) در اطراف من گرد آمدند» (حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَشُقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ).

تعبیر به «الْحَسَنَانِ» به عقیده بسیاری از «مفسران نهج البلاغه» اشاره به امام حسن و امام حسین علیه السلام است. درست است که آن دو بزرگوار در آن موقع بیش از سی سال داشتند و جوانانی قوی و زورمند بودند ولی هجوم شدید مردم، آنها را در مورد حفاظت از پدر، در تنگنا قرارداد.

ولی بعضی از مفسران دو احتمال دیگر نیز ذکر کردند: نخست این که منظور از «الحسنان» دو انگشت بزرگ پاست - آن گونه که از سید مرتضی (رضوان الله علیه) نقل شده - که او از ارباب لغت (ابوعمر) نقل کرده، از اشعار عرب نیز شاهی برای آن آورده است، ولی با توجه به این که پایمال شدن انگشت پا، مسأله ساده‌ای است که در کمترین هجوم نیز واقع می‌شود و نمی‌تواند بیان گویایی برای آن هجوم عظیم باشد، این معنا بعید به نظر می‌رسد.

از آن بعیدتر تفسیر سوّمی است که بعضی برای آن ذکر کرده و به معنای دو

استخوان دست دانسته‌اند، زیرا استخوانهای دست - چه بازو باشد و چه ساعد معمولاً پایمال نمی‌شود، تنها در صورتی پایمال می‌شود که انسان به زمین بیفتد و زیر دست و پا قرار گیرد.

تشبیه به «رَبِیضَةِ الْعُغْمِ» گوسفندانی که در آغل جمع شده‌اند» به نادانی مردم نیست آن گونه که بعضی از شارحان پنداشته‌اند، بلکه اشاره به همان نکته‌ای است که در بالا آوردیم که گوسفندان به هنگام هجوم گرگ، اطراف چوپان را می‌گیرند همانند زمانی که در آغل جمع می‌شوند. مسلمانانی که به خاطر گرگان عصر خلیفه سوم، هر کدام به سویی پراکنده شده بودند و رشته وحدت در میان آنان کاملاً گسسته بود، وجود امام (علیه السلام) را حلقه اتصال در میان خود قرار داده، همگی با شور و اشتیاق فراوان، گرد او جمع شدند و احساس آرامش می‌کردند.

ولی متأسفانه این شور و اشتیاق ادامه نیافت و هنگامی که مردم در بوته آزمایش و امتحان قرار گرفتند، گروهی نتوانستند به خوبی از عهده این امتحان برآیند، لذا امام (علیه السلام) در ادامه این سخن می‌فرماید: ولی هنگامی که قیام به امر خلافت کردم جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی (به بهانه‌های واهی سر از اطاعتم پیچیدند و) از دین خدا بیرون پریدند و دسته دیگری راه ظلم و طغیان را پیش گرفتند و از اطاعت حق برتافتند» (فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ، وَ مَرَقَتْ أُخْرَى، وَ قَسَطَ^۲ آخَرُونَ).

۱. «مرق» از ماده «مروق» (بر وزن غروب) به معنای خارج شدن از چیزی است و هنگامی که در مورد تیر به کار می‌رود - به گفته صحاح اللغة و لسان العرب - مفهومش آن است که از هدف بگذرد و به آن طرف اصابت کند و به همین دلیل «خوارج» را «مارقین» نامیده‌اند زیرا آنها افرادی بسیار افراطی و خشک و متعصب و لجوج بودند که از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) مسلمان تر شدند!!

۲. «قسط» گاه به معنای «ظلم و عدول از حق» آمده، لذا «قسط» (بر وزن فقط) به افرادی گویند که پاهایشان کج و معوج است و گاه به معنای «عدالت». «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «قسط» به معنای «سهم و نصیب» است و هرگاه سهم و نصیب دیگری گرفته شود قسط به آن گفته می‌شود و این مصداق ظلم است و «اقساط» به معنای پرداختن قسط و سهم دیگری است و این عین عدالت است. بنابراین هر دو معنا به یک ریشه برمی‌گردد. در «لسان العرب» می‌گوید: در حدیث علی (علیه السلام) آمده: «أُمِرْتُ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ» سپس لسان العرب می‌افزاید: «وَالْقَاسِطُونَ أَهْلُ صَفَيْنَ».

این سه گروه - همان گونه که غالب شارحان نهج البلاغه یا همه آنان گفته اند - به ترتیب: اشاره به آتش افروزان «جنگ جمل، نهروان و صفین» است.

آتش افروزان جنگ جمل (طلحه و زبیر که از وجود عایشه برای تحریک مردم بهره گرفتند) به عنوان «ناکثین» یعنی پیام شکنان، ذکر شده اند، چرا که اینها با علی علیه السلام بیعت کردند اما چون انتظارشان یعنی سهیم شدن در امر خلافت و امارت حاصل نشد به شهر بصره آمدند و آتش اختلاف را بر افروختند.

«مارقین»، اشاره به آتش افروزان جنگ «نهروان» است، آنها همان گروه «خوارج» بودند که بعد از دستان «حکمین» در «صفین» بر ضد امام علیه السلام برخاستند و پرچم مخالفت را برافراشتند. این واژه از ماده «مُرُوق» به معنای پرش تیر از کمان است گویی آنها قبلاً در دایره حق بودند ولی به خاطر تعصبات خشک و نادانی و خودخواهی، از مفاهیم اسلام و تعلیمات آن به دور افتادند.

«قاسطین» اشاره به «اهل شام و لشکر معاویه» است؛ زیرا «قسط» هم به معنای عدالت و هم به معنای ظلم و طغیان و فسق آمده است.

قابل توجه این که: این تعبیرات درباره این سه گروه - طبق مدارک معروف اسلامی - از قبل، در حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با صراحت پیش بینی شده، «حاکم نیشابوری» در «مستدرک الصحیحین» از «ابو ایوب انصاری» نقل می کند که گفت: «أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام دستور داد که با سه گروه «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین» پیکار کند».^۱

همین معنا در «تلخیص المستدرک ذهبی» نیز آمده است.^۲
در کتاب «أُسْدُ الْغَابَةِ» نیز دو روایت به همین مضمون در شرح حال علی علیه السلام آمده است.^۳

۱. مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۹ (چاپ دارالمعرفة).

۲. این کتاب در ذیل مستدرک چاپ شده است (همان جلد و همان صفحه).

۳. اسدالغالة، ج ۴، ص ۳۳.

در «تاریخ بغداد» این معنا به صورت مشروح تری دیده می‌شود که «ابو ایوب» می‌گوید: «رسول خدا ﷺ به ما امر فرمود که با سه گروه، در خدمت علی (علیه السلام) پیکار کنیم: «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین». اما «ناکثین»: با آنها پیکار کردیم، آنها - اهل جمل - «طلحه» و «زبیر» بودند و اما «قاسطین»: همین است که ما از سوی آنها باز می‌گردیم یعنی «معاویه» و «عمرو بن عاص» (این سخن را هنگام بازگشت از صفین گفت) و اما «مارقین»: آنها «اهل نهروان» هستند، به خدا سوگند نمی‌دانم آنان در کجایند ولی به هر حال با آنها باید پیکار کنیم.^۱

این پاسخی است دندان شکن به ناآگاهانی که گاه به جنگهای دوران خلافت علی (علیه السلام) خرده می‌گیرند، آری آنها که با شور و شوق در هنگام بیعت با علی (علیه السلام) مانند پروانگان دور شمع، جمع شده بودند، همگی تحمل عدالت او را نداشتند؛ آن هم عدالتی که بعد از یک دوران طولانی بی‌عدالتی و غارت بیت‌المال و خو گرفتن گروهی با آن، انجام می‌شد که طبعاً قبول آن برای بسیاری مشکل بود؛ به همین دلیل تنها، گروهی وفادار و مؤمن خالص بر سر پیمان خود باقی ماندند، ولی گروه‌های دیگر به خاطر دنیاپرستی پیمان خود را با خدا و خلیفه بر حقش شکستند. این همان چیزی است که امام (علیه السلام) در ادامه خطبه به آن اشاره کرده و دلیل این مخالفتها را در چند جمله کوتاه به روشنی بیان می‌کند؛ می‌گوید: «گویی آنها این سخن خدا را نشنیده بودند که می‌فرماید: سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که نه خواهان برتری جویی و استکبار در روی زمین باشند و نه طالب فساد؛ و عاقبت نیک از آن پرهیزکاران است» (كَانَهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا، وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ).^۲

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۸۷ (طبع دارالفکر).

۲. سوره قصص، آیه ۸۳.

سپس می‌افزاید: «آری به خدا سوگند! آن را شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده، زینتش آنها را فریفته بود» (بَلَىٰ! وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَوَعَوْهَا^۱، وَلَكِنَّهُمْ حَلَّتِ الدُّنْيَا فِيْ أَعْيُنِهِمْ، وَرَاقَهُمْ^۲ زِبْرُجْهَآ^۳).

نخست آنها را به ناآگاهانی تشبیه می‌کند که مخالفتشان به خاطر جهلشان است ولی بعد از این مرحله، فراتر می‌رود و با صراحت می‌گوید: آنها نسبت به این حقایق، ناآگاه و بی‌خبر نبودند، بلکه دنیاطلبی و هواپرستی شدید - که مخصوصاً بعد از فتوحات بزرگ اسلامی و سرازیر شدن سیل غنائم گرانبها و عادت به زندگی مرقّه، به ویژه در عصر عثمان پدید آمده بود - سبب شد که دنیا را بر دین ترجیح دهند و حقیقت را به افسانه بفروشند و سرای آخرت را به ثمن بخش متاع دنیا از دست دهند.

این سخن کوتاه در حقیقت، عصاره تمام تحلیل‌هایی است که می‌توان درباره بروز جنگ‌های سه گانه عصر علی علیه السلام بیان کرد و هر چه غیر از این گفته شود شاخ و برگ‌هاست.

این در واقع درس عبرتی است برای همه مسلمین، در تمام طول تاریخ که هر

۱. «وَعَوْهَا» از ماده «وَعَى» (بر وزن نفی) در اصل به گفته «مقایس» به معنای ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر است و به گفته مفردات به معنای حفظ حدیث و مانند آن است (و هر دو به یک معنا باز می‌گردد).

۲. «راق» از ماده «رَوَّق» - به گفته «مقایس» - به معنای تقدم چیزی بر چیز دیگری است و گاه به معنای حسن و جمال آمده و به همین جهت بخش اول خانه را (خانه یا حریمهای مقدسه را) «رواق» می‌گویند و در کلام امام علیه السلام به همان معنای حسن و جمال است.

۳. «زبرج» به معنای زینت و طلا و گاه به معنای نقش پارچه آمده است.

۴. به خوبی روشن است که مرجع ضمیرها در این جمله و جمله‌های بالا، طوایف سه گانه ناکثین و مارقین و قاسطین هستند که در عبارت قبل، به آنها اشاره شده، ولی مرحوم علامه بزرگوار مجلسی در بحار ترجیح می‌دهد که این ضمایر به خلفای سه گانه پیشین برگردد، ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد. و شاید به همین دلیل مرحوم مجلسی در پایان سخن خود این احتمال را نیز مطرح می‌کند که ضمیرها به جمیع کسانی که در خطبه به آنها اشاره شده است برگردد.

زمان به دنیاپرستی روی آورند و زرق و برق و زینت دنیا فکر آنان را به خود مشغول دارد اختلافات در میان آنها به اوج خود می‌رسد و راه‌های وصول به وحدت، به روی آنان بسته می‌شود مگر آن که زهد و وارستگی پیشه کنند و به خود سازی بپردازند. امروز نیز به خوبی می‌بینیم که سرچشمه تمام اختلافات میان مسلمین همان اصل است که علی (علیه السلام) در جمله‌های کوتاه فوق با استناد به آیه‌ای از قرآن مجید به آن اشاره فرموده است و به تعبیر روشن همان اراده «علو در ارض و فساد» و «تمایل به زینتهای دنیا و فریفته شدن در برابر زرق و برق» آن است!

نکته‌ها

۱- بیعت با امیرمؤمنان عمومی و مردمی بود

این بیعت با تمام بیعت‌هایی که در زمان خلفا شد متفاوت بود. بیعتی بود خود جوش و فراگیر، بدون هیچ توطئه قبلی و از عمق جان توده‌های زجر دیده و ستم کشیده، نه مانند بیعت «سقیفه» که تصمیم اصلی را چند نفر بگیرند و مردم را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند و نه همانند «بیعت عمر» که تنها با تصمیم خلیفه اول پایه‌ریزی شد و نه همچون «بیعت عثمان» که «شورای شش نفره» با آن ترکیب خاص سردمدار آن بود و در یک کلام می‌توان گفت که بیعت واقعی و حقیقی، همین بیعت بود و بقیه از یک نظر جنبه مصنوعی داشت و از قبل، روی آن کار شده است.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه نوشته‌اند که قیام کنندگان در برابر «عثمان» هنگامی که بعد از قتل او به سراغ امام (علیه السلام) رفتند تا با او برای خلافت بیعت کنند، حضرت حاضر نشد و هنگامی که اصرار کردند فرمود: «من وزیر شما باشم بهتر از آن است که امیر باشم» (أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ مِنِّي أَمِيرًا) زیرا می‌دانست پیشگام شدن آنها در بیعت، به این اتهام دامن می‌زند که نقشه قتل عثمان از قبل پی ریزی شده بود بعلاوه، اگر تنها آنها بیعت می‌کردند گروهی می‌گفتند تنها قاتلان «عثمان» با او بیعت

کردند، افزون بر این، امام علیه السلام در جبین آنها می‌دید که همه تحمل پذیرش حق را ندارند؛ آری حق تلخ و سنگین است، ولی بعداً مهاجران و انصار آمدند و به آن حضرت اصرار کردند که خلافت را بپذیرد. «علی علیه السلام چاره‌ای جز پذیرش ندید سپس بر منبر قرار گرفت و مردم گروه گروه آمدند و با او بیعت کردند، تنها افراد اندکی سرباز زدند ولی امام علیه السلام اصراری در اجبار آنان نداشت، از کسانی که از بیعت سرباز زدند «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر»^۱ بود.

به اعتقاد ما و مطابق مدارک غیر قابل انکار، «علی علیه السلام از سوی خداوند به جانشینی پیامبر نصب شده بود، نه تنها در «غدير خم» که در موارد متعددی، پیامبر صلی الله علیه و آله آن را تأکید فرمود، هرچند به دلایلی که این جا جای شرح آن نیست، بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی به مخالفت با آن برخاستند، ولی به هر حال بعد از کشته شدن «عثمان» اعلام حمایت عجیب و فراگیر از سوی مردم نسبت به آن شد، حمایتی که حتی در هیچ یک از نظامهای دموکراسی به هنگام اخذ آرا، چنان حمایتی از کسی دیده نشده است و تنها نمونه آن در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله در بیعت‌هایی همچون «بَيْعَتِ شَجَرَه» دیده می‌شود، این بیعت از شناختی که مردم از روحيات علی علیه السلام و مقام علم و تقوا و زهد و مدیریت او داشتند سرچشمه می‌گرفت و زد و بندهای سیاسی مطلقاً در آن وجود نداشت و چنان پرجوش بود که حتی توطئه‌گران سیاسی که «علی علیه السلام را برای وصول به مقاصد خود عنصری نامطلوب می‌دانستند، در عمل انجام شده واقع گشتند و پیش از این که تصمیمی بگیرند کار از کار گذشته بود؛ و اگر مردم را به حال خود رها می‌کردند جامعه‌ای آزاد، آباد و مملو از عدل و داد، آن چنان که قرآن مجید طراحی کرده است به وجود می‌آمد.

ولی چنان که خواهیم دید، همان توطئه‌گران و ریزه خواران خوان عثمانی و غارتگران بیت‌المال و هوس بازان میدان سیاست، تدریجاً به تحریک مردم

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۱، ص ۹۶.

پرداختند و احساسات مذهبی آنها را بازیچه مقاصد سیاسی خود ساختند و در میدان «جمل، صفّین و نهروان» شکافهای عمیقی بر پیکر اسلام وارد ساختند.

۲- سرچشمه انحرافات اجتماعی

امام (علیه السلام) در جمله‌های بالا عامل اصلی انحراف از حق را در عصر خودش (و طبعاً در همه اعصار) «حب دنیا و دلباختگی در برابر زرق و برق آن» می‌شمرد و ریشه جنگهای خونین «جمل» و «صفّین» و «نهروان» را در این موضوع می‌داند و بر آیه شریفه قرآن تأکید می‌ورزد که سرای آخرت، تنها از آن کسانی است که اراده برتری جویی و فساد در زمین را ندارند.

این چند جمله کوتاه، واقعیت بسیار مهمی را بازگو می‌کند که بازتاب آن را در سراسر تاریخ بشر مشاهده می‌کنیم. همه جا برتری جویی ریشه جنگها و نزاعها خونین را تشکیل می‌دهد، هواپرستی و علاقه به فساد در زمین عامل اصلی نابسامانی هاست و به همین دلیل تا با این خوهای شیطانی، مبارزه فرهنگی نشود و ایمان و اعتقاد راسخ، سدی در برابر آن ایجاد نکند، ما همیشه شاهد جنگهای خونین و بی‌عدالتیها و نابسامانیها در جامعه بشری خواهیم بود و حتی کسانی را خواهیم دید که تمام ارزشهای انسانی و مفاهیم اخلاقی و عناوینی همچون آزادی، حقوق بشر و غیر آن را دست مایه خود برای وصول به این اهداف قرار می‌دهند.

جالب این که امام (علیه السلام) از گروهی سخن می‌گوید که اعتقادشان با عملشان در تضاد است، ظاهراً مسلمانند و آیات قرآن و از جمله آیه «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ...» را شنیده‌اند و به آن ایمان دارند ولی انگیزه‌های نیرومند دنیاپرستی و طوفان هوا و هوس و دلبستگی فوق‌العاده به زرق و برق دنیا، اساس ایمان و عقیده آنها را تکان می‌دهد و چنان سیلاب عظیمی در درونشان ایجاد می‌کند که سدّ ضعیف ایمانشان را در هم می‌شکند و با خود می‌برد و این سرنوشت تمام کسانی است که از ایمانی سست و هوا و هوسی نیرومند برخوردار باشند.

۳- اشارهای به جنگهای سه گانه عصر علی (ع)

در خطبه بالا اشاره کوتاه و پرمعنایی به جنگهای «جمل» و «صفین» و «نهروان» که گردانندگان آنها تحت عنوان «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین» معرفی شده بودند آمده است به همین دلیل ضرورت دارد اشاره گذرای به جنگهای سه گانه بالا داشته باشیم.

الف) جنگ جمل

حدود سه ماه بیشتر از بیعت با امیرمؤمنان (علی (ع) نگذشته بود که تحمّل عدالت آن حضرت بر گروهی از مستکبران، سخت و ناگوار آمد و مخالفتها از سوی آنان شروع شد. «معاویه» در شام پرچم مخالفت را بر افراشت و حاضر به پذیرش بیعت نبود و برای رویاروی با حضرت آماده جنگ می شد. «علی (ع)» به فرمانداران خود در سه شهر «کوفه» و «بصره» و «مصر» نامه نوشت تا نیروهای جنگی خود را برای مقابله با «معاویه» اعزام دارند.

در این گیر و دار «طلحه» و «زبیر» به بهانه سفر عمره، راهی «مکه» شدند و در «مکه» «عایشه» را که از بیعت با آن حضرت ناراضی بود با خویش همراه کردند و به عنوان هواداری از خون عثمان به سمت «بصره» حرکت نمودند.

قراین به خوبی گواهی می داد که آنها نه در فکر خوانخواهی «عثمان» بودند و نه دلسوزی برای اسلام، زیرا قاتلان «عثمان» در «بصره» نبودند؛ بعلاوه لازمه هواداری از «عثمان» مخالفت با امیرمؤمنان (ع) نبود، تازه «طلحه» خود از سران مبارزان بر ضد «عثمان» بود.

روشن است که هدف آنها از پیمان شکنی (چون با علی (ع) بیعت کرده بودند)، رسیدن به جاه و مقام بود.

سرانجام این دو، همراه با «عایشه» در ماه ربیع الثانی سال ۳۶، شهر «بصره» را با نیرنگ تصرف کرده و با گمراه ساختن مردم «بصره» برای خود بیعت گرفتند و

شکاف دیگری در پیکر جامعه اسلامی وارد ساختند.

امیرمؤمنان (علیه السلام) که از این امر به خوبی آگاه بود، با همان لشکری که برای دفع توطئه شامیان آمده کرده بود به سوی «بصره» حرکت کرد و نامه‌ای به فرماندار «کوفه» «ابو موسی اشعری» برای تقویت این سپاه نوشت - گرچه ابوموسی به ندای امام پاسخ مثبت نداد ولی در نهایت حدود نه هزار نفر از «کوفه» به سوی امام حرکت کردند - و در ماه «جمادی الاخری» دو لشکر با هم روبه‌رو شدند و به نقل «تاریخ یعقوبی» این جنگ تنها چهار ساعت طول کشید که لشکر «طلحه» و «زبیر» در هم شکست و از آن جا که برای تحریک مردم «بصره» «عایشه» همسر پیامبر را بر شتری سوار کرده بودند، این جنگ «جنگ جمل» نامیده شد؛ مقاومت لشکر مخالف، در اطراف شتر «عایشه» بسیار سرسختانه بود. امام (علیه السلام) فرمود: «تا شتر سرپاست جنگ ادامه خواهد یافت شتر را پی کنید» چنین کردند و شتر از پا درآمد و جنگ به پایان رسید، «طلحه» و «زبیر» هر دو به قتل رسیدند (طلحه در میدان جنگ به وسیله یکی از هم‌زمانش یعنی مروان، و زبیر در بیرون صحنه) و روز اول «ماه رجب» بود که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) «عایشه» را به خاطر احترام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) محترمانه به مدینه فرستاد.

در این جنگ به گفته بعضی ده هزار نفر و به روایتی هفده هزار نفر از طرفین کشته شدند و با این ضایعه عظیم نخستین مخالفت جدی، درهم شکسته شد و مسئولیت آن برگردن آتش افروزان جنگ قرار گرفت.^۱

ب) جنگ صفین

بعد از پایان «جنگ جمل» علی (علیه السلام) به «کوفه» آمده، به «معاویه» نامه نوشت و او را دعوت به بیعت و اطاعت نمود؛ ولی «معاویه» از پاسخ دادن تعلل ورزید و در مقابل،

۱. آنچه در بالا آمد عمدتاً از تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۳، تلخیص و اقتباس شد.

مردم شام را به خوانخواهی «عثمان» دعوت نمود؛ حتی بعضی را مأمور کرد که در همه جا اعلام کنند قاتل «عثمان»، «علی (علیه السلام)» بوده است و سرانجام در پاسخ یکی از نامه‌های «علی (علیه السلام)» به آن حضرت اعلام جنگ داد و مردم شام را برای این کار بسیج کرد. «علی (علیه السلام)» پیش دستی فرمود و مردم «کوفه» را برای رفتن به سوی «صفین» بسیج نمود، اکثریت قریب به اتفاق مردم، دعوتش را پذیرفتند و حرکت کردند. امام (علیه السلام) سپاه خود را به لشکریانی تقسیم کرد، بر هر لشکری امیری گذاشت و وظایف هر کدام را تعیین نمود. امام و لشکریانش هشت روز قبل از پایان محرم سال ۳۷ به «صفین» رسیدند و آنها بیش از یک صد هزار نفر بودند و لشکر «معاویه» نیز به آن جا رسیده بود.

بعضی از یاران امام (علیه السلام) می‌خواستند جنگ را آغاز کنند، «معاویه» نامه‌ای برای حضرت نوشت و درخواست کرد که شتاب نکنند. امام، که می‌خواست تا امکان دارد، درگیری واقع نشود، دستور خودداری را داد و با خویشتن داری بسیار، بارها و بارها با اعزام نمایندگان و ارسال نامه، از آنها خواست که دست از راه خلاف بردارند و به صفوف مسلمانان بپیوندند و مشکل را از راه مذاکره حل کنند و عجیب این که ماه‌ها به این صورت گذشت و با این که گروهی بی‌صبرانه از امام می‌خواستند جنگ شروع شود اما امام همچنان خویشتن داری نشان می‌داد.

ولی هیچ یک از این امور سودی نبخشید. گرچه در این ایام جنگهای پراکنده‌ای صورت می‌گرفت، ولی سعی می‌شد دامنه جنگ گسترش پیدا نکند، سرانجام آتش جنگ در ماه ذی الحجه سال ۳۷ شعله‌ور شد و درگیری شدید روی داد، ولی با فرا رسیدن ماه محرم، به احترام این ماه، جنگ متوقف شد و باز ارسال پیام‌ها و اعزام نمایندگان از سوی امام آغاز شد؛ با پایان گرفتن ماه محرم، جنگ با شدت تمام شروع شد و روز هشتم ماه صفر بود که حمله همگانی صورت گرفت و تا شب ادامه داشت؛ صبح روز دهم ماه صفر بعد از نماز صبح دو لشکر به سختی با یکدیگر به نبرد پرداختند، لشکر شام سخت و امانده شده بود و لشکر امام به سرعتی پیشروی

می‌کرد و چیزی نمانده بود که طومار شامیان در هم پیچیده شود.

عجیب این که در شب نیمه این ماه که **لَيْلَةُ الْهَرِيرِ** می‌نامند (هریر به معنای زوزه کشیدن است چون سپاه معاویه در زیر ضربات سپاه امام، گویی زوزه می‌کشید) نیز جنگ ادامه یافت. هنگامی که لشکر شام نزدیک شدن لحظه‌های نابودی خود را احساس کردند «**عمر و عاص**» که به خدعه و نیرنگ معروف بود بنا به درخواست «**معاویه**» چاره‌ای اندیشید و آن این که به سپاه شام دستور داد: «قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و بگویند ما تابع قرآنیم و هر چه قرآن میان ما و شما حکمیت کند در برابر آن تسلیم هستیم!»

گروهی از منافقان که در سپاه امام (علیه السلام) بودند از موقعیت استفاده کرده، مردم را دعوت به دست کشیدن از جنگ در آن لحظات حسّاس نمودند، گروه کثیری فریب خورده از امام تقاضا کردند تن به حکمیت در دهد.

«**مسألة حکمیت**» که از اساس یک نیرنگ بود بر امام تحمیل شد و با نیرنگ دیگری به نتیجه تلخ‌تری انجامید. «عمر و عاص» که نماینده لشکر شام در حکمیت بود، «**ابوموسی**» ی ساده لوح را فریب داد که بگوید «**علی**» و «**معاویه**» را از خلافت خلع می‌کنیم، ولی «عمر و عاص» بپاخاست و گفت: من هم «**علی**» را خلع می‌کنم، ولی معاویه را برخلاف نصب می‌نمایم.

از بعضی از روایت استفاده می‌شود که لشکر علی (علیه السلام) قبل از اعلام نتیجه کار «حکمین» به «کوفه» بازگشت و در انتظار نتیجه کار آنها بود، هنگامی که نتیجه کار آنها و فریب خوردن «ابوموسی» روشن شد،^۱ لشکر امام (علیه السلام) در این لحظه به خود آمد و از این که دستور امام (علیه السلام) را در روز آخر جنگ برای ادامه تا پیروزی نادیده گرفته بود، سخت پشیمان شد ولی دیگر کار از کار گذشته بود و جمع کردن و قراردادن آنها در یک محور و حمله مجدد و هماهنگ، کار ساده‌ای نبود.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۵۹.

به این ترتیب پیروزی مهمی که ممکن بود تاریخ اسلام را دگرگون سازد و مسلمین را برای همیشه از شرّ دودمان بنی‌امیه و بازماندگان دوران شرک و بت‌پرستی و پیامدهای دردناک دوران حکومتشان نجات بخشد از دست رفت و عامل اصلی آن، فریبکاری دشمن از یکسو، ساده اندیشی گروهی از دوستان، از سوی دیگر و فعالیت‌های شدید منافقانی که در انتظار چنین ساعتی بودند از سوی سوّم و اختلاف و تفرقه و عدم انضباط لازم در گروهی از لشکریان امام از سوی چهارم محسوب می‌شود.

ج) جنگ نهروان

همان گونه که از داستان «جنگ صفّین» به دست می‌آید، گروه «خوارج» از درون «جنگ صفّین» و داستان «حکمیّت» آشکار شدند و این یکی از پیامدهای دردناک آن جنگ ویرانگر و خانمانسوز بود.

گروهی که حکمیّت را نخست پذیرفته بودند و بعد پشیمان شدند و آن را بر خلاف قرآن و کفر می‌پنداشتند، وقاحت و بی‌شرمی را به جایی رساندند که به امام علی (علیه السلام) اصرار کردند که توبه نمایند و گر نه به نبرد با آن حضرت بر می‌خیزند! «علی (علیه السلام) که اختلاف شدید را در داخل لشکر ملاحظه کرد (و مشاهده نمود که منافقان پیوسته این آتش را دامن می‌زنند) دستور مراجعت به «کوفه» را صادر فرمود.

در «کوفه» دوازده هزار نفر از افراد لجوج و متعصب، از مردم جدا شدند و به «حروراء» که قریه‌ای در دو میلی «کوفه» بود رفتند و به همین دلیل این گروه از خوارج، حروریّه نامیده شدند. سرانجام در سرزمین «نهروان» که در نزدیکی حروراء بود آماده جنگ شدند. عجب این که، در این نبرد شوم، در صفوف خوارج، بعضی از یاران دیرینه امام دیده می‌شدند؛ و نیز گروهی که از عبادت، پیشانی آنان پینه بسته بود و آهنگ تلاوت قرآن آنان در همه جا پیچیده بود قرار داشتند.

آنها در حقیقت عابدان خشک و نادان و احمقی بودند که به خاطر افراط آنها در چسبیدن به ظواهر دین و بی‌اعتنایی به حقیقت آن، «مارقین» نامیده شدند. هنگامی که دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، با مذاکرهٔ مکرر به منظور ارشاد «خوارج» و با یک خطابهٔ حساب شده، بسیار روشن‌گر و بیدار کنندهٔ امام (علیه السلام)، قشر عظیمی از لشکر مخالف که فریب خورده بودند جدا شدند و فریاد «التوبة التوبة یا امیرالمؤمنین» بلند کردند و از امام تقاضای عفو و بخشش نمودند و به این ترتیب هشت هزار نفر از سپاه دوازده هزار نفری آنان برگشتند (و طبق روایتی امام پرچمی در گوشه‌ای از میدان برافراشت و به توابین دستور داد کنار آن پرچم قرار گیرند) و بعد از آن که از هدایت باقیماندهٔ آن گروه لجوج و خشک و نادان مأیوس شد، چاره‌ای جز جنگ نمی‌دید؛ اما در عین حال فرمود: «تا آنها آغاز به جنگ نکنند شما آغاز نکنید» همان کاری که در جنگ‌های «جمل و صفین» انجام داد، او می‌خواست هرگز آغازگر جنگ نباشد.

سرانجام «خوارج» حمله را شروع کردند که با عکس‌العمل شدید و دفاع کوبندهٔ لشکر امام روبه رو شدند و در مدت کوتاهی تمام چهار هزار نفر - جز نه نفر که فرار نمودند - کشته شدند و از سپاه امام بیش از نه نفر کشته نشدند و صدق کلام آن حضرت که قبلاً فرموده بود: «از این مهلکه از آنها ده نفر رهایی نمی‌یابند و از شما هم ده نفر کشته نمی‌شوند» آشکار شد.^۱

این جنگ در روز نهم ماه صفر (سال ۳۸ یا ۳۹) هجری واقع شد و تمام مدت جنگ ساعتی بیش نبود.^۲

* * *

۱. نهج البلاغه، خطبة ۵۹.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۳؛ شرح خویی بر نهج البلاغه و طبری، ج ۴، فروغ ولایت و مروج الذهب، ج ۲ (با تلخیص).

بخش پنجم

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارَّوْا عَلَى كِبْطَةِ ظَالِمٍ، وَلَا سَغْبِ مَظْلُومٍ، لَا لَقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا، وَلَا لَقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ.

ترجمه

آگاه باشید! به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده، سوگند! اگر به خاطر حضور حاضران و توده‌های مشتاق بیعت کننده و اتمام حجت بر من به خاطر وجود یار و یاور، نبود و نیز به خاطر عهد و پیمانی که خداوند از دانشمندان و علمای (هر امت) گرفته که: «در برابر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستمدیده و مظلوم سکوت نکنند!»، مهار شتر خلافت را بر پشتش می‌افکندم (و رهایش می‌نمودم) و آخرینش را به همان جام اولینش سیراب می‌کردم و در آن هنگام در می‌یافتید که ارزش این دنیای شما (با همه زرق و برقش که برای آن سر و دست می‌شکنید) در نظر من از آب بینی یک بز کمتر است.

* * *

شرح و تفسیر

چرا خلافت و بیعت را پذیرفتم؟!

امام علیه السلام در این فراز، دلایل پذیرش بیعت را به وضوح بیان می‌کند و اهداف خود را از این پذیرش در جمله‌های کوتاه و بسیار پرمعنا شرح می‌دهد و در ضمن روشن

می‌سازد که اگر این اهداف بزرگ نبود، کمترین ارزشی برای زمامداری بر مردم قائل نبود، می‌فرماید: «آگاه باشید! به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده سوگند! اگر به خاطر حضور حاضران (توده‌های مشتاق بیعت کننده) و اتمام حجت بر من به خاطر وجود یار و یاور نبود و نیز به خاطر عهد و پیمانی که خداوند از دانشمندان و علمای هر امت گرفته که: «در برابر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستمدیده و مظلوم سکوت نکنند»، مهار شتر خلافت را بر پشتش می‌افکندم (و رهایش می‌نمودم) و آخرینش را به همان جام اولینش سیراب می‌کردم» (أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ^۱، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ^۲ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارَوا^۳ عَلَى كِطَّةٍ^۴ ظَالِمٍ، وَلَا سَعْبٍ^۵ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا^۶، وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أَوَّلِهَا).

جمله «وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ» در حقیقت اشاره به توصیفی است که قرآن مجید از ذات پاک خدا می‌کند و می‌گوید: «فَالِقُ الْخَبِّ وَالنَّوَى؛ خداوند، شکافنده دانه و هسته است»^۷ و این در واقع اشاره به مهمترین آفرینش پروردگار یعنی آفرینش

۱. «نَسَمَه» در اصل به معنای وزش ملایم باد است و گاه به نفس کشیدن یا به خود انسان اطلاق می‌شود و در کلام مورد بحث به معنای «انسان» یا «روح» است.

۲. «حاضر» به معنای «شخص یا چیزی» است که حضور دارد و به گفته ارباب لغت گاه به معنای «قبیله و طایفه بزرگ» نیز آمده است و در کلام بالا به هر دو معنا ممکن است آمده باشد.

۳. «لَا يُقَارَوا» از ماده «قرار» به معنای «سکون و آرامش» است. بنابراین مفهوم جمله این است که ساکت نشینند و آرام نباشند.

۴. «كِطَّة» به معنای «حالت ناراحت کننده‌ای است که از پرخوری حاصل می‌شود» و در جمله بالا «کنایه از تعدی برد یگران و غضب حقوق آنان است».

۵. «سَعْب» در اصل به معنای «گرسنگی» است و لذا به سال‌های قحطی «ذو مسغبة» گفته می‌شود و در قرآن می‌خوانیم: «أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ» و در کلام امام (علیه السلام) «کنایه از پایمال شدن حقوق مظلومان» است.

۶. «غَارِب» فاصله‌ای «میان گردن و کوهان شتر» را می‌گویند که وقتی می‌خواهند شتر را رهاکنند معمولاً مهارش را به آن محل از پشت می‌اندازند.

۷. سوره انعام، آیه ۹۵.

حیات و زندگی است و جمله «بَرَاءُ النَّسَمَةِ» اشاره به آفرینش انسان و روح و جان اوست، همان آفرینش عظیم و بسیار مهمی که قرآن مجید بعد از ذکر آن «تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱ می‌گوید و این در واقع سوگند به مهمترین کار خالق در جهان هستی است و دلیل بر اهمیت مطلبی است که سوگند برای آن یاد شده است.

جمله «لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ» در ظاهر اشاره به «حضور حاضران برای بیعت» با اوست، هرچند بعضی حاضر را اشاره به خود «بیعت» دانسته‌اند که در معنا تفاوت چندانی نمی‌کند.

اما این که منظور «حضور خداوند» یا «حضور زمانی که پیامبر ﷺ آن را برای علی (علیه السلام) پیش‌بینی کرده بود» باشد بسیار بعید به نظر می‌رسد، هرچند بعضی از بزرگان آن را به عنوان احتمال ذکر کرده‌اند.

به هر حال این جمله از نظر معنا با جمله «وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ» تقریباً یکی است و هر دو اشاره به اتمام حجت بر آن حضرت است که با وجود آن همه یاوران و بیعت‌کنندگان، برای اقامه عدل بپاخیزد.

جمله «لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا» کنایه از صرف‌نظر کردن از چیزی است، زیرا هنگامی که کاری با شتر نداشته باشند مهارش را برپشتش می‌افکنند و آن را به حال رها می‌کنند.

جمله «لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا؛ آخِرینش را با جام اوّلینش سیراب می‌کردم» کنایه از این است: همان گونه که در برابر خلفای سه گانه گذشته صبر و شکیبایی پیشه کردم، در ادامه راه نیز چنین می‌کردم.^۲

ولی به دو دلیل خود را ملزم به پذیرش و قیام کردم، زیرا از یکسو با وجود آن

۱. سورة مؤمنون، آیه ۱۴.

۲. شاهد این سخن شعری است که از آن حضرت در داستان مخالفت «طلحه» و «زبیر» و «فراهم آوردن مقدمات جنگ جمل نقل شده که فرمود: «فَتَنَ نَحْلُ بِهِمْ وَهْنُ شَوَارِعُ كُتُفَيَّ أَوْ آخِرُهَا بِكَأْسِ الْأَوَّلِ» اشاره به این که: فتنه‌هایی در پیش است که همه را در بر می‌گیرد و هرکس به سهم خود در آن گرفتار می‌آید (بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۱۸).

همه ناصر و یاور، حجت بر من تمام بود و از سوی دیگر خداوند از دانشمندان هر امتی پیمان گرفته که وقتی بی‌عدالتی را در جامعه مشاهده می‌کنند تا آن حد که ظالمان از پرخوری بیمار شده و مظلومان از گرسنگی، سکوت روا ندارند، برخیزند و دست ظالم را از گریبان مظلوم قطع کنند و عدل الهی را در جامعه پیاده نمایند.

این سخن امام (علیه السلام) هشدار است به همه اندیشمندان و علمای امتها که وقتی امکانات تشکیل حکومت و اجرای عدل و قسط الهی فراهم گردد، سکوتشان مسئولیت آفرین است، باید قیام کنند و برای بسط عدالت و اجرای فرمان خدا مبارزه با ظالمان را شروع نمایند. آنها که می‌پندارند، تنها با انجام فرایضی همچون نماز و روزه و حج و پاره‌ای از مستحبات، وظیفه خود را انجام داده‌اند، سخت در اشتباهند. اجرای عدالت و حمایت از مظلوم و مبارزه با ظلم ظالم نیز در متن وظایف اسلامی آنان قرار دارد.

سرانجام امام (علیه السلام) در ادامه این سخن و در آخرین جمله این خطبه داغ سیاسی اجتماعی پرمعنا، می‌فرماید: «آری اگر به خاطر دلایل فوق نبود هرگز تن به پذیرش این بیعت نمی‌دادم و در آن هنگام (درمی‌یافتید که) ارزش این دنیای شما (با همه زرق و برقش که برای آن سر و دست می‌شکنید) در نظر من از آب بینی یک بز کمتر است» (وَلَا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةٍ^۱ عَنَزٍ^۲).

با توجه به این که «عَفْطَة» به گفته «صاحح اللغة» همان آبی است که گوسفند (یا بز، هنگام عطسه) از بینی خود پراکنده می‌کند، روشن می‌شود که تا چه حد دنیای

۱. «الْفَيْتُمْ» از ماده «الفاء» به معنای یافتن چیزی است.

۲. «عَفْطَة» در اصل به گفته «مقایس اللغة» به معنای «صدای مختصر است، به همین جهت به عطسه کردن گو سفند یا بز «عَفْطَة» می‌گویند و در کلام بالا اشاره به ذرات آب بینی است که به هنگام عطسه کردن به اطراف پراکنده می‌شود. این تفسیری است که در مقایس آمده است ولی بعضی دیگر از ارباب لغت به بعضی از صداهای دیگری که از حیوان خارج می‌شود نیز عَفْطَة گفته‌اند.

۳. «عَنَز» به معنای بز ماده است.

مادی با این اهمیت و عظمتی که در نظر عاشقان و دلباختگانش دارد، در برابر روح بزرگ علی علیه السلام کوچک و بی ارزش است، در واقع یک گوسفند یا بز چه اندازه ارزش دارد که آب بینی بی خاصیت او ارزش داشته باشد؛ بلکه یک مایه پلید محسوب می شود و به یقین این گونه تعبیرات برای کسانی که به ابعاد روح بزرگ آن حضرت آشنا نیستند بسیار شگفت آور است؛ ولی هنگامی که به جهانی که او در آن زندگی می کند و مقامات عرفانی و معنوی آن حضرت آشنا می شویم، می بینیم کمترین مبالغه ای در این تعبیرات نیست.

* * *

«سید رضی» (ره) در ذیل این خطبه چنین می گوید:

«بعضی گفته اند هنگامی که کلام امیرمؤمنان علیه السلام به این جا رسید مردی از «اهل عراق» برخاست و نامه ای به دست آن حضرت داد (گفته شده که در آن نامه سؤالاتی بود که تقاضای جواب آنها را داشت). علی علیه السلام مشغول مطالعه آن نامه شد و هنگامی که از خواندن آن فراغت یافت «ابن عباس» عرض کرد: «ای امیرمؤمنان چه خوب بود خطبه را از آن جا که رها فرمودید ادامه می دادید!»

امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: هیئات ای ابن عباس! این سوز درونی بود که زبانه کشید و سپس آرام گرفت و فرو نشست (و دیگر مایل به ادامه آن نیستم).

«ابن عباس» می گوید: به خدا سوگند من هیچ گاه بر سخنی همچون این سخن (خطبه ناتمام ششقیه) تأسف نخوردم که علی علیه السلام آن را تا به آن جا که می خواست برسد ادامه نداد (قَالُوا وَ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ حُطْبَتِهِ فَنَاقَلَهُ كِتَابًا - قِيلَ إِنَّ فِيهِ مَسَائِلَ كَانِ يُرِيدُ الْإِجَابَةَ عَنْهَا - فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ (فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ قَرَأْتِهِ) قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لَوْ أَطَرَدْتَ حُطْبَتُكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ! فَقَالَ: «هَيْهَاتَ يَا بَنَ عَبَّاسٍ! تِلْكَ شِقَاقَةُ هَذَرٍ ثُمَّ قَرَّتْ». قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَوَاللَّهِ مَا أَسَفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ كَأَسْفَى عَلَى هَذَا الْكَلَامِ إِلَّا يَكُونُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ).

تعبیر به اهل سواد (با توجه به این که سواد به معنای سیاهی است) اشاره به مناطق پر درخت و مزروع است که از دور به صورت سیاه، در نظر، مجسم می‌شود؛ زیرا رنگ سبز در فاصله زیاد متراکم می‌شود و مایل به سیاهی می‌گردد و از آن جا که اهل حجاز به زمینهای خشک و خالی و به اصطلاح بیاض، عادت کرده بودند هنگامی که به سوی عراق که بر اثر «دجله و فرات» بسیار خرم و سرسبز است حرکت می‌کردند و انبوه درختان و مزارع از دور نمایان می‌شد، به آن جا «ارض سواد» می‌گفتند و اهل آن جا را «اهل سواد» می‌نامیدند.

در این که این نامه چه بود و چه سؤالاتی در آن مطرح شده بود مطالبی از سوی بعضی از شارحان نهج البلاغه عنوان شده که در بحث نکات - به خواست خدا - خواهد آمد.

جمله «لَوْ اطَّرَدْتُ خُطْبَتُكَ» با توجه به این که اطّراد به این معناست که چیزی بعد از چیزی قرار گیرد، اشاره به این است که اگر خطبهات ادامه می‌یافت بسیار خوب بود.

جمله «مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ» با توجه به این که افضا به معنای خارج شدن به فضای باز است گویی کنایه از این است که انسان هنگامی که می‌خواهد سخن مهمی ایراد کند تمام نیروهای فکری خود را متمرکز می‌سازد مثل این که همه آنها را در یک اتاقی جمع و فشرده کرده است، اما هنگامی که آن تمرکز از میان می‌رود همانند این است که از آن اتاق در بسته بیرون آمده و در فضای باز قرار گرفته است.

جمله «تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ» با توجه به این که «شقشقه» در اصل به معنای قطعه پوستی بادکنک مانند است که وقتی شتر به هیجان درمی‌آید از دهان خود بیرون می‌فرستد و هنگامی که هیجانش فرو نشست به جای خود باز می‌گردد و با توجه به این که خطبای زبردست هنگامی که در اوج هیجان و شور قرار می‌گیرند به آنها «ذو شِقْشِقَةِ» گفته می‌شود، کنایه از این است که این سخنان، اسرار درون من بود که از سوز دل خبر می‌داد، هنگامی که به هیجان آمدم ایراد خطبه کردم ولی

الآن که به خاطر مطالعه نامه و سؤالات سائل، آن حال و هوا تغییر یافت دیگر آمادگی برای ادامه آن سخن را ندارم.

نکته قبل توجه این که ابن ابی الحدید از استادش (مصدق بن شبيب) نقل می‌کند: این خطبه را برای «ابن خشاب» خواندم هنگامی که به کلام «ابن عباس» رسیدم که از ناتمام ماندن این خطبه اظهار تأسف شدید کرده، گفت: «اگر من در آن جا بودم به «ابن عباس» می‌گفتم: مگر چیزی در دل امام علیه السلام باقی مانده بود که به آن اشاره نکند تا تو تأسف بر آن بخوری؟! به خدا سوگند آنچه درباره اولین و آخرین خلفا بود بیان کرد!»

«مصدق» می‌گوید: به «ابن خشاب» که مرد شوخی بود گفتم منظورت از این سخن این است که این خطبه مجعول است؟ گفت: «به خدا سوگند من به خوبی می‌دانم که آن کلام امام است، همان‌گونه که می‌دانم تو مصدق هستی!»^۱

«سید رضی» در پایان این خطبه، به شرح چند جمله پرداخته، می‌گوید: «مقصود امام علیه السلام از این که او را به شتر سواری سرکش تشبیه کرده، این است که اگر زمام او را محکم به طرف خود بشکند، مرکب چموش، مرتب سر را این طرف و آن طرف می‌کشد و بینی‌اش پاره می‌شود و اگر مهارش را رها کند با چموشی، خود را در پرتگاه قرار می‌دهد و او قدرت حفظ آن را ندارد. زمانی گفته می‌شود: «أَشْنَقُ النَّاقَةَ» که به وسیله مهار، سر شتر را به طرف خود بکشد و بالا آورد و «شَنَقَهَا» نیز گفته شده است. این را «ابن سِکِيت» در «إِصْلَاحُ الْمُنْطِقِ» گفته است.

این که امام علیه السلام فرموده است: «أَشْنَقُ لَهَا» و نگفته است «أَشْنَقُهَا» برای این است که آن را در مقابل «أَسْلَسَ لَهَا» قرار داده، گویا امام علیه السلام فرموده است: اگر سر مرکب را بالا آورد یعنی با مهار آن را نگهدارد (بینی‌اش پاره می‌شود) «قَالَ الشَّرِيفُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ «كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمَ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ» يُرِيدُ

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰۵ (با تلخیص).

أَنَّهُ إِذَا شَدَّدَ عَلَيْهَا فِي جَذْبِ الزَّمَامِ وَهِيَ تُنَازِعُهُ رَأْسُهَا خَرَمَ أَنْفُهَا وَإِنْ أَرخَى لَهَا شَيْئاً مَعَ صُعُوبَتِهَا تَفَحَّصَتْ بِهِ فَلَمْ يَمْلِكْهَا يُقَالُ «أَشْنَقَ النَّاقَةَ» إِذَا جَذَبَ رَأْسُهَا بِالزَّمَامِ فَرَفَعَهُ وَ«شَنَقَهَا» أَيْضاً، ذَكَرَ ذَلِكَ «ابْنُ السَّكَيْتِ» فِي «إِصْلَاحِ الْمُنْطِقِ» وَانَّمَا قَالَ «أَشْنَقَ لَهَا» وَلَمْ يَقُلْ «أَشْنَقَهَا» لِأَنَّهُ جَعَلَهُ فِي مُقَابَلَةِ قَوْلِهِ «أَسْلَسَ لَهَا» فَكَانَتْهُمَا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ: إِنْ رَفَعَ لَهَا رَأْسُهَا بِمَغْنَى أَمْسَكَهُ عَلَيْهَا بِالزَّمَامِ).

نکته‌ها

۱- پاسخ به یک سؤال

ممکن است گفته شود: بنابر عقیده «امامیه» و پیروان مکتب اهل البيت (علیهم السلام) امام، منصوب از طرف خداوند به وسیله پیامبر (صلی الله علیه و آله) است نه منتخب از سوی مردم؛ در حالی که تعبیرات بالا که می‌فرماید: اگر چنین و چنان نبود من هرگز خلافت را نمی‌پذیرفتم و از آن صرف نظر می‌کردم، تناسب با انتخابی بودن امامت و خلافت دارد.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن است و آن این که: امامت و خلافت دارای واقعیّتی است و مقام ظهور و بروزی: واقعیّت آن از سوی خدا و به وسیله پیامبر (صلی الله علیه و آله) تعیین می‌شود، ولی ظهور و بروز آن و تدبیر و تصرف در امور مسلمین و جامعه اسلامی، منوط به این است که در مردم آمادگی وجود داشته باشد و یار و یاروانی برای حمایت از آن بپاخیزند و این جز با بیعت و پذیرش مردم امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل علی (علیه السلام) در دوران خلفای سه گانه یعنی حدود ۲۵ سال - خانه نشین بود و در امر خلافت دخالتی نمی‌کرد در عین این که مقام امامت او که از سوی خدا بود هیچ‌گونه کمبودی نداشت.

شبیه همین معنا درباره بعضی از دیگر از امامان مانند امام صادق (علیه السلام) دیده می‌شود که از سوی «ابومسلم» پیشنهاد خلافت به آن حضرت شد و حضرت چون اطمینان به توطئه داشت نپذیرفت. و گاه به امامان پیشنهاد می‌کردند که چرا قیام

نمی‌کنید و مقام خلافتی را که از آن شماسست بر عهده نمی‌گیرید؟ در جواب می‌فرمودند: «ما یار و یاور به مقدار کافی برای این امر نداریم».^۱

۲- چه سؤالاتی در آن نامه بود؟

مرحوم «شارح بحرانی» در کتاب خود از «ابوالحسن کیدری» نقل می‌کند، در نامه‌ای که در پایان این خطبه به دست علی‌علیه‌السلام داده شد، ده سؤال بود:

- ۱- جاننداری که از شکم جاندار دیگری خارج شد و فرزند او نبود چه بود؟ امام فرمود: حضرت «یونس علی‌ه‌السلام» بود که از شکم ماهی خارج شد.
- ۲- چیزی که کمش مباح و زیادش حرام بود چه بود؟ فرمود: «نهر طالوت» بود که لشکریانش تنها مجاز بودند کمی از آب آن بنوشند.
- ۳- کدام «عبادت» است که اگر کسی آن را به جا آورد عقوبت دارد و اگر به جا نیاورد بازهم عقوبت دارد؟

فرمود: «نماز در حال مستی».

- ۴- کدام پرنده است که نه جوجه‌ای و نه اصلی (مادری) داشته است؟ فرمود: پرنده‌ای است که به دست «عیسی» علی‌ه‌السلام (به اذن خدا) آفریده شده است.
- ۵- مردی هزار درهم بدهی دارد و هزار درهم در کیسه موجود دارد و ضامنی بدهی او را ضمانت می‌کند در حالی که هزار درهم دارد و سال بر آن دو می‌گذرد، زکات بر کدام یک از دو مال است؟

فرمود: اگر ضامن به اجازه مدیون این کار را کند، زکات بر او نیست؛ و اگر بدون اجازه او باشد زکات بر او واجب است.

- ۶- جماعتی به حج رفتند و در یکی از خانه‌های مکه منزل کردند یکی از آنها در را بست و در آن خانه کبوترانی بودند و پیش از آن که آنها به خانه بازگردند همه

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴۲. کتاب الایمان و الکفر، باب فی قلّة عدد المؤمنین، ح ۴.

کبوتران از تشنگی مردند، کفاره آن بر چه کسی واجب است؟
فرمود: بر کسی که در را بسته و کبوتران را بیرون نکرده و آبی برای آنها نگذاشته است.

۷- چهار نفر شهادت دادند که فلان کس زنا کرده است، امام به آنها دستور داد سنگسارش کنند (چون زنای محصنه بود)؛ یکی از آنها اقدام به سنگسار کردن او نمود و سه نفر دیگر خودداری کردند ولی جماعتی با او همکاری نمودند، بعداً از شهادت خود برگشت (و اعتراف به دروغ خویش نمود) در حالی که شخص متهم هنوز نمرده بود، سپس مردم. بعد از مرگ او، آن سه نفر نیز از شهادت خود برگشتند، «دیه» بر چه کسی واجب است؟

فرمود: به آن یک نفر و همچنین کسانی که با او همکاری کرده‌اند.^۱
۸- دو نفر یهودی بر یهودی دیگر شهادت دادند که او اسلام را پذیرفته است آیا شهادت آن دو مقبول است؟

فرمود: شهادت آنها پذیرفته نیست؛ زیرا آنها تغییر کلام الهی و شهادت به باطل را مجاز می‌شمردند.

۹- دو شاهد از نصاری درباره یک نفر نصرانی یا مجوسی یا یهودی، شهادت دادند که اسلام را پذیرفته است آیا شهادتشان قبول می‌شود؟

فرمود: قبول می‌شود، زیرا خداوند فرموده است: «وَلْتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى» نزدیکترین دوستان را نسبت به مسلمانان، کسانی

۱. این در موردی است که شاهدان گرفتار خطا و اشتباه شده باشند و اگر متعمد باشند حکم آنها «قصاص» است به شکلی که در کتاب «قصاص» گفته شده، این نکته نیز قابل توجه است که کسانی که به خاطر شهادت آنها اقدام به سنگسار کردند می‌توانند برگردند و آنچه را پرداخته‌اند از آن چهار نفر به طور مساوی بگیرند (برای آگاهی بیشتر به کتاب جواهر، ج ۴۱، ص ۲۲۵ مراجعه شود و باید توجه داشت که آنچه در این حدیث آمده، با آنچه در کتب فقهی می‌خوانیم کمی تفاوت دارد).

می‌یابی که می‌گویند ما نصاری هستیم».^۱

۱۰- کسی دست دیگری را قطع کرد، چهار نفر شاهد نزد امام حاضر شدند و شهادت دادند که دستش قطع شده است و در عین حال زنای محصنه کرده است. امام می‌خواست او را سنگسار کند ولی قبل از سنگسار شدن از دنیا رفت، حکم او چیست؟

فرمود: کسی که دست او را قطع کرده است باید دیه آن را بپردازد، ولی اگر شاهدان شهادت داده بودند که او به مقدار نصاب دزدی کرده، دیه بر قطع کننده دست واجب نبود.^۲

البته آنچه در بالا ذکر شد مضمون روایت مرسله‌ای است که از کیدری نقل شده است و صحت سند حدیث ثابت نیست، لذا در پاره‌ای از فروع مذکور در این حدیث، گفتگوهایی از نظر فقهی وجود دارد.

۳- ویژگی‌های خطبه شقشقیه

در یک جمع‌بندی نهایی به این جا می‌رسیم که «خطبه شقشقیه» با محتوای خاص خود در میان «خطبه‌های نهج البلاغه» کم‌نظیر یا بی‌نظیر است و این نشان می‌دهد که «علی (علیه السلام)» در شرایط خاصی آن را بیان فرموده، تا واقعیتهای مهم مربوط به خلافت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به فراموشی سپرده نشود و برای ثبت در تاریخ همیشه بماند و صراحت فوق‌العاده‌ای که «علی (علیه السلام)» در این خطبه به خرج داده است برای همین منظور است؛ زیرا نباید واقعیتهای فدای ملاحظات گوناگون شود و تعصبها گرد و غبار فراموشی بر آن بپاشد.

علی (علیه السلام) در این خطبه امور زیر را روشن فرموده است:

۱. سورة مائده، آیه ۸۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، ج ۱، ص ۲۶۹ و مستدرک، ج ۷، ص ۵۵.

- ۱- شایستگی اولویت خود را نسبت به مسأله خلافت به وضوح بیان کرده، این همان واقعیتی است که تقریباً همه محققان اسلامی و غیر اسلامی در آن متفقند، حتی «معاویه» سر سخت ترین دشمن «علی (علیه السلام)» به افضلیت او اعتراف داشت.^۱
- ۲- مظلومیت آن حضرت علی رغم این همه شایستگیها.
- ۳- این سخن به خوبی نشان می دهد که انتخاب هیچ یکی از خلفای سه گانه مدرک و منبع روشنی نداشته است، بعلاوه معیارهای چندگانه ای بر آن حاکم بوده، در یک مورد فقط انتخاب یک نفر و در مورد دیگر نیمی از یک شورای شش نفری و در مورد سوم یک شورای چند نفری معیاری بوده است!
- ۴- فاصله گرفتن تدریجی مردم در دوران خلفا، از تعلیمات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و تشدید بحرانها با گذشت زمان، تا آن جا که وقتی امام (علیه السلام) به خلافت رسید به اندازه ای زمینه نامساعد بود که بازگرداندن مردم از ارزشهای زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) میسر نشد.

- ۵- سرچشمه نابسامانیها و جنگهایی که در عصر امام (علیه السلام) به وقوع پیوست، عشق به مال و مقام و زرق و برق دنیا بود که به صورت یک طبیعت ثانوی برای جمعی از سران - مخصوصاً در عصر خلافت «عثمان» - پیدا شده بود.
- ۶- طبیعی ترین و مردمی ترین بیعت همان چیزی بود که در مورد خود امام (علیه السلام) واقع شد؛ ولی تحریکات منافقین و عدم تحمل گروهی از سران جامعه نسبت به عدالت «علی (علیه السلام)» موجب شکستن پیمان و بیعتها و برافراشتن پرچمهای مخالفت شد.

۱. این معنا، در نامه معروفی که «معاویه» در پاسخ به نامه «محمد بن ابی بکر» به «مصر» فرستاد و در بسیاری از منابع اسلامی از جمله «مروج الذهب» آمده است، منعکس می باشد. او با صراحت می گوید: «من و پدرت - یعنی ابوبکر - فضل و برتری علی بن ابی طالب را اعتراف داشتیم و حق او را بر خود لازم می دیدیم... ولی هنگامی که پیامبر چشم از جهان فرو بست نخستین کسانی که با او به مخالفت پرداختند و حق او را گرفتند پدرت و فاروقش (عمر) بودند. «مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۲) - یعقوبی نیز در تاریخ خود با صراحت می گوید: «وَكَانَ الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ لَا يَشْكُونَ فِي عَلِيٍّ (علیه السلام)؛ مهاجران و انصار کمترین شکی در خلافت علی (علیه السلام) و شایستگی او نداشتند» (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴).

۷- امام علیه السلام هیچ گونه علاقه‌ای به خلافت ظاهری نداشت و هرگز به آن به صورت یک هدف نمی‌نگریست؛ بلکه تنها به عنوان یک وسیله برای کوتاه کردن دست ظالمان از گریبان مظلومان و برقراری نظم و عدالت خواهان آن بود.

۸- شورشهایی که در زمان «عثمان» واقع شد و منتهی به قتل او گردید، کاملاً طبیعی بود و نتیجه اعمال و رفتار او و اطرافیانش از «بنی‌امیه» بود زیرا «بنی‌امیه» بر شهرهای مهم اسلام به عنوان فرماندار و مانند آن مسلط شدند، بیت‌المال در اختیار آنها قرار گرفت، بخششهای عجیبی که شرح آن قبلاً گذشت صورت گرفت و مردم از این امور آگاه شدند و بذر شورش از نقاط دوردستی همچون «مصر» و «بصره» و «کوفه» گرفته تا خود مدینه، پاشیده شد.

۹- جنگهای سه گانه دوران خلافت «امیرمؤمنان علی علیه السلام» جنبه تحمیلی داشت و هیچ یک از آنها از سوی «علی علیه السلام» شروع نشد، بلکه همه آنها از سوی افراد فرصت طلب و جاه طلب یا افراد ناآگاه و خشک و جامد به وجود آمد.

۱۰- داستان «تنزیه صحابه» و عدالت همه اصحاب و یاران و معاصران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مطلبی است که با هیچ یک از واقعیتهای تاریخی سازگار نیست و اعتقاد به آن، موجب تضاد و تناقض آشکار است چرا که آتش افروزان جنگ جمل دو نفر از صحابه بودند و آتش افروز جنگ صفین نیز یک نفر از آنان بود و در میان جنگ افروزان نهروان نیز گروهی از صحابه دیده می‌شدند. همه آنها بر امام وقت که از سوی قاطبه مردم و حتی غالباً از سوی خود این جنگ افروزان پذیرفته شده بود، شوریدند و شکاف در جامعه اسلامی به وجود آوردند و راه بغی و ستم را پیش گرفتند.

چگونه می‌توان گفت: هم «علی علیه السلام» راه حق را پیمود و هم «طلحه» و «زبیر» و «معاویه» و امثال آنان؟! و پناه بردن به مسئله اجتهاد در این گونه موارد توجیه بسیار غیر منطقی است که به وسیله آن هر گناه کبیره‌ای را می‌توان توجیه نمود.



خطبه ۴

و هی من افصح کلامه علیه السّلام و فیها یعظ النّاس و یهدیهم من ضلالتهم و یقال:
«أنّه خطبها بعد قتل طلحة و الزبیر»

این خطبه از فصیح‌ترین سخنان علی (علیه السلام) است و در آن مردم را اندرز می‌دهد و از گمراهی به سوی هدایت می‌برد و گفته می‌شود: «این خطبه را بعد از (جنگ جمل و) کشته شدن طلحه و زبیر ایراد فرموده است».

خطبه در یک نگاه

این خطبه چنان که در عنوان آن آمده، احتمالاً بعد از ماجرای «جنگ جمل» و قتل «طلحه و زبیر» ایراد شده است و به طور طبیعی ناظر به پیامدهای این جنگ و درسهای عبرتی است که مسلمانان می‌بایست از آن بیاموزند.

محورهای اصلی خطبه را در سه قسمت می‌توان خلاصه کرد:

۱- تصریح به این واقعیت که مردم در ظلمات و تاریکیها به وسیله اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هدایت شدند و به مقامات عالی و اوج ترقی رسیدند و به همین دلیل باید آماده باشند تا نصایح و اندرزهای آنها را به گوش جان بشنوند.

۲- اشاره به این که من پیش‌بینی پیمان شکنیها را می‌کردم، ولی نمی‌خواستم پرده‌ها را کنار بزنم.

۳- در بخش آخر خطبه اشاره به این نکته می‌کند که امروز جای پرده‌پوشی نیست؛ واقعیتهای را باید گفت و گرنه بیم این می‌رود که توده مردم گمراه شوند و اگر من ترسی داشته باشم از همین جهت است نه از ناحیه خودم.



بخش اول

بِنَا اهْتَدَيْنَا فِي الظُّلُمَاءِ وَ تَسَنَّفْتُمْ ذُرُوءَ الْعُلِيَاءِ وَ بِنَا أَفْجَرْتُمْ عَنِ السَّرَارِ، وَ قَرَّ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهِ الْوَاعِيَةَ، وَ كَيْفَ يُرَاعِي النَّبَاةَ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ؟ رُبُّ طَ جَنَانٍ لَمْ يُفَارِقْهُ الْخَفَقَانُ.

ترجمه

به وسیله ما در تاریکیهای (جهل و گمراهی) هدایت یافتید و به کمک ما به اوج ترقی رسیدید و در پرتو شعاع ما (خاندان پیامبر ﷺ) صبح سعادت شما درخشیدن گرفت و تاریکیها پایان یافت، کرباد! گوشی که ندای پند و اندرز را نشنود و چگونه، کسی که صیحه و فریاد، او را «کر» کرده است می تواند صدای ملایم (مرا) بشنود؟ (آن کس که فرمان خدا و پیامبر را زیر پا گذارده، آیا فرمان مرا پذیرا می شود؟) و مطمئن باد! قلبی که از خوف خدا جدایی نپذیرد (و آماده پذیرش حق باشد).

* * *

شرح و تفسیر

چشم و گوش خود را باز کنید

امام علی (ع) در آغاز این خطبه به نعمتهای فراوان و چشمگیری که در سایه اسلام نصیب مسلمانان - مخصوصاً مسلمانان آغاز اسلام - شد اشاره کرده و در سه جمله کوتاه که با تشبیهات زیبایی همراه است این مطلب را چنین توضیح می دهد: «به وسیله ما در تاریکیهای (جهل و گمراهی و جاهلیت) هدایت یافتید و به کمک ما به

اوج ترقی رسیدید و در پرتو شعاع ما (خاندان پیامبر ﷺ) صبح (سعادت) شما درخشیدن گرفت و تاریکیها پایان یافت» (بِنَا اهْتَدَيْتُمْ^۱ فِي الظُّلُمَاءِ^۲، وَ تَسَنَّمْتُمْ^۳ ذُرْوَةَ^۴ الْعُلْيَاءِ^۵، وَ بِنَا أَفْجَرْتُمْ^۶ عَنِ السَّرَارِ^۷).

در جمله اول، امام به شرایط زمان جاهلیت که تاریکی جهل و فساد و جنایت همه جا را فرا گرفته بود اشاره می‌فرماید که در پرتو وجود پیامبر ﷺ، مردم صراط مستقیم را پیدا کردند و با سرعت به سوی مقصد حرکت نمودند.

در جمله دوم، ترقی و تکامل را به شتری تشبیه می‌کند که دارای کوهان است (با توجه به این که «تسنّمتم» از ماده سنام به معنای کوهان شتر می‌باشد) و می‌فرماید: شما بر بالای آن کوهان قرار گرفتید که اشاره به اوج ترقی و تکاملی است که نصیب مسلمین در پرتو اسلام شد و همه مورخان شرق و غرب در کتابهای خود به هنگام شرح تمدن اسلام به آن اعتراف و اذعان دارند.

در جمله سوم، وضع جامعه جاهلی را به شبهای تاریک ماه و محاق (با توجه به

۱. «اهْتَدَيْتُمْ» از «اهتداء» به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه و ارباب لغت در جایی به کار می‌رود که انسان با میل و اراده خود هدایت را بپذیرد و در عبارت بالا نیز منظور همین است.

۲. «ظُلُمَاء» (بر وزن صحراء) به گفته بعضی از محققان به معنای تاریکی آغاز شب است یا به تعبیر دیگر تاریکی بعد از نور، برخلاف ظلمت که مفهوم عامی دارد و به کار گرفتن این واژه در کلام امام (علیه السلام) شاید اشاره به این نکته باشد که دوران جاهلیت عرب در واقع، در تاریکی بعد از نور، یعنی دعوت انبیای اولوالعزم پیشین بود.

۳. «تَسَنَّمْتُمْ» از ماده «سَنَم» (بر وزن قلم) به معنای بالا رفتن است و سنام (بر وزن مرام) به معنای کوهان شتر آمده است.

۴. «ذُرْوَةَ» از ماده «ذرو» (بر وزن سرو) به دو معنا آمده: یکی اشراف چیزی بر چیزی و به همین جهت به قلّه کوه یا کوهان، ذروه گفته می‌شود و دیگر ریختن و پراکنده شدن چیزی.

۵. «أَفْجَرْتُمْ» از ماده «فجر» در اصل به معنای شکافتن وسیع چیزی است و از آن جا که سپیده صبح، گویی تاریکی شب را می‌شکافد به آن فجر گفته‌اند و «أَفْجَرْتُمْ» به معنای داخل فجر و سپیدی صبح شدن است.

۶. «سَرَار» از ماده «سَر» به معنای پنهان و نقطه مقابل آشکار است و واژه «سرار» معمولاً به شبهای آخر ماه که هوا کاملاً تاریک است گفته می‌شود.

این که سرار به معنای شبیهایی است که ماه مطلقاً در آن نمی درخشد) تشبیه کرده و می‌فرماید: «به وسیله پیامبر و خاندان او پرده‌های تاریکی شکافته شد و داخل در فجر و صبح سعادت شدید».

در واقع این تعبیرات از سرچشمه قرآن گرفته شده که اسلام و ایمان و وحی الهی را تشبیه به نور کرده، گاه می‌فرماید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛ خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آوردند و آنها را از تاریکیها به سوی نور بیرون می‌برد»^۱ و در جایی دیگر می‌فرماید: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ؛ به یقین از سوی خداوند نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد و خداوند به برکت آن، کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند به راه‌های سلامت هدایت می‌کند و به اذن خود از تاریکیها به سوی روشنایی می‌برد»^۲ و گاه می‌فرماید: «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ»^۳ سپس امام علیه السلام به عنوان نکوهش از کسانی که گوش شنوا ندارند و تعریف و تقدیر از افراد واقع بین و آگاه، می‌افزاید: «کر باد! گوش‌ی که ندای بلند پند و اندرز را درک نکند» (وَقُرْ سَمِعَ لَمْ يَفْقَهُ الْوَاعِيَةَ).

واژه «وَقُر» هم در مورد کُری به کار می‌رود و هم سنگینی گوش؛ و منظور از «وَاعِيَةَ» فریادهای بلند است و اشاره به آیات صریح و کوبنده قرآن در مسائل مهم اعتقادی و عملی و اخلاقی و همچنین سنت آشکار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و تعبیر به «لَمْ يَفْقَهُ» درک نکرده» به جای «لَمْ يَسْمَعْ؛ نشنیده است» به خاطر این است که تنها شنیدن اثری ندارد مهم درک کردن است.

سپس می‌فرماید: «کسی که صیحه و فریاد، او را (کر) کرده است چگونه می‌تواند

۱. سورة بقره، آیه ۲۵۷.

۲. سورة مائده، آیات ۱۵ و ۱۶.

۳. سورة زخرف، آیه ۴۴.

آهنگ ملایم (مرا) بشنود» (وَكَيْفَ يُرَاعِي النَّبَأَ^۱ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ^۲).

اشاره به این که اینها که فرمان خدا و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را زیر پا گذارده‌اند چگونه ممکن است سخنان مرا بشنوند؟!

از آن جا که در برابر این گروه، گروه دیگری وجود دارد که طرفدار حقند، می‌فرماید: «مطمئن باد! قلبی که از خوف خدا جدایی نپذیرد (و حقیقت را درک کند و در برابر آن خاضع باشد)» (رُبِطَ جَنَانٌ^۳ لَمْ يُفَارِقْهُ الْخَفَقَانُ^۴).

نکته

هدایت در پرتو خاندان وحی

آنچه در فراز بالا از کلام امام (علیه السلام) خواندیم، اشاره به یک واقعیت مهم تاریخی است که از مقایسه عصر جاهلیت عرب با دوران شکوفایی بعد از طلوع اسلام، روشن می‌شود که عرب جاهلی از نظر معتقدات دینی، مسائل مربوط به مبدأ و معاد، نظام اجتماعی، نظام خانواده، اخلاق، تقوا و وضع اقتصادی در چه سطحی بوده و بعد از نزول قرآن و اسلام در چه سطحی قرار گرفت.

۱. «نبأ» در اصل از ماده «نَبَأَ» به معنای آمدن از مکانی به مکان دیگر است و از آن جا که خبر از مکانی به مکان دیگر می‌رود به آن نبأ می‌گویند و «نبأ» به معنای صدای آهسته است چون از مکانی به مکان دیگر می‌رود. (مقایس اللغة).

۲. بعضی از شارحان نهج البلاغه تصریح کرده‌اند که منظور از «أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ» در این جا این نیست که فریاد وحی آنان را کر کرده است؛ بلکه به این معناست که آنها از شنیدن فریاد وحی کر هستند، مانند: «أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ». (سوره یونس، آیه ۴۲).

۳. «جنان» به معنای قلب است چرا که در سینه انسان پنهان است و این واژه از «جَنَ» (بر وزن فَنَ) به معنای پنهان شدن گرفته شده است و به همین جهت به باغهای پر درخت که زمین آن پوشیده از درختان است «جَنَّتْ» و به بجه‌ای که در شکم مادر است «جنین» و به طایفه پریان که از نظرها پوشیده‌اند «جَنَ» گفته می‌شود و دیوانه را نیز به این جهت «مجنون» می‌گویند که عقلش پوشیده شده، یا «جَنَ» به درون او راه یافته است.

۴. «خفَقَان» در اصل به معنای «اضطراب» است و از آن جا که خوف و ترس سبب اضطراب می‌شود در این معنا به کار می‌رود و منظور در کلام بالا «خوف خدا» است.

تفاوت در میان این دو آن قدر زیاد است که جز تعبیر به یک معجزه بزرگ، تعبیر دیگری برای آن نمی‌توان تصوّر کرد.

آنچه امام‌المؤمنین (علیه السلام) در این بخش از خطبه بیان فرموده که: ظلمت و تاریکی تمام جامعه آنان را در بر گرفته بود و با ظهور اسلام سپیده صبح سعادت آشکار گشت و بر قلّه‌های معرفت و فرهنگ و تمدّن قرار گرفتند، فقط یک اشاره کوتاه بود و شرح آن را در کتب تاریخ تمدّن اسلام باید مطالعه کرد. این معنا در خطبه‌های متعدّدی از نهج البلاغه با توضیح بیشتری آمده است.

* * *

بخش دوم

مَا زِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْعَذْرِ، وَأَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُعْتَرِينَ، حَتَّى سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ، وَبَصَرَنِيكُمْ صِدْقُ النِّيَّةِ. أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سُنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ، حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَلَا دَلِيلَ، وَتَحْتَفِرُونَ وَلَا تُمِيهُونَ.

ترجمه

من همواره منتظر عواقب پیمان شکنی شما بودم و نشانه فریب خوردگان را در شما می دیدم ولی به خاطر استتار شما در لباس دین بود که از شما چشم پوشیدم (و راز شما را افشا نکردم) در حالی که صفای دل، مرا از درون شما آگاهی می داد (و از نیرنگهای شما آگاه بودم). من در کنار جاده های گمراه کننده ایستادم تا شما را به طریق حق رهنمون شوم، در آن هنگام که گرد هم جمع می شدید و راهنمایی نداشتید و تشنه رهبر شایسته ای بودید و برای پیدا کردن این آب حیات تلاش می کردید و به جایی نمی رسیدید.

* * *

شرح و تفسیر

پیمان شکنی شما را پیش بینی می کردم، ولی...

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام بازماندگان «جنگل جمل» را مخاطب ساخته، می فرماید: «من همواره منتظر عواقب پیمان شکنی شما بودم و نشانه فریب

خوردگان را در شما می دیدم! (ما زِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْعَذْرِ، وَ أَتَوَسَّعْتُكُمْ^۱ بِحِلْيَةِ الْمُعْتَرِينَ^۲).

در روایات آمده است که «طلحه و زبیر» مدّتی بعد از بیعت با «علی (علیه السلام)» به خدمتش آمدند و برای رفتن به «عمره» از آن حضرت اجازه گرفتند.

امام (علیه السلام) که آثار نفاق و پیمان شکنی را در آنان می دید، بار دیگر از آنها پیمان پیمان وفاداری و بیعت گرفت، ولی همان گونه که می دانیم به پیمان خود وفادار نماندند و آتش «جنگ جمل» را روشن کردند که در آن آتش، بیش از ده هزار نفر از مسلمین سوختند و بی شک گروه زیاد دیگری در این توطئه سهیم و شریک بودند و با این که بیعت کرده بودند در صدد پیمان شکنی برآمدند و مخاطب «علی (علیه السلام)» همین گروهند.

«ابن ابی الحدید» در یکی از کلمات خود نقل می کند که: «علی (علیه السلام) در آن روزی که «زبیر» با او بیعت کرد فرمود: «من از این بیم دارم که تو پیمان خود را بشکنی و با این بیعت مخالفت کنی!» عرض کرد: «بیم نداشته باش چنین چیزی تا ابد از من سر نمی زند!» امام (علیه السلام) فرمود: «خداوند گواه و شاهد من بر این موضوع باشد؟» عرض کرد: «آری» پس از چند روز «طلحه و زبیر» خدمت امیرمؤمنان (علیه السلام) آمدند و عرض کردند: «تو می دانی در زمان حکومت «عثمان» چه اندازه به ما جفا شد! و می دانی او همواره طرفدار «بنی امیه» بود اکنون که خداوند خلافت را به تو سپرده است، بعضی از این فرمانداریه‌ها را در اختیار ما بگذار!»

امام (علیه السلام) فرمود: «به قسمت الهی راضی باشید تا من در این باره فکر کنم و بدانید من کسی را در این امانت شریک نمی کنم مگر این که از دیانت و امانت او راضی و مطمئن باشیم...» آنها از نزد حضرت بیرون آمدند در حالی که یأس از رسیدن به

۱. «أَتَوَسَّعْتُكُمْ» از ماده «وَسَّعَ» (بر وزن رسم) به معنای اثر و علامت است و این جمله اشاره به این است که من آثار پیمان شکنی را از آغاز در شما می دیدم.

۲. «مُعْتَرِينَ» از ماده «غَرَّو» به معنای فریب است.

مقام، آنها را فرا گرفته بود و چیزی نگذشت که اجازه برای «عمره» گرفتند. عجیبت‌ر این که بنابه گفته «ابن ابی الحدید» هنگامی که نامه «علی (علیه السلام) به «معاویه» رسید که: مردم همگی با من بیعت کرده‌اند و تو هم برای من بیعت بگیر و بزرگان اهل شام را نزد من بفرست؛ «معاویه» (سخت دستپاچه شد و) نامه‌ای به «زبیر» نوشت و او را به عنوان امیرالمؤمنین خطاب کرد و گفت از تمام مردم «شام» برای تو بیعت گرفتم با سرعت به سوی «کوفه» و «بصره» برو و این دو شهر را تسخیر کن که بعد از تسخیر این دو، هیچ مشکلی وجود ندارد و بعد از تو برای «طلحه» بیعت گرفتم، بروید و مردم را به عنوان خونخواهی «عثمان» بشورانید.^۱

سپس می‌افزاید: «ولی به خاطر استتار شما در لباس دین بود که از شما چشم پوشیدم (و راز شما را افشا نکردم) در حالی که صفای دل، مرا از درون شما آگاهی می‌داد (و از توطئه‌ها و نیرنگ‌های شما به لطف الهی آگاه بودم)» (حَتَّى سَتَرْنِي عَنْكُمْ جُلُبَابُ الدِّينِ، وَ بَصَّرَنِيكُمْ صِدْقُ النِّيَّةِ).

در حقیقت این دو جمله امام (علیه السلام) پاسخ به دو سؤال متعدّد می‌باشد: «اولاً: اگر امام انتظار پیمان‌شکنی آنها را داشت و نشانه‌هایش را در آنها می‌دید چرا این مطلب را آشکار نفرمود؟ و ثانیاً: این آگاهی بر درون و باطن آنها از کجا پیدا شد؟

امام در پاسخ سؤال اول می‌فرماید: «استتار در پرده دین بود که ایجاب می‌کرد این راز مکتوم بماند» و در پاسخ سؤال دوم می‌فرماید: «صفای دل، مرا آگاه ساخت». بعضی از شارحان «نهج البلاغه» احتمال دیگری در تفسیر جمله اول داده‌اند و آن این که شما مرا نشناختید و دلیل آن این بود که پرده خیال و برداشت نادرست از دین، مانع شناخت شما از من بود و یا دیانت من مانع شناخت شما از من گردید؛ ولی با توجه به تکلفاتی که این تفسیر دارد و تناسب چندانی با جمله‌های قبل در

۱. ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

۲. «جلباب» به معنای پرده، پیراهن و روسری و چادر آمده است.

آن دیده نمی‌شود، تفسیر اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

در پایان این سخن می‌فرماید: «من در کنار جاده‌های گمراه کننده ایستادم تا شما را به طریق حق رهنمون شوم؛ در آن هنگام که گرد هم جمع می‌شدید و راهنمایی نداشتید و تشنه رهبر شایسته‌ای بودید و برای پیدا کردن این آب حیات، تلاش می‌کردید و به جایی نمی‌رسیدید» (أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سُنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِ الْمَضَلَّةِ^۲، حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَلَا دَلِيلَ وَتَحْتَفِرُونَ وَلَا تُمَيِّهُونَ^۳).^۱

در حقیقت امام (علیه السلام) آنان را در عصر «عثمان» مخصوصاً سال‌های آخر عمر او، تشبیه به مسافرانی می‌کند که راه را گم کرده و در بیراهه گرفتار شده و از تشنگی می‌سوزند و جای جای زمین را برای رسیدن به آب حفر می‌کنند و به آب دست نمی‌یابند؛ ولی امام (علیه السلام) به یاری آنها می‌آید، به صراط مستقیم هدایتشان می‌کند و از سرچشمه هدایت سیرایشان می‌سازد.

به آنها توجه می‌دهد که اگر در آن دوران تاریک و طوفانی من نبودم چه مشکلات و گرفتاری‌های عظیم دینی و دنیوی دامانتان را می‌گرفت.

نکته‌ها

۱- دید باطن!

امام (علیه السلام) در این جا به نکته مهمی اشاره فرموده است و آن این که: «صفای دل و صدق نیت از اسباب بصیرت و روشن بینی است» مؤمنان پاکدل، مسائلی را

۱. «جَوَادِ» جمع «جَادَه» به معنای راه‌های بزرگ و وسیع است.

۲. «مَضَلَّة» از ماده «ضلال» به معنای جایی است که انسان را به گمراهی می‌کشاند. بنابراین «جَوَادِ الْمَضَلَّة» به معنای راه‌های ناشناخته و گمراه کننده است.

۳. «تُمَيِّهُونَ» از ماده «مَوَّه» (بر وزن نوع) به معنای آبدار شدن و آب دادن است و کلمه «ماء» از همین واژه گرفته شده است و «أَمَاة» به معنای رسیدن به آب است. بنابراین «لَا تُمَيِّهُونَ» یعنی به آب نمی‌رسید (هرچند تلاش برای کردن چاه می‌کنید).

می‌بینند که از دیگران پنهان است و این حقیقتی است که هم در قرآن مجید به آن اشاره شده و هم در روایات اسلامی، قرآن می‌گوید: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا؛ اگر تقوا پیشه کنید خداوند وسیله شناخت حق از باطل را برای شما قرار می‌دهد (و به وسیله نور تقوا می‌توانید، حق و باطل را در پنهان‌ترین چهره‌هایش بشناسید)».^۱

در حدیث معروفی که از پیامبر ﷺ نقل شده، می‌خوانیم: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ؛ از هوشیاری مؤمن بپرهیزید که او به کمک نور خدا می‌بیند»^۲ و در حدیث دیگری از امام «علی بن موسی الرضا» علیه السلام می‌خوانیم: «مَامِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَهُ فِرَاسَةٌ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَلَى قَدَرِ إِيْمَانِهِ وَ مَبْلَغِ اسْتِبْصَارِهِ وَ عِلْمِهِ وَ قَدْ جَمَعَ اللَّهُ لِلْإِيْمَةِ مِنْهَا مَا فَرَّقَهُ فِي جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَالَ عَزَّوَجَلَّ فِي كِتَابِهِ: إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ؛ هیچ مؤمنی نیست مگر این که هوشیاری خاصی دارد که با نور الهی به اندازه ایمان و مقدار بصیرت و علم خود می‌بیند و خداوند برای امامان اهل بیت علیهم السلام آنچه را به همه مؤمنان داده قرار داده و در همین زمینه در کتابش فرموده: در این، نشانه‌هایی است برای هوشیاران».

سپس افزود: «نخستین متوسّمان (هوشیاران روشن بین) رسول خدا ﷺ سپس امیرمؤمنان علیه السلام و بعد از او حسن و حسین علیهم السلام و امامان از فرزندان حسین علیهم السلام تا روز قیامتند».^۳

جالب این که: امام علی بن موسی الرضا علیه السلام همه این سخنان را در پاسخ کسی فرمود که سؤال کرده بود: چگونه شما از قلوب مردم آگاه می‌شوید و خبر می‌دهید؟! در حقیقت حقایق جهان پرده‌ای ندارد، این ما هستیم که به خاطر هوا و هوسها و وسوسه‌های شیطانی پرده در برابر چشم قلب خود ایجاد می‌کنیم و اگر با نور تقوا و ایمان این پرده‌ها کنار رود همه چیز آشکار است.

۱. سورة انفال، آیه ۲۹.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۸.

۳. بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۱۲۸، ح ۱۳.

چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است: «لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحْوُمُونَ إِلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى الْمَلَكُوتِ؛ اگر شیاطین دلهای فرزندان آدم را احاطه نکنند می‌توانند به عالم ملکوت (و باطن این جهان) نظر بیفکنند».^۱

حقیقت سرایی است آراسته هوا و هوس گرد برخاسته!
نبینی که هر جا که برخاست گرد نبیند نظر گرچه بیناست مرد؟!

۲- پرده‌پوشی بر عیوب مردم

غالب افراد دارای عیوب پنهانی هستند و گاه انسان از طرق عادی یا از طریق فراست و ایمانی از آن آگاه می‌شود؛ وظیفه هرکس - مخصوصاً رهبران جامعه - این است تا آن جا که خطری برای اجتماع به وجود نیاید در عیب پوشی بکوشند و پرده دری نکنند؛ چرا که پرده دریاها از یکسو، احترام شخصیت افراد را در هم می‌شکند و از سوی دیگر، آنها را در ارتکاب گناه جسور می‌کند؛ زیرا در پرده بودن عیب همواره سبب احتیاط افراد است، اما اگر کار به رسوایی کشید دیگر کسی ملاحظه نمی‌کند و از همه اینها گذشته پرده دری باعث اشاعه فحشا در جامعه و آلوده شدن دیگران به گناه می‌گردد.

به همین دلیل در احادیث اسلامی تأکید فراوانی بر این مطلب شده است در حدیثی می‌خوانیم که یکی از حقوق مؤمنان، بر یکدیگر این است که: «اسرار و عیوب یکدیگر را بیوشانند و خویبها را آشکار سازند» (وَ اكْتُمُ سِرَّهُ وَ عَيْبَهُ وَ اَظْهَرُ مِنْهُ الْحُسْنُ).^۲

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم: «مَنْ سَتَرَ عَلَى مُؤْمِنٍ عَوْرَةً يَخَافُهَا سَتَرَ اللَّهُ عَلَيْهِ سَبْعِينَ عَوْرَةً مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ کسی که عیب مؤمنی را که از

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۵۹ (بابا القلب و صلاحه).

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴۹، ح ۳ (باب ان المؤمن صنفان).

آشکار شدنش بیمناک است بپوشاند، خداوند هفتاد عیب او را در دنیا و آخرت می‌پوشاند.^۱

امام علیه السلام در بالا اشاره پرمعنایی به این دستور اسلامی کرده و پایبندی خود را نسبت به آن آشکار ساخته، البته همان گونه که گفتیم این در موردی است که عیوب پنهانی سرچشمه مشکلات اجتماعی نگردد که در آن جا وظیفه افشاگری به میان می‌آید.

ولی نباید به بهانه این استثنا اسرار و عیوب مردم را فاش کرد؛ بلکه باید به راستی محلّ روشنی برای این استثنا پیدا شود.

* * *



بخش سوّم

الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمْ الْعِجْمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ! عَزَبَ رَأْيُ امْرِئٍ تَخَلَّفَ عَنِّي! مَا شَكَنْتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أَرَيْتُهُ! لَمْ يُوجِسْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ، بَلْ أَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الْجُهَالِ وَ دُولِ الضَّلَالِ! الْيَوْمَ تَوَاقَفْنَا عَلَى سَبِيلِ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ. مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأْ.

ترجمه

من امروز حوادث عبرت‌انگیز تاریخ را که خاموش است و برای اهل معرفت گویاست برای شما به سخن در می‌آورم تا حقایق را فاش کنم، آن کس که از دستورات من تخلف کند، از حق دور گشته است؛ (چرا که) از زمانی که حق را به من نشان داده‌اند هرگز در آن تردید نکرده‌ام (و نگرانی من هرگز به خاطر خودم نبوده بلکه به خاطر این بود که مبادا مردم گمراه شوند همان گونه که) موسی عليه السلام هرگز احساس ترس نسبت به خودش نکرد بلکه از این می‌ترسید که جاهلان و دولتهای ضلالت غلبه کنند و مردم را به گمراهی کشند، امروز ما و شما بر سر دو راهی حق و باطل قرار گرفته‌ایم (ما به سوی حق می‌رویم و شما به راه باطل، چشم باز کنید و در کار خود تجدید نظر نمایید) کسی که اطمینان به آب داشته باشد تشنه نمی‌شود (و تشنگیهای کاذب او را آزار نمی‌دهد، همچنین کسی که رهبر و راهنمای مطمئنی دارد در دام شک و وسوسه‌های شیطان نمی‌افتد).

شرح و تفسیر

امروز پرده‌ها را کنار می‌زنم!

جمله‌های متعدّدی که در این فراز از کلام آمده است هر کدام اشاره به نکته

مهمتی دارد و به نظر می‌رسد که در لابه‌لای این جمله‌ها، جمله‌های بیشتری بوده است که مرحوم «سید رضی» (ره) به هنگام تلخیص کردن، آنها را ساقط نموده است. چرا که سیره مرحوم «سید رضی» (ره) بر این قرار داشته که از خطبه‌ها گلچین می‌کرده و قسمت‌هایی را کنار می‌گذاشته؛ گاهی بیشتر و گاهی کمتر.

به هر حال نخستین نکته‌ای را که امام (علیه السلام) در این جا به آن اشاره می‌کند این است که می‌فرماید: «من امروز (حوادث) بی‌زبانی که صد زبان دارد برای شما به سخن در می‌آورم (تا حقایق را فاش کند)» (الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمْ الْعُجْمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ).

«عجماء» به معنای حیوان بی‌زبان است، ولی گاه به حوادث و مسائل دیگری که سخن نمی‌گوید نیز اطلاق می‌شود و لذا بسیاری از شارحان نهج‌البلاغه معتقدند که «عجماء» در این جا اشاره به حوادث عبرت‌آمیزی است که در عصر او یا در گذشته، روی داده و هر کدام برای خود زبان حالی دارند و انسانها را پند و اندرز می‌دهند. امام پیامهای آنها را با بیان رساتری در این جا و در موارد دیگر بیان می‌کند و نکته‌های عبرت‌آموز آنها را شرح می‌دهد.

این احتمال نیز داده شده است که منظور از آن صفات کمال خود آن حضرت و یا اوامر الهی است که اینها نیز گویی خاموشند و امام سخنان آنها را بازگویی می‌کند. در جمله دوم امام (علیه السلام) با قاطعیت می‌فرماید: «آن کس که از دستورات من تخلف کند از حق دور گشته است زیرا از زمانی که حق را به من نشان داده‌اند هرگز در آن تردید نکرده‌ام (بنابراین آنچه می‌گویم حق است و هرکس تخلف کند از حق فاصله گرفته)» (عَزَبَ رَأْيُ امْرِئٍ تَخَلَّفَ عَنِّي، مَا شَكَّكَتُ فِي الْحَقِّ مَذْأَرِيَّتُهُ).

در واقع صدر و ذیل این کلام از قبیل علّت و معلول یا دلیل و مدعاست و با توجه به این که امام (علیه السلام) در دامن حق پرورش یافته و در آغوش پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بزرگ شده و همواره کاتب وحی و شاهد معجزات بوده و از همه بالاتر «بَابُ مَدِينَةِ عِلْمِ النَّبِيِّ (صلی الله علیه و آله)» و به منزله در ورودی برای شهر علم پیامبر بوده است و علاوه بر عالم ظاهر، به عالم شهود و باطن راه یافته است، این سخن هرگز ادّعای گزافی نیست.

بعضی از شارحان احتمال دیگری در جمله «عَزَبَ رَأْيُ امْرِئٍ...» داده‌اند و آن این که از قبیل نفرین باشد یعنی: «دور باد رأی کسی که از دستوراتم تخلف کند» ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

در سومین جمله، به پاسخ سؤالی می‌پردازد که بعد از داستان «جنگ جمل» به ذهن بعضی می‌رسید و آن این که چرا امام‌المؤمنین (ع) از ماجرای این جنگ نگران بود؟ می‌فرماید: نگرانی من هرگز به خاطر خودم نبود بلکه به خاطر این بود که مبادا با آمدن همسر پیامبر (ص) به میدان، و فریاد دروغین خونخواهی قتل «عثمان» و حضور جمعی از صحابه پیمان شکن در لشکر دشمن، گروهی از عوام به شک و تردید بیفتند، درست همانند نگرانی موسی به هنگام رویارویی با ساحران. «موسی هرگز احساس ترس نسبت به خودش نکرد، بلکه از این می‌ترسید که جاهلان و دولتهای ضلالت غلبه کنند و مردم را به گمراهی بکشانند» (يُوجِسُ مُوسَى الْإِثْلَ خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ بَلْ أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجُهَالِ وَ دُولِ الضَّلَالِ).

این جمله اشاره به آیات سوره «طه» است آن جا که خداوند می‌فرماید: «قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقَى وَ إِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى، قَالَ بَلْ أَلْقُوا، فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَ عَصِيَّتُهُمْ يَخِيلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى؛ ساحران گفتند ای موسی! آیا تو اول عصای خود را می‌افکنی یا ما اول باشیم؟ گفت: شما اول بیفکنید، در این هنگام طنابها و عصاهای آنان بر اثر سحرشان چنان به نظر می‌رسید که حرکت می‌کند، موسی ترس خفیفی در دل احساس کرد» (مبادا مردم گمراه شوند)!

در چهارمین جمله به مردم و بازماندگان جنگ جمل هشدار می‌دهد که: «امروز ما و شما در جاده حق و باطل قرار گرفته‌ایم (یا به تعبیر دیگر بر سر دو راهی حق و باطل قرار گرفته‌ایم که ما به سویی می‌رویم و شما به سوی دیگر! ما در متن حق

هستیم و متأسفانه شما بر باطل و در لبهٔ پرتگاه!) «(الْيَوْمَ تَوَاقَفْنَا^۱ عَلَى سَبِيلِ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ).

درست چشم باز کنید و وضع خود را ببینید که بر امام زمانتان خروج کرده‌اید! احترام بیعت را نگه نداشته و پیمان الهی را شکسته‌اید! و در میان مسلمین شکاف ایجاد کرده‌اید! و خونهای گروه عظیمی را ریخته‌اید! و مسئولیت بزرگی در پیشگاه خدا و برای «یوم المعاد» جهت خود فراهم کرده‌اید! نیک بیندیشید و در وضع خود تجدیدنظر کنید!

سرانجام در آخرین جمله می‌فرماید: «کسی که اطمینان به آب داشته باشد تشنه نمی‌شود (و تشنگیهای کاذب که معمولاً هنگام وحشت از فقدان آب، بر انسان چیره می‌شود به او دست نمی‌دهد)» (مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَظْمَأً).

اشاره به این که آن کسی که رهبر و راهنمای مطمئنی دارد، گرفتار شک و تردید و وسوسه‌های شیطانی و اضطراب و بی‌اعتمادی نمی‌گردد؛ چرا که خود را در کنار چشمهٔ آب زلال معرفت احساس می‌کند و در مشکلات به او پناه می‌برد و از او فرمان و دستور می‌گیرد، شما هم اگر رهبر خود را بشناسید و به او اعتماد کنید، با اطمینان خاطر در راه حق گام می‌نهدید و از تزلزل و تردید و وسوسه‌های نفس و شیطان در امان خواهید بود.

نکته

مبارزهٔ حق و باطل

در کلام بالا حق و باطل به دو جادهٔ تشبیه شده است که گروهی از این و گروهی از آن می‌روند، اگر بخواهیم این دو واژه را در یک عبارت کوتاه و روشن تفسیر کنیم باید بگوییم حق همان واقعیت است و باطل پندارهای بی‌اساس و سرابهایی که به

۱. توجّه داشته باشید که «تواقفنا» از مادهٔ «وقوف» به معنای ایستادن است (قاف مقدم بر فاء است).

صورت آب نمایان می‌شود. به این ترتیب ذات پاک خداوند که از هر واقعیتی روشن‌تر و بارزتر است، نخستین چیزی است که شایسته نام حق است و غیر او به هر مقدار که با او ارتباط دارد حق است و به هر اندازه از او بیگانه است باطل است. عالم امکان، به خاطر انتسابش به خدا حق است و به خاطر آمیخته بودن با جنبه‌های عدمی، باطل است. تمام راه‌هایی که انسان را به سوی خدا می‌برد و به هستی او تکامل می‌بخشد و مراحل تازه‌ای از حیات جاوید به او می‌دهد، حق است و آنچه او را از خدا دور می‌کند و به او هام و خیالات و پندارها پایبند می‌سازد، باطل است.

صحنه این جهان صحنه مبارزه حق و باطل است که قرآن مجید برای مجسم ساختن ابعاد این مبارزه و نتیجه و سرانجام آن، مثال بسیار جالب و پرمعنایی در سوره «رعد» بیان فرموده است: حق را به آبی تشبیه می‌کند که از آسمان نازل می‌شود و به صورت سیلاب از دامنه کوه‌ها جاری می‌شود و باطل را به کف‌هایی تشبیه می‌کند که بر اثر آلودگی آب بر آن ظاهر می‌شود، اما مدت زیادی طول نمی‌کشد آب وارد جلگه می‌شود آلودگی ته‌نشین می‌شود، کفها از بین می‌رود و آنچه مایه حیات و آبادانی است باقی می‌ماند.^۱

۱. سوره رعد، آیه ۱۷. شرح دقایق این مثال قرآنی را در تفسیر نمونه، ج ۱۰، ذیل همین آیه مطالعه فرمایید.

خطبه ۵

و من خطبة له عليه السلام

لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و خاطبه العباس و ابوسفیان بن حرب فی ان یبایعا له بالخلافة (و ذلك بعد ان تمت البيعة لابی بکر فی السقیفة و فیها ینهی عن الفتنة و یبین عن خُلُقهِ و علمه)

«هنگامی که «رسول خدا» صلى الله عليه وآله وسلم رحلت فرمود، «عباس» و «ابوسفیان» به «علی» عليه السلام عرض کردند که آماده‌اند با او برای خلافت بیعت کنند» (و این در زمانی بود که بیعت در «سقیفه» برای «ابوبکر» پایان یافته بود - حضرت نپذیرفت - و این خطبه را ایراد کرد و در آن، نهی از فتنه و آشوب می‌کند و از روحیه و آگاهیه‌های خود پرده بر می‌دارد).^۱

خطبه در یک نگاه

این خطبه از محدود خطبه‌هایی است که از «علی» عليه السلام در غیر زمان خلافتش نقل شده است.

از مجموع این خطبه و مقدمه‌ای که «سید رضی» برای آن آورده، به خوبی

۱. این خطبه علاوه بر نهج البلاغه از منابع دیگری نقل شده است. از جمله در مصادر نهج البلاغه از کتاب «المحاسن والمساوی» «بیهقی»، ج ۲، ص ۱۳۹ نقل شده است و از «تذکرة الخواص» «سیط بن الجوزی» و «احتجاج طبرسی» ج ۱، ص ۱۲۷، نقل شده و از کلمات «ابن ابی الحدید» نیز استفاده می‌شود که این خطبه از طریق دیگری نیز به او رسیده است.

استفاده می‌شود که بعد از رحلت «رسول خدا» صلی الله علیه و آله، «ابوسفیان» و «عباس» خدمت آن حضرت آمدند (و شاید عباس به تحریک ابوسفیان آمده بود) و امام علیه السلام را به قیام تشویق کردند و تقاضا کردند با او به عنوان خلیفه بیعت کنند ولی امام علیه السلام با آگاهی کاملی که از شرایط زمان داشت و دلسوزی خاصی که برای بقای اسلام و در هم شکستن توطئه‌های منافقان می‌نمود تنها این بیعت را نپذیرفت بلکه با عباراتی روشن به آنها هشدار داد که از این گونه کارها بپرهیزند.

از آن جا که می‌دانست افراد ناآگاه یا مغرض به او خرده‌گیری‌هایی به خاطر سکوتش می‌کنند به آنها پاسخ داد و در پایان، عشق خود را به مرگ و شهادت و لقای پروردگار بیان می‌کند و به علم و آگاهی فراوانی اشاره می‌نماید که از اسرار است و اجازه پرده‌برداری از آن را ندارد.

* * *

بخش اول

أَيُّهَا النَّاسُ شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ، وَ عَرِّجُوا عَنْ طَرِيقِ
الْمُنَافَرَةِ، وَ ضَعُوا تِيجَانَ الْمُفَاخَرَةِ. أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ، أَوْ اسْتَسَلَّمَ
فَارَاحَ. هَذَا مَاءُ آجِنٍ، وَ لُقْمَةٌ يَغْصُ بِهَا أَكْلُهَا. وَ مُجْتَنَى الثَّمَرَةِ لِغَيْرِ وَقْتِ
إِيْنَاعِهَا كَالزَّرْعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ.

ترجمه

ای مردم! امواج فتنه‌ها را با کشتیهای نجات بشکافید و از راه اختلاف پراکندگی
و دشمنی کنار آیید و تاجهای تفاخر و برتری جویی را از سر بنهید! آن کس که با
داشتن بال و پر (یار و یاور) قیام کند یا در صورت نداشتن نیروی کافی، راه مسالمت
پیش گیرد و راحت شود رستگار شده است. این (زمامداری بر مردم) آبی متعفن و
لقمه‌ای گلوگیر است (و اگر فرمان الهی نباشد تن به آن در نمی‌دهم)! (این را نیز
بدانید) کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند همانند کسی است که بذر را در زمین
نامناسب، همچون کویر و شوره‌زار بپاشد (که سرمایه و نیروی خود را تلف کرده و
نتیجه‌ای عاید وی نمی‌شود!)

شرح و تفسیر

مراقب فتنه‌انگیزان باشید!

شارح معروف «ابن میثم» در آغاز این خطبه می‌گوید: سبب این کلام
«امیر مؤمنان علی» علیه السلام آن است که چون در «سقیفه بنی ساعده» برای «ابوبکر» بیعت
گرفته شد، «ابوسفیان» برای ایجاد فتنه و آشوب و درگیری در میان مسلمانان به

سراغ «عبّاس» عموی پیامبر رفت و به او گفت: این گروه، خلافت را از «بنی هاشم» بیرون بردند و در قبیله «بنی تیم» قرار دادند (ابوبکر از این قبیله بود) و مسلم است که فردا این مرد خشن که از طایفه «بنی عدی» است (اشاره به عمر است) در میان ما حکومت خواهد کرد. برخیز؛ نزد «علی (علیه السلام) برویم و با او به عنوان خلافت بیعت کنیم.

تو عموی پیامبری و سخن من هم در میان قریش مقبول است اگر آنها با ما به مقابله برخیزند با آنها پیکار می‌کنیم و آنان را در هم می‌کوبیم. و به دنبال این سخن هر دو نزد «امیرمؤمنان علی (علیه السلام) آمدند. «ابوسفیان» عرض کرد: ای «ابوالحسن» از مسأله خلافت غافل مشو. کی ما پیرو قبیله بی‌سر و پای «تیم» بودیم! (و می‌خواست به این ترتیب امام (علیه السلام) را تحریک برای قیام و درگیری کند) این در حالی بود که حضرت می‌دانست او به خاطر دین، این سخنان را نمی‌گوید بلکه می‌خواهد فساد بر پا کند.^۱ به همین جهت خطبه بالا را ایراد فرمود.

مورّخ معروف «ابن اثیر» در کتاب «کامل» می‌نویسد که «علی (علیه السلام) در این جا به «ابوسفیان» فرمود: به خدا سوگند منظور تو چیزی جز فتنه نیست! به خدا سوگند تو همیشه در فکر بودی که برای اسلام و مسلمین ایجاد شرّ کنی! ما نیاز به نصیحت و اندرز تو نداریم!^۲ و از این جا حال و هوایی که این خطبه در آن صادر شده است به خوبی روشن می‌شود و می‌تواند پرتوی روی تمام جمله‌های خطبه بیندازد و آن را تفسیر کند.

در نخستین بخش از این خطبه، امام (علیه السلام) به چهار نکته مهم اشاره می‌فرماید: نخست می‌گوید: «ای مردم! امواج سهمگین فتنه‌ها را با کشتیه‌های نجات بشکافید و از راه اختلاف و پراکندگی و دشمنی کنار آیید و تاجهای تفاخر و برتری جویی را از

۱. شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۲۷۶.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۶.

سر بنهید!» (أَيُّهَا النَّاسُ شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ، وَعَرَّجُوا^۱ عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ^۲، وَضَعُوا تِجَانَ الْمَفَاخِرَةِ^۳).

خطاب «أَيُّهَا النَّاسُ» نشان می‌دهد که تنها این دو نفر در خدمت حضرت نبودند، بلکه گروهی دیگر از مردم حضور داشتند. بعضی روایات نیز این معنا را تأیید می‌کند.

این نکته قابل توجه است که امام‌المؤمنین (علیه السلام) فتنه‌ها را به امواج کوبنده و شکننده تشبیه می‌کند و برای مقابله با آن به استفاده از کشتیهای نجات توصیه می‌کند و مراد از کشتیهای نجات، کشتیهای محکم و بزرگی است که توانایی بر شکافتن امواج و رساندن سرنشینان را به ساحل نجات دارد؛ و منظور در این جا رهبران الهی و مخصوصاً اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است^۳ یعنی آنچه را ما می‌گوییم گوش کنید نه آنچه را خود می‌خواهید و در تأکید بر این معنا، اختلاف و تفاخر و برتری جویی گروهی و قبیله‌ای را به راه خطرناکی تشبیه می‌فرماید که باید هر چه زودتر از آن کناره‌گیری کرد (توجه داشته باشید که معنای اصلی منافرة، تفاخر دو نفر با یکدیگر و سپس به عنوان داوری نزد شخص ثالثی رفتن می‌باشد).

در واقع امام‌المؤمنین (علیه السلام) در این سخن گهربارش انگشت روی نقطه اصلی دردهای جانکاه جامعه بشریت گذارده که همیشه جنگهای خونین و اختلافات و کشمکشها و کشت و کشتارها و ناامنیها از برتری جوییها و تفاخر سرچشمه می‌گیرد؛ و اگر این بت،

۱. «عَرَّجُوا» از ماده «تعریج» به معنای متمایل ساختن یا متمایل شدن است و در این جا به معنای کناره‌گیری نمودن می‌باشد.

۲. «منافرة» به گفته «مقایس اللغة» به معنای محاکمه نزد قاضی است که لازمه آن خصومت و نزاع است.

۳. در روایت مشهور و معروف از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ؛ اهل بیت من همچون کشتی نوحند که هرکس بر آن سوار شد نجات یافت و هرکس تخلف کرد غرق شد.

و این که «ابن ابی الحدید» گفته است این حدیث صحیح است ولی کلام مولا اشاره به آن ندارد، اشتباه است. منظور مولا این است که ببینید من چه دستور می‌دهم تا از آن پیروی کنید نه آنچه خود می‌خواهید.

شکسته شود بیشترین مشکلات جوامع بشری حل خواهد شد و دنیا امن و امان و آرام می‌گردد.

درست است که طالبان مقام و قدرت، هر کدام زیر چتر دفاع از حقوق جامعه و حفظ ارزشها پنهان می‌شوند ولی چه کسی است که نداند اینها همه بهانه رسیدن به مقام و وسیله برتری جویی بر دیگران است؟

سپس به سراغ نکته دوم می‌رود و می‌فرماید: «آن کس که با داشتن بال و پر (یار و یاور) قیام کند رستگار شده، یا در صورت نداشتن نیروی کافی راه مسالمت پیش گیرد (راحت شده و مردم را راحت کرده است) (أَقْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ، أَوْ اسْتَسْلَمَ فَأَرَّاحَ).^۱

در واقع در این جا امام (علیه السلام) به این نکته اساسی اشاره می‌فرماید که قیام کردن برای گرفتن حق شرایطی دارد؛ اگر آن شرایط موجود باشد من مضایقه ندارم ولی هنگامی که شرایط موجود نیست، عقل و منطق و دین می‌گوید قیام کردن نه تنها موجب پیشرفت نیست بلکه باعث ایجاد شکاف و اختلاف و اذیت و آزار خویش و دیگران و هدر دادن نیروهاست و این یکی از اصول جاویدانی است که باید در تمام کارهای اجتماعی و مخصوصاً قیام‌های سیاسی مورد توجه دقیق باشد.

در سومین نکته اشاره به مسئله خلافت و حکومت بر مردم که گروهی یقه برای آن چاک می‌کنند و هر کار خلافی را برای وصول به آن مجاز می‌شمرند کرده و پرده از ماهیت آن بر می‌دارد، می‌فرماید: «این (زامداری بر مردم) آبی متعفن و لقمه‌ای گلوگیر است» (هَذَا مَاءٌ آجِنٌ^۲ وَلُقْمَةٌ يَغْصُ^۳ بِهَا أَكْلُهَا).

۱. توجه داشته باشید که «أَرَّاحَ» گاه به معنای لازم و گاه به معنای متعدی آمده است. در صورت اول مفهومش این است که خودش راحت می‌شود و در صورت دوم دیگران را راحت می‌کند.

۲. «آجِن» از ماده «أَجَن» (بر وزن ضَرَب) و «أُجُون» به معنای تغییر و دگرگونی است و به آب متعفن که رنگ یا طعم و بوی آن تغییر پیدا می‌کند آجِن گفته می‌شود.

۳. «يَغْصُ» از ماده «غَصَص» (بر وزن هوس) به معنای گلوگیر شدن است.

درست است که حیات انسان با آب و غذاست ولی کدام آب و غذا؟ آبی که پاکیزه و لقمه‌ای که گوارا باشد و امام علیه السلام در این جا طبیعت حکومت را به آب متعقّن و لقمه‌ای گلوگیر تشبیه می‌کند و به راستی همین است. انسان هر قدر به زندگی حاکمان و زمامداران نزدیک می‌شود به مشکلات عظیم و ناراحتیهای شدید و عواقب دردناک آنان آگاهتر می‌گردد، نه آرامشی دارند و نه امنیتی. تنها دورنمای این زندگی برای افراد، جالب و پرشکوه و وسوسه‌انگیز است.

البته رجال الهی به استقبال مشکلات این امر می‌روند و ناراحتیهای آن را به خاطر خدا تحمل می‌کنند و آسایش و آرامش خود را فدای خدمت به دین خدا و بندگان او می‌نمایند.

این احتمال نیز داده شده است که «هذا» اشاره به نوع حکومتی باشد که «ابوسفیان» آن را پیشنهاد می‌کرد.

به هر حال درست است که حکومت همانند آب، مایه حیات ملت‌هاست، ولی از آن جا که در جوامع بشری همیشه مورد توجه دنیاپرستان بوده است و طبعاً با مردان الهی به مبارزه و منازعه در آن بر می‌خاسته‌اند، این آب حیات بخش را آلوده می‌کردند و این غذایی که مایه قوّت و قدرت برای جوامع بشری است به صورت ناگواری در می‌آوردند تا آن جا که بسیاری از اولیای حق از آن شکوه داشتند و با صراحت می‌گفتند اگر فرمان خدا و رضای او نبود هرگز به آن تن در نمی‌دادند؛ و همان گونه که در ذیل خطبه «شقشقیه» خواندیم امام علیه السلام حکومت و زمامداری را ذاتاً کم ارزشتر از آب بینی یک بز می‌شمرد.

در چهارمین نکته به یکی دیگر از ابعاد این مسأله می‌پردازد و آن این که کسی که می‌خواهد برای کار مهمّی مانند تشکیل حکومت الهی قیام کند، باید در شرایط آماده‌ای اقدام نماید و یا بتواند شرایط را خودش آماده سازد وگرنه قیامهای بی مورد و حساب نشده، ثمره‌ای جز ناکامی و شکست نخواهد داشت. امام علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: «کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند همانند کسی است که بذر

را در زمین نامناسب (همچون کویر و شوره‌زار) بپاشد (که سرمایه و نیروی خود را تلف کرده و نتیجه‌ای عاید او نمی‌گردد) «و مُجْتَنَى الثَّمَرَةَ لِعَيْرٍ وَقَتِ اَيْنَاعِهَا^۱ كَالزَّارِعِ بِغَيْرِ اَرْضِهِ».

جمعی از شارحان نهج البلاغه احتمال داده‌اند که ضمیر در «بِغَيْرِ اَرْضِهِ» به زارع برگردد و مفهومش این است «مانند کسی است که در زمین دیگری بذر بپاشد که ثمره‌اش عاید دیگران می‌شود»؛ ولی با توجه این که امام (علیه السلام) آن را با چیدن میوه نارس یکسان دانسته است، ضعف این تفسیر روشن می‌شود.

این سخن در واقع یکی دیگر از اصول جاویدان و درسهای اساسی برای تشکیل حکومت‌های الهی است؛ به این معنا که طالبان حق و عاشقان عدالت هرگز نباید گرفتار احساسات زودگذر شوند و با مطالعات محدود به کاری دست زنند که شرایط آن مهیا نیست، بلکه باید با صبر و حوصله به فراهم ساختن شرایط و ترتیب مقدمات و تهیة قوا و نیروهای لازم دست زنند هر چند این کار زمانی را طلب کند، همان طور که باغبان آگاه هرگز به سراغ میوه‌های نارس نمی‌رود، هرچند نیاز فراوان به میوه برای تغذیه خود و یا فروش داشته باشد و نیز کشاورز آگاه، در زمین نامساعد بذر نمی‌افشاند بلکه قبلاً با صبر و حوصله، زمین را شخم زده و شوره‌زار را آماده می‌کند، سپس به بذر افشانی مشغول می‌شود.

نکته

چرا علی (علیه السلام) بعد از پیامبر قیام نکرد؟

بسیاری سؤال می‌کنند با این که «علی (علیه السلام) برای خلافت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از همه شایسته‌تر بود و افزون بر این پیامبر بارها بر جانشینی و خلافت او تأکید فرمود، چرا

۱. «ايناع» از ماده «يَنع» (بر وزن منع) به معنای رسیدن و بلوغ است این واژه معمولاً در مورد رسیدن میوه‌ها به کار می‌رود و هنگامی که به باب افعال می‌رود باز به همین معناست.

آن حضرت برای گرفتن این حقّ مسلّم خویش که در واقع حقّ امتّ اسلامی بود بی‌پناخت و قدرت نمایی نکرد؛ بلکه سکوت فرمود و میدان به دست دیگران افتاد؟ پاسخ این سؤال به وضوح در عبارت کوتاه و پر معنای این خطبه آمده است؛ و در واقع چند دلیل برای عدم قیام خود ذکر فرموده است:

نخست این که کسانی که به او پیشنهاد قیام کرده‌اند مانند «ابوسفیان» به یقین حسن نیت نداشته‌اند و یا - مانند عبّاس - تحت تأثیر کسانی بود که حسن نیت نداشتند؛ و لذا امام آنان را در این خطبه، فتنه جو و برتری طلب خوانده است. دیگر این که حضرت به خوبی می‌دید که در مسیر خود تقریباً تنهاست و جز یارانی اندک کسی را ندارد؛ به همین دلیل در بعضی از خطبه‌های نهج‌البلاغه نیز امام با صراحت می‌گوید: «تنها یاوران من اهل بیت من بودند و من نخواستم آنها را به خطر بیفکنم»^۱!

از همه اینها گذشته، حکومت و زمامداری مردم برای امام یک هدف نبود؛ چرا که او آن را آبی متعفن و لقمه‌ای گلوگیر می‌داند؛ بلکه وسیله‌ای برای احقاق حق و اجرای عدالت و یا دفع باطل می‌دانست.^۲ ولی هنگامی که می‌بیند این قیام به این هدف منتهی نمی‌شود، بلکه ایجاد خلاف میان صفوف مسلمین می‌کند و ممکن است منافقان که منتظر بودند از آب گل آلود ماهی بگیرند، برخیزند و اساس اسلام را به خطر بیندازند، چاره‌ای جز سکوت نمی‌بیند.

«ابن ابی الحدید» می‌گوید: روایت شده است که روزی «فاطمه» علیها السلام امام را به قیام ترغیب کرد و در همان حال صدای مؤذن برخاست (أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) امام رو به همسر گرامیش فاطمه کرد، فرمود: «أَيَسْرُكِ زَوَالُ هَذَا النَّدَاءِ مِنَ الْأَرْضِ؛ آیا دوست داری این صدا از روی زمین برچیده شود؟» عرض کرد: نه فرمود: پس مطلب

۱. به خطبه ۲۶ مراجعه شود.

۲. به خطبه ۳۳ مراجعه شود.

همان است که من می‌گویم (باید سکوت و تحمل کرد).^۱

از همه اینها گذشته هر کار - مخصوصاً قیامهای مهم اجتماعی سیاسی - نیاز به فراهم شدن شرایط دارد و باید زمینه‌های آن فراهم گردد و در غیر این صورت نتیجه‌ای جز ناکامی و شکست و اتلاف نیروها نخواهد داشت و مانند آن است که میوه نارسیده را از درخت بچینند یا بذر در شوره‌زار بریزند. امام که از این واقعیتهای با خبر بود، وظیفه الهی خود را در این دید که سکوت را بر قیام ترجیح دهد.

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۳.

بخش دوم

فَإِنْ أَقْلَ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ، وَإِنْ أَسْكُتَ يَقُولُوا: جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ! هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتَا وَالَّتِي! وَاللَّهِ لَا بَنُ أَبَى طَالِبٍ آنَسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ، بَلْ أُنْذِمَتْ عَلَى مَكْنُونٍ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لِأَضْطَرَبْتُمُ اضْطِرَابَ الْأَرْضِ شِيَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ.

ترجمه

اگر (دربارهٔ خلافت و شایستگی‌هایم و وضعیّت پیامبر در این زمینه نسبت به من) سخن بگویم می‌گویند: او نسبت به حکومت بر مردم حریص است! و اگر سکوت کنم می‌گویند: از مرگ می‌ترسد! عجیب است بعد از آن همه حوادث گوناگون (آن همه رشادتهایی که غزوات اسلامی از من دیده یا شنیده‌اند چگونه ممکن است مرا به ترس از مرگ نسبت دهند) به خدا سوگند انس و علاقهٔ فرزند ابوطالب به مرگ و شهادت از علاقهٔ طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است! (من اگر سکوت می‌کنم) به خاطر آن است که اسراری در درون دارم که اگر آنها را اظهار کنم شما همچون طنابها در چاه‌های عمیق به لرزه در می‌آیید!

* * *

شرح و تفسیر

با این بهانه جویان چه باید کرد؟!

امام علیه السلام در بخش دوم این خطبه اشاره به بهانه جوییها و ایرادهای ضدّ و نقیض ناآگاهان و حسودان می‌کند و می‌گوید: هر موضعی که من در برابر امر خلافت بگیرم،

این سیاه دلان بی خبر ایرادی مطرح می‌کند، می‌فرماید:

«اگر دربارهٔ خلافت و شایستگی‌ام نسبت به آن و عدم شایستگی دیگران سخن بگویم و به افرادی که به سراغم می‌آیند پاسخ مثبت بدهم می‌گویند: او نسبت به حکومت و زمامداری بر مردم حریص است؛ و اگر دم فرو بندم و ساکت بنشینم خواهند گفت از مرگ می‌ترسد» (فَإِنْ أَقْلُ يَقُولُوا: حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ وَإِنْ أَسْكُتَ يَقُولُوا: جَزَعٌ مِنَ الْمَوْتِ).

آری! این شیوهٔ همیشگی نابخردان و لجوجان است که مردان خدا دست به هر کاری بزنند ایرادی بر آن می‌گیرند و حتی از تناقض‌گویی و پریشان بافی در این زمینه ابایی ندارند! قیام کنند ایراد می‌گیرند، قعود کنند اشکال می‌کنند، تلاش کننده خرده‌گیری می‌کنند، نسبت به مسائل بی‌اعتنا باشند سخن دیگری می‌گویند و به همین دلیل مؤمنان راستین هرگز گوششان بدهکار این گونه سخنان ضدّ و نقیض نیست!

این همان است که در حدیث معروف از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که: «إِنَّ رِضَى النَّاسِ لَا يُمْلِكُ وَ أَلْسِنَتُهُمْ لَا تُضْبِطُ؛ خشنودی همهٔ مردم به دست نمی‌آید و زبانهایشان هرگز بسته نمی‌شود»^۱

شبهه همین معنا در خطبهٔ ۱۷۲ نیز آمده است که می‌فرماید: بعضی به من گفتند ای فرزند ابوطالب تو نسبت به حکومت حریص هستی و من پاسخ دادم به خدا سوگند شما حریص‌ترید! من حقّی را که شایستهٔ آنم می‌طلبم و شما مانع می‌شوید (اما شما مقامی را می‌طلبید که هرگز شایستهٔ آن نیستید و انگیزه‌ای جز دنیاطلبی ندارید)!

سپس در ادامهٔ این سخن به پاسخ کسانی می‌پردازد که سکوت او را به ترس از مرگ نسبت می‌دادند، می‌فرماید: «عجیب است بعد از آن همه حوادث گوناگون

۱. «بحار الانوار»، ج ۶۷، ص ۲ و «تفسیر نور الثقلین»، ج ۱، ص ۴۰۵.

(جنگهای بدر، أحد، حنین، خیبر و احزاب بعد از آن همه رشادتها که از من شنیده یا دیده‌اید، چه کسی می‌تواند وصله ترس از مرگ را به علی بچسبانند؟! به خدا سوگند انس و علاقه فرزند «ابوطالب» به مرگ «و شهادت در راه خدا و اطاعت از اوامر الهی) از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است!» (هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتَا وَ اللَّتَا! وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ).

«ولی اگر من سکوت می‌کنم به خاطر آن است که علوم و آگاهی و اسراری در درون دارم که اگر اظهار کنم همچون طنابها در چاه‌های عمیق و لرزه درمی‌آید!» «بَلْ أُنْذِمْتُ^۱ عَلَى مَكْنُونٍ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ^۲ بِهِ لَأَضْطَرَبْتُمُ اضْطِرَابَ الْأَرْضِيَّةِ^۳ فِي الطَّوِيِّ^۴ الْبَعِيدَةِ».

نکته‌ها

۱- سابقه دلاوریهای امام(ع)

امام(ع) با اشاره کوتاهی به شجاعتها و دلاوریها و ایثارگریهای خود در غزوات و جنگهای مختلف اسلامی و در مواضعی چون «ليلة المبیت» (شب‌ی که علی(ع) در بستر پیامبر(ص) خوابید و آن حضرت از چنگال دشمن‌رهایی یافت) و غیر آن، به خرده‌گیران یادآوری می‌کند که من از هیچ حادثه مهمی وحشت ندارم و امتحان

۱. «اندمجت» از ماده «اندماج» به معنای پیچیده شدن و پنهان گشتن است و در این جا اشاره به اسرار نهانی در قلب پاک امام(ع) است.

۲. «بُحْتُ» از ماده «بَوَّح» (بر وزن لوح) به معنای آشکار کردن و ترک کتمان است و به همین جهت به فضای وسیع «باحه» و به اعمال مجاز «مباح» گفته می‌شود.

۳. «أَرْضِيَّة» جمع «رشاء» (بر وزن رضاء) به معنای طناب بلند است و «رشوه» را به این خاطر «رشوه» می‌نامند که همچون طنابی است که به دلو وصل می‌کنند تا آب از چاه برکشند و رشوه دهند به کمک آن به مقصود خود می‌رسد.

۴. «طَوِيٌّ» از ماده «طَوَّى» به معنای پیچیدن و در نور دیدن است و در این جا به معنای چاه است به خاطر این که اطراف چاه را سنگ‌چین می‌کنند.

خود را در طول زندگی‌ام به خوبی پس داده‌ام؛ بنابراین سکوت من هرگز دلیل بر ضعف یا ترس نیست؛ بلکه مصالح اسلام و امت اسلامی را در این سکوت می‌بینم؛ ولی در بیان این معنا اشاره به ضرب‌المثل معروفی از رعب می‌کند و می‌فرماید: (بَعْدَ اللَّتْيَا وَالَّتْيَا).

داستان ضرب‌المثل از این قرار است که مردی اقدام به ازدواج کرد. اتفاقاً همسر او زنی کوتاه قد، کم سن و سال، بد اخلاق و نامناسب بود و درد و رنج‌های زیادی از او کشید و سرانجام طلاقش داد. در مرحله دوم با زن بلند قامتی ازدواج کرد که او هم بیش از همسر اول او را رنج و عذاب و آزار داد و ناچار به طلاق او شد؛ و بعد گفت: «بَعْدَ اللَّتْيَا وَالَّتْيَا لَا أَتَزَوَّجُ أَبَدًا؛ بعد از آن زن کوتاه قد و دیگر زن بلند قامت، هرگز همسری انتخاب نخواهم کرد» و این ضرب‌المثلی شد برای حوادث بزرگ و کوچک و صغیر و کبیر؛ اشاره به این که من در زندگانیم همه گونه حوادث را با شجاعت و شهامت پشت سر گذاشته‌ام و دیگر جای این توهّمات درباره من نیست.

۲- چرا از مرگ بترسم؟!

نکته دیگر این که امام (علیه السلام) می‌فرماید: علاقه من به مرگ از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است. درست است که شیر و پستان مادر مایه حیات طفل هستند که طفل آب و غذا و حتی دارو را از آن می‌گیرد، به همین دلیل هنگامی که پستان را قبل از رفع حاجت از او می‌گیرند چنان داد و فریاد و جزع می‌کند که گویی تمام دنیا را از او گرفته‌اند؛ هنگامی که به او باز می‌گردانند آن چنان اظهار خشنودی می‌کند که گویی تمام عالم را به او داده‌اند؛ ولی این علاقه هرچه هست از غریزه سرچشمه می‌گیرد؛ اما علاقه امام (علیه السلام) و همه عارفان الهی به مرگ و ملاقات پروردگار (مخصوصاً شهادت در راه خدا) علاقه‌ای است که از عقل و عشق می‌جوشد. آنها مرگ را سرآغاز زندگی نوین در جهان بسیار گسترده‌تر می‌بینند. مرگ برای آنها دریچه‌ای است به سوی عالم بقا، شکستن زندان است و آزاد شدن، گشوده شدن

٣. بحار الانوار، ج ٤٢، ص ٢٣٩.

۳- چرا سکوت کردم؟

امام (علیه السلام) می‌گوید: سکوت من به خاطر آگاهی بر اسراری است که اگر آن را آشکار سازم همچون طنابها در چاه‌های عمیق به لرزه در می‌آید. روشن است که چاه‌ها هر چه عمیق‌تر باشند لرزش طناب و دلو در اعماق آنها بیشتر است؛ زیرا مختصر لرزشی در یک سوی طناب تبدیل به لرزش وسیعی در سوی دیگر می‌شود.

اما این که این اسرار اشاره به کدام امر است، در میان شارحان «نهج البلاغه» گفتگوست و احتمالات زیادی درباره آن داده‌اند؛ گاه آن را اشاره به وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سکوت و ترک درگیری دانسته‌اند و گاه اشاره به آگاهیهای آن حضرت بر عواقب امور و مصالح و مفاسد جامعه اسلامی که سبب سکوت می‌گشت دانسته‌اند.

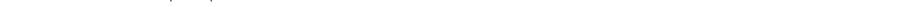
بعضی آن را اشاره به آگاهی آن حضرت بر احوال آخرت می‌دانند یعنی من مسائلی از جهان دیگر می‌دانم که اگر برای شما آشکار سازم تکان خواهید خورد. بعضی آن را اشاره به «قضا و قدر» حتمی الهی دانسته‌اند که دامان امت را فرو گرفته و به بیراهه‌ها می‌کشاند.

ولی انصاف این است که هیچ یک از این احتمالات چهارگانه با محتوای خطبه و جمله‌های قبل و شأن ورود آن سازگر نیست و بهتر این است که گفته شود این جمله اشاره به دگرگونی‌هایی است که در حال «صحابه» و مدعیان اسلام و ایمان بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رخ می‌داد و افرادی که مردم دیروز، آنها را پرچمدار حق می‌دانستند پرچمدار ضلالت و باطل می‌شوند و کسانی که دیروز پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و در سایه او با دشمنان پیکار می‌کردند و شمشیر می‌زدند زیر پرچم منافقان قرار می‌گیرند و چنان دین به دنیا می‌فروشدند که مردم آگاه در تعجب و حیرت فرو می‌روند.

می‌فرماید: من آگاهی‌هایی از حوادث آینده و دگرگونی حال افراد دارم که اگر بازگو کنم سخت تکان خواهید خورد و همین‌هاست که مرا به سکوت و تحمل زجر و شکنجایی واداشته است.

چه کسی باور می‌کرد «طلحه و زبیر» که در صفوف مقدّم صحابه جای داشتند
 آتش افروز جنگ جمل شوند؟ چه کسی باور می‌کرد «عایشه» همسر پیامبر ﷺ و امّ
 المؤمنین ابزار دست نفاق افکنان گردد و خون بیش از ده هزار نفر ریخته شود؟ و
 سوالات مهمّ دیگری از این قبیل. با این حال چگونه می‌توانم بر افراد تکیه کنم و به
 اعتماد آنها قیام نمایم من که از این اسرار با خبرم!

* * *



خطبه ۶

و من كلام له عليه السلام

لَمَّا اشير عليه بِالْأَيُّمِ طَلْحَةَ وَ الزَّبِيرَ وَ لَا يَرُصِدُ لِهَمَّا الْقِتَالَ وَ فِيهِ يَبِينُ عَنْ صِفَتِهِ
بِأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَخْدَعُ

این خطبه در زمانی از امام علی (ع) صادر شد که بعضی به آن حضرت پیشنهاد کردند
طلحه و زبیر را دنبال نکند^۱ و آماده نبرد با آنان نشود، در این سخن، امام این ویژگی
خود را که هرگز فریب نمی خورد و غافلگیر نمی شود بیان می دارد.

خطبه در یک نگاه

هنگامی که «طلحه» و «زبیر» پیمان شکنی کردند و با «عایشه» به «بصره» آمدند
و آن جا را در زیر سلطه خود قرار دادند، بعضی معتقد بودند که امام با آنها درگیری
نشود؛ آنها را به حال خود رها سازد و پایه های خلافت را محکم کند، چیزی
نمی گذرد که آنان تسلیم می شوند.

۱. در این که چه کسی چنین پیشنهادی را کرد در میان مفسران گفتگوست. مرحوم «شیخ مفید» در کتاب
«الجمَل» این پیشنهاد را به «اسامة بن زید» نسبت می دهد که در حالی که بعضی از مورخان و شارحان غیر
شیعه آن را به امام حسن (ع) نسبت داده اند ولی روشن است که این روایت با آن روایتی که میان امام
مجتبی (ع) و پدرش و مجموعه خاندان وجود داشته تناسبی ندارد. این احتمال نیز وجود دارد که پیشنهاد را
نه یک نفر بلکه گروهی از عافیت طلبان ناآگاه و بی خبر داده باشند.

امام در آغاز این کلام با صراحت می‌گوید که این یک اشتباه بزرگ است و من هرگز دست روی دست نمی‌گذارم تا دشمن نیرومند شود و مرا غافلگیر کند! سپس در جمله دیگری تصمیم قاطع خود را در جنگ با آنان با استفاده از نیروی وفادارش بیان می‌کند و تصریح می‌فرماید که این روش من تا پایان عمر خواهد بود. سرانجام در آخرین جمله به این حقیقت اشاره می‌کند که این مخالفتها تازگی ندارد از آن روز که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود این مخالفتها شروع شد و هنوز ادامه دارد.

* * *

وَاللّٰهُ لَا اَكُوْنُ كَالضَّبْعِ تَنَامُ عَلٰى طُوْلِ اللَّدْمِ، حَتّٰى يَصِلَ اِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَ
يَحْتَلُّهَا رَاصِدُهَا، وَلِكِنِّىْ اَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ اِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ، وَ بِالسَّامِعِ
الْمُطِيعِ الْعَاصِيِ الْمُرِيْبِ اَبَدًا، حَتّٰى يَأْتِىَ عَلٰى يَوْمِىْ. فَوَاللّٰهِ مَا زِلْتُ مَذْفُوْعًا
عَنْ حَقِّىْ، مُسْتَاثْرًا عَلٰى، مُنْذُ قَبِضَ اللّٰهُ نَبِيَّهٗ ﷺ حَتّٰى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا.^۱

ترجمه

به خدا سوگند من همچون کفتار نیستم که با ضربات آرام و ملایم (در برابر
لانه‌اش) به خواب می‌رود تا صیاد به او می‌رسد و دشمنی که در کمین اوست
غافلگیرش می‌کند (ولی من غافلگیر نمی‌شوم)؛ بلکه (با هوشیاری تمام، مراقب
مخالفان هستم) و با شمشیر برنده‌ی هواداران حق، برکسانی که به حق پشت کرده‌اند
می‌کوبم و با دستیاری فرمانبرداران مطیع با عاصیان ناباور می‌جنگم؛ و این روش
همیشگی من است تا روزی زندگی‌ام پایان گیرد! به خدا سوگند! از زمان وفات
پیامبر تا امروز همواره از حَقِّم بازداشته شده‌ام و دیگران را که هرگز همسان من
نبودند بر من مقدّم داشته‌اند!

* * *

۱. مؤلف کتاب «مصادر نهج البلاغه» به مدراک دیگری اشاره می‌کند که این خطبه را نقل کرده‌اند، از جمله:
«تاریخ طبری»، «امالی شیخ طوسی»، «صحاح اللغة» و «غریب الحدیث» نوشته «ابوعبید القاسم بن سلام».

شرح و تفسیر

در برابر دشمن نباید غافلگیر شد!

امام در پاسخ کسانی که پیشنهاد عدم تعقیب «طلحه» و «زبیر» پیمان شکن را می کردند، می فرماید: «به خدا سوگند من همچون کفتار نیستم که با ضربات آرام و ملایم (در برابر لانه اش) به خواب می رود تا صیاد به او می رسد و دشمنی که در کمین اوست غافلگیرش می کند!» (وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ^۱ تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ^۲، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَ يَخْتَلِهَا^۳ رَاصِدُهَا^۴).

این ضرب المثل از آن جا پیدا شده است که معروف است کفتار حیوان ابله‌ی است و به آسانی می توان او را شکار کرد؛ به این ترتیب که صیاد آهسته با ته پای خود یا قطعه سنگ یا چوبدستی به در لانه کفتار می زند و او به خواب می رود سپس او را به راحتی صید می کند.

در این جا افسانه‌هایی نیز ساخته شده، از جمله این که صیاد آرام و آهسته می گوید: ای کفتار! در خانه ات آرام گیر و بخواب و این سخن را چند بار تکرار می کند. او هم به انتهای لانه اش می رود و می خوابد و می گوید: کفتار در خانه نیست، کفتار خوابیده است. سپس در خواب فرو می رود و صیاد وارد لانه او می شود و با طناب می بندد و بیرون می برد و به همین جهت کسانی را که در برابر دشمن به راحتی غافلگیر می شوند به کفتار تشبیه می کنند.

۱. «ضبع» (بر وزن ضَبْع) به معنای کفتار است و گاه سال قحطی را ضبع می نامند به خاطر این که همه چیز را می خورد و از بین می برد.

۲. «لَدْم» به گفته بسیاری از ارباب لغت به معنای کوبیدن سنگ یا چیز دیگر بر زمین است، با صدایی که شدید نباشد. طبیعی است چنین صدایی اگر به طور مکرر واقع شود می تواند خواب آور بوده باشد.

۳. «يَخْتَلِهَا» از ماده «ختل» بر وزن ختم به معنای خدعه و نیرنگ است و «مخاتله» به معنای راه رفتن آهسته به سوی صید به طوری که فرار نکند آمده است.

۴. «راصد» از ماده «رصد» به معنای مراقبت کردن و در کمین نشستن است و لذا به مراقبت کردن «مَنْجَمَان» نسبت به ستارگان «رُصَد» گفته می شود و محل آن را رصدخانه می نامند.

واقعیه‌های تاریخی آن زمان نشان می‌دهد که پیشنهاد عدم تعقیب «طلحه» و «زبیر» بسیار ساده‌لوحانه بود؛ چرا که نقشه این بود که آنها «بصره» و سپس «کوفه» را در اختیار خود بگیرند و «معاویه» با آنها بیعت کند و در «شام» از مردم نیز برای آنان بیعت بگیرد و به این ترتیب بخشهای عمده جهان اسلام در اختیار جاه‌طلبان پیمان‌شکن قرار گیرد و تنها مدینه در دست «علی» بماند.

آنها باتکیه بر شعار خونخواهی «عثمان» روز به روز مردم را به هیجان بیشتر فرا می‌خواندند و تدریجاً این شعار که قاتل «عثمان»، «علی» است را در میان مردم پخش می‌کردند و مردم ناآگاه را بر ضد امام می‌شورانند.

واضح است که اگر «امیرمؤمنان علی» با سرعت، ابتکار عمل را در دست نمی‌گرفت نقشه منافقان به زودی عملی می‌شد و همان‌گونه که می‌دانید با آن سرعت عمل که امام در پیش گرفت نخستین توطئه و تلاش جدایی طلبان را در نطفه خاموش ساخت و به آسانی «بصره» و «کوفه» و تمام عراق را نجات داد و اگر برنامه امام در مورد ظالمان «شام» با مخالفت بعضی از یاران ناآگاه روبه رو نمی‌شد به خوبی «شام» نیز از شر ظالمان نجات می‌یافت و پاکسازی می‌شد و جهان اسلام یکپارچه در اختیار آن حضرت قرار می‌گرفت ولی متأسفانه همان‌گونه که در ذیل خطبه «شفقتیه» بیان شد - جهل و ناآگاهی و لجاجت در برابر فریب و نیرنگ دشمن، کار خود را کرد و جنگ با «شامیان» در آستانه پیروزی کامل، متوقف گشت.

سپس در ادامه این سخن امام به نکته دیگری می‌پردازد که گفتار اولش را با آن تکمیل می‌کند، می‌فرماید: «من نه تنها غافلگیر نمی‌شوم بلکه با هوشیاری تمام مراقب مخالفان هستم و ابتکار عمل را از دست نمی‌دهم و با شمشیر برنده هواداران حق، بر کسانی که به حق پشت کرده‌اند نبرد می‌کنم و با دستیاری فرمانبرداران مطیع با عاصیان ناباور می‌جنگم؛ و این روش همیشگی من است تا روزی که زندگی‌ام پایان گیرد!» (وَلَكِنِّي أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ، وَبِالسَّامِعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيِ الْمُرِيبِ أَبَدًا، حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي).

بدیهی است در یک جامعه، همواره همهٔ مردم طالب حق نیستند؛ گروهی بی‌ایمان یا سست ایمان و هواپرست و جاه‌طلب وجود دارند که وجود یک پیشوای عالم و عادل را مزاحم منافع نامشروع خود می‌بینند و دست به تحریکات می‌زنند و از حرب‌های فریب و نیرنگ و دروغ و تهمت و شایعه پراکنی بهره می‌گیرند. پیشوایان آگاه و بیدار باید به این گونه افراد مهلت ندهند همانند یک عضو فاسد سرطانی، آنها را از پیکر جامعه جدا سازند و نابود کنند؛ و در صورتی که خطرشان شدید نباشد آنها را محدود کنند؛ و همیشه هواداران حق و مطیعان گوش بر فرمان، سلاح برنده‌ای برای در هم کوبیدن این گروه‌ها.

امام (علیه السلام) در سومین و آخرین نکته از سخن خود اضافه می‌کند که این کارشکنی‌ها برای من تازگی ندارد: «به خدا سوگند از زمان وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) تا امروز همواره از حَقِّم بازداشته شده‌ام و دیگران را بر من مقدّم داشته‌اند!» (فَوَاللّٰهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقِّي، مُسْتَأْثِراً عَلَيَّ، مُنْذُ قَبِضَ اللّٰهُ نَبِيَّهٖ ﷺ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا) اشاره به این که کار «طلحه» و «زبیر» یک مسأله تازه نیست؛ حلقه‌ای است از یک جریان مستمر، که از روز وفات پیامبر شروع شد و هنوز هم ادامه دارد.

تعبیر به «مدفوعاً» و «مستأثراً» اشاره به مقاومتی است که دشمن پیوسته در مقابل امام (علیه السلام) داشته و او را عقب می‌زده و دیگران را بر روی مقدّم می‌نموده است چرا که تحمّل عدل و داد او را نمی‌کرده و یا نسبت به فضایل او رشک می‌ورزیده است.

تعبیر به (حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا) - با توجه به اضافهٔ روز به مردم - ممکن است اشاره به این باشد که آن روز که تنها بودم حَقِّم را گرفتند و امروز هم که مردم با اصرار تمام با من بیعت کرده‌اند باز گروهی به مخالفت پرداخته‌اند، در حالی که اگر بر مسند خلافت ظاهری هم بنشینم باز حق من برتر و بالاتر از اینهاست!

قابل توجه این که در کلامی از «امیرمؤمنان علی (علیه السلام)» که مرحوم «شیخ مفید» در «ارشاد» آورده است چنین می‌خوانیم:

«هَذَا طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ لَيْسَا مِنْ أَهْلِ النَّبُوءَةِ وَلَا مِنْ ذُرِّيَةِ الرَّسُولِ ﷺ حِينَ رَأَيَا أَنَّ اللَّهَ قَدْ رَدَّ عَلَيْنَا حَقَّنَا بَعْدَ أَغْصَرٍ فَلَمْ يَصْبِرَا حَوْلًا وَاحِدًا وَلَا شَهْرًا كَامِلًا حَتَّى وَثَبَا عَلَى دَابِ الْمَاضِينَ قَبْلَهُمَا لِيَذْهَبَا بِحَقِّي وَ يُفَرِّقَا جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ عَنِّي؛

این «طلحه» و «زبیر» با این که نه از خاندان نبوتند و نه از فرزندان رسول خدا ﷺ، هنگامی که دیدند خداوند حق ما را بعد از سالها به ما باز گردانده حتی یک سال، بلکه یک ماه کامل صبر نکردند! و برخاستند و همان روش گذشتگان را در پیش گرفتند که حق مرا از میان ببرند و جماعت مسلمین را از گرد من پراکنده سازند!^۱

نکته

پیام به همه مسئولان

امام ﷺ در این گفتار تاریخی خود درسی به همه زمامداران بیدار و با ایمان و مسئولین کشورهای اسلامی داده است که برای مقابله با خطرات دشمن، گاه روزها، بلکه ساعتها و لحظه‌ها سرنوشت ساز است. نباید فرصت را به سادگی از دست بدهند و تسلیم پیشنهادهای سُست عافیت طلبان گردند.

امام ﷺ افرادی را که این لحظات حسّاس را از دست می‌دهند تشبیه به «کفتار» کرده است. این تشبیه از چند جهت قابل توجّه است:

«کفتار» حضور دشمن را احساس می‌کند ولی با زمزمه‌های او به خواب می‌رود؛ خوابی که منتهی به اسارت و مرگ او می‌شود.

«کفتار» در خانه و لانه خود شکار می‌شود.

«کفتار» حتی بدون کمترین مقاومت در چنگال دشمن گرفتار می‌گردد و به دام می‌افتد.

۱. «ارشاد شیخ مفید»، ج ۱، ص ۲۴۳، طبع «انتشارات علمیه اسلامیه».

کسانی که فرصتهای زودگذر را با خوش باوریها یا ضعف و سستی یا تردید و تأمل از دست می‌دهند نیز همچون گفتارند، به خواب می‌روند و در خانه و لائۀ خود به دام می‌افتند و مقاومتی از خود نشان نمی‌دهند.

این سخن بدان معنا نیست که بی‌مطالعه یا بدون مشورت و در نظر گرفتن تمام جوانب کار اقدام کنند؛ بلکه باید با مشاورانی شجاع و هوشیار، مسائل را بررسی کرد و پیش از فوت وقت اقدام نمود.

* * *

خطبه ۷

و من خطبة له عليه السلام

يَذم فيها اتباع الشيطان

اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لَأَمْرِهِمْ مَلَكَاً، وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَكَاءَ، فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ، وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ، فَتَنَزَّرَ بِأَعْيُنِهِمْ، وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ، فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ، وَ زَيَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ، فَعَلَ مَنْ قَدْ شَرِكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ، وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ!^۱

ترجمه

خطبه‌ای از آن حضرت که در آن پیروان شیطان را مذمت می‌کند:
(این زشت سیرتان) شیطان را ملاک و اساس کار خود قرار داده‌اند؛ او نیز آنها را به عنوان دامهای خویش (یا شریکان خود) برگزید و به دنبال آن در سینه‌های آنها تخم‌گذاری کرد؛ سپس آن را مبدل به جوجه نمود. این جوجه‌های شیطانی از درون سینه‌های آنان خارج شده، در دامنشان حرکت کرد و پرورش یافت (و سرانجام کارشان به جایی رسید که) شیطان با چشم آنها نگاه کرد و بازبان‌شان سخن گفت. آنها

۱. در «مصادر نهج البلاغه» آمده است که این «خطبه» را «زمخشری» در «ربیع الابرار» (ج ۱، ص ۱۰۹) آورده است و «ابن اثیر» در «النهاية» فی «غریب الحدیث» (ج ۲، ص ۵۰) بخشی از آن را ذکر کرده است.

را بر مرکب لغزشها سوار کرد و سخنان فاسد و هزل و باطل را در نظرشان زینت بخشید؛ و به این دلیل اعمال آنها اعمال کسی است که شیطان او را در سلطه خود شریک ساخته و سخنان باطل را بر زبان او نهاده است (و از این طریق می توان آنها را به خوبی شناخت).

* * *

شرح و تفسیر

پیروان شیطان!

این «خطبه» در عین فشردگی و کوتاهی، ترسیم دقیقی از پیروان «شیطان» و چگونگی نفوذ او در آنها و سپس آثار و پیامدهای مرگبار آن را نشان می دهد و توضیح می دهد از چه راه «شیطان» وارد وجود انسانها می شود و غافلان را در دام خویش گرفتار می سازد؛ سپس چگونه آنها را در هر مسیری که می خواد به کار می گیرد؛ و در حقیقت هشدار می دهد که باید دقیقاً مراقب نفوذ تدریجی «شیطان» در وجودشان باشند و هنگامی که کمترین آثار این نفوذ آشکار شد به مبارزه برخیزند.

گرچه این خطبه از کسانی سخن می گوید که مانند «طلحه» و «زبیر» یا «معاویه» و لشکریان «شام» یا «خوارج نهروان» در گذشته در دام شیطان گرفتار شدند، ولی واضح است که منحصر به آنها نیست؛ بلکه یک بیان کلی برای همه کسانی است که طعمه شیطان می شوند.

* * *

در این «خطبه» نفوذ شیطان در پیروان خود در چند مرحله دقیقاً بیان شده است و امام (علیه السلام) آن را با ظرافت و فصاحت و بلاغت ویژه خود در لابه لای تشبیهات زیبا و گویا به بهترین وجهی شرح می دهد به گونه ای که بهتر از آن تصور نمی شود.

در نخستین مرحله به این حقیقت اشاره می‌فرماید که: نفوذ شیطان در وجود هر انسانی اختیاری است نه اجباری. این انسانها هستند که به او چراغ سبز نشان می‌دهند و جواز ورودش را در کشور وجود خویش صادر می‌کنند، می‌فرماید: «(این زشت سیرتان) شیطان را ملاک و اساس کار خود قرار دادند» (اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لَأَمْرِهِمْ مِلَاكًا) «ملاک» از ماده «مَلَك» به معنای اساس و پایه چیزی است. مثلاً گفته می‌شود قلب ملاک تن است یعنی قوام و اساس آن را تشکیل می‌دهد.

این همان چیزی است که در قرآن مجید به روشنی به آن اشاره شده، می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ؛ او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی ندارد؛ تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده‌اند و کسانی که به وسیله او شرک می‌ورزند (و به فرمانهایش به جای فرمان خدا گردن می‌نهند)».^۱

بنابراین، کلام مزبور همانند آیات قرآن، پاسخی است به کسانی که در مورد سلطه شیطان بر بنی آدم خرده می‌گیرند که چگونه خداوند این موجود خطرناک را بر نوع انسان مسلط ساخته و در عین حال از آنها می‌خواهد پیروی شیطان نکنند. این سخن می‌گوید: شیطان از دیوار و پشت بام وارد نمی‌شود، بلکه در می‌زند هرکس در را به روی او گشود، وارد خانه دلش می‌شود و آن کس که در را نگشاید، باز می‌گردد. درست است که او به هنگام در زدن اصرار می‌ورزد و پافشاری می‌کند، ولی در برابر او فرشتگان الهی نیز هشدار می‌دهند و امدادگری می‌کنند.

در مرحله دوم می‌فرماید: «(بعد از این انتخابی که از سوی گمراهان انجام می‌شود، شیطان نیز انتخابی می‌کند و آن این که) آنها را به عنوان دامها (یا

شریکان) خویش برگزیده است» (وَاتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكًا).^۱

سپس در همین مرحله، به توضیح جمله سربسته فوق پرداخته، می‌فرماید: «او در درون سینه‌های آنها تخمگذاری کرد، سپس آن را مبدل به جوجه نمود» (فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ).^۲

در این تشبیه جالب امام (علیه السلام)، سینه‌های شیطان صفتان را آشیانه «ابلیس» و محل تخمگذاری او معرفی می‌کند و به دنبال آن می‌افزاید: «این جوجه‌های شیطانی از درون سینه‌های آنها خارج شده، در دامانشان حرکت کرد و پرورش یافت» (وَدَبَ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ).

بعضی از «شارحان نهج البلاغه» تصریح کرده‌اند که (دَبَّ) از ماده «دَبِيب» به معنای حرکت ضعیف (وَدَرَجَ) حرکتی قویتر از آن است شبیه به حرکت‌های مختصر کودکان در دامن مادر و آغوش پدر است.

تعبیر به (دَرَجَ) ممکن است اشاره به این حقیقت نیز باشد که پرورش افکار و خواهی‌های شیطانی، در انسان معمولاً به صورت ناگهانی نیست؛ بلکه به طور تدریجی صورت می‌گیرد. همان گونه که در پنج مورد از آیات قرآن مجید از آن تعبیر به «خُطُواتِ الشَّيْطَانِ؛ گام‌های شیطان» شده است و مؤمنان را از آن بر حذر داشته که به خوبی نشان می‌دهد شیطان گام به گام انسان را به پرتگاه کفر و ضلالت و فساد می‌کشانند.^۳

سپس به بیان مرحله سوم این نفوذ خطرناک پرداخته، می‌فرماید: «کارشان به جایی رسید که شیطان با چشم آنها نگاه کرد و بازانش سخن گفت» (فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ، وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ).

۱. «اشراک» هم جمع «شریک» است و هم جمع «شرک» (بر وزن نمک) به معنای دام و هر دو معنای در عبارت فوق متحمل است و شارحان «نهج البلاغه» هر کدام یکی از آنها را برگزیده‌اند و گاه هر دو را.

۲. این جمله با «فاء تفریع» شروع شده که نشا می‌دهد شرح جمله سربسته پیش است.

۳. سوره بقره، آیات ۱۶۸ و ۲۰۸ - سوره انعام، آیه ۱۴۲ - سوره نور، آیه ۲۱.

یعنی سرانجام این تخم شیطانی که مبدل به جوجه شده بود و پرورش یافت و قوی شد، تبدیل به شیطانی می‌شود متحد با آنها، یعنی در تمام اعضای آنها نفوذ می‌کند به طوری که صاحب شخصیت دوگانه‌ای می‌شوند. از یک نظر انسانند و از یک نظر شیطان، ظاهرشان شبیه انسانهاست، اما باطنشان شیطانی است. چشم و گوش و زبان و دست و پای آنها همه به فرمان شیطان است و طبیعی است که همه چیز را به رنگ شیطانی می‌بینند و گوششان آماده شنیدن نغمه‌های شیطان است. در چهارمین مرحله، به نتیجه نهایی این سیر انحرافی تدریجی پرداخته، می‌فرماید: هنگامی که به این جا رسیدند، شیطان «آنها را بر مرکب لغزشها و گناهان سوار کرد (مرکبی که آنها را به سوی انواع معاصی کبیره و کفر و ضلالت می‌کشاند)؛ و سخنان فاسد و هزل و باطل را در نظر آنان زینت بخشید» (فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَّلَ، وَ زَيْنَ لَهُمُ الْخَطَلَ).^۱

این سخن شبیه همان چیزی است که امام علیه السلام در کلام نورانی دیگری می‌فرماید: «أَوَلَا إِنَّ الْخَطَايَا حَيْلَ شُمُسٍ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا؛ آگاه باشید گناهان و خطاها همچون مرکبهای سرکش و لجام گسیخته‌اند که گناهکاران، بر آن سوار می‌شوند»!^۲ در پنجمین و آخرین مرحله، می‌فرماید: «اعمال آنها اعمال کسی است که شیطان او را در سلطه خود شریک ساخته و سخنان باطل را بر زبان او نهاده است» (فِعْلٌ مَنْ قَدْ شَرِكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ، وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ).^۳

اشاره به این که اعمال آنها به خوبی گواهی می‌دهد که «شیطان» در آنها نفوذ

۱. این تفسیر بنابر این است که «حرف باء» در «بهم» برای تعدیه باشد ولی اگر «باء» را به معنای «استعانت» تفسیر کنیم، مفهوم جمله این می‌شود که شیطان به کمک آنها خودش بر مرکب خطا و لغزش سوار می‌شود؛ ولی با توجه به جمله «وَزَيْنَ لَهُمُ الْخَطَلَ» و فاء تفریع فَرَكِبَ تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد. (دقت کنید).
۲. خطبه ۱۶ نهج البلاغه.

۳. کلمه «فعل...» منصوب است به عنوان مفعول مطلق برای فعل محذوفی و در تقدیر «فَعَلُوا ذَلِكَ فَعَلَ...» می‌باشد و نیز می‌تواند مفعول مطلق باشد برای قدر جامع بین جمله‌های قبل (نظر - نطق - ركب و زین) و مفهوم جمله این می‌شود که افعال اینها افعال کسی است که «شیطان» آنها را در کار خود شریک ساخته است.

کرده و به راهی که می‌خواهد می‌برد. سخنانشان سخنان شیطانی و نگاه‌های آنها نگاه‌های شیطانی، و در مجموع اعمال آنها ردّ پای شیطان به خوبی دیده می‌شود و در واقع امام (علیه السلام) می‌خواهد در این مرحله طریق شناخت این گونه اشخاص را که همان اعمال شیطانی است نشان دهد.

گرچه در کتب معروف شرح نهج‌البلاغه و اسانید آن چیزی به دست نیامد که نشان دهد امام (علیه السلام) در این خطبه ناظر به چه اشخاصی است و درباره چه گروهی سخن می‌گوید، ولی به نظر می‌رسد که افرادی مانند «طلحه و زبیر» و همراهان آنها و لشکریان «معاویه» و فرماندهان آنها و «خوارج» و همفکران آنان مورد توجه حضرت در این گفتار بوده‌اند؛ اما مسلم است که این بیان بسیار دقیق و پر محتوا اختصاص به آنها ندارد و تمام کسانی را که در مسیر «شیطان» گام بر می‌دارند و تحت نفوذ او هستند شامل می‌شود.

نکته

برنامه‌ریزی شیاطین!

بحث درباره «شیطان» بسیار طولانی و گسترده است. فلسفه آفرینش «شیطان»، چگونگی نفوذ «شیطان» در انسانها، طول عمر شیطان، داستان شیطان و آدم (علیه السلام)، لشکریان شیطان، شیاطین جنّی و انسی، علامت نفوذ «شیطان» در انسان و مانند اینها؛ ولی بدیهی است که شرح همه این مسائل در این مختصر نمی‌گنجد. تنها باید به اشاراتی که بتواند روشنایی‌ای بر این بحثها بیندازد و با مسیر خطبه بالا هماهنگ باشد قناعت کنیم.

از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که «شیطان» از آغاز به صورت یک موجود «شریر» آفریده نشده بود؛ بلکه موجود پاکی بود که در صفوف «فرشتگان» جای داشت (هر چند فرشته نبود).

ولی حبّ ذات افراطی و خودخواهی و تکبر سبب شد که از فرمان خدا نسبت به

سجده بر «آدم» عليه السلام سرباز زند و نه تنها مرتکب معصیت شود بلکه علم و حکمت خدا را نیز به زیر سؤال برد و این دستور را غیر حکیمانه بشمرد و به وادی ضلالت و کفر فرو غلطد.

او از خداوند تقاضای باقیماندن تا قیامت را کرد و خدا نیز تقاضای او را نسبت به زنده ماندن تا وقت معلوم قبول فرمود و این به خاطر آن بود که بندگان را به وسیله او و لشکریانش بیازماید، یا به تعبیری دیگر همان گونه که وجود شهوات در درون نفس آدمی و مقاومت عقل و ایمان در برابر نیروهای مخالف، سبب قوت و قدرت انسان در مسیر اطاعت فرمان خدا می‌شود؛ همچنین وسوسه‌های «شیطان» از برون و مقاومت سرسختانه انسان در برابر او سبب تکامل او می‌گردد؛ چرا که همیشه وجود دشمن، عامل حرکت و تحصیل قدرت و قوت و پیشرفت و تکامل است.

اما این بدان معنا نیست که «شیطان» نفوذ اجباری در انسانها داشته باشد؛ بلکه انسانها هستند که به او اجازه وسوسه را می‌دهند. قرآن مجید با صراحت می‌گوید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ؛ تو بر بندگان من سلطه نداری».^۱ و در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ؛ او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی ندارد».^۲ و نیز از قول خود شیطان این نکته را با صراحت نقل می‌کند که در روز قیامت به پیروان خود می‌گوید: «وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِّنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَن دَعَوْتُكُم فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَ لَوْلَا أَنفُسُكُمْ؛ من بر شما تسلطی نداشتم جز این که دعوتتان کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید؛ پس مرا ملامت نکنید، خویشتن را ملامت کنید»!^۳

این نکته نیز حائز اهمیت است که خداوند برای خنثی کردن وسوسه‌های

۱. سوره اسراء، آیه ۶۵.

۲. سوره نحل، آیه ۹۹.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۲۲.

شیاطین، لشکریان و جنودی آفریده است که از جمله آنان عقل و خرد و فطرت و وجدان و پیامبران الهی و فرشتگان خداوند که حافظان اهل ایمان و نگه دارندگان آنها در برابر وسوسه‌های شیاطین می‌باشند. هرکس خود را در خط آنها قرار دهد حمایتش می‌کنند و وسوسه‌های شیطان را از او دور می‌سازند و هرکس خود را در خط شیاطین قرار دهد و اصرار و لجاجت ورزد، دست از حمایتش بر می‌دارند.

این نکته نیز شایان دقت است که «شیطان» سعی دارد در اعماق جان انسان نفوذ کرده و از آن جا تأثیر بر اعمال او بگذارد همان گونه که در خطبه بالا به آن اشاره شده بود که گویی در درون سینه‌ها تخمگذاری کرده و جوجه‌های خود را پرورش می‌دهد؛ سپس آن را در دامن خود انسان بزرگتر می‌کند تا آن جا که با وجود او متحد می‌شود؛ چشم و گوش و زبان و دست و پا، رنگ «شیطانی» به خود می‌گیرد و آثار «شیطانی» از خود بروز می‌دهد.

در کلمات «امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در «غرر الحکم» آمده است: «إِخْذَرُوا عَدُوَّ أَنْفَذَ فِي الصُّدُورِ حَفِيًّا وَ نَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا؛ از آن دشمنی بپرهیزید که در سینه‌ها مخفیانه نفوذ می‌کند و در گوشها آهسته فوت می‌کند!»

شبیه این معنا - با کمی تفاوت - در خطبه ۸۳ «نهج البلاغه» نیز آمده است. در خطبه ۱۲۱ نیز می‌خوانیم: «إِنَّ الشَّيْطَانَ يُسَنِّي لَكُمْ طُرُقَهُ وَ يُرِيدُ أَنْ يَحُلَّ لَكُمْ دِينَكُمْ عُقْدَةً عُقْدَةً؛ شیطان راه‌های خویش را برای شما آسان جلوه می‌دهد و می‌خواهد پیمانهای الهی دین شما را گره گره بگشاید».

به هر حال هدف از ایراد خطبه فوق و مانند آن هشدار است به همه انسانها که مراقب این دشمن بزرگ که عداوت خود را از آن زمان که آدم آفریده شد با او و فرزندانش اعلام نمود، باشند؛ و با توکل بر لطف بی‌پایان خداوند و استمداد از عقل و فطرت و وجدان و الهام گرفتن از ارشادهای پیامبران الهی و استمداد از «فرشتگان» پروردگار، خود را از حوزه نفوذ «شیطان» دور دارند.

آخرین نکته‌ای که لازم می‌دانیم در این اشاره کوتاه ذکر کنیم این است که طبق

صریح بعضی از آیات قرآن، شیاطین منحصر به «ابلیس» و لشکر پنهانی او نیستند؛ بلکه گروهی از انسانها نیز شیطان نامیده شده‌اند. چرا که کار آنها عیناً همان کار شیاطین است: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحَىٰ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا؛ این چنین در برابر هر پیامبری دشمنی از شیاطین انس و جنّ قرار دادیم که به طور سری سخنان فریبنده و بی‌اساس را برای اغفال مردم - به یکدیگر می‌گفتند».^۱

آری باید مراقب وسوسه‌های همه آنها بود.

* * *

خطبه ۸

و من كلام له عليه السلام

یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلك و یدعوه فی الدّخول فی البیعة،
ثانیاً

مقصود امام از این سخن زبیر است در جایی که اقتضای چنین سخنی داشت و هدف امام این است که با این سخن او را به بیعت خود بازگرداند.

خطبه در یک نگاه

گوشه‌ای از داستان «طلحه و زبیر» و پیمان‌شکنی آنها را در شرح خطبه‌های سابق خواندید؛ آنها با امام به میل و اختیار خود بیعت کردند و حتی هنگامی که خدمتش رسیدند و اجازه رفتن به «عمره» را خواستند، امام فرمود: شما قصد «عمره» ندارید. سوگند یاد کردند که هدفی جز این ندارند! امام به آنها پیشنهاد کرد که بار دیگر بیعت خود را تجدید کنید، آنها نیز با تعبیرات مؤکد، بیعت را تجدید کردند. امام به آنها اجازه داد که برای «عمره» بروند؛ هنگامی که خارج شدند، به حاضران فرمود: «به خدا سوگند آنها را در فتنه‌ای مشاهده خواهید کرد که (جنگ و خونریزی به راه می‌اندازند و خودشان) در آن کشته می‌شوند».^۱

۱. «ابن ابی الحدید»، ج ۱، ص ۲۳۲.

«زبیر» برای توجیه پیمان شکنی خود بهانه‌ای درست کرد؛ و آن این که تنها با دستش بیعت کرده و مجبور بوده و با قلب بیعت نکرده است! امام در پاسخ او این خطبه را ایراد فرمود (این نکته قابل توجه است که بعضی این سخن را به امام «حسن مجتبی (علیه السلام)» نسبت داده‌اند که به امر پدرش علی (علیه السلام) پس از خطبه «عبدالله بن زبیر» در روز «جمل» فرمود؛ ولی بعدی به نظر نمی‌رسد که علی (علیه السلام) این سخن را قبلاً در پاسخ ادعاهای «زبیر» بیان فرموده بود و امام حسن (علیه السلام) از آن در خطبه‌اش در روز جمل بهره‌گیری کرد):^۱

* * *

يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ أَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ، وَادَّعَى الْوَلِيَجَةَ. فَلَيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرِفُ، وَإِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيمَا حَرَجَ مِنْهُ.

ترجمه

او ادعا می‌کند که بیعتش تنها با دست بود نه با دل، پس اقرار به بیعت کرده، ولی مدعی یک امر پنهانی است (که نیتش برخلاف آن بوده) بنابراین بر او لازم است که دلیل روشنی بر این ادعای خود بیاورد وگرنه باید در آن چیزی که از آن خارج شده، داخل شود و به بیعت خود باز گردد و نسبت به آن وفادار باشد.

* * *

شرح و تفسیر

عذرهای بدتر از گناه

با توجه به آنچه در بالا گفته شد، امام (علیه السلام) این سخن را در پاسخ «زبیر» مطرح

۱. به کتاب مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۴ تا ۳۳۵ مراجعه شود.

فرمود که می‌خواست برای پیمان شکنی خود توجیهی دست و پا کند؛ زیرا «معاویه» او را تحریک به خروج و سلطه بر «کوفه» و «بصره» کرد و آنها را فریب داد که می‌خواهد تمام «شام» را در اختیارشان گذارد.^۱ «طلحه و زبیر» به خاطر جاه‌طلبی که داشتند پیمان مؤکد خود را با امام شکستند و «زبیر» در توجیه این کار گفت: «من تنها با دست خود بیعت کردم، نه با دل»!

امام در این سخن پاسخ دندان شکنی به او می‌دهد پاسخی که در تمام محافل حقوقی دنیای دیروز و امروز مورد قبول است و یک اصل اساسی در مسائل قضایی محسوب می‌شود؛ می‌فرماید: «او ادّعا می‌کند که با دست خود بیعت کرد و هرگز با قلبش بیعت ننموده است» (يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ).

سپس می‌افزاید: «او با این سخنش اقرار به بیعت می‌کند و ادّعای یک امر باطنی برخلاف ظاهر بیعت دارد» (فَقَدْ أَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ، وَادَّعَى الْوَلِيَجَةَ^۲

در واقع این سخن او ترکیبی است از اقرار و ادّعا؛ اقرارش مسموع و مقبول است و اما در مورد ادّا باید اقامه دلیل کند.

لذا به دنبال آن امام می‌فرماید: «او باید قرینه قابل قبولی که بر این امر گواهی دهد اقامه کند (و اثبات نماید در شرایطی بوده که از روی اجبار و اکراه، این بیعت انجام شده و قلب او با دست و زبانش هماهنگی نداشته) در غیر این صورت باید دوباره به آنچه از آن خارج شده باز گردد و نسبت به بیعتش وفادار باشد» (فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرِ يُعْرِفُ، وَإِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيهَا حَرَجَ مِنْهُ).

بسیاری از مردم دیده بودند که «طلحه» و «زبیر» با میل خود نزد امام آمدند و بیعت کردند؛ آنها جزء نخستین افراد بودند و این امر در مسجد انجام گرفت؛ این بیعت از هر نظر قابل قبول است و اگر کسی می‌خواهد غیر آن را ادّعا کند باید دلیل

۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۱.

۲. «ولیجه» از ماده «وُلُوج» به معنای دخول است؛ و گاه به ورود مخفیانه اطلاق می‌شود و به کسی که محرم اسرار است ولیجه می‌گویند و در خطبه بالا به معنای یک امر پنهانی و درونی آمده است.

محکم و قرینۀ آشکاری بر ادّعای خود بیاورد. علاوه بر این همه می دانستند که در مورد بیعت با علی (علیه السلام) اکراه و اجباری وجود نداشت؛ گروه اندکی از سرشناسان بیعت نکردند، امام هم مزاحمتی برای آنها ایجاد نکرد. با توجّه به این، ادّعای عدم هماهنگی باطن و ظاهر چیزی نبود که به این سادگی قابل پذیرش باشد.^۱

همان گونه که گفته شد این یک اصل اساسی در تمام محافل حقوقی و قضایی است که هرکس ظاهراً با میل خود قراردادی را ببندد، باید به آن وفادار باشد و ادّعای اکراه و اجبار و جدایی دل از زبان، و باطن از ظاهر پذیرفته نیست و الاّ هر کس می تواند قرارداد خود را با دیگران به راحتی به هم بزند. خریدار و فروشنده و ازدواج کننده و واقف و... هر وقت قرارداد را به مصلحت خود ندیدند، بگویند ما تنها با زبان یا دست، قرارداد بستیم و قلب ما همراه نبود!

در این صورت به اصطلاح، سنگ روی سنگ بند نمی شود و تمام قراردادهای افراد و دولتها و ملتّها از ارزش و اعتبار سقوط می کند و این چیزی است که هیچ عاقلی نمی پذیرد؛ حتّی به یقین «زبیر» هم این معنا را می دانست ولی برای اغفال عوام که سیل اعتراض را به روی او گشوده بودند که چرا بیعت خود را شکسته؟ تشبّث به این حشیش و توسّل به این دلیل واهی جست.

اینها همه به خاطر آن است که مردم آن زمان مخصوصاً عرب برای بیعت اهمیّت فوق العاده ای قائل بودند و شکستن آن را گناه بزرگ و تخلف غیر قابل قبولی می دانستند.

* * *

۱. به کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۱ مراجعه شود (چاپ بیروت).

خطبه ۹

و من كلام له عليه السلام

فی صفته و صفة خصومه و يقال انها فی اصحاب الجمل
بخشی از سخنان علی علیه السلام که در توصیف خودش و توصیف دشمنان است و گفته
می شود منظور امام در این جمله ها مخالفان او در جنگ جمل هستند.

وَقَدْ أَرَعَدُوا وَ أَبْرَقُوا، وَ مَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفَشْلُ، وَلَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى
نُوقِعَ، وَ لَا نُسِيلُ حَتَّى نَمُطِرَ.^۱

ترجمه

آنها (طلحه و زبیر و یارانشان) رعد و برقی نشان دادند ولی با این همه کارشان به
سستی و شکست انجامید ولی ما رعد (برقی) نشان نمی دهیم مگر این که بباریم و
سیلی جاری نمی کنیم مگر این که بارانی به راه اندازیم!

* * *

۱. به گفته نویسنده «مصادر نهج البلاغه» این سخن را علاوه بر «سید رضی» در «نهج البلاغه»، «واقدی» نیز
آن را ضمن خطبه ای از حضرت در روز جنگ «جمل» نقل کرده است. مرحوم «شیخ مفید» نیز در کتاب
«الجمل» (صفحه ۱۷۷) از کتاب «الجمل واقدی» نقل کرده است. «ابن اعثم کوفی» نیز آن را در کتاب
«فتوحات» خود ذکر کرده است.

شرح و تفسیر

هیاهوی تو خالی

از تعبیراتی که در کلام بالا آمده، چنین استفاده می‌شود که امام (علیه السلام) این سخنان را بعد از پایان جنگ جمل بیان فرموده و اشاره به سخنانی است که طلحه و زبیر و یاران آنها در آغاز جنگ بیان کرده بودند و قال و غوغایی به راه انداختند ولی سرانجام، کاری از پیش نبرده و مفتضحانه شکست خوردند و «طلحه و زبیر» جان خود را در این راه باختند.

امام (علیه السلام) می‌فرماید: «آنها رعد و برقی نشان دادند ولی با این همه کارشان به سستی و شکست انجامید» (وَقَدْ أَرْعَدُوا وَأَبْرَقُوا، وَمَعَ هَذَيْنِ الْأَمْرَيْنِ الْفُشْلُ). این تشبیه زیبا اشاره به ابرهایی می‌کند که رعد و برق فراوانی ظاهر می‌کنند و به مردم نوید باران پربرکتی می‌دهند اما سرانجام بی آن که قطره‌ای ببارد متلاشی و پراکنده می‌شوند.

سپس امام (علیه السلام) می‌افزاید: «ولی ما رعد (و برقی) نشان نمی‌دهیم تا بباریم و سیلی جاری نمی‌کنیم مگر این که بارانی به راه بیندازیم» (وَلَسْنَا نُرْعِدُ حَتَّى نُوقِعَ، وَلَا نُسِيلُ حَتَّى نُفْطِرَ). اشاره به این که ما تا ضربات کاری بر پیکر دشمن وارد نکنیم نمی‌خروشیم و تا

در میدان مبارزه کار دشمن را نسازیم سر و صدایی به راه نمی‌اندازیم! در واقع این دو جمله کوتاه بیانگر دو مکتب مختلف در فعالیتهای اجتماعی و نظامی و سیاسی است. گروهی مرد سخند و اهل حرف، در این میدان که وارد می‌شوند غوغا می‌کنند؛ ولی به هنگام عمل جز سستی و ناتوانی و ناکامی بهره‌ای ندارند.

گروهی دیگر اهل کردار و عملند، سخن کم می‌گویند اما عمل بسیار دارند. ساکت و خاموشند اما کار آمد و قهرمان. پیامبران الهی و مردان خدا و مجاهدان راه حق از گروه دوم بوده‌اند ولی اهل باطل و لشکریان شیطان غالباً در گروه اول جای دارند.

در این جا نکته ظریفی است که باید به آن توجه داشت و آن این که رعد و برق قبل از باریدن است و سیلاب بعد از آن، گروهی هستند که رعد و برقی نشان می‌دهند، اما بعداً بارانی ندارند و بدتر از آنها گروهی هستند که سیلابی راه می‌اندازند بی آن که قبل از آن بارانی داشته باشند یعنی حتی بعد از شکست و ناکامی ادعای پیروزی و موفقیت و کامیابی دارند و این هر دو از روشهای افراد نادرست و بی منطق است. گروه اول مدعیان دروغین و گروه دوم دروغپردازان بی شرم و حیا هستند!

از بعضی روایات استفاده می‌شود هنگامی که رسولان علی (ع)، که برای دعوت آنها به انجام وظایف الهی و بازگشت به سوی جامعه مسلمان و عمل به پیمان بیعت رفته بودند، بازگشتند و حامل خبر اعلان جنگ آنها نسبت به امام (ع) بودند که با نهایت بی‌شرمی، با صراحت پیام داده بودند: آماده جنگ و مهیای نبرد باش! و صریحاً امام (ع) را تهدید کرده بودند. امام (ع) از این پیام برآشت و همان گونه که در خطبه ۲۲ و ۱۷۴ خواهد آمد به این تهدیدهای نابخردانه آنان پاسخ فرمود که هیچ کس تاکنون جرأت نداشته است مرا تهدید به جنگ و ضربات در میدان جنگ کند و تعبیر به رعد و برق خالی از باران در کلام مبارک امام (ع) اشاره به همین تهدیدهای تو خالی و مبارزه طلبی های بی محتواست.^۱

نکته‌ها

۱- مرد عمل

آنچه در گفتار بالا از امام (ع) آمده است - همان گونه که اشاره شد - یکی از اصول اساسی مدیریت «اولیاء الله» است. هرگز اهل جار و جنجال و سر و صدا نبوده‌اند؛

۱. مرحوم «علامه مجلسی» در «بحار الانوار» ج ۳۲، ص ۶۰ و ۱۸۸ ضمن روایاتی به تهدیدهای آنان اشاره کرده است.

بلکه به عکس، همیشه عمل نشان می‌دادند.

آنها این ویژگی اخلاقی را به اصحاب و یاران خود نیز منتقل می‌کردند که به جای قال و غوغا، جهاد و تلاش از خود نشان دهند. نمونه این معنا چیزی است که در داستان جنگ «بدر» آمده که وقتی لشکر «ابوسفیان» کمی نفرات مسلمین را مشاهده کردند باور نکردند که پیامبر اسلام با این عدد کم به مقابله آنها برخاسته و احتمال می‌دادند که نفرات بیشتری همراه او به میدان آمده باشند و در گوشه‌ای از میدان و در پستی‌ها و پشت بلندی‌ها پنهان شده باشند؛ به همین دلیل «ابوسفیان» به یکی از سربازانش به نام «عمیر» دستور داد که در اطراف میدان دقیقاً گردش کند و ببیند آیا تعداد مسلمین همان است که دیده می‌شود؟ «عمیر» سوار بر مرکب شد و اطراف میدان گردش کرد و همه جا را به دقت بررسی نمود و نگاهی نیز به قیافه اصحاب و یاران پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) انداخت، سپس نزد «ابوسفیان» آمد و با او چنین گفت: «مَا لَهُمْ كَمِينَ وَلَا مَدَدَ وَلَكِنْ نَوَاضِحُ يَثْرَبُ قَدْ حَمَلَتِ الْمَوْتَ النَّاقِعَ أَمَا تَرَوْنَهُمْ حُرْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ، يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفَاعِي، مَا لَهُمْ مَلَجًا إِلَّا سَيُوفُهُمْ، مَا أَرَاهُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتَلُوا وَلَا يُقْتَلُونَ حَتَّى يَقْتُلُوا بَعْدَهُمْ فَأَرْتَاوُ زَايَكُمُ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَهْلٍ: كَذِبْتَ وَ جَبُنْتُ؛ آنها نه کمینی دارند و نه نیروی کمک کننده دیگری (من فکر می‌کنم) شترهای مدینه مرگ برای شما (سوغات) آورده‌اند! آیا نمی‌بینید سپاه محمد خاموشند و سخن نمی‌گویند و همچون مارهای خطرناک زبانشان را در اطراف دهان به گردش در می‌آوردند! آنها هیچ پناهگاهی جز شمشیرهایشان ندارند و من باور نمی‌کنم که آنان به میدان جنگ پشت کنند بلکه می‌ایستند تا کشته شوند و کشته نمی‌شوند مگر این که به تعداد خود از شما بکشند! این عقیده من است و شما تصمیم خود را بگیرید! «ابوجهل» (از این پیام تکان خورد ولی برای حفظ ظاهر) گفت: تو دروغ می‌گویی و ترسیده‌ای مطلب چنین نیست!^۱

۱. «بحار الانوار»، ج ۱۹، ص ۲۲۴.

سرانجام جنگ «بدر» نشان داد که آنچه «عمیر» از وضع مسلمانان استنباط کرده بود واقعیت داشت نه آنچه «ابوجهل» گفت.

این سخن هرگز منافات با این ندارد که انسان برای استفاده از جنبه‌های روانی در میدان جنگ رجز بخواند و با کلمات کوبنده، دشمن را بمباران کند. مشکل آن جاست که تمام همت، رجزخوانی و خلاصه کردن همه چیز در حرف و سخن باشد. همیشه باید اساس کار را عمل تشکیل دهد و سخن جنبه فرعی داشته باشد و به عنوان پشتوانه‌ای برای عمل مورد استفاده قرار گیرد. نمونه گروه اول، «طلحه» و «زبیر» و همدستان آنها بودند و نمونه بارز گروه دوم، امام‌المؤمنین و یارانش.

در خطبه ۱۲۴ «نهج البلاغه»، تعبیر روشنی در این باره دیده می‌شود و آن این که امام‌المؤمنین ضمن دستورات جنگی به نیروهایش فرمود: «أَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرُدُ لِلْفِشْلِ؛ به هنگام نبرد صداها را خاموش کنید که سستی را بهتر دور می‌سازد».^۱

۲- فرق میان غوغا سالاری و تبلیغات مفید و مؤثر

ممکن است مرز میان این دو عنوان برای بعضی مشکل و پیچیده باشد که از یکسو از گفتار بی‌عمل نهی شده و خاموش بودن و عمل نشان دادن به عنوان یک

۱. یکی از شعرای معاصر، این مسأله را در قالب مثال زیبایی بیان می‌کند که ملت‌هایی که اهل سخن هستند نه اهل عمل، چگونه دائماً اسیر چنگال دشمنانند و آنهایی که اهل کارند نه حرف، چگونه آزاد و سعادتمند و خوشبختند می‌گوید:

کز چه حال تو خوشتر است از من؟!
تو که لالی و گنگ و بسته دهن!
با دو صد ناز می‌کنی مسکن
با خوش اندامی و ظریفی تن
بهرام غصه است و رنج و محن
لیک سرش بود بسی روشن
خوی من کردن است و ناگفتن!

دوش می‌گفت بلبل با باز
تو که زشتی و بد، عبوس و مهیب!
مست و آزاد روی دست شهان
من بدین ناطقی و خوش خوانی
قفسم مسکن است و روزم شب
باز گفتا که راست می‌گویی
دأب تو گفتن است و ناکردن

ارزش معرفتی گردیده، و از سوی دیگر سخنانی که جنبه تبلیغی دارد و از نظر روانی دوستان را تقویت و روحیه دشمن را تضعیف می‌کند یکی از ابزارهای مبارزه و موفقیت شمرده شده است، مانند رجزخوانی در میدان جنگ که در میان بزرگان نیز در «غزوات» رسول الله و جنگهای امیرمؤمنان و سایر امام معصوم همچون سیدالشهدا امام حسین (علیه السلام) در «کربلا» معروف است و همه با آن آشنا هستیم و همچنین تهدیدهایی که در نامه‌های پیامبر اسلام یا علی (علیه السلام) نسبت به دشمنان وجود داشت. چگونه می‌توان این دو را از هم جدا ساخت و معیار آن چیست؟

حقیقت این است که فرق میان این دو با کمی دقت آشکار است. آنچه مورد نهی واقع شده، سخنان تو خالی و رد و برقه‌ای بی‌محتوا یا همان چیزی است که ما آن را لاف و گزاف می‌نامیم و قراین نشان می‌دهد که کار جدی به دنبال آن وجود ندارد. این گزاف‌گوییها کار شیاطین و پیروان آنها و افراد بی‌منطق است.

اما تشویق و تهدیدهایی که به دنبال آن برنامه و کار و عمل است و از دایره سخن به دایره عمل منتقل می‌شود و نشانه‌های واقعیت در آن آشکار است، در گروه دوم جای دارد که نه تنها مذموم نیست بلکه بخشی از جنگ روانی با دشمنان محسوب می‌شود و کاربرد وسیع و گسترده و مؤثری دارد. البته به این نکته نیز باید توجه داشت که به هنگام درگیری در جنگ، پرداختن به رجز خوانی و سخن گفتن و امثال آن بخشی از نیروهای فعال انسان را به خود اختصاص می‌دهد و از تأثیر حملات و قدرت آن می‌کاهد و به همین دلیل از آن نهی شده است.

* * *

خطبه ۱۰

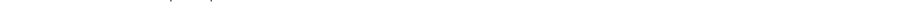
یرید الشیطان او یکنی به عن قوم

منظور حضرت از این سخن شیطان است یا جمعیت خاصی (که خواهی شیطانی داشتند)!

خطبه در یک نگاه

این «خطبه» نیز به داستان جنگ «جمل» و حوادث دردناک آن اشاره می‌کند؛ و امام لشکر «طلحه» و «زبیر» را به عنوان لشکر «شیطان» معرفی فرموده سپس به ویژگی‌های خودش در این میدان اشاره می‌کند و آن‌گاه برنامه آینده خود را در این میدان ضمن جمله‌های کوتاه و کوبنده‌ای که آمیخته با تهدیدات جدی برای دشمن است بیان می‌فرماید و ضمن یک پیشگویی صریح نتیجه این جنگ خونین را از قبل بیان می‌کند.

* * *



أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجَلَبَ حَيْلَهُ وَرَجِلَهُ، وَإِنَّ مَعِيَ
لَبَصِيرَتِي: مَا لَبَسْتُ عَلَى نَفْسِي، وَلَا لُبَّسَ عَلَيَّ. وَأَيُّمُ اللَّهِ لَأُفْرِطَنَّ لَهُمْ
حَوْضًا أَنَا مَاتِحُهُ لَا يَصْدِرُونَ عَنْهُ، وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ.^۱

ترجمه

آگاه باشید! شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده‌های لشکرش را
فراخوانده است؛ ولی من آگاهی و بصیرت خود را همراه دارم، نه حقیقت را بر خود
مشتبه ساخته‌ام و نه دیگری بر من مشتبه ساخته، به خدا سوگند گردابی برای آنان
فراهم سازم که جز من کسی نتواند آن را چاره کند! هرگز از آن بیرون نمی‌آیند و (آن
عده که از آن بگریزند هرگز به سوی آن باز نمی‌گردند) و قدم نهادن در چنین
صحنه‌هایی را فراموش می‌کنند.

* * *

شرح و تفسیر

باز هم هشدار به مسلمانان

همان گونه که قبلاً اشاره شد سخنان امام در این خطبه ناظر به مسائل مربوط به
جنگ «جمل» است و با توجه به پیوند و ارتباطی که میان این خطبه و خطبه بیست
و دو، و از آن بالاتر ارتباطی که بین این خطبه و خطبه ۱۳۷ است که در واقع این

۱. در مصادر «نهج البلاغه» آمده است که «مرحوم مفید» این خطبه را در «ارشاد» ص ۱۱۸ نقل کرده است.

خطبه در آن خطبه ادغام شده و بخشی از آن را تشکیل می‌دهد؛ تردیدی در این امر باقی نمی‌ماند که هدف اصلی در این خطبه اشاره به جنگ «جمل» است و کسانی که آن را اشاره به جنگ «صفین» و لشکریان «شام» دانسته‌اند گویا این پیوندها را در نظر نگرفته‌اند.

نخستین محور در این خطبه، همان تشبیه لشکر «طلحه» و «زبیر» به لشکریان شیطان است؛ می‌فرماید: «آگاه باشید شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده‌های لشکرش را فرا خوانده است» (أَلَا وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ، وَاسْتَجْلَبَ حَيْلَهُ وَرَجُلَهُ).

چگونه آنها لشکر شیطان نباشند در حالی که پیمانشان را با امامشان شکستند و به خاطر جاه‌طلبی دست به نفاق افکنی و ایجاد تفرقه در امت اسلامی زدند و آتشی روشن کردند که گروه عظیمی در آن سوختند و خودشان نیز سرانجام طعمه آن آتش شدند!

تعبیر به «حزب» اشاره به هماهنگی اهداف آنها با هدفهای شیطان است و تعبیر به «خیل» (سواره نظام) و «رجل» (لشکر پیاده)، اشاره به تنوع لشکریان آنهاست. در آیات قرآن نیز اشاره به حزب شیطان شده است آن جا که می‌گوید: «إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ؛ شیطان حزب خود را فقط برای این دعوت می‌کند که از دوزخیان و اهل آتش باشند».^۱

در جایی دیگر اشاره به لشکر پیاده و سواره شیطان کرده و برای آزمایش انسانها، شیطان را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ؛ و لشکر سواره و پیاده‌ات را بر آنها گسیل دار»!^۲

این اظهارهای مکرر قرآن برای این است که اهل ایمان چشم و گوش خود را باز

۱. سوره فاطر، آیه ۶.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۴.

کنند مبادا در دام شیطان گرفتار شوند و در حزب او درآیند و در صف لشکر سواره و پیاده او قرار گیرند! ولی این سرنوشت شوم، دامان «طلحه» و «زبیر» و همراهان و همکاران و پیروان آنها را گرفت و به خاطر جاه‌طلبی و هواپرستی در این دام گرفتار شدند.

سپس به بیان محور دوّم پرداخته، ویژگیهای خود را بیان می‌فرماید و می‌گوید: «من آگاهی و بصیرت خود را همراه دارم، نه حقیقت را بر خود مشتبه ساختم و نه دیگری بر من مشتبه ساخته است» (وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي: مَا لَبَّيْتُ عَلَى نَفْسِي، وَلَا لُبِّسَ عَلَيَّ).

در حقیقت سرچشمه گمراهی هر کسی یک از سه چیز است: نخست این که بصیرت و آگاهی کافی نسبت به کاری که می‌خواهد اقدام کند نداشته باشد و ناآگاهانه وارد معرکه‌ای شود که برخلاف رضای خدا و فرمان حق است.

دیگر این که در عین آگاهی، هوا و هوسها حجابی بر دیده حقیقت بین، بیفکند و انسان را گرفتار اشتباه کند و چه بسیارند کسانی که از گناه بودن چیزی آگاهند ولی بر اثر وسوسه‌های نفس و انگیزه‌های شیطانی، مجوزهایی برای خویش درست می‌کنند و گاه، آن گناه را به عنوان یک وظیفه واجب پنداشته، به آن آلوده می‌شوند؛ و به گفته قرآن (وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا).^۱

سوّم این که اجازه به شیاطین انس و جن بدهد که در او نفوذ کنند و حقیقت را مشتبه سازند. هیچ‌یک از این سه چیز در وجود مبارک آن حضرت راه نداشت چرا که تمام درهای خطا و انحراف را از درون و برون به روی وسوسه‌گران بسته بود و با هوشیاری آمیخته با تقوا، حقیقت را آن چنان که هست در می‌یافت و در سایه آن به پیش می‌رفت.

بعضی از شارحان «نهج‌البلاغه» گفته‌اند: تعبیر «إِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي» اشاره به این

۱. سورة كهف، آیه ۱۰۴.

است که همان بصیرتی که با آن رسول خدا را شناختم و در تمام حوادث مهم عصر او، در کنار او بودم؛ همان بصیرت همچنان با من است و همچون چراغ پرفروغی فرا راه من قرار گرفته است. و این جمله را اشاره‌ای به آیه شریفه قرآن می‌دانند که می‌فرماید: (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي؛ بگو این راه من است و من و پیروانم با بصیرت کامل مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنیم).^۱

در حدیثی نیز از امام «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) می‌خوانیم: «لَنَا أَعْيُنٌ لَا تَشْبَهُ أَعْيُنَ النَّاسِ وَ فِيهَا نُورٌ لَيْسَ لِلشَّيْطَانِ فِيهَا نَصِيبٌ؛ ما چشمهایی داریم که شبیه چشمهای مردم نیست و در آن نوری است که شیطان در آن نصیبی ندارد».^۲ بعضی نیز معتقدند که جمله دوم و سوم که می‌فرماید: «نه حقیقت را بر خود مشتبه ساختم و نه کسی بر من مشتبه ساخته» تفسیری است بر جمله اول که می‌فرماید: «بصیرت و آگاهی من با من است»؛ ولی آنچه در بالا گفته شد مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

این نکته نیز قابل ملاحظه است که امام (علیه السلام) نخست می‌فرماید: «من حقیقت را بر خود مشتبه نساختم» سپس می‌فرماید: «و دیگران هم بر من مشتبه نساخته‌اند»، این در واقع یک ترتیب طبیعی است که انسان باید نخست از فریب نفس خویش در امان باشد تا فریب فریبندگان دیگر در جان و دل او اثر نگذارد.

سپس به بیان محور سوم و آخرین سخن در این زمینه پرداخته و پایان جنگ «جمل» را به روشنی پیش‌گویی می‌کند و به مخالفانش سخت هشدار می‌دهد؛ می‌فرماید: «به خدا سوگند گردابی برای آنان فراهم سازم که جز من کسی نتواند آن را چاره کند (و سرانجام همگی در آن غرق خواهند شد) و هرگز از آن بیرون نمی‌آیند و (آن عده که از آن بگریزند) هرگز به سوی آن باز نمی‌گردند (و برای

۱. سورة يوسف، آیه ۱۰۸.

۲. «بحار الانوار»، ج ۲۶، ص ۶۶.

همیشه قدم نهادن در چنین صحنه‌هایی را فراموش می‌کنند!) «وَأَيُّكُمْ اللَّهُ لَا فَرْطَنَ^۲ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَاتِحُهُ^۳ لَا يُصْدِرُونَ عَنْهُ، وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ».

در واقع امام‌المعتمد^{علیه السلام} میدان نبرد را به حوض یا گردابی تشبیه کرده که آن را تا حدّ ممکن پر از آب می‌کند که آن چنان که راه خلاصی از آن نداشته باشند و ابتکار عمل کاملاً به دست او باشد (جمله «انا ماتحه» با توجه به این که ماتح به معنای کسی است که آب را از چاه بالا می‌کشد اشاره به همین نکته است). سپس به نتیجه آن اشاره می‌کند که لشکریان «جمل» چنان در آن گرفتار می‌شوند که راه فرار نخواهند داشت و اگر گروه اندکی از آن فرار کنند چنان درس عبرتی می‌گیرند که بازگشت به چنین صحنه‌ای را در تمام عمر فراموش کنند.

جمله «لا فَرْطَنَ» مفهومیست که من در این راه افراط می‌کنم، بلکه منظور این است که حدّاکثر تلاش ممکن را انجام خواهم داد تا راه را بر تمام دشمنان ببندم! (دقت کنید).

به همین دلیل عایشه که یکی از سردمداران اصلی جنگ جمل بود هرگز در جنگهای آینده شرکت نکرد و برای تمام عمر، حضور در چنین صحنه‌هایی را فراموش کرد!

* * *

۱. «ایم» به اعتقاد بعضی از ارباب لغت جمع «یمین» به معنای قسم است که نون آن ساقط شده است و مبتدای محذوف الخبر است و در تقدیر «وایمن الله قسمی؛ یعنی به خدا سوگندها می‌خورم» است.

۲. «افْطَنَ» از ماده «افراط» در اصل به معنای تجاوز از حدّ است (نقطه مقابل تفریط) ولی گاه به معنای انجام حدّ اکثر چیزی، نیز آمده است و در جمله بالا اشاره به همین معناست.

۳. «ماتح» در اصل به معنای امتداد دادن چیزی است سپس به کسی که طناب را در چاه می‌افکند تا آب بکشد «ماتح» گفته‌اند نقطه مقابل «مایح» که به کسی گفته می‌شود که در چاه برود و از پایین دلو را پر از آب کند و به گفته بعضی واژه‌ای که نقطه‌اش بالاست (ماتح) به کسی گفته می‌شود که آب را از بالای چاه می‌کشد و آن که نقطه‌اش در پایین قرار دارد (مایح) به کسی که از پایین آب را بالا می‌برد.

نکته

لشکر شیطان!

از خطبهٔ بالا این معنا استفاده می‌شود که شیطان در برنامهٔ اغواگری خود تنها نیست؛ بلکه لشکریانی دارد که در خطبهٔ فوق به عنوان لشکر سواره و پیادهٔ شیطان (حَیْل و رَجُل) تعبیر شده و همچنین دستیاران و هم مسلکانی دارد که از آن به حزب شیطان تعبیر شده بود و همان گونه که گفتیم این هر دو تعبیر در قرآن مجید آمده است (توجه داشته باشد که «خیل» گاه به معنای اسبها و گاه به معنای اسب سواران است و در این جا معنای دوم منظور می‌باشد).

البته شیطان، حزب و لشکر سواره و پیاده‌ای به آن معنا که در اجتماعات امروزی و ارتشها معمول است ندارد؛ ولی می‌دانیم او دستیارانی از جنس خود و از جنس آدمیان برای اغوای مردم دارد و حتی احزاب کنونی و لشکرهای سواره و پیادهٔ فعلی که در اختیار سلطه‌های ظالم و ستمگر است همان حزب شیطان و لشکر پیاده و سوارهٔ او هستند.

گروهی که چابکتر و کار آمد ترند، لشکر سوارهٔ شیطانند و آنها که ضعیف‌تر و کم اثرترند، لشکر پیاده‌اند؛ و گاه می‌شود که انسان خود، از فرماندهان لشکر شیطان می‌باشد و چندان از آن آگاه نیست و حتی گاه تصوّر می‌کند که در زمرهٔ «حزب الله» ولی در واقع در سلک «حزب الشیطان» قرار دارد!

رهروان راه حق باید خود را به خدا بسپارد و تحت ولایت او قرار دهند تا به مضمون «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» از تاریکیهای وسوسه شیطانی رهایی یافته و به نور ایمان و تقوای الهی راه یابند و خود را با تمام وجود در ظلّ عنایت الهی قرار دهند تا به مضمون «إِلَهِی لَا تَكِلْنِی إِلَى نَفْسِ طَرَفَةٍ عَیْنِ أَبَدًا»، خداوند امورشان را بر عهده گیرد و هدایتشان را تضمین کند.

شرط وصول به این مقام همان است که مولا در خطبهٔ بالا فرموده است، یعنی باید تا آن جا که امکان دارد بصیرت و معرفت و شناخت را به خود همراه داشت و از فریب خویشتن پرهیز کرد و از قرار گرفتن در معرض فریب و وسوسه‌های دیگران بر حذر بود.

خطبه ۱۱

و من كلام له عليه السلام

لابنه محمد بن الحنفية لما اعطاه الراية يوم الجمل
این سخن را علی علیه السلام به فرزندش «محمد بن حنفیه» فرمود، در آن هنگام که پرچم
را در روز جنگ «جمل» به دست او سپرد.

تَزُولُ الْجِبَالُ وَ لَا تَزُلُّ! عَضَّ عَلَى نَاجِذِكَ. أَعْرِ اللَّهَ جُمُجُمَتَكَ. تَدُ فِي
الْأَرْضِ قَدَمَكَ. إِرْمِ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَ غُضَّ بِصْرِكَ، وَ اعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ
مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ.

ترجمه

اگر کوه‌ها متزلزل شود تو تکان مخور! دندانهایت را به هم بفشار و جمجمه
خویش را به خدا عاریت ده! قدمهایت را بر زمین میخکوب کن! و نگاهت به آخر
لشکر دشمن باشد! چشمت را فرو گیر (و مرعوب نفرات و تجهیزات دشمن نشو)! و
بدان! نصرت و پیروزی از سوی خداوند سبحان است!

خطبه در یک نگاه

از روایات به خوبی استفاده می‌شود که امیرمؤمنان علی علیه السلام اصرار زیادی داشت
که در میدان «جمل» جنگی صورت نگیرد و خون مسلمین بر صفحه آن ریخته نشود.

و نیز آمده است که در آن روز پرچم را به دست «محمد بن حنفیه» داد سپس در فاصله میان نماز صبح تا ظهر، پیوسته آنها را دعوت به صلح و اصلاح و بازگشت به پیمان و بیعت می‌کرد. و خطاب به «عایشه» کرد و فرمود: «خداوند در قرآن مجید، تو (و سایر همسران پیامبر را) دستور داده است که در خانه‌هایتان بمانید (و آلت دست این و آن نشوید)! تقوای الهی پیشه کن و به خانه‌ات بازگرد و فرمان خدا را اطاعت کن! بعد رو به «طلحه» و «زبیر» کرد و فرمود: «شما همسران خود را در خانه پنهان کرده‌اید، ولی همسر رسول خدا ﷺ را به میدان، در برابر همه آورده‌اید! شما مردم را تحریک می‌کنید و می‌گویید ما برای خونخواهی «عثمان» این جا آمده‌ایم و می‌خواهیم خلافت، شورایی شود (در حالی که مردم انتخاب خود را کرده و خود شما نیز بیعت نموده‌اید)!

به «زبیر» فرمود: «آیا به خاطر دارای که روزی در مدینه من و تو با هم بودیم و تو با من سخن می‌گفتی و تبسمی بر لب داشتی، پیامبر از تو پرسید آیا علی را دوست داری؟ تو گفتی چگونه او را دوست نداشته باشم در حالی که میان من و او، هم خویشاوندی و هم محبت الهی است در حدی که درباره دیگری نیست! در این جا پیامبر ﷺ فرمود: تو در آینده با او پیکار خواهی کرد، در حالی که ظالم هستی! تو گفتی پناه می‌برم به خدا از چنین کاری!

باز هم علی (علیه السلام) به نصیحت ادامه داد و به پیشگاه خداوند عرضه داشت: «خداوند! من بر اینان اتمام حجت کردم و مهلتشان دادم تو شاهد و گواه باش!» سپس قرآن را گرفت و به دست «مسلم مجاشعی» داد و فرمود: «این آیه را برای آنها بخوان: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا...؛ اگر دو گروه از مؤمنان با هم پیکار کنند در میان آنها صلح برقرار سازید.»^۱ او به لشکرگاه دشمن نزدیک شد و قرآن را به دست راست گرفت و آیه را خواند. آنها حمله کردند و دست راست او را قطع

۱. سورة حجرات، آیه ۹.

نمودند. قرآن را به دست چپ داد، دست چپش را قطع کردند. با دندان گرفت او را کشتند. این جا بود که علی علیه السلام فرمود: «هم اکنون پیکار کردن با این گردنکشان برای ما گواراست!»

در این جا بود که سخن بالا را خطاب به «محمد بن حنفیه» بیان فرمود.^۱ به هر حال در این خطبه امام علیه السلام رموز مهمی از فنون جنگ و نکته‌هایی را که از نظر روانی و جسمی در یک سرباز مسلمان اثر می‌گذارد و او را شجاع و آماده برای پیکار می‌کند، بیان می‌فرماید.

این کلام مشتمل بر هفت جمله است: در جمله اول یک دستور کلی درباره مقاومت در میدان نبرد می‌دهد و سپس در پنج جمله دیگر انگشت روی جزئیات و ریزه کاریها و اموری که تأثیر در استقامت و پیروزی دارد می‌گذارد و در هفتمین و آخرین جمله، توجه به پروردگار و توکل بر ذات پاک او و این که پیروزی در هر حال از سوی اوست را مطرح می‌فرماید تا با قدرت و قوت ایمان، مشکلات و سختی‌های جنگ قابل تحمل شود و روحیه نبرد در حدّ اعلی برای مبارزه با دشمن قرار گیرد.

* * *

شرح و تفسیر

همچون کوه استوار باش!

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، این خطبه نیز ناظر به جریانات جنگ «جمل» است. آن جا که امام علیه السلام پرچم را به دست فرزند شجاعش «محمد بن حنفیه» می‌سپارد و در عباراتی کوتاه و مؤثر و دلنشین، قسمت مهمی از دستورات جنگی را برای او در هفت جمله بیان می‌دارد:

نخست می‌فرماید: «اگر کوه‌ها متزلزل شود، تو تکان مخور!» (تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا

تَزُولُ).^۲

۱. «منهاج البراعة خویی»، ج ۳، ص ۱۶۷ تا ۱۶۹.

۲. به گفته بعضی از شارحان «نهج البلاغه» عبارت فوق از نظر معنا، یک جمله شرطیه است و در تقدیر «لو

در واقع مهمترین مسأله در میدان جنگ، مسأله استقامت و پایمردی است که رسیدن به پیروزی بدون آن غیر ممکن است؛ و امام (علیه السلام) نیز در آغاز، روی همین مسأله انگشت می‌گذارد. این جمله می‌تواند اشاره‌ای به مضمون حدیث معروفی باشد که درباره مؤمن نقل شده است که می‌فرماید: «الْمُؤْمِنُ كَالْجَبَلِ الرَّاسِخِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ؛ فرد با ایمان همچون کوه پابرجاست که طوفانها و تندبادها آن را تکان نمی‌دهد!»

در حدیث دیگری از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌خوانیم: «الْمُؤْمِنُ أَشَدُّ فِي دِينِهِ مِنَ الْجِبَالِ الرَّاسِيَةِ وَ ذَلِكَ أَنَّ الْجَبَلَ قَدْ يُنَحَّتْ مِنْهُ وَ الْمُؤْمِنُ لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ عَلَى أَنْ يَنْحَتَ مَرْنُ دِينِهِ شَيْئاً؛ مؤمن، در دینش از کوه‌های پابرجا محکمتر است! چرا که کوه را گاهی می‌تراشند، ولی از دین مؤمن چیزی کم و تراشیده نمی‌شود!»^۱

سپس از این دستور کلی فراتر رفته و به جزئیاتی که در این زمینه مؤثر و کار ساز است می‌پردازد؛ و در دومین جمله می‌فرماید: «دندانهای را به هم بفشار» (عَضَّ عَلَى نَاجِذِكَ).

«ناجذ» گاه به معنای دندانهایی که بعد از دندان «انیاب» واقع شده، تفسیر گردیده و گاه به معنای دندان عقل و گاه به معنای همه دندانها و یا همه دندانهای آسیاب. و در این جا مناسب معنای سوّم است. گفته می‌شود فشار آوردن روی دندانها دو فایده دارد: نخست این که ترس و وحشت را زایل می‌کند و به همین دلیل هنگامی که انسان از ترس بلرزد اگر دندانها را محکم بر هم بفشارد لرزش او ساکت یا کم می‌شود و دیگر این که استخوانهای سر را محکم نگاه می‌دارد و در برابر ضربات دشمن آسیب کمتری به آن می‌رسد و شبیه این معنا در خطبه دیگری از «نهج البلاغه» آمده است آن جا که می‌فرماید: «وَعَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ فَإِنَّهُ أَنْبَى

زالت الجبال لا تزل» می‌باشد. (شرح «ابن میثم»، ج ۱، ص ۲۸۷).

۱. «سفينة البحار»، ماده «امن».

لِلشُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ؛ دندانها را روی هم فشار دهید که این کار تأثیر شمشیر را بر سر کمتر می‌کند.^۱

در سومین جمله با تعبیر بسیار زیبایی می‌فرماید: «جَمْعُهُ خَوِيش را به خدا عاریت ده!» (أَعْرِ اللَّهَ جُمُوعَتَكَ).

اشاره به این که آمادهٔ ایثار، جانبازی و شهادت در راه خدا باش که این آمادگی مایهٔ شجاعت و شهامت و پایمردی است! بعضی از شارحان «نهج البلاغه» از این جمله، پیشگویی و بشارت نسبت به سرنوشت «محمد بن حنفیه» در میدان جنگ «جمل» استفاده کرده‌اند دایر بر این که تو از این میدان سالم برون خواهی آمد چرا که در مفهوم عاریت، باز پس گرفتن نهفته شده است.

در چهارمین جمله می‌فرماید: «قدمهایت را در زمین می‌خکوب کن!» (تَدْفِي الْأَرْضَ قَدَمَكَ).

اشاره به این که فکر عقب‌نشینی و فرار از میدان هرگز در سر نپروان و در برابر دشمن ثابت قدم باش! همان گونه که قرآن مجید به مؤمنان دستور می‌دهد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که در میدان نبرد با گروهی روبه‌رو می‌شوید ثابت قدم باشید!)^۲

تفاوت این جمله با جملهٔ اول ممکن است در این بوده باشد که جملهٔ اول عدم تزلزل در فکر و روحیه را بیان می‌کند و جملهٔ اخیر عدم تزلزل ظاهری و جسمانی و عقب‌نشینی نکردن را در نظر دارد.

در پنجمین جمله می‌فرماید: «نگاهت به آخر لشکر دشمن باشد!» (أَزِم بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ).

این نگاه سبب می‌شود که به تمام میدان و لشکر دشمن احاطه پیدا کند و

۱. «نهج البلاغه»، خطبه ۱۲۴.

۲. سورة انفال، آیه ۴۵.

آرایش جنگی را در همه جای میدان زیر نظر بگیرد و از کم و کیف آن آگاه شود و محاسبات تهاجمی یا دفاعی خویش را بر اساس صحیح استوار سازد.

در ششمین جمله می‌فرماید: «(بعد از آن که تمام لشکر و جوانب میدان را در نظر گرفتی) نظرت را فرو گیر!» (وَعُصَّ بَصْرُكَ).

این جمله، یا به معنای حقیقی آن است که خود را در میدان، دائماً متوجه مناطق دور دست که از تکرار نظر به آن، گاه ترس و رعبی به وجود می‌آید، مشغول نکند و تنها به اطراف خود بنگرد (توجه داشته باشید «عُصَّ بَصْرُ» به معنای بستن چشم نیست بلکه به معنای فرو انداختن و کوتاه کردن نگاه است) و یا به معنای کنایی است یعنی نسبت به کثرت نفرات و تجهیزات دشمن بی‌اعتنا باش و از آن چشم فروگیر و با شجاعت و شهامت بر دشمن بتاز و ضربات خود را بی‌واهمه بر او فرود آور!

شاهد این معنا جمله‌ای است که در خطبه دیگری از نهج البلاغه آمده است آن جا که می‌فرماید: «وَعُصُّوا الْأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَاشِ وَأَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ؛ چشمهای خود را فرو گیرید تا قلب شما قویتر و روح شما آرامتر باشد».^۱

در هفتمین و آخرین جمله به یک نکته بسیار مهم و اساسی که جنبه معنوی و روحانی دارد و مایه قوت نفوس و آرامش خاطر می‌باشد، اشاره می‌کند و می‌فرماید: «با این همه بدان که نصرت و پیروزی از سوی خداوند سبحان است!» (وَأَعْلَمُ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ).

اشاره به این که آنچه گفته شد تنها اسباب و مقدمات از نظر ظاهر به حساب می‌آید، آنچه مهم است اراده خداست که پیروزی و نصرت از آن سرچشمه می‌گیرد؛ بر او دل ببند و به او تکیه کن و موفقیت نهایی را از او بخواه که او بر هر چیزی قادر و تواناست و نسبت به بندگان با ایمان و مجاهد، رحیم و مهربان است! همان‌گونه که

۱. «نهج البلاغه»، خطبه ۱۲۴.

در قرآن مجید نیز می‌خوانیم: «وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ؛ پیروزی، تنها از سوی خداوند عزیز و حکیم است».^۱

جالب این که قرآن مجید در آغاز این آیه سخن از یاری فرشتگان به میان می‌آورد ولی با این حال می‌فرماید: «تصوّر نکنید که نصرت و پیروزی به دست فرشتگان است، بلکه تنها به دست خداوند قادر، عالم و تواناست!»

نکته‌ها

۱- محمد بن حنفیه کیست؟

او یکی از فرزندان رشید امیرمؤمنان علی علیه السلام است و «حنفیه» لقب مادر اوست و اسمش «خوله» دختر یکی از مردان با شخصیت طایفه «بنی حنیفه» است که در یکی از جنگهای اسلامی اسیر شد و می‌خواستند او را بفروشند؛ علی علیه السلام او را آزاد کرد و به همسری خود درآورد. او شجاعت را از علی علیه السلام به ارث برده بود و می‌گویند گاهی زره‌های محکم را با دست پاره می‌کرد و به همین دلیل امام علیه السلام در جنگ «جمل» پرچم را به دست او سپرد و در جنگ «صفین» جناح چپ سپاه علی علیه السلام به دست او و «محمد بن ابی بکر» و «هاشم مرقال» بود.

او نسبت به امام حسن و امام حسین علیه السلام بسیار متواضع بود و فرزندان علی علیه السلام از حضرت فاطمه را بسیار احترام می‌گذارد. روزی به او گفتند علی تو را به میدان‌های خطرناک می‌فرستد ولی از فرستادن حسن و حسین خودداری می‌کند، در حالی که آنها هم برادر تواند! او در جواب می‌گوید: «حسن و حسین همچون چشمان او هستند و من همچون بازوان او و انسان به وسیله بازوهایش از چشمش دفاع می‌کند».

بعضی «محمد بن حنیفیه» را متهم می‌کنند که او بعد از امام حسین علیه السلام دعوی

۱. سورة آل عمران - آیه ۱۲۶.

امامت داشت و یا حتی دعوی مهدویت! ولی مرحوم «شیخ مفید» در این زمینه سخن روشنی دارد، می‌گوید: «محمد حنفیه» هرگز ادعای امامت نکرد و کسی را به سوی خود فرانخواند (بلکه دیگران چنین نسبت‌هایی به او داده‌اند و مدعی امامت و یا مهدویت او بوده‌اند و طایفه «کیسانیه» جزء چنین مدعیانی محسوب می‌شوند).

«محمد حنفیه» در سال ۸۱ هجری در سنّ شصت و پنج سالگی دارفانی را وداع گفت. درباره محل دفن او اختلاف است، بعضی می‌گویند در «طائف» بدرود حیات گفت و در همان جا دفن شد و بعضی می‌گویند در «بقیع» به خاک سپرده شد و گاه محلّ وفات او را کوه «رضوی» در نزدیکی مدینه دانسته‌اند.^۱

یکی از نشانه‌های جلالت مقام او این است که امام حسین (علیه السلام) هنگامی که می‌خواست از مدینه به سوی مکه حرکت کند او را وصی و نماینده خود در مدینه قرارداد تا اخبار آن جا را به او برساند و وصیتنامه معروف خود را که در مقاتل آمده، به او سپرد.

۲- مهمترین شرط پیروزی بر دشمن

از آیات قرآن مجید و روایات اسلامی به خوبی استفاده می‌شود که اساس پیروزی در کارها صبر و استقامت و پایداری است. قرآن سربازان پیروز که حتی با نابرابری فاحش نسبت به دشمن، مشمول نصرت الهی می‌شوند را به همین صفت توصیف کرده، می‌فرماید: «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ»؛ هرگاه بیست نفر با استقامت از شما باشند بر دویست نفر غلبه می‌کنند و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند پیروز می‌گردند چرا که آنها گروهی هستند که نمی‌فهمند.^۲

۱. رجال «مامقانی»، «سفینه البحار» و «مفتاح السعادة» و «شرح ابن ابی الحدید».

۲. سورة انفال، آیه ۶۵.

در کلمات قصار نهج البلاغه می خوانیم: «وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَلَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ وَلَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ؛ و بر شما باد که صبر و استقامت کنید! زیرا صبر و استقامت نسبت به ایمان، همچون سر است نسبت به بدن، تنی که سر با او نباشد فایده‌ای ندارد و همچنین است ایمانی که صبر و استقامت با آن نباشد!»^۱

در خطبه بالا نیز کراراً روی همین معنا تکیه شده است، گاه می‌فرماید: «اگر کوه‌ها تکان بخورند تو استقامت کن و از جای تکان مخور!» و گاه می‌فرماید: «قدمهایت را بر زمین می‌خکوب کن!» و بقیه جمله‌ها نیز در واقع شاخ و برگ برای این معناست؛ زیرا دندانها را به هم فشردن، جمجمه خویش را به خدا عاریت دادن، نصرت و پیروزی را از جانب خدا دانستن، همه اینها به انسان استقامت بیشتر می‌بخشد و پایداری فروزتر می‌دهد و آنچه سبب شد که مسلمانان در جنگ‌های نابرابر با دشمنان در صحنه‌های مختلف پیروز شوند همین اصل بود، اصلی که باید در نسل کنونی نیز زنده بماند تا شاهد پیروزیهای بیشتر بر دشمنان اسلام گردند.

* * *

۱. کلمه ۸۲، از کلمات قصار نهج البلاغه.



خطبه ۱۲

و من كلام له عليه السلام

لما اظفره الله باصحاب الجمل، و قد قال له بعض اصحابه: و ددت أن اخي فلاناً كان شاهداً ليري ما نصرک الله به علی أعدائک.

«فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَهْوَى أَخِيكَ مَعَنَا؟ فَقَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَقَدْ شَهِدْنَا، وَ لَقَدْ شَهِدْنَا! فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ، سَيَرَوْا عَفْ بِهْمُ الزَّمَانُ، وَ يَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ»^۱.

ترجمه

(هنگامی که خداوند امام علی را در جنگ «جمل» پیروز ساخت یکی از یارانش عرض کرد: دوست می‌داشتیم برادرم فلانی همراه ما بود تا شاهد پیروزیهای الهی بر دشمنان که خدا نصیب شما کرده است، بوده باشد) امام علی فرمود: آیا قلب و فکر و

۱. سند خطبه همان است که در کلام «سیدرضی» آمده ولی شبیه این سخن را در کتاب «مصابیح الظلم» از کتب «محاسن برقی» مشاهده می‌کنیم که بعد از درهم شکستن لشکر «خوارج» در روز «نهروان» یکی از یاران علی علیه السلام عرض کرد ای امیرمؤمنان خوشا به حال ما که در این جا در رکاب شما بودیم و «خوارج» را به قتل رساندیم این جا بود که علی علیه السلام تعبیراتی شبیه آنچه در خطبه بالا آمده است بیان فرمود «مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۹».

علاقه برادرت با ماست؟ او در پاسخ عرض کرد: آری. امام (علیه السلام) فرمود: او نیز به طور مسلم در این صحنه حضور داشته است (نه تنها او حضور داشته بلکه) گروه‌هایی در لشکر ما حضور داشتند که هم اکنون در صلب پدران و رحم مادرانند. کسانی که زمانهای آینده آنها را آشکار می‌سازد و ایمان به وسیله آنها قوی و نیرومند می‌شود.

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که از گفته «سید رضی» پیداست این خطبه نیز مربوط به داستان جنگ «جمل» است و هنگامی بیان شد که پیروزی آشکار گردید و یاران علی (علیه السلام) غرق شادی گشتند و یکی از یاران علی (علیه السلام) که علاقه فوق‌العاده‌ای به برادرش داشت جای برادر را در این صحنه خالی دید و آرزو کرده بود که‌ای کاش برادرش می‌بود و در این شادی شرکت می‌کرد و آثار عظمت الهی را در این پیروزی سریع مشاهده می‌نمود. این جا بود که علی (علیه السلام) با بیان لطیف و عمیقی حضور معنوی برادرش را که همدل و هم عقیده با او بود اعلام فرمود: زیرا از دیدگاه اسلام در میان پیوندهای گوناگونی که در بین انسانها دیده می‌شود (پیوند نژاد، زبان، تفکر سیاسی و منافع اقتصادی و...) برترین و والاترین پیوند، همان پیوند مکتبی است که در این خطبه اشاره به آن شده است.

به تعبیر دیگر، علی (علیه السلام) در این خطبه می‌فرماید: تمام کسانی که امروز در مناطق دور و نزدیک جهان وجود دارند و به علل گوناگونی در این میدان و میدانهای مشابه آن حضور نداشته‌اند، اما با ما همدل و هم عقیده بوده‌اند و همچنین کسانی که فردا و تا آینده دور دست از صلب پدران و رحم مادران قدم به عرصه جهان می‌نهند و با ما همدل و هم عقیده‌اند، در واقع در این میدان نبرد حق و باطل حضور داشته و در برکات و حسنات آن شریکند!

شرح و تفسیر

پیوند مکتبی

همان‌گونه که از گفتار بالا روشن شد، امام این سخن را در پاسخ یکی از یارانش که آرزوی حضور برادرش را در آن معرکه داشت بیان کرد و به او فرمود: «آیا قلب و فکر و علاقه برادرت با ماست؟!» (فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَهْوَى أَخِيكَ مَعَنَا؟) «او در پاسخ عرض کرد: آری» (فَقَالَ: نَعَمْ).

امام فرمود: «او نیز به طور مسلّم در این صحنه با ما بوده و حضور داشته است!» (فَقَدْ شَهِدَنَا).

سپس افزود: «نه تنها او حضور داشته بلکه برای تو بگویم که) گروهی در این لشکر ما حضور داشته‌اند که هم اکنون در صلب پدران و رحم مادرانند (هنوز متولّد نشده‌اند)» (وَلَقَدْ شَهِدَنَا! فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ).

«همان اقوامی که زمانهای آینده آنها را به وجود می‌آورد و آشکار می‌سازد و لشکر ایمان به وسیله آنها قوی و نیرومند می‌شود!» (سَيَرُ عَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ، وَيَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ).

آری آنها که در هر زمان و مکان در آینده دور و نزدیک با ما پیوند مکتبی دارند، همه جا با ما هستند هر چند تقدیر الهی در میان صفوف آنها در ظاهر جدایی افکند. ولی در عالم معنا همه با همند و در پیروزیها و برکات و حسنات الهی مشترکند.

جمله «سَيَرُ عَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ» ترجمه تحت اللفظی‌اش چنین است: «زمان آنها را همانند خوف رعاف^۱ از بینی خود می‌چکاند» این تعبیر ظاهراً اشاره به این است که همان‌گونه که خون در عروق انسان وجود دارد هرچند آشکار نیست ولی لحظه‌ای فرا می‌رسد که آشکار می‌شود و به سادگی و آسانی از بدن بیرون می‌ریزد، آنها نیز در باطن و درون این جهان وجود دارند، ولی تدریجاً طبق زمانبندی الهی از مرحله

۱. «رعاف»: خونی که از بینی بیرون آید. (فرهنگ عمید).

کمون به مرحله ظهور می‌رسند و به وظایف خود می‌پردازند. ویژگی آنها در این است که: «وَيَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ؛ دین و ایمان به وسیله آنها نیرو می‌گیرد (و در مسیر خدا و آیین حق گام بر می‌دارند و رسالتی را که زمان و مکان بر عهده آنان گذارده است به درستی انجام می‌دهند)».

در میان شارحان نهج البلاغه در این جا گفتگوهای درباره نحوه حضور غایبان در گرفته است که آیا حضور آنها، حضور روحانی است؟ یعنی ارواح آنها که قبل از بدن‌ها آفریده شده‌اند در آن جا حضور دارند، یا حضور بالقوه است؟ یعنی گویی حضور دارند و چند ظاهراً حاضر نیستند؟

ولی ظاهر این است که منظور امام (علیه السلام) حضور در تقسیم حسنات و نتیجه‌ها و پادشهاست. یعنی آنها که دل‌هایشان با ماست و در حزب و گروه ما «حزب الله» قرار دارند؛ در پادشاهای الهی با ما سهیم و شریکند و به این ترتیب حضور معنوی در همه میدانهای مبارزه حق و باطل دارند. همانها که در زمان خود همان وظایفی را انجام می‌دهند که امروز ما انجام می‌دهیم؛ گرچه دست تقدیر میان ما و آنها جدایی افکنده، ولی عقاید یکی است و برنامه‌های عملی یکی؛ و به همین دلیل همه در نتیجه کار یکدیگر سهیم و شریکند، بلکه در حقیقت آنها وجود واحدی هستند که هر زمان در لباسی تجلی می‌کنند.

همان گونه که لشکر باطل نیز چنین‌اند! آنها که در مسیر شیطان گام بر می‌دارند عقایدشان فاسد و اعمالشان آلوده و کارشان ظلم و ستم و بیدادگری است و دل‌هایشان در این مسیر باهم است، در جرایم اعمال و کیفرها سهیم و شریکند، همان گونه که شرح آن در ذیل خواهد آمد.

نکته

محکمترین پیوندها!

آنچه در این خطبه آمده است بیان واقعیّت مهمّی در فرهنگهای الهی است و

پرده از روی مطلبی بر می‌دارد که محاسبات دنیای مادی هرگز قادر به بیان آن نیست.

امام مهمترین پیوند در میان مؤمنان را پیوند مکتب می‌شمرد که از هر پیوند دیگری (نژاد)، زبان، منافع اجتماعی، ایده‌های حزبی و مانند آن) برتر و والاترست و شعاع این پیوند الهی تمام زمانها و مکانها را فرا می‌گیرد و همه انسانهای گذشته و امروز و آینده را در یک مجموعه الهی و روحانی گردآوری می‌کند.

می‌فرماید: تمام مؤمنان امروز، و آنها که در رحم مادرانند و هنوز متولد نشده‌اند یا کسانی که قرن‌ها بعد از این از صلب پدران در رحم مادران منتقل و سپس متولد و بزرگ می‌شوند، در میدان جنگ «جمل» حضور داشته‌اند! چرا که این یک مبارزه شخصی بر سر قدرت نبود، بلکه پیکار صفوف طرفداران حق در برابر باطل بود و این دو صف همچون رگه‌های آب شیرین و شور تا «نفخ صور» جریان دارد و مؤمنان راستین در هر زمان و مکان در مسیر جهان حق و در برابر جریان باطل به مبارزه می‌خیزند و همه در نتایج مبارزات یکدیگر و افتخارات و برکات و پاداشهای آن سهیمند.

دلیل آن هم روشن است و آن این که همه یک حقیقت را می‌جویند و یک مطلب را می‌طلبند و در یک مسیر گام بر می‌دارند و برای یک هدف شمشیر می‌زنند و به خاطر جلب رضای خداوند یکتا تلاش و کوشش می‌کنند.

با توجه به این اصل اساسی بسیاری از مسائلی که در قرآن و احادیث وارد شده است و برای بعضی یک معما جلوه می‌کند حل می‌شود.

در قرآن مجید در داستان قوم «ثمود» می‌فرماید: «فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّيْهَا؛ پس آنها پیامبرشان (صالح) را تکذیب کردند و ناقه‌ایی را که معجزه الهی بود پی نمودند و به هلاکت رساندند، پروردگارشان نیز آنها و

سرزمینشان را به خاطر گناهانشان در هم کوبید و با خاک یکسان کرد»^۱!

در حالی که تواریخ با صراحت می‌گوید پی‌کننده ناقه تنها یک نفر بود، ولی از آن‌جا که دیگران نیز با او همدل و هم عقیده بودند فعل او به همه نسبت داده شده و مجازات همه را فرا گرفته است؛ و این مفهوم همان کلامی است که مولانا (علیه السلام) در جای دیگر فرموده: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَىٰ وَ السُّخْطُ وَإِنَّمَا عَقَرْنَا قَوْمَ ثَمُودَ رَجُلًا وَاحِدًا فَعَمَّهُمْ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا؛ ای مردم رضایت و نارضایی (نسبت به کاری) موجب وحدت پاداش و کیفر می‌گردد، ناقه ثمود را یک نفر بیشتر پی نکرد اما عذاب و کیفر آن، همه کافران قوم ثمود را شامل شد چرا که همه به عمل او راضی بودند»^۲.

در داستان «جابر بن عبدالله انصاری» که روز اربعین شهادت امام حسین (علیه السلام) به زیارت قبر مبارکش آمد و غوغایی در آن‌جا برپا کرد می‌خوانیم که او ضمن زیارتنامه پرسوز و پرمحتوایش در برابر قبر امام حسین و یارانش، خطاب به قبر یاران کرده و می‌گوید: من گواهی می‌دهم شما نماز را برپا داشتید و زکات را ادا کردید و امر به معروف و نهی از منکر نمودید با اهل الحاد پیکار کردید و خدا را تا آخرین نفس پرستش کردید، سپس افزود: «وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ لَقَدْ شَارَكْنَاكُمْ فِيمَا دَخَلْتُمْ فِيهِ؛ سوگند به خدایی که محمد را به حق مبعوث ساخته ما با شما در آنچه از نعمتها و پاداش الهی وارد شدید شریک و سهیم هستیم».

این سخن چنان بود که حتی دوست با معرفت «جابر»، «عطیه» را در شگفتی فرو برد تا آن‌جا که زبان به اعتراض گشود و گفت: ای جابر ما چه کرده‌ایم که با آنها شریک باشیم، نه از دره‌ای پایین رفتیم و نه از کوهی برآمدیم و نه شمشیر زدیم در حالی که یاران حسین (علیه السلام) میان سرها و بدنهایشان جدایی افتاد و فرزندانشان یتیم و

۱. سورة الشمس، آیه ۱۴.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱.

همسرانشان بیوه شدند! جابر، اصلی را که در بالا به آن اشاره شد به استناد حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به «عطیه» یادآور شد و گفت: من از حبیب خدا رسول خدا شنیدم که می فرمود: «مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حُشِرَ مَعَهُمْ وَ مَنْ أَحَبَّ عَمَلٍ قَوْمٍ أَشْرَكَ فِي عَمَلِهِمْ؛ کسی که قومی را دوست دارد با آنها محشور می شود و کسی که عمل قومی را دوست دارد در عملشان شریک است».

سپس افزود: «سوگند به خدایی که محمد را به حق به نبوت برانگیخته، نیت یاران من همان است که حسین و اصحابش بر آن بودند»^۱

در آیات قرآن کراراً «یهود» معاصر پیامبر اسلام را که در مدینه می زیستند مخاطب قرار داده و آنها را به خاطر اعمالی که معاصران موسی نسبت به او انجام دادند سرزنش و مؤاخذه می کند؛ در حالی که قرنهای بلکه هزاران سال میان آنها فاصله بود ولی چون آنها نسبت به اعمال نیاکانشان علاقه مند و پایبند بودند تمام فاصله در نور دیده شده و همه در یک صف در برابر موسی قرار گرفتند.

از جمله در یکی از آیاتی که در آن خطاب به بهانه جویان یهود دارد می گوید: «قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛ بگو پیامبرانی پیش از من با دلایل روشن و آنچه را گفتید (معجزاتی را که امروز از من می خواهید) به سراغ شما آمدند، پس چرا آنها را کشتید اگر راست می گویید»^۲

جالب این که در ذیل این آیه حدیثی از امام صادق علیه السلام وارد شده است که می فرماید: «خداوند می دانست آنها (یهود معاصر پیامبر) قاتل پیامبران پیشین نبودند ولیکن چون همدل و هم عقیده با قاتلان بودند، آنها را قاتل نامید، چون راضی به فعل آنها بودند»^۳.

محدث بزرگ «شیخ حرّ عاملی» در جلد یازده «وسائل الشیعه» در «کتاب امر به

۱. بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۱۳۱.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۸۳.

۳. بحار، ج ۹۷، ص ۹۴.

معروف و نهی از منکر» روایات متعددی در این زمینه نقل کرده است.^۱
 این طرز فکر، افقهای وسیع را در برابر دیدگان ما می‌گشاید و به ما در فهم
 محتوای آیات و روایات و سلوک راه حق کمک قابل ملاحظه‌ای می‌کند.

* * *

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۱، تاب «الامر بالمعروف»، باب ۵.